كيف اقول وصلی

ولله ملك السموات اقل الوری عطر

محمد [illegible] اعظم الرازی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ابتدای کلام هر دانشمندی سخن ور و انتهای تحریر هر خواننده هنرپرور [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] که بقدرت بالغه و حکمت کامله [illegible]
از لغات [illegible]
و آفتاب [illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] و آل [illegible] علیهم [illegible]
علیهم اجمعین [illegible] حضرت [illegible] اولیا [illegible] اوصیا و برهان اتقیا **چنانچه** [illegible] آن شمع [illegible]
افروزنده [illegible] خورشید عصمت [illegible] فلک [illegible] یعنی امام المتقین امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام [illegible]
[illegible] در کلام [illegible] که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و علی ذریته و آله اجمعین **اما بعد** [illegible]
[illegible] چون فقیر حقیر [illegible]
[illegible]
لغات [illegible]
[illegible] **اول**

[illegible]

[illegible] اشارت [illegible] **فایده** [illegible]
[illegible] **لطیفه**
[illegible] عباس رضی الله عنه [illegible] الله [illegible]
[illegible]
نظم [illegible]
[illegible] **اشارت حروف** [illegible] **الف** [illegible]
[illegible] لام اشارت [illegible] **با** اشارت [illegible]
[illegible] **نوعی دیگر اهل اشارت گفته‌اند** [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] **لام** [illegible] لام اشارت
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] **میم** [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] **نوعی دیگر اهل اشارت گفته‌اند** [illegible]
[illegible]
[illegible] من الملک [illegible]
[illegible]
اشارت [illegible] درین باب [illegible]
[illegible] **دیگر** [illegible]
[illegible] **لطیفه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

چون نبی با حبیب خدا را دید ۵ دیده از هر چه غیر بود بر بست ۵ دید محبود خویشتن را بدست ۵ دیده در خود حجاب بسیند
باب ولی و من کلام شنید ۵ خطاب آمد که ای محمد مشتاق محبوب در خزانهٔ خاکدان دنیا در تمنای دیدار تو اند باز شان [illegible]
[illegible] از کردن گفت خداوندا از همین مقام خاکدان دنیا چگونه استقبال نمایم و ازواج شاه [illegible] کدام اول نزول نمایم خطاب آمد
که ای محمد انکس که از اسب باین مقام رسانیده می تواند که در هر شبانه روزی پنج نوبت این مقام را در خاکدان دنیا زیارت تو [illegible]
دیگر خواجه [illegible] صلی الله علیه و سلم جعلت قرة عینی فی الصلوة سراغ این آنست و دیگر ای محمد این رازها که امشب با تو در میان آوردیم [illegible]
صحابه [illegible] جبرئیل [illegible] که جبرئیل [illegible] است و در صحابه [illegible] که این چه اسرارست و آن اسرار
کدامست ۵ الم ۵ الر ۵ کهیعص ۵ یس ۵ حم ۵ و امثال آن تا گویند آن روزی که جبرئیل [illegible] این سوره [illegible] و چون آن
گفت خواجه صلی الله علیه گفت دانستم و بگفت لام [illegible] معلوم کردم گفت سین [illegible] معلوم کردم [illegible] جبرئیل گفت [illegible]
چگونه است که [illegible] جبرئیل چون [illegible] اسرار [illegible] در میان شد و واسطه از میان برخیزد ۵ بیت
[illegible] در ضمیر جبرئیل ۵ کشف اسرار [illegible] ام الکتاب نظمت که در انتهای این گفت و شنید خواجه [illegible]
پس [illegible] این حضرت که امشب ما با تو [illegible] زمان آن که ای محمد ما با تو در خلوت یکی [illegible]
و دیگری [illegible] صحابه چنانکه [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۵ بیت ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر عا

اگر عاشقم [illegible] ۵ [illegible] ۵ اگر [illegible] ۵ یکی گفتم از قرب [illegible] سال ۵
[illegible] ۵ [illegible] ۵ اگر [illegible] ۵ چه علم چون [illegible]
خدایا [illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible] ۵
اگر [illegible] که در [illegible] این [illegible] از [illegible] سوره [illegible] جواب آنست که والله اعلم این [illegible]
[illegible] نقطست که [illegible]
و [illegible] لوح [illegible] علم [illegible] عالم [illegible] لوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم [illegible]
[illegible] خطاب [illegible]
[illegible] قلم [illegible] لوح [illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible]
الف [illegible] لم یتخذ صاحبة ولا ولدا الف [illegible]
[illegible] هو الاول والآخر والظاهر والباطن [illegible] اول [illegible] ۵
[illegible] اول و آخر و وسط ۵ ای درویش [illegible]
[illegible]
[illegible] اللہ [illegible] لا یدخل الجنة من کان
فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر [illegible] لوح محفوظ
[illegible] من تواضع رفعه الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

حقیقی و خشوع بتقدیم رسانیده باشد اگر کسانی [illegible] بقبول رسانند تعجب و غریب نیست [illegible]

[illegible]

[illegible] بیان [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] حروف الف [illegible] عالم وحدت نقطه و علامت [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible] کلمه الله [illegible]

[illegible] صوفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و عنوان [illegible] الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

[illegible] لطیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] قال الله تبارک و تعالی [illegible] الکتاب المبین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وطلال از حوام وسیاه گشتند اگرچه بحقیقت حق سبحانه و تعالی است ولیکن چون حیات کتاب بود از آن جهت کتاب را سبب گفت
در باب حروف گفته شد کرده رسالهٔ رسول و از انزال کتاب تحقیق احکام و حقیقت و تاکید اسباب و صفت زیرا که چون طلب
حقیقت وصال محجوب کرده در رسول الله کرد و چون از شهود داعیات در رویهٔ انتخاب در آیهٔ تسلی تمام بود و در کتابش چهار آیت

بیت
هرکه بحرش ز وصل شد مانع ۞ بر رسول و کتاب شد قانع ۞ چونکه نباشد ز یار خود محجوب ۞ انس گیرد بنامهٔ دگر
اگر زیار وصل بشکند ۞ در سطور رسیان بگنجند ۞ مصطفی تا نزید نور شهود ۞ چشم بر راه خبر جلیش بود ۞ منتظر
تا که آید ز دوست پیغامی ۞ چون برافتاد از جمال نقاب ۞ گشت جبریل در میانه حجاب قال الله سبحانه و تعالی
انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون ۞ در بستی درستی که ما فرستادیم این کتاب مبین را که وسیلهٔ قرب
منزلت و رسالت که آن کتاب مقرون بود بزبان عربی تا شاید که شما این بیان دریابید و فهم کنید جان آن را با ساز صاحب
کشف جمعی از مفسران استخراج کرده اند که صاحب بیان از مقوله باین آیه که قرآن مخلوقست چه وجه یکی آنکه سبب انزال فرموده و آن
انزال عبارتست از فرود فرستادن هرچه فرود فرستاده شود منتقل گردد از اعلا باسفل و این معنی صفت حادثاتست زیرا که
نوع تنزیل و تحویل مجوز نیست دوم آنکه وصف فرموده بعربی قدیم از توصیف بعربی و فارسی منزه است و اهل حق جواب ازین
میگویند که قرآن دو عبارت دارد یکی آنکه کلام حق سبحانه و تعالی است قایم بذات وی باین معنی غیر مخلوقست و اعتبار دیگر
آنکه اهل حق سنی بزبان ماست و مکتوب در مصحف ما و محفوظ در قلوب ما باین اعتبار مخلوقست و آنکه استاد انزال او
بان فرموده باین اعتبار دوست پس نزاع مرتفع گشت و الحمد لله تو هم آنکه اظهار قدیم در کسوت حروف نقاب نکات
زمانی که ورق ساده حروف مقدم بر دون نهاده اند نقاب حرمت از جمال این پردگی عالم غیب بر نداشته اند
و از حقیقت این معنی اطلاع نیافته اند که کلامی که صفت قدیمت قایم بذات قدیم تا بعالم حدوث آمد چون در
زاویه بجوان کرده بجامه های مختلف و کسوتهای گوناگون متکیف می باشد و تحقیق این آنست که چون قرآن از مخزن
غیب بعالم شهادت می آمد و از عالم بی رنگی بسر حد جهان رنگ آمیز نزول می فرمود اول تجلی کرد در علم و در تجلی کسوت
پوشید تا علم را فاعلیت تعیین آن پدید آمد و چون بلوح آمد کسوت دیگر پوشید و چون از لوح به بیت اسرافیل علیه السلام منعکس گشت
کسوت دیگر اختیار فرمود و چون منظور نظر جبرئیل شد بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم متصل گشت نقاب دیگر
و چون از خواجه صلوات الله تعالی علیه والسلام نقاب دیگر در آمد حاصل این محمد عرب ستر گشته است
تا اوراق ساعتی دیده از کسوتهای ارباب راز نشانند قال

متوالیه

بسم الله الرحمن الرحیم کتاب علی الله عنه این چه کتابت کتاب کریم
زنگ زدای دل اصحاب ریب ۞ پرده گشای رخ اسرار غیب ۞ راهنمای همه رهروان ۞ قفل گشای در
قرص مصباح قدم ۞ گرده طلوع از افق صبح دم ۞ نعت علم زمان او ۞ لوح روان او ۞
بحر پر در جان ازست ۞ نظم ازست

فی بیان فضایل القرآن

در خالص الحقایق آورده است
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ما من شفیع افضل منزلة عند الله تعالی یوم القیمة من القرآن لا نبی ولا ملک ولا غیره
هیچ شفیع بزرگ قرآت تر نزد الله تعالی روز قیامت از قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر آن زیرا که هم
قرآن غیر مخلوق خواجه محمد علی که حق ربوبیت
قرآن و سوره سلطان قرآن و آیه مطلع وفای او و سوره
شیخ سهیل فرموده است که هزار
[illegible]

نگرا و را بیان لطف زبان نزنیم ۞ در فرصت که فردای قیامت بنده قرآن خوان را چون از دهشت درآرند در محل بهشت

نگرد اشعار و الشی رسید چشم بالا کند در جهات بهشت ملاحظه کند که بدان در جهات جهت خطاب آید که این درجات جنت

اقرأ وارق فانی بخوان و هر درجه که گوید که بخیشد درجه [illegible] که هر سوره درجه زیارت کرامت فرموده ام بنده از غایت تعجب گوید

هر سوره درجه حق تعالی گوید هر سوره [illegible] درجه بنده گوید [illegible] درجه خدای تعالی فرماید [illegible] درجه عطا کنم بنده گوید [illegible] درجه

[illegible] که بدین درجه [illegible] ای بنده قرآن خوان بخوان و بالا میرو و درجه ها [illegible] درجه بدرجه

چون بدرجه کونین رسد [illegible] رسیده باشد [illegible] زند که ای خدا و از قرآن خواندم و ختم کردم ندای عزت

کوه جلال در رسد که ای بیچاره تو قرآن میخواندی و من می شنودم نوبت تو گذشت اکنون نوبت منست تو بشنو و من بخوانم

پادشاه عالم تعالی و تقدس بنفس قرآن خواندن آغاز کند سوره طه و یس برخواند بنده از لذت سماع آن واله و مدهوش شود و فضل

از لذتی رسیده [illegible] گوید با خدایا شنیدم لذت گفتار تو آیا چون باشد لذت دیدار تو پادشاه عالم

جل و علا حجاب جلال از پیش جمال بردارد و گوید ای بنده من لذت گفتار دیدار هم ببین

بیت

صبح [illegible] کو من از خواب گران برخیزم ۞ همچو نرگس بحجاب نگران برخیزم ۞ در مقامی که شهیدان غمت [illegible] طلبند ۞ من بخونین [illegible]

زنان برخیزم ۞ چون شوم خاک [illegible] چو صبا ۞ تا ببوی سر زلف [illegible] برخیزم لطیفه [illegible]

ای عزیز من قرآن [illegible] گنج [illegible] مبارک [illegible] از [illegible] مبارک [illegible] بعدد زهره روشن [illegible] است

[illegible] ایات الکتاب المبین است [illegible] ۞ [illegible] است

[illegible] اوست [illegible] که مطالبان [illegible] می نوازند

[illegible] الا [illegible]

که در [illegible] فخلیا [illegible]

[illegible] الا المطهرون [illegible]

[illegible] کتاب آن

[illegible]

ادراک آن معانی [illegible] من الله [illegible] ارباب طلبت

کل [illegible] ای [illegible] ۞ آینه [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] معانی تو بی ۞ فائده [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

دست [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] خدمت سلطان [illegible]

رنگ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] این [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ تاج کرامت [illegible] ۞ [illegible] ۞

قال الله تبارک و تعالی نحن نقص علیک احسن القصص [illegible] بما اوحینا الیک هذا القرآن [illegible]

[illegible] و ان کنت من قبله لمن الغافلین [illegible]

از قصه یوسف علیه السلام و این [illegible] من الغافلین [illegible] دو معنی دارد [illegible]

[illegible] نقص علیک احسن القصص [illegible] معنی مفعول [illegible]

[illegible] نقص علیک احسن القصص [illegible] الاحادیث [illegible]

[illegible] احسن القصص [illegible]

[illegible] نقص [illegible] قصص [illegible]

[illegible] البیان [illegible] در آن قصه [illegible]

[illegible]

[illegible] احسن [illegible]

[illegible] قدس الله [illegible]

[illegible] اشارت [illegible] ارواح [illegible]

[illegible] وجه اول [illegible]

[illegible] خواب [illegible] این قصه [illegible]

یعقوب علیه السلام [illegible] سال [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

و چون این قصه [illegible] احسن القصص آمد [illegible]

[illegible] لقد کان [illegible]

وان هذا الملک دو کرات در قرآن کریم انه لقول رسول کریم و چون کرم نزد الله تعالی خوبترین صفات است قصه کریم بن کریم نیز
خوبترین قصها آمد **وجه دوم** بیان ای درویش که تو نیز منسوب بکریمی اول بنده رب کریمی چنانکه یا ایها الانسان ما غرک
بربک الکریم دوم امت رسول کریمی انه لقول رسول کریم سوم خود کریم و کریم زاده و لقد کرمنا بنی آدم لاجرم چنانکه این
قصه خوبترین حکایات تو نیز خوبترین کاینات فتبارک الله احسن الخالقین **وجه سیم آنست** که قصهای پیغمبران دیگر در
سورهای متفرقه مذکورست و این قصه تمامی در یک سوره مذکورست قصه نوح علیه السلام نیز در دوازده سوره مذکورست و قصه هود علیه السلام
در چهار سوره مبین است و قصه صالح علیه السلام در یازده سوره مبین است قصه ابراهیم علیه السلام در بیست و سه سوره مذکورست
قصه شعیب علیه السلام در سه سوره یاد کرده است و قصه عزیر علیه السلام در دو سوره تعداد کرده است و قصه یونس علیه السلام در چهار
سوره مبین است قصه داود علیه السلام در پنج سوره کشیده است قصه سلیمان علیه السلام در چهار سوره روشن است قصه زکریا علیه السلام
در سه سوره محررست قصه یحیی علیه السلام در دو سوره معهودست اما قصه یوسف علیه السلام در همین سوره از اول تا آخر مذکور و
مشهورست پس احسن اهل الحکایات باشد **وجه چهارم** آنست که قصهای پیغمبران دیگر مشتمل بر محنت کشیدن ایشان
با بیگانگان و کافران بوده و قصه جور و جفا کشیدن او از آشنایان و برادران بود **بیت** منی از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد **وجه پنجم** آنست که محدث بیکی گفت که این قصه احسن القصص است زیراکه در وی سه
حالت که آن سه حالت احسن احوالست پس قصه مشتمل برین سه حالت احسن القصص باشد اما این سه حالت
اول رعایت حقوق حق تعالی در شدت و رخا دوم تحسین اخلاق در جمیع معاملات سیم بپای داشتن مروت بقدر طاقت
در همه حالها اما رعایت حقوق حق سبحانه تعالی آن بود که در حین رقیت و در اوان اعلای سلطنت یوسف علیه السلام از بلا و عنا
تفاوت نمیکرد و این ابیات چه نهایت و توفیق سخاوت بعد الحسنین و اخلاق آن بود که چندان از طوایف خلایق و
مناسب لطایف لطف و شفقت جهان حضرت نازل گشت در همه برابر هر محنتی عمیق پیش می‌بود و ابوابی هم کرم داشتی در کوتاهی
می‌نمود هر چند در بارهٔ او بدی بسیار میکرد و چندانکه بر صحیفهٔ ضمیر وی رقم اندوه می‌نگاشتند عوض [?] می‌بود و این نیز از اقتضای
سعادت اتقیای درجات اولیا بود اما اقامت مروت آنکه هر چند از برادران نسبت بآن یگانه زمان شاید هر چند [illegible]
شکی و [illegible] هرگز بدی ایشان پیدا نکرد و بر پدر روی پیش ایشان رسوا نگردانید بلکه بجای انتقام انعام می‌نمود
و بر خطایای ایشان پرده می‌پوشید و این سه صفت در سخاوت شأن تمام دارد و [illegible] عند الله منزلت ما لا کلام دارد و بیان
سبب این قصه احسن القصص نام دارد **وجه ششم** آنست که شیخ الاسلام عبد الکریم بن هوازن قشیری فرموده است که

جهت تسمیه این قصه با حسن القصص آنست که در وی ذکر محب صادقست با حبیب و اظهار رحمت و شفقت آن بر دو منه
غریب و با معهود از بیان این قصه استحکام محبت صادقست با حبیب و حرمت کردن در طریق مودت از آن قصه
عجیب و غریب زیراکه در وی بیان طالب و مطلوب و شأن محب و محبوب یعنی قصه جمال یوسف و عشق یعقوب و قصه
و زلیخا بیان نیاز عاشق و ناز معشوق است و ذکر صبر و اطلاع لذت وصال محبت دانست از این قصه در همه سر موی
و با همه سر زمین و قصه اهل عشق بیاسرا **بیت** که عشق شنوی ز انسم عشق شنوی • چندان سخن خوب که کی گوش شنوی •
وجه هفتم پنج تفسیر وجه تسمیه این قصه با حسن القصص میفرماید که در این قصه امر و نهی نبوده آن موجب اشتغال دل باشد بخلاف
غیر او را چه اکثر قصص مبین طریق معاملات و این قصه خبر ارباب حالات **وجه هشتم** آنست که صاحب این قصه از صفوه بود
عبرات از مشاهدت حبیب برکت طهارت و تقدیس بود از مقتضای هوای نفس حبیب طبیعی چنانچه در گذشته که نه هر عمی برا
این معنی تواند گشت و تعلیم رنگ چرا داد از این گوی مثل و توانگر گشت آری اگر نه درد عشق چراغ هدایت در راه این صحبت
دولت داشتی پیش آن بودی که از شقاوت شهوت بدوزخ ذلت گرفتار گشتی اما کسی که باین عصمت موید گشته در پرده عفت
مستوری ماند ما کر قصه او احسن القصص کرده عجب **وجه نهم** آنست که در این قصه امید واری طوایف گناهکاران و اهل
معاصی بپناه روزگاران است از آن جهت با حسن القصص موسوم گشته باید که ز سبحانه تعالی ای محمد اگر گناهکاران امت تو با
عقوبت ولی معصیت آلوده اند و مدت عمر گرانمایه سایه بان عصیان بوده اند که باید ندامت گرفته بدرگاه تو آیند و از خوف عذاب با
ترسان و از بیم عقوبت ما لرزان باشند تو سوره یوسف علیه السلام برایشان خوان که چون عاقبت برادران شرمنده و سرتافته در پیش یکدیگر
بپایگاه یوسف آمدند رحم کرده و معفو و یوسف هم عذر داد و گفت لا تثریب علیکم الیوم که منم اکرم الاکرمین جل جلاله چون بیچارگان گناه کار
بجناب عفو من شتابند و استغفار کنان آیند ایشان نیز نومیدی بیرون نیایند **بیت** نفس بر من نیکو صفت زنها بای مکن
گر گنهکار است من ای وای من • جمله رستند از تو من در رستم نبود • ای که آمرزنده عذر آموز من
گر فخر صدره چه خواهی بی من بدست • من ضعف چه کنم با کرده ساز • تو عوض چه گونه زحمت داده باز • چون نحاستم خطا کردم بخش
بربال و برجان بپروردم بخش • عفو کن و من مبهوت بی مرا • در کن بگنج نیهای مرا • سبب خطا و جرم بران توام
کرده کرکنیت سر من زان توام • لاجرم اکرم الاکرمین واحدم ارحم الراحمین جل جلاله و عم نواله چنانکه حضرت یوسف علیه السلام از جرم همه
برادران در گذشت او نیز از کمال کرم از کل معاصی بندگان در گذرد چنانکه فرمود قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله و همچنین زاینده‌کان را در پرده دل شکسته مضطرب نزدیک تو آیند و از کرده پشیمان گردند تو هم قصه یوسف علیه السلام

بایشان بخوان چنانکه پیر یوسف را از فرزندان او اوافی گردانیدیم که یک چون است بر تنهای ما کوشند مادر و پدر و فرزندان نیز همه را اوافی گردانیم بیت
چون تو شیرینی همه عمر تلخ گردد کام جان ۰ چون تو خشنودی همه عمر اعلی گردد خشم کن ۰ اگر اندوه همگنان سنگ دل کتاب تو آیند از اندوه
اندوه خود شکوه کنند تو هم سوره یوسف علیه السلام را بایشان بخوان تا دانستند که چنانکه یوسف را از اندوه گوناگون برهانیدیم ایشان را نیز
از اندوه دنیا و آفت برهانیم و چنانکه یوسف علیه السلام را از چاه و زندان بیرون آوردیم و تاج و تخت ملک مصر
بخشیدیم و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا **نظم** تنگی زندان تن بگذر گر ملک جان می بایدت ۰
در گذر زین چاه و زندان گر جهان می بایدت ۰ باز عرشی گر سر جبریل داری پر برآر ۰ ورنه در گلخن نشین گر استخوان می بایدت ۰
نفس را چون جعفر طیار رگ بش بال و پر ۰ گر بالا بال و پر چون مرغ جان می بایدت ۰ چون تو آواز دوستی آواز برای لب چرا ۰
پچو انا بسم آواز بوستان می بایدت ۰ ای خورده نمک نفس بکلی در کشید ۰ پس چو عیسی در فلک دامن کشان می بایدت ۰
دیگر ای محمد اگر یاران تو غم کشیده گرم و سرد جهان دیده گر یاران صبر در عهد بیت تحمل کشیده هر گاه تو آیند از مفارقت اولاد و
اصحاب و قرة العین ثمرة الفواد خود بنالند تو هم سوره یوسف را برایشان بخوان چنانکه یعقوب مکروب بعد از هجران بسیار
بملاقات یار رسانیدیم ایشان را نیز از محنت مفارقت بعیش مواصلت برسانیم **بیت** یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ۰ اگر سوختگان آتش عشق که شوق وصال جمال دل و جان بر کف نهاده و فغان و مان بباد
برداده هر گاه تو آیند و از سوز عشق و داغ فراق نالش کنند تو هم سوره یوسف علیه السلام برایشان بخوان چنانکه زلیخا را
برادر رسانیدیم شما را نیز بمراد دل رسانیم **بیت** میت وصل بیده دانه مگران تو خوشند ۰ کز بیابانی دوری دلها بسیار بیماری برسد
غم تیغ گل شناسد مگر آن مرغ اسیر ۰ کو خزان دیده بود وقت بهاری کار برسد **وجه دوم** آنست که در تفسیر میگویند که بعضی از
اصحاب سید علیه الرحمه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که یا رسول الله حق تعالی قصه یوسف را علیه السلام احسن القصص خواند
حکمت درین چه بود فرمود که از جهت آنکه گوینده این قصه نیکو گوی است و صاحب این قصه نیکو روی و مخاطب نیکو خوی گفتند یا رسول الله
دیگر پیغمبران نیکو روی بودند فرمود بودند اما نه چون یوسف فان یوسف کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی البحر کوکبا
یعنی دایره روشن در شبهای تاریک از ماه تمام بتابنده تر و دستی آینه جمالش در روزهای تیره از آفتاب تابان تر بودی و در دریا
چون کوکب ثواقب ره نمایی کردی و در هجوم غموم گلستان رویش ولگ های غمگینان بودی که هر کسی او را دیدی خرسند شدی
هر بیمار او را دیدی شفا شدی مقیم جزین بیک بنهاد که سبز و تازه گشتی شاخ برهنه را بابت سجدی با ورات و از نار آمدی
چون تبسم فرمودی نور از دندانهای مبارکش ظاهر شدی و چون سخن آغاز کردی شعاع نور از کلام وی منتشر گشتی و صاحب این شبه گوید

ثلث حسن تمام دنیا با یوسف علیه السلام بود و ثلثی دیگر با آن حسن میراث جده وی اسحق بود علیه السلام و حسن اسحق از قبل ساره خاتون رضی الله عنها
بود که جده اسحق دانسته بود و حسن ساره بحسن حوا رضی الله عنها برابری کردی و گونه مبارک یوسف علیه السلام چنان صافی بودی که در وقت
طعام خوردن از گلوی سینه وی عکس پیدا بودی و در روایات در تقسیم حسن میان یوسف علیه السلام و سایر اولاد آدم مختلف افتاده است
روایتی آنست که حسن ده جزو میان منقسم شد و نه جزو تعلق بیوسف دارد و یک دیگر نصیب آدمیان و روایتی دیگر آنست
که نصف حسن نصیب یوسف بود و نصف دیگر نصیب آدمیان تا بقیامت و گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
اختصاص حسن یوسف علیه السلام پرسیدند فرمود که از روی کرم عمه جمال و کمالات تمام ارکان سوت می اندر سته وقتی حسن و جمال
تمام یوسف علیه السلام برآمد فرمود که در شب معراج یوسف علیه السلام را در آسمان دوم دیدم که هر چه سال ماه چهارده شید و اصحاب این
میگویند که روی مبارک حضرت یوسف علیه السلام بمرتبه نورانی بود که چون در کوچه ها حرکت شعاع رخسار روی بر دیوارها چنان
می تافت که نور آفتاب از آسمان بر زمین می تابد لاجرم هر که در لوامع انوار آن مه رو که در نظر انداختی ندیده دل عاشق جمال وی گشتی
در زبان حال باین مقال تکلم نمودی **بیت** چو کرد مشام ازل زر و غشت انداخت ۰ نخست بر همه گلها انداخت عشقش انداخت ۰
نقلست که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با عایشه بیان حسن یوسف فرموده و حیرت در گوی او باز او
حمیرا افتاد و تعجب کرد که زنان ترنجها را در دست و دستها را در میان آوردند عایشه چون استماع این خبر بود و مضطرب گشت حضرت
رسول چون تامل باز آمد عایشه خواست تا کیفیت آن معلوم کند گفت ای عایشه چه اندیشه کردی گفت درین اندیشه ام یا رسول الله
که در قبضه کمال و حسن و جمال شما راست یا یوسف را حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و هو اصبح و انا املح یعنی او خوبرو و ملیح
عالم بود ۰ لاجرم جهان ظاهر و عالم باطل مسخر او گشت و چاکران حضرت شما در مرتبه محبوبی حضرت خداوندی جل ذکره مقدم است و تو
کریم ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ای عایشه چون روز اول ترتیب زد و حسن تمام یوسف برآمد
تا دست عالمیان گشت اما خلق حکم و رحمت شفقت وجود و کرم تمام من برآمد که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین عبارت
پس چو از خوبی خود نیکو بگفت چو این سخن بحضرت عالم بقدس علم سیر و انک لعلی خلق عظیم ایشان درین مناظره بودند
که جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی در رسید و گفت یا رسول الله چنانکه امروز عایشه با تو مناظره است نور یوسف را با نور تو
مناظره افتاده بود خواجه علیه السلام کیفیت آن از جبرئیل علیه السلام پرسید فرمود نور تو با نور یوسف را قرعه انداختند حسن و جمال یوسف
رسید ۰ بهاء نور ۰ شرف نبوت و شجاعت ۰ و فر و هیبت ۰ و عز و همت ۰ و زهد و عبادت ۰ و خوش شفاعت ۰
و مسالکت و اجابت ۰ و قبول دعوت ۰ و قرآن و منبر ۰ و امامت ۰ و دیانت ۰ و وزارت و ریاست ۰

وصبر وقناعت ، وشکر وحمد ، وجوار ادنی ، وکاسه ارای ، ولوای حمد ، وحوض مورود ، ومقام محمود ، وشفع مشهود ،
ودار السلام ، وقباب وخیام ، وایمان وفضل واحسان ، وناقه وعمامه ، وتاج وسیف واعطف ، وزرق کعب ، ورضا ،
وازواج کرام ، واولاد وخدام ، ونفس نعم ، وحسب زینت ، ونسب معروف ، وقرهٔ مبارکه ، وشجره نجم ،
وعلو درجات ، وزبان فصیح ، وکلام صحیح ، وحسن ملیح ، ودل خفته ، وتن صبور ، واکرم ظاهر ، وشرف فاخر ،
وکف بذل وجود ، وصدق کرم وجود ، واقسام زینت ، واحکام حنیفیت ، ومسجد حرام ، ومسجد معظم ، وحج ،
والهام ، وزمزم ومقام ، ونماز مکتوبه ، وزکوة مفروضه ، وروزه ماه رمضان ، وخواندن قرآن ، وجمعه وجماعات ،
وجمع وطاعات ، وامر معروف ، ونهی منکر ، وتهلیل ، وتکبیر وتسبیح ، وتحمید وتمجید ، وعلم ووقار ، ومناجات ،
واستغفار ، وبزرگی وجعفریها ، ومهر وانگشتری ، وسرود السلام علیک وعلیهم السلام ، وصد هزار چندین ترا
داده اند یا رسول الله اکنون شناس کن که یوسف نیکوتر باشد یا تو وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین ای درویش
یوسف علیه السلام صدیق بود ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم محبوب بود پرده از جمال یوسف برداشتند تا همه کس حسن اورا آشکارا
بدیدند اما پرده از جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برنداشتند چرا که محبوب بود ومحبوب را شرط باشد در پرده نگاه
داشتن که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری لطیفهٔ دیگر امروز از جمال یوسف علیه السلام پرده برداشتند
زنان مصر در جمال حیران شده بودند که دستهای خود را ببریدند امروز مستور پرده از جمال محمدی برنداشتند صد هزاران
مرد وزن زنار را از میان ببریدند که نشسته نی امروز در صف [illegible] مقول پرده از جمال یوسف علیه السلام برداشتند
تا دستها بریدند وزنان [illegible] فردا که در صف جمال الله پرده از جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بردارند صد هزار عاصی از دوزخ
بگذرانند وجهان از دوزخ وعذاب آن نجات یافته باشند نعمت که [illegible] اگر آنست که سلطان [illegible] تسلیم رسالت با برجهان
بلکه [illegible] خطاب [illegible] جبرئیل [illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم برداشت
تا نظارگیان عالم [illegible] جمال سید انبیا [illegible] مطالعه نمایند چون جبرئیل [illegible] پرده از جمال محمدی
برداشت نوری پدید آمد که از پرتو آن نور عرش [illegible] کرسی [illegible] آفتاب و [illegible] ماه و [illegible] ستاره [illegible] عالم بالا [illegible]
[illegible] محمد [illegible] است [illegible] پرده [illegible] هزار پرده [illegible] نور [illegible] ستاره و آفتاب و عرش و کرسی ولوح وقلم
منفعل [illegible] گشت [illegible] نیست [illegible] هزار پرده را [illegible] بر داریم اگر [illegible] ذرات [illegible] موجودات
است [illegible] انوار [illegible] گردد [illegible] اشارت کرده اند که خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم خود را نمک خوانده

وخودرا نمک مانند کرده وحکمت آن بود والله اعلم که نمک را خاصیتی است که وجود خود را در می بازد وخود را در طعام ها
می کدازد تا آن طعام خاصیت وصول طعمیت از نمک پیدا کند کذلک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمک امت وحکمای نعمت خود را
مصروف میدارد که خود را از برای امت در بازد ودر کار [illegible] حسن وحسین علیهم الصلوة والسلام تا که [illegible] گنهکاران حضرت ونیند در
کار امت کرد [illegible] مهمان سرای والله یدعوا الی دار السلام است [illegible] نمک وصول [illegible] کرده که للذین احسنوا الحسنی وزیاده
هر این باب [illegible] اگر [illegible] وبرنج [illegible] وحوایج [illegible] واوات [illegible] تمام مهیا داری [illegible] نمک نباشد آن طعام در [illegible]
اهل [illegible] لذت ندهد کذلک [illegible] دوستی [illegible] دوستی همه پیغمبران علیهم السلام باشد و [illegible] محمد
صلی الله علیه وآله وسلم نبود [illegible] اهل [illegible] آن [illegible] نباشد [illegible] که اهل یقین گفته اند که خواجه
کائنات خود را نمک [illegible] وحقیقت [illegible] آب [illegible] تمام [illegible] ازدها [illegible]
[illegible] نباشد [illegible] وجود [illegible] نمک [illegible] در آب [illegible] عدل در آوری [illegible] شد
ای درویش [illegible] نمک [illegible] آب [illegible] نمک وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
در آب [illegible] که آب [illegible] همه [illegible] هستی [illegible] در آن [illegible]
[illegible] ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله دلیل [illegible] آنست [illegible] اختم [illegible] وکلی
[illegible] بیت این [illegible] ای [illegible] تویی ، [illegible] تویی
[illegible] تویی الشاهد [illegible] اگر نمک [illegible] آب [illegible]
[illegible] پاکی [illegible] کرده [illegible] نمک [illegible] وجود خود را [illegible] نمک [illegible] شده [illegible]
[illegible] حلال [illegible] تمام [illegible] آب [illegible]
آب [illegible] کذلک [illegible] نفس [illegible] عالم [illegible] اگر در نمک [illegible] محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] وجود [illegible] نمک [illegible] در [illegible] معنوی [illegible] شود
وتمام [illegible] کرده [illegible] قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بیت [illegible] نمک [illegible] گردد
[illegible] نمک [illegible] آن [illegible] آب [illegible] من یطع الرسول فقد اطاع الله [illegible]
[illegible] گردد [illegible] کان میتا فاحییناه بیت [illegible] نمک [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] شد ، [illegible] ستاره [illegible] نمک [illegible] اول [illegible] باید شد [illegible]

در آن حجت مستور گشت از نهایت گرگشته اند تا اول در تربیت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم کامل شوی بحقیقت احدی و اصل
نگردی **بیت** کار است عشق نه خود بر حذر ٭ خود را فنای محض دیدن ٭ از کوی شربتش کرشمی ٭ و اکنون چشمش پسیدن ٭
مانند قلم زبان بریدن ٭ در میکده دست بر گشادن ٭ با ساقی روح همکشیدن ٭
فی پوشش ... مستی ... ٭ در مستی دست آرمیدن ٭ **وجه پانزدهم** آنست که این مقام العقص از برای آنست
کرده ای و کرد دوستی دوستانست از حق تعالی تا فضل ترین اعمال و نمایون ترین اعمال است قال الله تعالی المتحابین فی و
المتزاورین فی المتباذلین فی المتناصحین فی المتوکلین علی طبقات ... قدس سره گوید که ابو
... گفت که در ایام ارادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم نشسته در صدر و جمعی از ... ایشان
بر گرد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ... در آسمان ... فرود آمد طشت و ابریقی در دست ... تا
دست می شستند چون بمن رسید گفت بگیر که این نه از ایشان ... و بعد ... گفتم یا رسول الله من نیز از
ایشان ام گفت ... زیاد دوست دارم مصطفی گفت که ... دوست دارد از ایشان بود طشت باز آورد تا من دست بشستم
مصطفی گفت ما را دوست میداری ... سلطان ابراهیم ادهم گوید قدس الله تعالی سره که شبی در خواب دیدم که فرشته طومارها
در دست داشت و چیزها می نوشت پرسیدم که این چیست و چه می نویسی گفت نام دوستان او می نویسم گفتم نام من نوشتی گفت
گفتم من نه از ایشانم گفت ... گفتم اگر چه از ایشان نیستم اما دوست دوستان اویم و ایشان را دوست میدارم درین بودم که فرشته
در رسید و گفت طومارها را بیار و نام او را بر سر همه بنویس که دوست دوستان نیز دوست است ابو الحسن عطا گوید که اگر
نتوانی که دوست ... باری دوست دوستان او باش که اگر ... ایشان نرسی شفاعت ایشان ترا ... کردی ... نقل است که
یوسف علیه السلام دوست داشت ... یوسف را آنست خدای تعالی بود از آن دوستی بهره اهل محبت یابد یافت اول آنکه برگشت
بعد از آنکه پیر بود دوم آنکه بینا گشت بعد از آنکه نابینا بود سوم جوان گشت بعد از آنکه پیر بود چهارم توانگر گشت بعد از آنکه
فقیر بود پنجم مقبول گشت بعد از آنکه مرده بود ششم بجمال کشف بعد از آنکه ضعیف و ناتوان بود هفتم خدا گشت بعد از آنکه بنده نفس
و هوا بود هشتم محبوب مطلوب گشت بعد از آنکه طالب بود **اشارت** ای درویش کی دوست خدای تعالی را دوست دارد و در دنیا
نقد بهشت ایشان را یابد کی که خدای تعالی را بی واسطه دوست دارد ببین که چه دولت و سعادت یابد **بیت**
نه هوای عاشقان نگذرد اگر سودای ما داری ٭ هوای خویشتن بگذار اگر ما را هوا داری ٭ چرا دوری گزینی ما را نزدیک ما بنشین ٭
چو اینجا ... آن آشنا داری ٭ ز ظلمت تا نه دیده خیال غیر بیرون کن ٭ بگوی ای نور چشم من بجای من کرا داری ٭

اینجا

اینجا ... است در غایت لطافت و آن آنست که زلیخا مادام که یوسف را دوست میداشت و همی عشق او می خواست
از حق دامی یافت و یوسف را چون از طلب و کشش خود نومید شد روی بحق تعالی آورد یوسف را یافت ... با
اشارت بآنست که اگر بنده بدنیا باشی ... بطلبد و اگر ... مولی تعالی بمولی تعالی مشغول شو تا هم دنیا هم عقبی هم
مولی ... قدس سره ... که الله تعالی دنیا را ... قومی ... و آخرت را بجای ... است و آخرت را
بیارزید در قومی دیگر ... آخرت ... دنیا را بر قومی ... است ... بر عطاهای ... گفت
جهان از ان ... دل دنیا ... کردی دل در مولی تعالی ... دنیا ... بنده و او ... کردی در ... طلب
دنیا و عقبی محبوب را طلب کرد رضای مولی است اول طلب کردن دنیا ... و طلب کردن عقبی ... دوزخ است
می باید و عارف ... از صوفی ... که صوفی خود اوست **بیت** ... چند ازین ره ... ٭
چون ... ٭ ... چند ... ٭ ... از ره ...
روح ... صد هزار ٭ ... ٭ ... در جهان ... ٭
آب ... ٭ ما ... ٭ ... ٭
وجه شانزدهم آنست که درین قصه احوال چند ... که عاقبت ... تر بود و خوبترین قصه ها قصه ایست که
عاقبت آن بخیر باشد ... برادران ... و ... یعقوب علیه السلام بفراق ... مبتلا شد آخر ... آمد
... زلیخا ... بسیار کشید آخر الامر بدولت ... رسید ... چون ... که درین قصه گوید
بخیر انجامید ... بحسن العاقبه گشته ... احوال ... که ... بخیر گردد
تنبیه ... عارفان ... که عاقبت احوال خود ... و عباد الله ...
... پای ... کردی درین باب ... که کار ... از ازل ... ابواب
... **نقل است که شیخ داود طائی رحمة الله** ... آورده است که شیخ داود
طائی رحمة الله علیه که یکی از ... و ... ورع و وحدت بود در ترقی معارج ... مناجات ... آنست
... نفس اماره ... دل ... بسیار ...
... و ... منزل ...
... نمودن ... گرفت ...

طلب بر روش نیاز افکنده و فضیل توبه و انابت در قدم عدم کرد و بر رسم زیارت بدر صومعه داود گوزی کرد آن باب از آمد شد
اصحاب فراز کرده بود و در نیاز ابتهال بر روی خویش باز کرده و در درون خانه بود و چنانچه ناله دردمند از سر کرده و از تپش
آتش باطن آب چکش [illegible] و فواره دماغ رسیده قطرات سرشک خون آلوده بر چهره داود دویدن گرفته و از بیم شعف
آب حیات و دست الهی جل و علا روان گشته فضیل نیز برآورد که ای داود حدیث رسول صلی الله علیه وسلم اگر چه دو دانسته لا
یدخل النار من بکی من خشیة الله تعالی الا قطره از قطرات عاقبت این سکر دانه و از یک قطره اشک که از دیده عاصی بچکد در
برکت خدای تعالی در جنت الفردوس جوی از آب حیات جاری گردد و حوالی را بر اطراف جوی کاشته شده نرگس خوان
[illegible] داده منتظران آن بنده که بنده از گلشن دنیا گلشن عقبی خوامیده بعید بهار خمش فرود آمده و بر کنار جوی بسیار خالص
ن شده و نرگس معرفت [illegible] وی دهند و آن امانت وی بار نسیا بنده داود اگر کسی را تبت یک قطره اشک سیده بود
این همه گریه و ناله از بهر چیست بیت قطره اشک تو در سودای سوق ⁕ آتش دوزخ همه را نه بر بود ⁕ نرگس جنت برآرد ششمی ⁕
انگاه فضیل التماس نمود که از برای وی در بکشاید و اجازت زیارتش فرماید داود در خانه از درون خانه جواب داد که ای فضیل
این چه محل درگه دل و زیارت است و اوقات وی فرصت از زیارت دوستی و اتفاق طاعت پاران باز داشته زیارت موقوف تا
بروز قیامت فضیل گفت چون اهل و عندلیب جان تمنای گلزار و بیار تو داود که از الطاف جبروت کو بر از بهر ملکوت
و بهار بهای عنایت و لطف رحمت و عنایت تو از کشاده دل المخلصه مصنوعه داود التفات نمی نمود و باب سده داود از
برای وی نکشود زنی بود در همسایگی داود با فضیل گفت اگر تمنای ملاقات شیخ داری صبر کن که در وقت نماز پیشین
درآید و صومعات حکمت بهار و حسن تقدست چلو اول زوال بر تقویم جمال روز بر کنند و عقاقیر فرو نشاند و دکان افلاک مهر
منظران سایه بر طلایه شعاع آفتاب بچکانند و موذنان که بر متابای خطابت نشسته بر منارها دکار ندای حی علی الصلوة سمع
داود در رسانند داود کرشمه وفادی اعمالت نماز را بر نور جماعت خواهد آراستن و در بزم بارزم و ان المساجد لله
در صف جماعت هر عروس بر شاه قبول بر خیزد اینکه گرفتن حاصل آنکه چون به نیت اقامت جماعت بر خیزد و عزیمت
مسجد کند فتح الباب ملاقات اکثر میسر گردد فضیل بگوید که چون این سخن از آن نیک زن شنیدم چون مردان رنج صبر و تحمل بر
پیامی نمود و گوش کشیدم و ساعتی در مقام انتظار و در قدم اصطبار توقف ورزیدم بعد از آنکه ندای اذان بسمع آنجناب رسید
دیدم که آن باب بگشاد و چون سی سب از افق فلک صبا بی کشادن گرفت و انجمن که در حجاب خلوت که متواری بود وجال
وصل بودن گرفت قدم در راه نهاد و در مسجد محراب آورد و چون گنج گنجینه صدف که خزینه عقدنیه وجود داود بود در خوبیه

ذات

ذات عالی ضمایش عالی صاحب تنقیل در تصرف آمد او هر چون دیده عاشقان شب زنده دارش بازگذاشت فضیل
عنقای روش ز محل کان آنجا زده نقص نموده با عکاف نشسته در کاشانه عبادت جهت گذشته و دو خسته ساقی بهر اساس
در کوشه نشست تا داود اعلات نماز گذارد و دو سجود و بمنزل خویش باز آمد و بعد سلام آورد و آنگاه هر دو بگشت از احوال کعبا
گرفت الیقین بچه باشد که آن گوهر کتاب از تاب آفتاب بر گل آورده و ساریه و دار آن گفت ای فضیل همه در آب سرد میل نمود
و دنیا و ملال افکنده تمنای بقا در داود دنیا به پدید آید و در اوج میشود که مرغ روح از این قفس قالب در فضای عالم ارواح
در پرواز آید بیت مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ⁕ یکدو روزی قفسی ساخته اند از بدنم ⁕ حیف از این قالب
مردار حکایت مرا ⁕ نیم از زاغ و زغن طوطی شکر شکنم ⁕ ای نسیم سحری بوی وصالش بی آر ⁕ تا من از شوق قفس
بهم در هم شکنم ⁕ ای خوش آنروز که پرواز کنم تا بر یار ⁕ بهوای سر کویش پر و بال بزنم ⁕ بعد از آن فضیل گفت یا داود
سقف دیوار این خانه در شکسته بترتیب استحکام این خانه تمام خانه گفت فضیل عمارت دنیا از ترکات نفس و خطاب
طبیعت من از بنیاد بیگریز سوگند بعزت و جلال احدیت جل ذکره که مدت سی سالست که من در این خانه متوطنم نظر در
سقف این خانه نکرده ام که بر چیز شکسته است یا درست فضیل گفت که داود را شبیل زین و نجابت حسن و جمال دیده بودم و اما
صباحت در چهره او پیدا بود تا در میان مردم شهرت چنین یافته بود که داود صاحب جمال ترین تمام مردم بود امروز بر پیکر
زار و نزار او چون کسی بر ضعف و ناتوانی وی بخشیدم گفتم ای داود در ایام جوانی کمال حسن و جمالت در غایت امانی تکامل
لطف رتبت نگرداکنون که هجوم الحیف افزوده و نور چهره ترا شکسته است داود گفت را همت غم از خود و خواب باز داشته است
کر نه پروای خوردن و نه مجال خفتن دارم فضیل گفت آن خشت غم که است اول احوال مطلع چنین و گفت مرگ که تو بیاد
یتوفیهم الملائکة طرح سیل از کوه بسته و مقدمات عساکر اجل از جمیع جهات وصیه اول در رسیده دنیا و غم و اندوه در دو
سلطان حیات آمدند تیر تقدیر کل نفس ذائقة الموت ارکان اینما تکونوا یدرککم الموت پریشان گرده و تیغ سید رنج طول الا
علف للحلقوم از نیام کمانه اجل برآید و بنای زندگانی ویران گردد و صیاغ در دو علامت من ارغوانی را چون ورق
زعفرانی گردانند و صلابت و شاهت ملکوت آینه جواس را تیره کند و صلابت روبت ملک موت دیده را در دیده را خیره کرده
نزاع و نفحات حرارت سکرات را بشربت شهادت ارکام جانم نیرون رفته تا حلق و دل را در زیر فراق کلا اذا بلغت
التراقی و قیل من راق و ظن انه الفراق تعم گردانند ای فضیل ازین غم دیدم که سعادت مرا رونا گردانید و دو حرف لاکل که مرا
برنگ کاه برآورده ⁕ دویم آنکه که چون در قبر نهند و در آن منزل با روزن کو تاریک جو دو وحشت در دریای محن زنبه

و از نهمای دنیا در مضیق لحد محبوس کرداند و از مصاحبت یاران و موانست دوستان علی‌الرغم ماتم درین کنج زاویه غم داده [illegible]

بارنگ و روز و حال [illegible] خطبه توحید می خوانند [illegible] از حال [illegible]

باز مانده [illegible] کرده [illegible] در دنیا [illegible] خواجه ملک [illegible]

[illegible] شریف [illegible] از حال [illegible] گشته ندانم [illegible] روز [illegible]

[illegible] **سیم** اگر چون [illegible] را [illegible]

[illegible] عالم را [illegible] آن نهال با استقبال [illegible]

در [illegible] در زمین عالم [illegible] در هوای فضای این جهان شاخ و برگ [illegible] گرده [illegible]

[illegible] آن باد [illegible] آن نهال [illegible] در آید [illegible] تا میوه [illegible] بار آرد [illegible]

[illegible] **چهارم** که چون [illegible]

[illegible] از نیستی [illegible] صنوبر [illegible]

[illegible] گرده [illegible] دهقان [illegible]

[illegible] **پنجم** اگر چون [illegible]

[illegible] و در تمام [illegible] آتش [illegible]

[illegible] نهال [illegible] آتش [illegible]

[illegible] **ششم** اگر چون [illegible] حساب باز [illegible]

یوم یقوم الناس لرب العالمین [illegible] اعمال [illegible]

[illegible] امروز [illegible]

[illegible] گاه [illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible] بیرون [illegible] اعمال [illegible]

[illegible] **هفتم** اگر ترازو [illegible]

[illegible] اعمال را در

سوق قبول [illegible] استغنا [illegible] حسنات [illegible] باغچه [illegible]

[illegible] **هشتم** اگر حضرت جلال [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] باغ رضوان بنا کرده است [illegible] لطف [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] رضوان [illegible]

[illegible] لطف [illegible] هر کدام [illegible]

[illegible] هر کدام [illegible] هر کدام [illegible] کمال الدین اسمعیل رحمه الله علیه فرماید

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

وجه سیزدهم [illegible]

[illegible] این عجایب [illegible]

درین کتاب [illegible] عجایب [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] **عجب اول** چون [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] از عالم [illegible]

عجب دوم [illegible] اگر چون [illegible]

[illegible] کنعان [illegible]

[illegible]

[illegible] **عجب سیوم** [illegible]

[illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] **عجب چهارم** [illegible]

زلیخای ... [illegible] ... علیه السلام ... [illegible] ... ابراهیم علیه السلام دعا ... [illegible]

... علیه السلام رسید ... [illegible] ... یعقوب ... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب علیه السلام

... [illegible] ...

... [illegible] ... یوسف علیه السلام ... [illegible]

عجب پنجم ... [illegible]

خانه یعقوب علیه السلام ... یوسف علیه السلام ... [illegible]

یوسف ... **رباعی** ... [illegible]

... [illegible] ... ٥ ... [illegible] ... ٥ ... [illegible]

... [illegible] ... نوح علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... نوح علیه السلام ... [illegible]

رباعی ... [illegible] ... ٥ ... [illegible] ... ٥ ... [illegible] ... ٥

عجب ششم آنکه یوسف علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... **بیت** ... [illegible]

... [illegible] ... ٥ ... [illegible] ... ٥ ... [illegible]

... [illegible] ... ٥ ... [illegible]

هفتم آنکه چون یوسف را علیه السلام در چاه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **هشتم** ... [illegible]

... [illegible] ...

در ... [illegible] ... **هشتم** آنکه چون یوسف علیه السلام در چاه آرام گرفت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **نهم** ... [illegible] ... **دهم** آنکه چون یوسف علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **نکته** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **نکته دیگر** آنکه چون یوسف علیه السلام از چاه ... [illegible]

... [illegible] ... **یازدهم** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **سیزدهم** آنکه چون یوسف علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **بیت** ... [illegible] ... ٥ ... [illegible]

... [illegible] ... **چهاردهم** آنکه چون یوسف علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **پانزدهم** ... [illegible]

سیزدهم

یوسف [illegible] در بازار مصر [illegible] چنانکه [illegible] هفدهم آنکه عزیز مصر [illegible] در بهای یوسف [illegible]

[illegible] هجدهم [illegible]

[illegible] نوزدهم [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]

یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] بیستم [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]

[illegible] بیست و یکم [illegible]

[illegible] بیست و دوم [illegible] جبرئیل [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] بیست و سیم [illegible] بیست و چهارم [illegible]

[illegible] بیست و پنجم [illegible]

[illegible] بیست و ششم [illegible]

[illegible] بیست و هفتم [illegible]

یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] بیست و هشتم [illegible]

[illegible] بیست و نهم [illegible]

[illegible] سی ام [illegible]

[illegible] سی و یکم [illegible] سی و دوم [illegible]

[illegible] ای درویش [illegible]

[illegible]

بانزده [illegible]

[illegible] انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون [illegible]

[illegible]

كل نفس ذائقة الموت [illegible] و از تخت جهان تخته تابوت [illegible] به زبان حال [illegible] گویا گشته **رباعی** [illegible]

[illegible] ، [illegible] ، [illegible] یوسف علیه السلام

[illegible] توفنی مسلما والحقنی بالصالحین [illegible] اجابت رسید [illegible] الله [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] ، [illegible] ، [illegible]

[illegible] ، [illegible] ، [illegible] ، [illegible]

[illegible] **باب دوم از وجوه حسن** [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت ابراهیم [illegible]

صدیق الله یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله و حضرت رسول کاینات صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم **دوم** یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

چهل سال [illegible]

[illegible] **رباعی** [illegible] ، [illegible] ، [illegible]

[illegible] ، [illegible] کنعان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] ، [illegible]

[illegible] ، [illegible] ، [illegible]

[illegible] **حکایت** که روزی یوسف علیه السلام [illegible]

حال یعقوب [illegible] کنعان [illegible] یوسف نام [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

جبرئیل علیه السلام [illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible]

مکشوف ع

سزاوار زنی

سزاوار زنی فراق روا است **بیت** [illegible] ، هرگز نشود [illegible] ، [illegible]

[illegible] ، [illegible] ، [illegible] ذات مقدس بود ،

[illegible] ، [illegible] ، [illegible]

[illegible] ، [illegible] ، [illegible] ، [illegible]

[illegible] ، [illegible] ، [illegible] اطلس بود

و آن حسن و جمال [illegible] شیخ الاسلام و المسلمین قطب المحققین شیخ جنید بغدادی

[illegible] ابو سعید خدری رحمة الله علیه روایت

کرده [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] یوسف علیه السلام را در آسمان سیوم [illegible]

[illegible] از آسمان [illegible]

[illegible] رضی الله عنه روایت [illegible]

[illegible] آدم علیه السلام [illegible] آدم علیه السلام [illegible]

[illegible] السابقون السابقون اولئک المقربون

[illegible] یوسف [illegible]

[illegible]

[illegible] انبیا علیهم السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] آدم علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یوسف

[illegible] آدم صلی الله علیه و سلم [illegible]

نیز زده بود چون سبب ذلت آن ضعف از وی بار گشتند بعد از قبول توبه شمعی از آن آدم باز داده شد و شمعی دیگر در وجود یوسف علیه السلام نیز زده بود و ذلت
عجز بر وجود عالم چون روشنائی آفتاب بود در جنب تاریکی شب **از ابن عباس رضی الله عنه** روایت کرده اند که روزی در مسجد مدینه با اصحاب
دعا رسیکه در خدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم که ناگاه از راه اعرابی در رسید و شتری بر کناب بسته بر نزدیک آمد چون نظرش بر سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم افتاد پرسید که در میان شما کدام محمد است یاران به دو دست اشارت کردیم اعرابی بحضرت توجه نمود گفت یا محمد حقی از دعا برو به
واکیل حاله رسیده و از خواهی آن چنین معلوم گشته که از پیغمبران تحکام حسن یوسف بوده اند و مرا اعتقاد چنین است اکنون از تو در خواست دارم و مستم نیز هم
خدای تو چنان کسان کی گرامیت بگو روی نیز بود یا آدم علیه السلام حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا اعرابی حق از آدم کرمی کرد آدم بود آدم میان او
کودک گشتگان اگر دیده حضرت رحمن جل و علا بود ای اعرابی حسن یوسف از آتش حسن آدم بود گفت ای محمد این بگو که بود گفت خدای تعالی غالب آدم را
بعد حضرت بیافریده و خمیر وی از زمین و دشت کی تمود حسن وی و یکی انگشتری و در گفت وی بواسطه انگشتری در خزانه ای او بود و رفت آمده عقب آن
انگشتری بوده که در کشتگان که بوده وی تمام نمودند چون گرده ذلت گرده و من ای کشت آن بر دو عطا از وی جدا شدند بر مثال و درین بیرون کرد آن ناسخ و شمع
شستند با ایشان خطاب آمد که بر او آدم جدا گشتند نبه گفتند آن برکه تا بیا شه ما چگونه اورا باشیم **ای درویش** خود انگشتری و وجه حضرت
کرتی تعالی با آدم علیه السلام کرم نموده بود آن بر دو یک ذلت از آدم جدا گشته تا نیز حق تعالی وو حقت داده است الایمان تصدیق بالقلب واقرار
باللسان اندیشه کی گناه بر شما نه بود و جدی گناه از تو در دو می آید از کبیره و صغیره عیاذا بالله ناید کرشامت این معاصی در آن نفس باز بیین این
دو حقت بی بهره گرداد و باز حمه گنهکاران و با خلق ای رحیمین کردی خود با بود من ملک عدل زان ای یعقوب را بیافرید آن بود که آن خود را ثمین
وی بود وی نیاد و چون بیافرید از برکت سلطنت ختم و آن انگشتری در عنی آمد در یوسف علیه السلام خود حسن او بینی بود و ملک مصر او گشت
نکته ای عارف یوسف و سلیمان هر دو میراث دار آدم بودند هر دو را ملک داده شد و حسن بر هر دو تو نیز میراث از حق تعالی داری اگر ایشان
هر کدام یک میراث از آدم داشتند تو نیز هر دو میراث داری از حق تعالی یکی قرآن چنانکه فرموده **ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا** دوم ایمان چنانکه
فرموده **شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة** واولو العلم اگر تو نیز ملک حسن یابی در ورت بر مرتبه قرب بیابد بعد از آن اعرابی
گفت یا رسول الله از الفاظ در بار که بر شمار فرمود بیان فرمای که حسن **یوسف علیه السلام** چگونه بود و از صفات وی و اوصاف جمالش بوجهی اشارت فرمای که گویا
او در مرتبه علی حد بینی رسیده باشد تا مثل بابی بی غایب تا جمال او مثل جمال مرتبه شهودی انجامد گرفته اند
نظم
حسن در پرده غیب از چه کند جلوه دل ٭ زنجیرات که است نظر اهل شهود ٭ آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تقریر اوصاف
حسن و جمال آن حضرت کمال از روی بالا و خوبی سر تا قدم حال سایه فرمود به وجهی که عقول آن این بود که ای اعرابی برادرم یوسف علیه السلام
داشت که در اعتدال بنیه کمال رسیده بود که بنده سرای احد بود بر کنار ریم بیاض قامت کشیده نه بسیار طویل داشت و نه به غایت

بلند چهره او را اعطا در کمال از ختنی **بیت** هزار سرو از حد اعتدال بر آید ٭ بغایتش نه دیدگر هزار سال بر آید ٭ ای اعرابی یوسف را موی
دو جعد مسلسل بود به نهی کا بنتش رسیده و فرو کند اشته دو هم پیچیده عنبری بود بسیاری بر روی فرمی
فرو آویخته باد و دخودی بود بر بالای **جز انی انشأت ناش ما برا انکمه** یا ماری بود پیچان بر روی خوش
گل پیچان روان گشته یا شبی بود در فصل زمستان سایه بر آفتاب بهاری انداخته **نظم**
جعد مشکینش که سر بر پای یاد م ی نهد ٭ صد گره هر شب بر روز و د وز کار م ی نهد ٭ عنبرین زلفش چو
بر رخسار گل گون ی فتد ٭ همچو عودی هر نفس بر روی یاد م ی نهد ٭ ای اعرابی یوسف مارا روی بود که
اگر بر و نسبت کنم از روز روشن تر آید و اگر با قناتش مانند کنم شکل که اگر از جا بر آید زیرا که روشنای
آفتاب از نور عرش است که فلک اطلس است و نور جمال **یوسف علیه السلام** از شعاع نور قدس است
نظم اگر نسبت کنم خورشید را با روی یار خود ٭ بسی ظلمت جهان بینم من اندر روز کار خود ٭ چو انسان کنم روشن
بچیزی گر جای دیگر ٭ نه بتوانم که دیگر بنگرم در روی یار خود ٭ ای اعرابی **یوسف را** دو چشم نرگسین بود که گویی
دو چشمه خلد برین بود بر دایره نا برهٔ دیدهٔ وی نقاش نگارخانهٔ فطرت به پرگار قدرت از نور عرش
نهاده بود دایک اندیشه در پیش تفکر بر قدم تحیر ایستاده و در نظارهٔ آن نور بصر از مرکب نظر پیاده بود که گرچشم
بخشنده گونه ایسم گو بدیدن ایشان است و اگر دیده کشش بنور تشبیه کنم گو بند رقم مر افسون **بیت** چون نگه چشم تو از چشم عاشقانم
زچشمهای بهشت اند دوست انجمن ٭ بلوح دیده قلم نقطه نگاشته است ٭ که دور دایرهٔ چرخ را دوران بینم ٭ ای
اعرابی **یوسف را علیه السلام** دو رخساره بود که نور از روی مجلبید بر رخسارهٔ راست خود خالی داشت که دایم بسید خورشید
اگر در آفتاب نگریستی آفتاب از وی خیره شدی و اگر در ماه دیدی از وی تیره شدی و اگر گرسنه نظر بر جمال او
افکندی سیر شدی و اگر بیمار بدیدی جمال او گردی اگر بیگانه در روی دیدی آشنا شدی و اگر آشنا با وی
بودی **یار** شدی و اگر آشنا با وی رفیق شدی عارف گشتی و اگر عارف با وی همنشین شدی عاشق گشتی **بیت** چونکه بر تیغ
از جمال خویشتن برداشتی ٭ ماه و خورشید فلک را روشنی بگذاشتی ٭ عاشقانرا کشتی و بیچارگان را سوختی ٭ کاشکی آن روی را
از ما نهان بگذاشتی ٭ آنگاه گفت **صلی الله علیه الصلاة والسلام** فرمود ای اعرابی یوسف را مصور اشباح و مشهور ارواح
تعالی و تقدس نه از عرش آفریده بود و نه از کرسی نه از آسمان و نه از بهشت و نه از نور قدس خدای عز و جل
همچنین او را از خاک آفریده بود اعرابی متحیر شد گفت **ای محمد خدای** تو از خاک چنین صورت بیافرینانست

چگونه آفرید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسوی ابا عبدالله الحسین علیه السلام اشارت کرد و آنحضرت را
آواز خوش بود و این آیت آغاز فرمود و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین •
چون باینجا رسید اعرابی گفت یا رسول الله اسلام عرضه کن که ابواب توفیق در خزینه دل بمفتاح تحقیق بگشود
و جواهر ایمانی و تصدیق در روی تعبیه نهاد نزد آنحضرت ایمان عرض فرمود اعرابی مسلمان شد آنگاه
رسول بگریست و خنده کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روی متحیر بودند که اعرابی را چه رسیده است
فی الحال آواز اجنحه جبرئیل علیه السلام درآمد و گفت ای محمد اعرابی بدین طرب حال یوسف
شطرنج محبت ما می باخت و دران پرده چنان بود که ما می پرداخت اکنون که پرده از پیش
برداشتیم و آینه دلش را بنور ایمان از زنگ خذلان پاک گردانیدیم و واسطه را از میانه برداشتیم
نظرش بر جمال پاکان ما افتاد و اکنون خندان خندان جانش بحضرت خود می بریم بیت
عاشقانی که با خبر میرند • پیش معشوق چون شکر میرند • عاشقانی که آن نظر جستند • شاد و
خندان دران نظر میرند • شاهشان در کنار لطف نهند • نه چنین خوار و مختصر میرند • از
آب زندگی خورده اند • لاجرم شیوه دگر میرند • از فرشته گذشته اند بلطف • دور از
ایشان که چون بشر میرند • تو گمان میبری که شیران نیز • چون سگان دربرون در میرند • عاشقان
که جان یکدگرند • • همه از عشق یکدگر میرند • خلق کاینجا علف پرست بدند • گاو
بودند همچو خر میرند • آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و سر اعرابی را در
کنار گرفت جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد حضرت عزت میفرماید که جمال یوسف با بیگانگان
چنین میکند تا بدانند که ما حقیقت جمال ما با دوستان حضرت ما چها کند بیت بنمای رخ که باغ و
گلستانم آرزوست • بگشای لب که قند فراوانم آرزوست • ای آفتاب حسن برآ از نقاب ابر
کان چهره مشعشع تابانم آرزوست • بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز • باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
یعقوب وار وا اسفاها همی زنم • دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست • گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام

مهر است بر دهانم و افغانم آرزوست • زین خلق پرشکایت گریان شدم ملول • کز دیو و دد ملولم و انسانم
آرزوست • گفتند یافت می نشود جسته ایم ما • گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست • بنمای شمس مفخر تبریز
کشور ز برز و روز شرق • من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست • قوله تعالی کنت من قبله لمن الغافلین
در تفسیر آورده است که غفلت بر سه گونه است مذموم و محمود و غیر محمود و غیر مذموم آن غفلت که
مذموم است از یاد خدا غافل بودن است چنانکه فرمود الذین هم عن آیاتنا غافلون و آن غفلتی که محمود
غفلتیست از بدی قال الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات و آنکه غیر محمود و غیر مذموم
آنست که درین آیه بیان فرمود و ان کنت من قبله لمن الغافلین یعنی ای محمد ما بتو قصه میکنیم تو آنرا بسبب
وحی خویش بوده یوسف را علیه السلام بدرستی که بودی پیش ازین قصه از جمله کسانی که مطلع نبودند
قصه یوسف را علیه السلام پس مراد از غفلت خبر نا داشتن است از مضمون این حکایت و الا اطلاق
غفلت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مناسب نباشد زیرا که غفلت مصطلح حجاب دل گویند
و بر او دل محجوب تن از ساحت قبول مطرود شد که بزرگان گفته اند من غفل حجب و من حجب
طرد و قال ما صح انت فی غفلة و تقلبک لاهی ذهب العمر والذنوب کما هی و همچنین دل
آنحضرت صلوات الله و سلامه از غفلت خالی بود و هیچ نبود زنگ را انتها و حالی بود نقل که حامد بن
اسود که یکی از بزرگان مجرد بود و از عارفان مفرد قدس سره میگوید که با آن عارف اختصاص
سلطان ابراهیم خواص قدس الله تعالی روحه سبزی میزنم و بتقیه الوفیق ثم الطریق سعادت مصاحب
و دولت مرافقت او بمی شمردم کز رای بروادی افتاد خون خوار و چون شبهای هجران بی اندازه و مقدار
تاریکی که شبهای میانه جنبسی ظلام بر بالای این حجره آبنوسی فام در کشیده و چون سنجوی پیکر برفراز این
هودج نیلوفری منظر مرا فراخنه در اقطار و اکناف آن بیابان بی پایان نه منزلی مهیا و نه مرحله پیدا درین
دیولاخ بی انجام در کنج سوداوی آرام گرفتیم و بصد هزار هول و دهشت بذیل لاحول سر در پلاس هراس
کشیدیم اتفاقا این وادی بود که بجای باران ماران بودندی و قایم مقام اشجار عقارب توطن میفرمودند شیخ را
دیدم سجاده در میان ماران دور از روی باران انداخته و از روی نیاز برو بنماز مشغول گشته مرا نیز
امکان موافقت نبود هم چرا که از مار ترسان بودم و نه یارای آنکه شیخ را از روی یاری از آن مقام

بگذرانم باوجود خوف وخشیت من نیز سجاده بموافقت افکندم و دل از جان وجهان برکندم دیدم که از
دور ماری عظیم پیدا شد و قصد من کرد هر چند خواستم ضبط حال خود کنم نتوانستم بخود دانه در شیخ گریختم
و بتدارک استغاثه در وی آویختم شیخ استفسار احوال فرمود گفتم یا شیخ ازین موذیات هراسانم
و بند پیران نمیدانم شیخ فرمود که ای جامد اسود جد جامدان پیش گیر تا از زخم موذیات باز رهی
جامد گوید که بذکر خدای تعالی مشغول گشتم آن مار از من دفع شد همچنان بر سر ذکر بودم تا علم صبح
برافراشتند و اعلام طلایه زرانمود و بر کنار این صفحه کبود جدول بیاض برکشیدند رومی روز
تعصب نمود در پوشید صبح مستطیر از دریچهای مطالع سر برکشید بیرون خرامید سپاه بانگ حلقه
شب اند و رحتی تبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود بیافت الحجة قاعده او راه متغری
بود بشنودم رسانید چون از آن مقام بخوف رحلت می نمودیم شیخ سجاده بینداخت ماری از آنجا
پیدا شد گفتم یا شیخ ماری بدین عظمت ازین سجاده بتراخت تا بروز طاعت فرمودی شیخ گفت یا
جامد چند گاه است که هر گز شب بدین فراغت و راحت نگذرانیده ام یا جامد یکساعت از ذکر
ربانی باز ماندی ثعبان بر تو مسلط کردند اگر یک لحظه از ذکر قلبی غافل گردی شیطان بر تو مسلط
کند تا دمار از روزگار تو بر آورد و بعضی از ارباب معرفت گفته اند که اولیا و مومنان را غفلت
می باشد انبیا و معصومان نمی باشد زیرا که مومن را اگر غفلت نبودی او را در عالم عیش و راحت نبودی
اولیا را اگر غفلت بودی ذکر ربانی ایشان را میسر نگشتی شیخ منصور حلاج گفت روح الله تعالی روحه
کنت ما ذکرناک الا عن غفلة الا ان العبد اذا کان حاضراً الا ینطق لسانه بذکره کان
مشاهدة شهودات للجلال حجب عن ذکره باوصاف الجلال میگوید چون قدم در عالم
بعد می نهیم و روبه بیابان غفلت می آریم ترا یاد میکنیم و چون بمنزل قرب میرسیم قدم بر بساط
وصل می نهیم روح در بحر شهود جمال مستغرق میگردد که ذکر ربانی که از اوصاف بشریت و
نعوت انسانیت و علامت اثنینیت است در میان نمی گنجد من عرف الله بیت پای جان بیرون کن تا از
قید بدن * دست در حبل المتین عشق زن * گر زمام دل بدست جان دهی * رو براه عالم عرفان نهی
نور حق از غیب چون سر بر زند * سلسله در گردن جان افکند * میکشد جان را به بزم قدس خویش * تا کند مست از

اثر

شراب انس خویش * چون زند یک لمعه انوار شهود * وز دل و جانت کی ماند وجود * تا نخسته از
مطلع حق الیقین * لمعه زان نور برهان مبین نقلست که شیخ شبلی قدس سره چون در مقامات
حال از کسی نام الله تعالی شنیدی شکر در دهان وی نهادی چون بنهایت کار رسید از هر که
این نام شنیدی سنگ بروی زدی گفتند یا شیخ ترا چه رسید که در بدایت آن لطف می نمودی
و در نهایت باین عنف رسانیدی گفت آن وقت در مقام غفلت بودم گوشم را از استماع این نام
روح و راحت بود و اکنون که در عالم شهودم و در مشهد شهود و محض حضورم او را از گفتن نام او وحشت است
و از گفت و شنید گوش و زبان زحمت واذکر ربک اذا نسیت اشارت باین سر است
بیت یاد غیبت ز فراموشی است * گفت و شنیدت همه خاموشی است * چونکه فراموش کنی خویش را
در همی حاصل کنی این ریش را * یاد زبانی همه چون کثرت است * محو شو از خویش که این وحدت است
نظم گرچه زبان بدرقه سازند پیر * بدرقگی ره به سر شه برد * آنکه دلش غرقه بحر فنا است
از تبعات بشریت جدا است ای درویش چون سالک در طریق سلوک بدل جهد بنماید و راه طلب می
پوید بدرجه تواند تقرب میجوید تا شاید که بدرقه طریق و دلیل تحقیق وی آن باشد چون بمنزل مقصود
واصل شد و مراد حاصل گشت بعد و مسافت از میان برخواست قرب و مجالست بجای آن نشست
از طریق برفیق رسید و از سبیل بجلیل پیوست نه بدرقه در میان گنجد و نه دلیل و نه واسطه راه می یابد
و نه دلیل رباعی در عشق از خوار و دلیل آمده ام * بر قربت آن دوست دلیل آمده ام * منت بکش که من
بجان بجلیل آمده ام * من هر دو جهان بتو سبیل آمده ام * ای درویش کسی که از محبوب خود دور و از
مطلوب خویش مهجور ماند آتش فراق در جانش مشتعل کرده و سوز اشتیاق در دلش متصل از
برای تسکین این الم و بجهت این غم تشبث بذیل قوال کند و اوصاف جمال معشوق را که موت
نظم آراسته بزبان قوال و بدنان قوال قدش را بسرو مانند میکند و خدش را بماه تشبیه میکند گاهی مویش را
به بنفشه مثال میدهد و گاهی رویش را بگل مانند میکند گاهی چشمش را بیادام مثل میزند و گاهی دهانش را
به پسته کنایت میکند و همچنین اوصاف جمالش را بتمام ادا می نماید و عاشق در سماع آن جان میپرورد
در اثنای این حالت چون معشوق جولان کنان در کلبه احزان یار عاشق در آید و ماه جمالش از محاق حجاب

عاشق آن مطرب را عذر خواهد و گوید ذکر اوصاف آن جمال عند الوصال سوء الادب ای درویش
مطرب خاموش باش بلکه ازین مجلس ساعتی برکران شو که رفیق طریق فرقت بودی نه ندیم
مجلس قربت زبان درکش که هرچه در عالم خیال میگفتی اکنون در عالم وصال می بینم **بیت**
عکس روی تو در آینهٔ جان می بینم ٭ پرتو حسن تو از دیده نهان می بینم ٭ سر آن نکته بود مضمر در تتق
غیب نهان ٭ در تماشای جمال تو عیان می بینم ٭ در جهان دیده مبینا و جهان پر ز برت ٭ روی بنما که
روی تو جهان می بینم ٭ دیدهٔ دل بنما در طلب نور یقین ٭ کان کمالی که ترا بود عیان می بینم **اما شروع در**
بیان این قصهٔ شریفه ابتدا نمودن با خلاق و ولادت حضرت یوسف علیه الصلوة والسلام

نفوس ع

متمیزان اشعهٔ شموس و متنفسان شعلات نیران مقدمه توفیق که مقتدیان اصحاب اشارت و ارباب عبارت اند
در تحقیق نقوش این قصه چنین گفته اند و جواهر زواهر معارف لطیفه با لماس شریفه همچنین سفته اند که حضرت
جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت از برای اعمال عباد در گلشن سرای جنت درجات علیه و مراتب سنیه
ترتیب فرموده و قصور و انهار و اشجار چنانچه در قرآن مبین فرموده و در احادیث معین گشته قوی بودند که در
تصدیق این مقدمات و تحقیق این آیات محتاج بمثال شدند تا عقل عقیله خوی بشان از در یکه در حواس نمودند آن
احساس کند و بشاید ه ان تصدیق مخبر نمایند یکی از ان اخبار این بود که در بهشت انهار باشد جاری از آب
و عسل و شیر و خمر بلکه این چهار در یک جوی جاری باشد چنانکه هیچکدام با یکدیگر نیامیزد بنزدیک عقل این امر
در غایت اشکال می نماید حق سبحانه و تعالی نمونه آن چهار در چهار رخسار هر یک از افراد آدمیان روان گردانید
اشک شیرین در دهان و آب شور در دیده و آب تلخ گوش و آب بمزه بینی و در مدت شصت سال در چهار محل یکدیگر نیامیزند
و با یکدیگر نمی آمیزند دیگر آن بود که در بهشت حلهای طاهر و لباسهای فاخر باشد که هر یک برنگی و هر کدام بنوعی
که کسینهٔ بهشتی را اعضا و حله پوشانند که گونه هیچ یک بدیگری نماند مثال آن بکمال قدرت در فصل بهار در چمن گل را
چندین هزار رنگ و یا روی با الوان بیشمار اظهار فرمود تا در بین گلهای رنگین از سمن و یاسمن و صد برگ و نسرین و ضیمران

ازهار ع

سبز و در آرند و تصدیق مخبر نمایند دیگر در بهشت درختی باشد که از درخت طوبی گویند در غرفه از غرفات جنت
غصنی از اغصان وی باشد نمودار آن در دنیا آفتابست بر فلک رابع که اثر نور وی بر قصور و قتور ظاهر
و لایح و فیض تسلطش از غایه دان ذرات کاینات قایح است تا هر یک از ان نظر عبرت تامل نمایند و بدانند که چنین

بجزوه

بجزوه ممکن الوجود جنت حور و قصور از انجه زهره مجالات منقطع کذلک از انواع فواکه و اصناف ملابس
و اطعمه و اشربه الوان و اکوان حور و قصور را انچه در اخبار و نفوس مذکور است مجموع را نمودار
در دنیا بکمال قدرت خویش نموده و همه را آینه جمال نمای عرایس غیبی گردانیده **بیت** اگر ای پرده نشین که مبینی بر تو دانش
بذرات جهان بنگر که هر ذره ایست مرآتش ٭ جمال حق ز مرآت جمالش میکند جلوه ٭ صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش
نقش چون مظهر جان است و جان چون مظهر ایمان ٭ جواهیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش ٭ اما از حسن و جمال و صفت کمال اهل جنت
چنانکه در اخبار و در آیات و آثار به ثبوت پیوسته نموداری می بایست حق تعالی انبیای کرام علیهم الصلوات والسلام را که بر ارشاد
و در ذات هر یک صفتی از صفات اهل جنت و دیعت نهاد و قد آدم حد قامت اهل جنت نهاد و در سال عیسی علیه السلام را مرتبه کمال
و در نسبه اعتدال سن ایشان ذکر داد چون نوبت مثال جمال ایشان آمد دانه نفسانی و قوت شهوانی در نهاد یعقوب ع
در حرکت آمد یعقوب را غریزت مایل که مقتدی توالد و تناسل است در باطن شریف پدید آمد همانا باعث همین بود که
وعده برکت در خاندان خود شنیده بود که فرزندان چندی که یگانه روزگار و فرزانه عالم معتمد او باشد شرف ای
ای بود **بیت** در حسرت انکه درخت بختش ٭ شاخی بدید آورد و درختش ٭ یعنی که چو سرو تن برزد ٭ سرو دگرش زبن بخیزد
تا چون بچمن رسد تذروی ٭ سروی بنشیند بجای سروی ٭ در سایه سرو تو نشینند ٭ کو سرو بن کهن نه بینند ٭ زنده است
کسی که در دیارش ٭ مانند خلفی بیادگارش ٭ اقارب و عشایر که نقادان جواهر انساب ارجمند انتساب اند برین
اتفاق نمودند که فاضلترین قبایل را جلیله جلیلات که از رذایل مصون و از نقایص محفوظ است یعنی راحیل بنت لابان
بن لوط نبی علیه السلام **نظم** آن آفت رسیده دختر خوب ٭ چون عقل تمام نیک منسوب ٭ آراسته لعبتی چو ماهی
چون سرو سهی نظاره گاهی ٭ محبوبه ست روزگانی ٭ شه بیت قصیده جوانی ٭ او را در حبالهٔ ان قرة العین
خلیل و قدوه قبایل سلسبیل در آوردن بمقتضای منهیات ان الله تعالی ما نکحوا الا جل الاجل بخشید
قواعد مناکحت و تمهید معاقد مواصلت استحکام تمام چنانکه حلقه نکاح منعقد گشت بعد از آنکه روی روز شب نورد از بر
برون کرد و تاج کافوری ضیا از سر نهاد و مشاطهٔ رافت نقاب استراحت بر روی عروس عالم افکند و این کنیزک
زنگی فام مشکبار نام شب نقل ظلمت بر در حجره روشنایی زد و یعقوب را علیه السلام چنانکه نبی نوع انسانیت طبعی
یگانه آفاق با جگر خاف آفاق مواصلت افتاد **بیت** بزم آرایست چون بساط بهشت ٭ بزنگه را بعود و مشک سرشت
کرد با بنت زنا شویی ٭ هرچه باید بشرط نیکویی ٭ حاصل که بعد از اراده الهی دانه تناسل در زمین تو کل افکند و دیده

[illegible]

انتظار بر کاب افضال نهاد تا از ربوبیت هذا ترتیب این دانهٔ یگانه در زمین پاک طینت
بر چه چهات برو بیاند القصه چون قطرهٔ نطفه در قرار ودیعه رحم قرار گرفت و در خلوتخانهٔ ارحمین
برادر دغربیان عالم غیب که از ان تعبیر بملک الارحام کنند از ابنا نازل یکند راینده نداش
ملکه حمری در پوشانیدند و بر تخت علقگی بپادشاهی نشاندند آنگاه بدندانهای ترتیب ترکیب
وجود او را خاییده در مثال علق از علقگی بمضغگی آوردند اعضا و اجزا مرکب ساخته از عظام
و عضا رتیب داو تا داآورده شرایین و اتصال بعضی بر بعضی و انزوای جوفی بجزوی چنانچه مقتضای
حکمت حکیم علی الاطلاق جل ذکره بتقدیم رسانیدند تا قابلیت قبول روح پیدا کرد روح قدسی مشرف
گشت در اثنای این حضرت یعقوب نبی علیه السلام در واقعه چنین نمود که نور عظیم از غایت
روشنی از جبین مبارک علیه السلام ظاهر گشته و سواطع آن نور بمرتبه مشتعل شد که سواطع لمعه
انوار را احاطت نموده تا حدی که تمثال صحن این سرای منبسط تا مون بنور روی منور گشته علی الصباح
که باقی براق آفتاب بام رواق آفاق را منور کرد و فراشان قدرت مشعلهٔ خلایق را برافروختند
و عطاران حکمت کاف نور بیجن در هاون هوا بدستهٔ ضیا کوفته در طبق عالم بوالا عطیه بالای نیم بخته
منتشر کردانیدند یعقوب علیه السلام تعبیر واقعه حواله بعلام الغیوب نمود سابقان غیبی راز ورای
استار لاریبی در فضای هوای جان یعقوب در داد ندکه ترا فرزندی در رحم متعلق گشته که تمثال حسن
عالمیان با وی همراه باشد یعقوب را علیه السلام نه ماه دیده بر راه بود تا آنگاه که وقت وضع حمل آن
برشان قطعهٔ نور مجسم از عالم بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بیت نور رسته گلی ز باغ خندان • شد روز
کنی سرای خاکی • یعقوب علیه الصلوة والسلام حاضر نبود و با در صومعه بطاعت مشغول بود و دل و جان
بجناب جانان مشعوف گشته که ناگاه پیک جلیل حضرت جلال احدیت جل جلاله یعنی جبرئیل علیه السلام بیامد
و تهنیت آورده گفت السلام علیک یا یوسف قرة عینک یوسف حق تعالی ترا فرزندی ارجمندی کرامت
فرموده که در عالم عدیم المثل باشد او را یوسف نام نهاده و در روایت ثعالبی چنین گذشت که این نام در
روز میثاق آدم علیه السلام بر وی اجرا فرموده بود و بعضی گویند که این لغت عبرانیست مشتق از اسف ان
عبارت از انده است چو اگر چه تر عمر مبارکش باندوه گذشت پس یعقوب علیه السلام منبسط الحال بکاشانه اشتغال

فرمو

فرمود دیدکه راحیل از ولادت فارغ گشته و یوسف علیه السلام را در خرقه پیچیده یعقوب علیه السلام نظر
فرمود شاهی دید در نقاب و ماهی دید در سحاب گوییا دُرّ شب افروزی بود از درج نبوت بدستیاری نبوت
سفته و یا کوکب فیروزی بود در برج آسمان رسالت مسعود در جبین مبین او نوری که جبین مثال او ساطع
دل و سنجیل مستوله جان منخسف می یافت در صورت بصیرت او معنی مشاهده کرد که چندین گاه در صوامع ناسوت
بعد از انکشاف براقع لاهوت بطلبیده و ندید یعقوب بزبان حال باین مثال گویا شد بیت دلبران ماه پیکر
دیده ام • در جمالت چیز دیگر دیده ام • خوبرویان را جمال دلربا است • لیکس را بیت آن کو خود بلند است
هست نوری در جبین تو منیر • کان نبیند در دبیر پرده ستیر • ده چه نور است این که تابان از تو شد • یکنظر کردم
دل و جان از تو شد • دیده من نوری یابد ز تو • نور جنت که می تابد ز تو • خوان تا نورش فزود و شعله
آینه ذات ترا شد مستقل • نور نور پادشاه عالی • نورکی و خاک آب آدمی • حاصل که نکته منتقضه خلق الله
تعالی آدم علی صورته که بر رای دقیقه شناسان و الهه قین اوتو العلم در حجابات مکشوف گشته بود از مجمع
دید و ابواب منغلقه کنت کنزا مخفیا که بر روی محرومان من طلبنی وجدنی فی نکشاده بود بمفتاح فلاح وی
منفتح گشت آری مدتی یعقوب علیه السلام طریق حب وجوی الهی جل جلاله میداشت و گوی اسرار پادشاهی
گاهی سلوک میداشت و علم شوق وصال و لوای عشق و جمال بر ایوان تفرع و ابتهال بر می افراشت الحال و میدید
در جام جلال نبوت میدید و در آینه کمال مروت مشاهده میکرد و زبانت بر خلیلی آتش محبوبی او را عشق میداد و تا یا
اسرائیل دانهٔ حقیقت را از کلاه می زمستان دیگر دانید مدتی سر بر زانوی مراقبه منتظر نشسته بود تا آفتاب جمال محبوب
از کدام دریچه طلوع کند و انوار سواطع وصال مطلوب از چه روزنه طلوع نماید که ناگاه آن نور از جمال یوسف علیه السلام
بوی نمودند و آن حسن را از آینه وجه فرزند بر وی جلوه داد تا بصد هزار دل و جان مایل وی گشت مهر و محبت وی
در دل و درون جان جای داد بیت چیل خلق جمله عالم نیک دید • کز همه بکشید وگر بد سوی تست • جز ترا چون دوست
نتوان داشتن • دوستی دیگران بر بوی تست • شیخ حسن بصری در قصص التنزیل خود چنین آورده که از انروز
که باز ده جان تنها و قدر بوستان روزگار را بار آورده و دریا چین واز ثمار انوار غرایب و بدایع او اسنشاد
طینت هیچ سینه را نکنید و بجان خوشبوی ثمار عشق یعقوب علیه السلام ندید و هیچ معشوقی را
این مقدار مهر و محبت ننمود و ننوازد بود بیت نقش برابر دیده تعیین حسن • نامه انوار الهیت حسن

وبجهت تربیت یوسف علیه السلام خاله او ولیا بنت لبان بنی لوط را مقرر فرمود ولیا مراعات
خاطر یوسف علیه السلام هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت بعده که شفقت وی نسبت بفرزند نوزاد شاه بده که بود [ارجمند]
او را بجهت مرافقت وعلاقه مناسبت خود مخصوص کرد اینجا او نیز چون اختصاص خود بحضرت یوسف
روز بروز در ترقی دید از تربیت وشفقت بیفزود تا بمرتبه که در رعایت شایستگی که بر مادر
اصلی مبادرت جستی ودر شفقت مسابقت نمودی تا بمرور ایام ومضای شهور واعوام فرزند
رشید حلیم علیم شد یکی نور ظاهر و باطن از جبین او ساطع وکوکب سعادت دنیوی
اخروی در افق پیشانی او طالع حسنی که بر آفتاب رخشان شعله سلطان جهان بالش افلاک
تفوق نمودی نشاندی که بر گل برگ طری گلستان عروس منطقه فیروزه بوستان تنقل نمود
ادراک بشر از فهم جمال ودرک کمال او عاجز ومختصر بود وقوت متخیله آدمی از ضبط لطف
صورت وحسن سیرت او ضعیف ومضطر میگشت در آثار آورده اند که روزی یعقوب علیه السلام
یوسف را صلوات الله علیه بر داشته بود از غایت محبت وکمال شفقت وی پای میسود گاهی
ماه رخسارش را بعقیق ابدار خود میسود وگاهی شرق جبین وجبهه مبین او را بوسه میداد
وگاهی چون دریش در صدف سینه می نهاد وگاهی چون دری بر عیوق فرقدین بر گشتن خودش
جای میداد ونمیدانست که تا ان نواخته لطف را بکدام زبان می نوازد ودر آن ساخته صنع را بکدام
سر دیده نظر انداز وگفت ای فرزند دلپسند بده وای نور هر دو دیده بعلم الیقین دانسته ام
وبعین الیقین دیده ام که در تخلق این صورت وترتیب این بیت حکیم علی الاطلاق را اهل جلاله
ملک لیبارت ومصداق این معنی در صحف اجداد بتعداد مطالعه کرده ام واز زبان خطایب
قدس شنیده ام که حضرت جلال احدیت ترا پیغمبر خود خوانده وثلثان حسن وجمال عالمیان حواله
بدیدار تو کرده واین گوهر یافتست که فراخ فلک وجود دست بر رسم مراقبت بمن سپرده ودر وجه
محافظت تسلیم من نموده من نیز ضرورتا ما امکن بکوشم وترا از نظر حاسدان وعین الکمال ناقصان
تا طمع طامعان عالم از تو مصروف گردد وبقصد قاصدان بنی آدم موقوف گر بهانه دقیقه گران
وما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید که جوهریان نقاد کلمات خردمند ومعیار شناسان

حسن که در چهره آب وگل است ۰ تازه کن عهد قدیم دل است ۰ قبله هر دیده بدین آینه است ۰ منتظر اهل نظر
این آینه است ۰ جلوه این آینه نوزداد ۰ کور چه داند که در آینه چیست ۰ عکس خود افکنده در آینه کیست ۰ پس چون
یعقوب را علیه السلام فرزند دلبند مرغوب ودلپسند افتاد باشارت دل فریب غیبی بنوبتش مسما گردانید
واز برای تهنیت این ولادت با سعادت چهل گاو با گوسپندان فاخر دم دعایم قوایم زرین شاخ سیمین شاخ عظیم
البطن صغیر السن ذبح فرمود وآنچه قاعده شکرگذاری وضابطه فرمان برداری بود بجای آورد نظم چون پدید بدر جمال فرزند
گشت ودر غزا نه دانند ۰ از شادی آن خوانه چیزی ۰ جگر دچو گل جزینه بریزی ۰ واز زمان ولادت آن گوهر معدن
رسالت روز بروز شاهد جهان آفتاب چهره عروس فلک را بگلگونه انوار بیارایت گویا آن نور را از جمال
این فرزند ارجمند وام کردی ودر فجر وز حسن وجمال جهان افروز او در ترقی بودی وبمطالع فیروزی استعلا
می نمودی وبرطبق آن محبت یعقوب علیه السلام دمبدم استیلا یافتی بیت هر شب که در ایرش شتند ۰ هر روز نورافشان
نوشتند ۰ هر مایه که از غذایش دادند ۰ دل در وسینی در و نهادند ۰ هر گل جای که در گلستان رخسارش شگفتی در باب
آن بلبل عشق در قفس سینه یعقوب نالۀ شوق برکشیدی هر نور صباحتی که از شمع دیدار او تابان گشتی مهر
درجان پروانه جان بازخانه بر انداز یعقوبی افکندی بیت عشق را پروانه باید که بسوزد در پیش شمع
چون مگس یار یابی هرکجا شکر بود ۰ چون از سن مبارک یوسف علیه السلام چون بن کاملین گذشت ودو سال
تمام که مبلغ آجال قیامت با تمام رسید راحیل او را از شیر بازگرد وچون صومعه شیر اوش مدت دو سال
عرا انگاه سلاله نبوت وخلاصه فتوت خالی ماند که ولید ورود وی ارجعین در بیا ورده بود در مشد نقا
که بیرخانها نگویند ابن یامین در آن خلوت سرا اربعین در مقام تلوین نطفگی وعلقگی ومضغگی درنگ نماید
بعد از ان بنوبت بمرتبه ولیدی رسانید ودر حین ولادت این ولد ارجمند راحیل از دار دنیا بدار بقا
رحلت فرمود واین هر دو فرزند از آسمان نبوت از اوج تربیت مادر بحضیض تغرب مضطر گشته
شادی آن سود نیم ماتم مبدل شد وتهنیت فرزند بمصیبت تغرب مادر متقابل افتاد ساقی نادم الذات
خاشاک نوائب در قدح فرح انداخت صرصر استغنا رنگ ابتلا در دیده زندگانی ومعدم العین ما نی افکند
بیت گفتم که جام صافی عیشی کنیم نوش ۰ بیدرد درد وساقی دهرم نمیدهد ۰ یکقطره چاشنی مرادم نمیرسد
تا صد هزار ساقی زهرم نمیدهد ۰ یعقوب علیه السلام از برای رضاع ابن یامین تا بله تعیین نمود

مامول محذوف چون از استماع استغنای ان شاء الله ما یوس گشتند خطیب ناطقه را که دیت رغبت سابقه است
ازادای این نکته بالغه فارغ دیدند انگشت تحیر بدندان تحیر گزیدن گرفت و بغایت آن فرزند گزیده بیش
متحیر گردانیدند و هدف با شرف سینه با سکینه اش نشانه سهام فتن و محن ساختند بیت چنین که از غم تو
ممتحن شده ام ۰ سهام درد و بلا را نشانه من شده ام ۰ میان محنت و غم آنچنان شدم با بود ۰ که گوییا همه سر تا قدم
محن شده ام ۰ مرا بگوی ملامت چه میزنند هدف ۰ که من بعشق تو رسوای مرد و زن شده ام ۰ همای قدسم و گوهر
زیر پای محنت ۰ ولی دریغ که مجبوس این شده ام ۰ در عرایس ثعلبی و قصص التنزیل لبستی و تاریخ محمد طبری و غیر آن
نیز آورده اند که آن بیر کهر فراق دیده و آن عاشق صادق محنت کشیده چون بمواشت ان در گرانمایه نبوت به
محافظت آن گوهر بلند پایه فتوت مستعد گشت دانست که این گنجیست طالبانش بسیار و نقدیست که جویندگانش
بیشمار ند قلابان در کمین و نقابان در بمین و یسار ند و اگر محافظت وی کما ینبغی می پردازد و بعبادت تامل
مشعوف بمیتوا ند بود و اگر در کنج زاویه طاعت با ورد او قات قیام می نماید از حسد حاسدان و کید
حاسدان بدبخت بان فرزند ارجمند ایمن نمی تواند از این محر بغایت محزون می بود تا اتفاقا روزی ایلیا که
خواهر یعقوب و فرزند مهینه اسحق بود صلوات الله علیه بخانه یعقوب آمد و یوسف علیه السلام پنج ساله بود
وان با سین طفل رضیع بود ایلیا روی بیعقوب علیه السلام کرد و گفت ای برادر جلیل و ای فرزند جلیل
ترا که این فرزند ارجمند از کرم الهی بهم رسیده باشد و مرا هیچ فرزندی نی بر بن منحیفه که خاک یوسف است
تعهد این فرزند از بغایت دشوارست اگر یوسف را بر سم فرزندی اختیار کنم و هرچه دارم بروی نثار کنم و او را
بدل و جان و روح و روان برگزینم بغایت مناسب می نماید یعقوب علیه السلام این سخن را با ادای ترتیب نوائی
و بدیمن بقبول فرمود و یوسف را بعد از استحکام مواثیق و عهود و سعادتهای معهود بوی سپرد و ایلیا
بمحافظت و تعهد او میان در بست و زیاده از آنچه متصور بود بتقدیم رسانید هرگاه که سلطان محبت
از تخت اصطبار بر مرکب اضطرار نشستی و مرکب انتظار میدان شوادیراکمی کردی و از طریق جست وجوی
بمتقصد گفت و کوی روی آوردی موجد مقالات و مورد ملاطفات منزل ایلیا بودی مدتی باین طریق بود
و دل را در مقام تسلی مشغول می آزمود تا بعد از آنکه دانست که دیگر طاقت مفارقت فرزند دلبند ندارد
با ایلیا اظهار این معنی نموده گفت ای خواهر میخواهم که بعد ازین فرزند مرا بمن سپاری که بیش ازین طاقت صادقت

نداوم

ندارم ایلیا نیز با یوسف دلبستگی تمام داشت گفت ای برادر چنانکه ترا دل بوی متعلق است مرا نیز خاطر بملاقات وی
مشتاق است تا میان ایشان بنهایت رسید ایلیا گفت یک هفته صبر کن تا بعد از آن این گوهر نفیس را بتو واپس
دارم ایلیا کمری داشت که از حضرت ابراهیم باسحق رسیده بود علیهم الصلوة والسلام چون ایلیا از همه فرزندان
بزرگتر بود باشارت پدر کمر بوی تعلق گرفته بود و در شریعت ایشان چنان بود که هر کس سرقه نماید او را عوض
دو سال خدمت صاحب مال بایستی کرد چون ایلیا مبالغه حضرت یعقوب را در باره محبت حضرت یوسف ع
دیده بود و وی تحمل مفارقت یوسف نداشت معنویه بیا انگیخت و آن کمر را که از پدر میراث بوی رسیده بود در زیر
جامهای وی در میان یوسف بست و بعد از آن آواز در انداخت که کمر پدرم را برده اند و ما ندانستیم و اندوه برده اند
چاچه این گفت و گو بسمع حضرت یوسف رسید یعقوب فرمود تفحص و تجسس نموده اول از فرزندان من یکی را
تفحص کن هر گاه از ایشان ... حاصل آید ایلیا بمقتضای فرمان یعقوب ع اول از برادران یوسف گرفته طلب میکرد تا بیوسف رسید
یعقوب فرمود که او را نیز تفحص نمای ایلیا گفت وی هنوز صغیرست این تعهد را نشاید و یعقوب مبالغه
فرمود ایلیا بعد از طلب کمر در جامه یوسف ع بیرون آمد یعقوب علیه السلام متحیر گشت ایلیا گفت بمقتضای شریعت
تو مرا او در دست یوسف اثبات حق متحقق گشت یعقوب علیه السلام گفت اگر این امر بمباشرت او بوده باشد فرمود
تو باز باید گذاشت ایلیا را بان کید یوسف را بدست آورده بجا نبرد و بمصاحبت و مرافقت وی مالک شد
تا باندک فرصتی داعی اجل را لبیک اجابت زده بدار بقا رحلت نمود و آن کمر بیوسف علیه السلام تعلق گرفت و همراه
نزد پدر آورد یعقوب علیه السلام را عصایی بود که از برای ابراهیم علیه السلام حق تعالی از بهشت فرستاده بود
و در آن شب که اسحق علیه السلام متولد شد آن عصا حوالت بوی شد و اسحق از اینجا بیعقوب حوالت نموده بود
و در روایت عرایس آنست که یعقوب را علیه السلام در صحن سرای درختی بود که هر فرزندی که مرو را متولد شدی
از آن درخت شاخی بیرون آمدی و چون فرزند بزرگ شدی آن شاخ درخت سطبر شدی یعقوب
علیه السلام آن را قطع نموده بان فرزند تعیین نمودی چرا که رسم انبیا چنین بود که هیچ پیغمبر بیغمبر زاده
بیعصا نبودی و سنت همه انبیا بوده است عصا داشتن قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم التخذ
احدکم ان تکون فی یده عصا فی اسفله عکازة تنکی علیها اذا اعیی و یمیط بها الاذی عن
الطریق به الهوام و یقاتل بها السباع و یتخذ فا قبلة باارض فلان و این حدیث بلبت سنت عصا

وفضیلت آن با خود همراه داشتن النعمه چون حضرت یوسف علیه السلام متولد شد وازان درخت شاخی
بیرون نیامد چون یوسف بحد اعتدال رسید دید که برادران همه عصا دارند نزد پدر آمد وگفت یا ابت
از برادران مرا عصا نیست ومن ازان محروم از شما استدعا میکنم تا دعا نمائی تا خدای تعالی
عصایی از بهشت بمن کرامت کند یعقوب علیه السلام چون بسوار دید پس حاجت میدانست بحضرت حق
سبحانه وتعالی مناجات فرمود که اسئلک یا رب ان تهب لیوسف قضیبا من الجنة فتحت به علی
جمیع اخوته خداوندا از تو استدعا می نمایم که از برای یوسف عصایی از بهشت بفرستی تا بان بر برادران
تفوق نموده افتخار کند جبرئیل علیه السلام قضیبی از بهشت بیاورد وان قضیب از زبرجد بود ودر دوات
ابو مطیع نفی از نقره سفید تر بود واز مشک خوشبوی تر بروی کتابتی بخط عبرانی نوشته که قضیب الصدق
فی الارض القضا بد یعقوب علیه السلام ان عصا را بیوسف داد ونیز پیراهنی با وی بود که حق سبحانه
وتعالی در آتش نمرود با براهیم علیه السلام پوشانیده بود تا بواسطه آن آتش بروی خلیله کرد وسرد وسلام
گشت وآن پیراهن بکمال نازکی ولطیفی آراسته بود چنانکه اورا در هم پیچیدی در میان دو انگشت جا دادی
ان پیراهن نیز حواله بیوسف علیه السلام شد وعمامه نیز بود از عمایم خلیل صلوات الرحمن علیه که بیعقوب
علیه السلام بحسب ارث قرار گرفته بود وان هم ستند بیوسف علیه السلام گفت گاهی یوسف آن پیراهن
در پوشیدی وآن عمامه بر سر نهادی وان کمر بمیان بستی ونزد پدر آمدی یعقوب علیه السلام در روی نگاه
فرمودی وآتش محبت در درون سینه اش شعله بزدی بیت چون نظر بر قد وبالای تو می اندازم
آتش اندر دل من شعله زدن میگیرد ه چنانچه حسن یوسف را علیه السلام علم در ترقی وتزاید بود محبت
یعقوب نیز بدان منوال دم بدم می افزود بیت بس عشق که آن کم شد وبس حسن که آن کاست ه عشق من وحسن تو
بهمان بلکه فزون هم قطعه که حضرت یعقوب علیه السلام شبی در واقعه دید که زمین میگرید ویوسف
برخود ونوحه میکند وزمین میگفت یا اکرم المظلومین کم کنت مسجونا علی ظهری خطاب بیوسف
میکرد ای گرامی ترین مظلومان چندانکه بر پشت من محبوس خواهی چون یعقوب علیه السلام این واقعه
دید غم واندوه بسیار بر دل مبارکش مستولی گشت بمثابه که در ان شب در قیام ودر ان فرو ماند
باز ماندای درویش عارفان گفته اند که بوته ابتلا محبان حجره خوابست هر که قدم درین حجره نهاد از شنیدن

بار بلاش

بار بلاش چاره نیست ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام مدتی چشم نهاده بود که آفتاب طلعت از
کدام مشرق طلوع کند جمال وکمال برکت از کدام دریچه سر در آرد وخانه خالی میکرد وترتیب
ملاقات وصال می نمود که ناگاه بخار پیوند اسمعیل بباغ ودماغ ابراهیم علیه السلام بدر رفت
چشم ابراهیم بخواب شد جمال خلت را در برابر او آوردند وکشتند هرکرا عشق خلت است خواب
خواب مراو را این دولت است عجبا للمحبة کیف ینام به بین که بواسطه خواب از چه جمال محجوب گشتی
برداشت نقاب وهم مرا گفت بتاز ه بادی بنگر که از که می مانی باز ه الکنون غرامت آن خواب آنست
که فرزند را قربان کنی بی داغ محبت وبا داغ پیدا شد انی اری فی المنام انی اذبحک
کذلک یعقوب علیه السلام بخواب اداء گرفت لاجرم ترک دلارای گرفت چون دانست که
این خواب حق رحمت نیست باهیچکس اظهار این معنی نفرمود ودر شب دوم در خواب دید که گرگ
همه یکرنگ در آمدند ودر خانه یعقوب علیه السلام را گشودند وبسته ازان ابراهیم علیه السلام
ازان خانه بیرون آوردند وبصحرای کنعان بردند تا هلاک کنند از گوشه آن زمین فریاد بر آمد
که او را بسوی من آورید ودشته ان بره را بان زمین بردند یک گرگ ازان میان بکاشتند بره
برخاست وبزبان عبری گفت من همسایه تو خواهم بود وبر روایت این واقعه را پنهان داشتم
دران اوان که خاطر مبارکش حزین ودل مبارکش بصنوف غم واندوه رهین گشته بود یوسف
از در در آمد ومعروض حضرت ابوت پناه گردانید که واقعه دیده ام که با برادران خود در رفته ام وکدام
خرمنه همه بر هم بسته ام تا بخانه آوردم خرمنی سبز وخرم گشت وپشته دارهای برادرانم بحال خود ماند وپیش
آمدند وسجود کردند هر دم نضارت وطراوت مرا زیادت میگشت بعد ازان شخصی دیدم که گویا سر او
بر آسمان میسود وپایهای او بر زمین قرار داشت ودر بر جامه سفید ودر دست میزانی داشت وآن شخص
مرا تعظیم وتبجیل نمود وسلام کرد وپشته های هیزم مرا وبرادرانم را با هم موازنه کرد هیزم من راجح آمد وبرادران
مرا سجده کردند یعقوب علیه السلام فرمود که این خواب روزاست چندان اعتباری ندارد واین واقعه را
مخفی باید داشت وباکس نباید گفت روزی دیگر یوسف علیه السلام نزد پدر وبرادران نشسته بودند
که لشکر نعاس بر مقدمه دماغ وی تاختن آوردند واطباق واحداق وی بهم آوردند مرغ روح قفص کالبد

بازپرداخته برشیمن ساخته ملکوت آشیانه ساخت وچون ازخواب درآمد فروغ واغصان شجره
نهادیش ازتعرف تندباد واقعه که دیده بود مضطرب ولرزان بود ترس بروی مستولی گشته بود وبرادران
بحوالی او چون این حال مشاهده نمودند زبان باستفسار بگشودند یوسف علیه السلام گفت درخواب چنین
بینم دیدم که شخصی از آسمان فرود آمد تازه روی وخوشبوی باجمال وزینت کامل وعصای من که خدای
تعالی بعهد پدر فرستاده بود از دست من بستد وعصای برادرانم نیز از ایشان بگرفت وهمه را بزمین فرو برد
وعصای من بجنبید ونما درآمد وقامت برافراشت تا برتبه که شاخها بگسترد وبرگهای سبز وشکوفهای رنگین
ومیوهای شیرین بیرون آورد ومرغان خوش آواز وبلبلان نغمه پرداز برافصان درخت بنغمه ونوا درآمدند
وان درخت چنان نورانی بود که از مشرق تا بمغرب منور گردانید واز هر نوع میوه از آن درخت بهم پیدا آورد
چون یوسف علیه السلام درمجمع اخوان این واقعه بیان فرمود یعقوب علیه السلام از استماع این واقعه بگداخت
اندوهناک گشت چه دانست که برادران تاویل وتعبیر خواب بی معلوم دارند مبادا که از فرط حسد آسیبی
بوجود همایونش رسانند واز وهب بن منبه منقولست که گفت یوسف هفت ساله بود که این خواب دید
وچون ازین واقعه مدت پنج سال منقضی شد چنانکه بحد دوازده سالگی رسید آن خواب دید که حضرت عزت
جل جلاله درقرآن مجید بیان فرموده قال الله سبحانه وتعالی اذ قال یوسف لابیه یاد کن ای محمد آن
وقت را که گفت یوسف مر پدر خود را یعقوب علیه السلام یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا ای پدر من بدرستی
که من درخواب دیدم یازده ستاره والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین وآفتاب وماه را
دیدم که برمن سجده میکردند قوله عز وجل اذ قال یوسف بدانکه از احسن القصص بدل الاشتمال است زیرا
که چون وقت قصه که معیار رتبه است مبین کرد ونیز میشاید که متعلق باشد باذکر چنانچه
در واضع تو برافتاده منکشف ویوسف اسمی است عبرانی بقرینه آنکه غیر منصرف ودروی بغیر از عجمه و
علمیت سببی دیگر نیست واگر عربی میبود منصرف بودی یا ابت عام یا ابت بفتح تا خوانده
ودرجمیع وجه آنست که دراصل یا ابتاه بوده بر سبیل ندبه الف وها حذف کرده اند وبنا بفتح قطع
کرده اند وباقی قراء بکسر تا میخوانند ووجه آنست که اصل وی یا ابی بوده است تا را عوض از یا آورده اند
واین تا تاء تانیث است بقرینه آنکه دروقف ها میشود وتاء تانیث بدانکه نیز ملحق میکرده وچون

وی

وعلمیت

جاءته ذکر وشاة ذکرة ورجل ورجلة وغلام وغلمة وکسره تا کسره ما قبل که بروی حادث گشته
انی رایت احد عشر کوکبا رایت بمعنی رایت بمعنی درخواب دیدم برین که رایت
اینجا بمعنی خوابست آنست که سجود کواکب حقیقتا معلوم نیست ودیگر که وقوع آنکه یعقوب علیه السلام فرمود
ویوسف علیه السلام را لا تقصص رؤیاک علی اخوتک واحد عشر وهم اسم جا بکند یکی از کواکب
یافته وبرو وبنی برفتح آمده والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین ودرین آیه چند سوال فرموده
اول آنکه رایتهم وساجدین درذوی العقول مستعمل است درجمادات حکمت در ایراد آیه وکلمه درمختص ذوی
العقول از برای جمادات چه بوده جواب آنست که چون سجود از افعال ذوی العقول بود لاجرم در
وقت اسناد آن بجمادات صیغه ذوی العقول ایراد فرمود چنانکه درباب اصنام گفت وتریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون سوال دیگر آنکه فرمود انی رایت احد عشر کوکبا وبازفرمود
که رایتهم لی ساجدین اعاده لفظ رؤیت حکمت چیست وفایده تکرار چه جواب این بر دو
وجه است اول رؤیت اولی عبارتست از رؤیت اشخاص ورؤیت ثانیه اشارتست برؤیت
افعال گفت دیدم ذات ایشان بعد از آن دیدم که مرا سجده میکردند جواب دیگر آنکه یوسف علیه السلام
بعد از آنکه نزد پدر حکایت خواب خود فرمود گفت ماه وآفتاب وکواکب درخواب دیدم که مرا سجده
میکردند جواب دیگر آنکه یوسف علیه السلام فرمود انی رایت احد عشر کوکبا چرا الحکمت رایت شمسا
وقمرا با وجود فعل این هردو برکواکب زیاده است حکمت چیست این نیز دو وجه دارد اول آنکه
بجهت فضیلت ایشان بتخصیص ذکر ایشان بعد از تعمیم فرمود چنانکه دران ات گفت وملائکته وجبریل ومیکائیل
دیگر آنکه برادرانش پیش از یوسف پیش از مادر وپدر بملازمت یوسف علیه السلام در یافتند وسجده
وتحیتش قیام نمودند بعد از آنکه پدر ومادر بوی رسیدند بجهت تقدم ملازمت تقدیم دیگر یافتند
سوال دیگر مراد ازین کواکب آفتاب وماه چه بود جواب آنست که مراد از آن کواکب یازده گانه
یازده برادر وی بوده اند ومراد از آفتاب وماه پدر ومادر یعنی خاله وی دیگر احد عشر کوکبا
فرموده وبجای گفت فایده اختیار کواکب برنجم چه بود جواب آنست والله اعلم که فرق میان نجم
وکواکب اشارت ازینجا آنست که چنانکه کواکب از جای خود بگردد برادران نیز اگرچه بنظام

جفا کردند اما از جای برادری بر نگردند و جفا نسبت برادری منقطع نکند **سوال** دیگر آنکه مراد
از سجدهٔ آفتاب و ماه کواکب تواضع بود که مجاز سجده گفته باشد یا سجدهٔ حقیقی بود **جواب** سجدهٔ حقیقی بود
و هیچ مانع نیست که کسی در خواب بیند که آفتاب و ماه پیش سجده میکنند **سوال** دیگر اسامی این ستارگان چیست
و هر کدام را چه نامست **جواب** در کشاف انوار و مفاتیح و تیسیر و غیر آن از تفاسیر و تواریخ آورده
که یهودی نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که در کتب ما متقدم
رسیده بود و بر وقایع متقدمان اطلاعی حاصل کرده از آنحضرت سوال کرد که آن کواکب رفیع
که حضرت یوسف علیه السلام در خواب دیده بود که بسجود وی مبادرت نموده بودند اسامی آن
کواکب چیست حضرت ساعتی توقف فرمود تا جبرئیل علیه السلام در رسید و از برای آنحضرت یعنی
اسامی یک یک معین فرمود حضرت روی مبارک با آن یهودی آورده فرمود که اگر بیان کنم ایمان می آوری
بلی حضرت فرمود که اسامی آن کواکب باین تفصیل است ۱ جوبان ۲ طارق ۳ زیال ۴ ذوالکتفان ۵ قابس ۶ عمودان
۷ فلیق ۸ مصبح ۹ ضروح ۱۰ فرغ ۱۱ وثاب ذوالنین یوسف علیه السلام این یازده کواکب را دید با آفتاب
و ماه از آسمان فرود آمدند و او را سجده کردند یهودی گفت سوگند بخدای که این نامهای آن ستاره ها همین بود
که بیان فرمودی و در کتب آسمانی چنین مطالعه کرده ام کسی که بدین معنی اطلاع یابد باید که نبی باشد و تتبع کتب
ما تقدم نموده باشد البته بوحی الهی جل و علا مؤید است یهودی کلمهٔ شهادت بر زبان آورده در زمرهٔ اهل اسلام
منخرط گشت و اتفاق مفسران آنست که آن یازده کواکب مراد یازده برادر یوسف بودند که اسامی ایشان
در تفصیل این است ۱ روبیل ۲ شمعون ۳ لاوی ۴ یهودا ۵ یشاخر ۶ ربالون ۷ یشجر ۸ دان ۹ نفتالی و دینه
اینها فرزندان لیا بودند خالهٔ یوسف علیه السلام که پیش از راحیل مادر یوسف علیه السلام حلیلهٔ یعقوب بود
صلوات الله علیه و هم ابن یامین بود که با یوسف فرزندان راحیل بودند و هم نفتالی و یازدهم فرزند
اینها از دو کنیز زلفه و بلهه نام متولد شده بودند اما اشارت فی هذه الایه فی قوله تعالی اذ قال یوسف لابیه
یعنی یوسف را از خویش با پدر خویش در میان نهاد و نه با بیگانه و حسودی و پدر را با فرزندان عجایب کرد اینجا
اختصاص فرمود هر چند برادران خواستند تا قطع این اضافت نمایند نتوانستند و هر چند فرزند را که دیدند
کرا از پدر دور افکندند اما چون نسبت حقیقی بود و فراق ایشان عاقبت بوصال مبدل شد و نسبت قدیم از آنکه تا زنده

دوم

وخوبتر باز گشت اشارت این آنست که الله تعالی در قرآن قریب بدویست جا مؤمنان را بخود اضافه فرموده و خود را
با ایشان باز خوانده و شیطان خواست تا این اضافت کند و بنده را از حق تعالی دور افکند و نیک
جند او را الحظا وزلت آلوده کرده از جناب قدس الهی و جوار انس دور افکند کان بر دکه مکر بر این تو بندگان
متبدل کشان کرد اما چون آن نسبت میان آن و حق تعالی حقیقی بود و کید شیطان ضعیف لمنتفا ی و لا
یحیق المکر السیئ الا باهله هم شیطان باز گشته ملعون ازل و ابد شد که ان علیک لعنتی الی یوم الدین
و بندهٔ مؤمن باز بترب خداوندی جل و علا پیوست که و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب و هم
قطع طمع شیطان از بندگان خود فرمود که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان **اشارت** قوله تعالی
یا ابت و لات کند با ظهار شفقت و اخبار خبر عجیب بشارت دمانی پدر و اشارت درین کلمه آنست که چون
مؤمن خواهد که با خدای عز و جل راز گوید و اسرار معانی باز گوید درین اضافت نگاه کند که از کمال انبساط از
روی محبت و خلوص مودت جوابش پیدا و که بشنلک یا بنی کذلک بندهٔ مؤمن چون خواهد که در وقت
مناجات با خداوند خویش خطاب کند و از روی نیاز گوید یا رب ای خداوند من و ای پروردگار
من و ای مقصود من و ای محبوب من هنوز از خطاب فارغ نشده باشد که بجواب لبیک عبدی که
نه یکبار دیگر هفتاد بار مشرف کرده **بیت** هزار بار جواب تو گفته ام لبیک بدان امید که یکبار گوییم یا رب
نقلست که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که ای موسی در فلان غار عابدیست از خلق رسته و در
فی الملکت با همه کس بر روی خود در بسته زاویهٔ عزلت اختیار کرده و در مقام وحدت روی
بخدمت ما آورده او را پیغام ما برسان و بگوی که دوست ترا دستوری داد که هر آرزوی که
داری از وی بخواه و هر رازی که در تنها در دل نهفته داشته اکنون بگوی موسی علیه السلام بان
غار آمد مردی دید بنزد در نماز ایستاده و دل در مقام خشوع بجناب قدس فرستاده از نهایت
ریاضت گداخته و با وجود این سرخجالت در پیش انداخته ساعتی مکث فرمود تا عابد از نماز فارغ
موسی علیه السلام آنچه گفته بجای آورده پیغام بگذارانید و گفت دستوریست هرچه میخواهی بگوی آن مرد
سخنی در زیر لب آهسته بگفت و بر روی در افتاد موسی علیه السلام متحیر شد که آیا در و پیش را چه پیش
آمد فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت یا موسی مرغ روح این بیچاره را از قفس قالب طیران نمود

برکنگرهٔ عرش مجید قرار گرفت گفت ای جبرئیل این چه حال بود گفت ای موسی صد سال است که این مرد
آرزومند آنست که یکبار بگوید که ای پروردگار من یارای آن نداشته اکنون یک نوبت گفت
نامهٔ عمرش در نوردیده شد و اجل معهود منقضی گشت و حق تعالی مراد او یاد کرامت فرموده
او را دستوری داده یک نوبت گفت ای خدای من و جان بحق تسلیم کرد بیت خدایا روز و شب
در بند آنم ∘ که از یادت دمی غافل نمانم ∘ نمیخواهم ولی آرزوی عادت ∘ بغفلت نامت آید بر زبانم ∘
خدایا از کرم دستوریم ده ∘ که گویم نامت و جان برفشانم ∘ ای درویش نوبت چون بعاشق
محمدی رسید حق تعالی دانست که ایشان را طاقت مهاجرت انتظار دلخواه نبود فرمود ای بنده
من هر جا باشی مرا بخوان و بهر حال که باشی از یاد من غافل مباش اگر خواهی مرا بخود دالت
نمای و بگوی ای پروردگار من و اگر خواهی خود را بمن نسبت ده و بگوی که من بندهٔ توام اشارت دیگر
فرمود انی رأیت شیخ حسن بصری در احسن القصص خود آورده است که چون یوسف علیه السلام
بلفظ تکلم از خود خبر داد که من چنین دیدم یعقوب علیه السلام نعره زد و گفت ای فرزند هیچ کس تکلم
باین کلام نکرده مگر آنکه در محنت فنا افتاد یعنی هر که اسناد این امر بخود نمود نزد ارباب معرفت مخفی
نیست و اصحاب اشارت گفته اند که هر که چهار کلمه بر زبان راند بهلاک افتاد انا و انا نحن و عندی و لی
ملائکه علیهم السلام تکلم باین کلمه نمودند و نحن نسبح بحمدک آتش فرستادند تا چندین از فرشتگان
از آن سوخته شدند تا و در بعضی روایت چنین وارد یافته که هفتصد هزار فرشته از آن آتش که از کانون
غیرت الهی بظهور آمده بود بیکبار بسوختند ابلیس گفت انا خیر منه تشبث تدبیل نموده با بانت
خود نیاز بد طاعت هفتصد هزار ساله او هباءً منثورا گشت و بلعنت ابدی گرفتار شد قارون گفت
عندی انما اوتیته علی علم فرعون گفت الیس لی ملک مصر بغرق حق گرفتار گردید
پس عاقل باید که ازین چهار کلمه احتراز نماید که گفته اند شیطانی هر روز بر سر بازار آید هر که گوید من گوید
شلی اشارت دیگر فرمود انی رأیت احد عشر کوکبا ای درویش یوسف علیه السلام در خواب ده کوکب دید و خلیل
در بیداری دید فلما جن علیه اللیل رأی [illegible] کوکبا اسمانی نیز در ذات خود کوکب دید که انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب مسافران در ظلمات بر وجوه ستاره دیدند و بالنجم هم یهتدون

عارف

عارف نیز در دل خود کوکب دید کانها کوکب دری یوسف علیه السلام از آن ستاره دیدن عزت و کرامت
و سلطنت و نبوت رسید کذلک مکنا لیوسف فی الارض خلیل علیه السلام از دیدن آن ستاره بنبوت
و خلت یافت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض اسمانیان از دیدن ستاره
از شر شیاطین نجات و محافظت آمده و حفظا من کل شیطان مارد مسافران از دیدن ستاره
دلیل هدایت آمد و جعل لکم النجوم لتهتدوا بها عارف را از ظهور نور آن ستاره نور دیگر نور
و سرور از جناب حضرت عزت آمد جل و علا نورٌ علی نور یهدی الله لنوره من یشاء اشارت دیگر
فرمود والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین ای درویش این یازده کوکب و ماه و آفتاب که از جمله
جمادات اند سجودی که در خواب نسبت بیوسف علیه السلام پیش بردند از جمادی ترقی نموده بجز ارباب عقول
رسیده و شاهد عدول برین مدعی در بارهٔ ایشان در محکمهٔ این آیه تحمل ادای شهادت نمودند یکی ضمیر هم که خاصهٔ ذوی
العقول است و دیگر جمع ساجدین که آن نیز مخصوص بعاقلان است اشارت دیگر اشارتست ای درویش مؤمنی که چندین
سال حق تعالی را از روی دانش و بینش و تصدیق و تحقیق عبادت بصدق و ارادت کرده و در شبانروزی
شب و روزی شست و چهار بار حق تعالی را سجود کرده و ورای سنن و نوافل اگر نام مؤمن از وی بتحیر دیگر ازی
مبدل نکرده و از کرم الهی عجب و غریب نباشد جل جلاله و عم نواله اشارت دیگر اگر گویند حکمت چه بود در سجود کواکب
و ماه و آفتاب جواب چند وجه گفته اند اما آنچه بخاطر فقیر و لیلی برا افتاده است آنست که بعضی از ارباب بلاغت
در مصنفات خویش آورده اند که نقل از ابن عباس مخبر کرده رضی الله عنه که فرمود حق تعالی دو چیز را از مکنون
غیب بعالم شهادت بخلف آورده است یکی علم دانایی و دیگر حسن و زیبایی دانایی را بحضرت آدم تفویض
فرمود و زیبایی بیوسف فرشتگان بعلم خود نازیدند و بدانش خود مشغول گشته دعوی نحن نسبح
بحمدک آغاز کردند و خلعت طاعت در بر کردند و طیلسان عبادت بر دوش افکندند و عصای عصمت
در دست گرفتند و عمامهٔ عبودیت بر سر نهادند و شادروان یسبحون اللیل والنهار لا یفترون بر تارک طارم
افلاک برکشیدند و عنوان منشور تحمید بر منبر [illegible] خواندند و مسند وفود طاعت در میدان
استطاعت میدوانیدند و از اوج افلاک تا اصوب رکوع و سجود خود ساخته ایجاد انواع حوادث را
طفیل وجود خود ساخته دامن همت از خاک کدورت در کشیدند و بحسب تجلی تجلیهٔ علم خود را بسایه

[illegible]

آویزش معوق میدیدند ناگاه ندای انی جاعل فی الارض خلیفة در اکناف و اقطار عالم ملک
و ملکوت در افتاد و قرعهٔ خلافت بنام آدم صفی و اطلاقش بر آمد و ملائکه بر حال دیدند زبان
بکفتار اتجعل فیها من یفسد فیها بکشادند تا در زمین طفل آدم را از رحم بگهوارهٔ وجود
آوردند و چون جلهٔ اربعین صباحا بگذرانیدند لطف الهی جل و علا این کودک جهل روزه را
در کنار تربیت ربوبیت گرفته آوازهٔ حملناهم فی البر و البحر در عالم انگند بعضی از پستان
فضل و کرم شیر تشیر و رزقناهم من الطیبات میداد تا در صحن الجن الست بربکم کلاه قاعده
بر سر نهاده و کوهر امانت در سینهٔ خزینهٔ او مخزون گردانید بعد از ان در سایل پرستان و علم آدم
الاسماء کلها فرستاد و انگاه ملائکه را که بعلم خویش می نازیدند در مدرسهٔ انبئونی باین کودک
نورسیده بمباحثه فرستاده در امتحان در آوردند و عجز نمادانی لا علم لنا الا ما علمتنا اعتراف نمودند
انگاه بجبر نقصان آن نظر که بعجب در فضل و کمال خود دیده بودند فرمودند تا پیش این آدم فاکی
بسجود در آیند اسجدوا لآدم لا جرم همه بفرمان آن پندار یکبار پیش آدم بسجود آمدند و بعلم و دانش
و فضل و کمال آدم معترف گشتند کذلک کواکب نیز بحسن و زیبایی خویش مغرور بودند و نور
و ضیا و حسن و بهای عالمیان می نمودند ان نه طبق لاجوردی سپاه که چون زورق سوسن رعنا بر
زبر یکدیگر مطبق اند و این مناره ها که چون قنادیل جای از سقف آسمان پر دروم وار بید اجرام
اجساد خود دیدند و بسیط نامون و بساط بوقلمون منقش منقوش نوتوس مو الیدانه دستهات ارقام
اعلام خود دشت دیده کردند اسطرلاب مکتوم فنظر نظرة فی النجوم بر دست ابراهیم صلوات الله علیه
عبادت از تا بتر خود دانسته اضطراب احوال فضل و مناقب خود نمودند و بنظر عجب و تنافر جمال
خود ناظر می بودند از میان ایشان این یازده کوکب که در حسن و زیبایی یکتا بودند با آفتاب و ماه
که در نور و ضیا بیهمتای نمودند بخدمت کدای حضرت یوسف فرستادند تا در پیش حسن و جمال وی بسجود
در آمدند تا چنانچه دانایی ملائکه علیهم السلام در جنب علم آدم محو و مضمحل گشت کذلک زیبایی کواکب
نیز در جنب حسن و شمایل حضرت یوسف علیه السلام متلاشی و نابود گشت در بعضی از تفاسیر آورده اند
که هر یک از ین ستاره به دین بساط عنبری انداز دهمه میوه ها باغستان ها و دراقد گلستان ها از نقش نگار این

بر

زیب و زینت بگیرند و ماه را از وحش هزار درسنگ است بر کاه که ماه از خوابگاه زبرجدی روی نماید همه خوبرویان
کواکب در نقاب خمول و حجاب افول متواری گردند باز آفتاب که پادشاه سریر چهارم است جمشیدان هفت طارم
کاه شعاع او بانواع استنباع طبیعی دیبا بافند تا بهوای ربیعی بر روی نقش دیباچین نگارد و گاه از نشاط بیجرها
از نور ظهور خویش رسن تابی نماید تا در ابر هوای لولیان بر روی معلق زنان رسن بازی کنند هفت هزار درسنگ
بر روی همه نقش نگار دست دهقان نام پرور دکار جل جلاله برگرد روی آرایش عذار و کلعذار رخساره
چون آفتاب در خوابگاه ناز در نقاب نقاب احتجاب از پیش جمال بر دارد همان نه ماه را نور ماند و نه کواکب را
ظهور پس حکمت در سجود این کواکب عالی مناقب انکه با وجود کمال حسن و جمال نزد حضرت یوسف علیه السلام بسجود
در آمدند تا حسن و زیبایی یوسف بر خورده بان عالم علوی و سفلی ظاهر کردد چنانچه ملائکه دعوی دانایی کردند
و آدم علیه السلام اثبات نرا نمادیب فرمود حضرت و جلدی فرماید بر پیش صورت خوب تو ماه را چه نقاب ۰ بجنب خاک
درت مال و جاه را چه بقا ۰ شکست کوکبهٔ مه بلک بر آمد تو ۰ چو آفتاب برون تاخت ماه را چه بقا ۰ ز زبن غلامه
پس روز و شب طفیل تو اند ۰ تو و برابرش سفید و سیاه را چه بقا اما بیان واقعهٔ یوسف علیه السلام و کیفیت ان
چنان بود که حضرت یوسف علیه السلام شبی در کنار یعقوب علیه السلام خوابیده بود چون قلم سطری بر کلبش
چهرهٔ پدری آمده و بی چاه که نقش محبت یوسف علیه السلام بر لوح ضمیر حضرت یعقوب صلوات الله علیه چنان
نگاشته شده بود که سودای بهوای او در باطن خیال منکمن گشته البته یک وقت دل بفارقت او رخصت نمیداد
شبها درم قدم خویش حاضر ساختی و جای خوابش پیش خود انداختی کو بند شب جمعه بود و شب قدر بود
که ناگاه یوسف علیه السلام از خواب در آمد که بر رخسار مبارکش سرخ بر آمد و از نعمای بر اندامش افتاد و دبستان همچو برک
طری در جنبش باد دی بیبرز بدو قطرهٔ سیماب از آفتاب اضطراب میمنود یعقوب علیه السلام او را چون جشمه
سیراب در بر گرفت و از کیفیت حال و موجب ارتعاش استفسار نمود یوسف علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار
در خواب عجب دیدم و از ان خواب بلرزه بسیدم و موجب ان ترسیدم صورت واقعه چنان بود که خود را در کوه
بلند دیدم که در حوالی ان انهار روان بود و سبزه های باغها نشانه بیشمار بود و انواع شقایق
و ریاحین و اصناف شکوفه و ریاحین شکفته شده و چنان دیدم که درهای آسمان کشاده بود و مشاعل کواکب
چون قنادیل ثواقب بر اطراف و اکناف آسمان بر افروخته و از نور و ضیا و بهجت و روشنای آن همه بقاع زمین

از حضیض حضیض وارتفاع رونکشته واطوار شامخه او تا در انجم تمام عالم از نور سرور مزین شده
بحار وانهار در تموج آمده و ماهیان دریا باره و مرغان طیار بزمزمه تسبیح و تمجید حضرت پروردگار
جل جلاله او از برکشیده ای پدر مرا لباسی پوشانیدند از نور و کلیدهای خزاین روی زمین نزد من آوردند
در اثنای این دیدم که یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمدند و در پیش من بسجده افتادند
بعد از آن از خواب این حال مضطرب از خواب در آمدم یعقوب را از این تقریر واقعه و تعبیر و تخیل ان
تغییر تمام در باطن پدید آمد و گریه بر آن حضرت مستولی شد چون حضرت یوسف علیه السلام پدر را بان
از گریان دید چون گل بخندید و گفت ای پدر این واقعه ظاهرا موجب بهجت و سرور است این گریه و اندوه از
چه راست یعقوب علیه السلام گفت یا بنی یا من فرحت الا یتبعها ترحة هیچ فرحی بادمی نرسد الا ترحی در
عقب ان نباشد گفت ای پدر تاویل این خواب چیست یعقوب علیه السلام میدانست که ان کوکب فرخ
سریر دولت آسمانی نسبی است که روزی بر ان متمکن گردد و چشمهای آب زلال اقبال او که در جویبار
آمال جاری گردد و در باجین باز هست چه سعادت است که گلهای مراد در روی شکفته آید و ابواب آسمان
گشاده علامت نزول وحی و ابلاغ امر و نهی است و مشاعل کواکب افروخته اظهار انوار علوم معارف
است که سبب هدایت عالمیان گردد و لباس نورانی خلعت عصمت است که بدان مشرف گردانید
و کلیدهای روی زمین استیلای سلطنت است که همه خلایق در کنف عدل و احسان وی آسوده
و مرفه الحال گردند بعد از انکه سریر دولت ابد پیوندش بوجود شریف مزین گردد یازده سبط بنی
اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و انجم سپهر رسالت اند پیش ایشان استکانت بر زمین نیازمندی نهند
و آفتاب و ماه که عبارت از پدر و مادر عالیمقدار او و اصل و پیوند با بسط موافقت نمایند اما
چون میدانست که حوادث روزگار در کار است از عین الکمال احتراز نموده تعبیر واقعه با یوسف
در میان نیاورد و او نیز بر خواهر نیز از اخوان صنفش فرمود زیرا که برادران تعبیر خواب میدانستند
و بنا بر اغوای شیطان از مکر ایشان می اندیشید چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود قال الله تعالی یا بنی
لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا گفت یعقوب یوسف علیه السلام را که ای فرزند
این قصه را با برادران خود مگوی که کید کنند و ترا آزار رسانند ان الشیطان للانسان عدو مبین

بالی

بدرستی که شیطان مر آدمی را دشمنیست هویدا بنابرین برادران در باره تو مکر پدید کنی اندیشند ازینجا
گفته اند الاقارب کالعقارب نقلست که چون یوسف علیه السلام از پدر آن نصیحت استماع نمود
کلمه مبارکش متغیر گشت و خاطر عاطرش فاتر شده هراسی در دلش از برادران پدید آمد چرا که ایشان
مردم درشت طبع بودند و سبازان خشم شکن مردافکن یعقوب علیه السلام چون اثر ملال در ذات مبارک وی
مشاهده نمود او را در آغوش در کشید و دلداری نموده بشارتها داد و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده
بی منت فات باستقامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و عزت اسرار خویش ارزانی داشته نعمت
خود بر تو و بر آل پدر تو تمام گرداند و بمراتب علیه و بدرجات سنیه آبا و اجداد ترساند چنانکه حق تعالی
از ان خبر داد و قال الله سبحانه و تعالی کذلک یجتبیک ربک و همچنین بتو نمود حق تعالی این واقعه مر برگزیند را
برانگیزاند ترا به نبوت و پادشاهی و یعلمک من تاویل الاحادیث و بیاموزاند ترا علم تعبیر خواب
و معنی کلام و آیات کتب آسمانی و احادیث و نصایح و مواعظ حکما و گویند تعبیر و تاویل یک معنی است
و آن عبارتست از سخن گفتن و اشارت نمودن بسر انجام و عاقبت کار و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب
و تمام کند نعمت خود را بر اولاد یعقوب علیه السلام و مراد ازین نعمت بعضی گویند نعمت اسلامست و بعضی
گویند نعمت نبوتست چنانکه در آیت دیگر بدین معنی اشعاری فرموده است که اولئک مع الذین انعم الله علیهم
من النبیین و برین تقدیر دلیلست این آیه بر نبوت همه فرزندان یعقوب علیه السلام و تمامی نعمت
در باره فرزندان یعقوب علیه السلام این بود که ایشان را از اصلاب انبیا علیهم السلام بیرون آورده
اتمام نعمت الهی بخلعت نبوت ایشان مشرف گردانید بوحی خویش مؤید ساخت کما اتمها علی ابویک
من قبل چنانکه تمام کرد آنرا بر پدر و جد تو ابراهیم و اسحق پیش از تو بود ایشان را به نبوت و رسالت
برگزید و ابراهیم را برگزید و نعمتهای خاص اختصاص فرموده نعمت دنیوی با نعمت اخروی در باره ایشان
متوفر گردانید ان ربک علیم حکیم بدرستی و راستی که پروردگار تو دانا است که اکرا استحقاق اجتبا
و هر چه سبب آن بمقتضای حکمت واز رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که هیچ کس نیست مگر آنکه در
وقت خواب روح او را بآسمان می برند و در صعود و هبوط هر چه بوی می نمایند هر چه در تحت آسمان است
می بینند چون شیطان را در ان دخلی باشد لاجرم خلاف واقع میشود و هر چه بر فوق آسمان می بیند شیطان را

یعقوب
انعم الله
کما اتمها
اجتبا

دران محال تصرف ممکن نیست لاجرم ان واقعه موافق می باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم زبان بتحسین امیر المؤمنین
و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب گشاده شکر خداوندی جل جلاله بتقدیم رسانید و تعلیم این مسئله
اظهار فرموده و در خبر است که حضرت خداوندی جل و علا فرشته آفریده است که او را فرشته خواب گویند
و مرین فرشته را بعدد هر فردی از افراد عالمیان از زمان آدم تا انقراض عالم چشمهاست و همه چشمها را
بجانب این عالم گشاده و چشمی دیگر بغایت وسیع چنانکه وسعت وی با سطح تمام روی زمین برابری میکند
و بان چشم ناظرست بلوح محفوظ و بدرستی تجدید و هر رقم که بر لوح بنام هر فردی از افراد اولاد آدم مرقوم گشته
ازان میخواند و بان چشم خاص که بان فردست در خواب بوی می نماید تا انچه او را خواهد رسید اگر نعمت
ساخته باشد و اگر شادی یست پرداخته باشد اگر با تم و تعزیت بود این خواب مرد را کرامت بود و اگر کافر بود
الزام حجت بود و چون خوابی که موجب ابتهاج و فرح بود آن فرشته به بندهٔ نماید شیطان از آن حسد بدید آید
بالفور خفته را از خواب برآرد تا ان واقعه بگسلد و ان مرد افسوس میخورد که خوابی خوش میدیدم دریغ
از خواب در آمدم و نیز شیطان در بعضی واقعات دخل کند و کذب با صدق مخلوط سازد چنانکه نسمهٔ مرقوم شد
علما گویند که ده چیزاست که در خواب نمودن بفرشته مخصوص است و شیطان را دران تصرف نیست اول
دیدن فرشتگان دوم دیدار پیغمبران سوم جامع قران چهارم دیدن آسمان پنجم دیدن ابر ششم دیدن آبهای باران
هفتم دیدن ستارگان هشتم دیدن ماه نهم دیدن آفتاب دهم دیدن پارسایان و متقیان ازین ده چیز
هرکدام که در واقعه بینند مستند بفرشته باشد و از مدخل شیطان مبرا بود و اشارت دیگر قوله تعالی لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک نهی فرمود یعقوب یوسف را علیهما السلام از اظهار این واقعه نزد برادران
زیرا که دیده بود که برادر وی حسد باوی کیند که دو قابیل و هابیل و امثال این بسیارست و دیگر انکه در ذات اولاد
خویش این صفت مشاهده میفرمود و میدانست که در شان ایشان این هست که باین او قیام نمایند و در
حدیث وارد است که فراسة المؤمن لا تخطا فان المؤمن ینظر بنور الله فرزند را وصیت امر مشفقانه
فرمود و گفت ای فرزند این خوابها که دیدی اسرار ملکی است و مخزن خزاین بدایع ملکی الغائب خویش نگاه دار
و با برادران اظهار این واقعات ممکن که نباید کیدی کنند و تو طاقت کید ایشان نداشته باشی یوسف علیه السلام
گفت ای پدر اشارات کلام و فحوای کلمات شریفهٔ شما چنین مفهوم میشود که همه برادران در سلک نبوت منخرط کردند

ودلیلی

و بخلعت رسالت مشرف شوند از پیغمبران کید نباید یعقوب علیه السلام فرمود آری از پیغمبران کید نباید شاید که
شیطان بمکر و حقد ایشان بیالاید ان الشیطان للانسان عدو مبین نه بینی که با پدر علیه السلام چگونه
کید پیش برد ذلک تحریف درین باب بشنو ای درویش اول استاد کید بفرزندان آدم علیه السلام کرد و
بعد ازان شفقت پدری ظهور کرده حقد ایشان بخوات و گناه در گردن شیطان افکنده که ان
الشیطان للانسان عدو مبین تهذیب ای درویش رحمت پروردگار و شفقت کردگار جل جلاله با
بندگان مومن کند از شفقت یعقوب علیه السلام با فرزندان وی بگرا بود آن معامله که یعقوب نسبت با شیطان
بمانی بس برد نمی بینی که چون آدم صفی را پای عصمت در سنگ زلت آمده بشجره منهیه تقرب نمود ارکان
ملک و ملکوت ازین معامله استبعاد نموده عصیانش منسوب داشتند و او را و عصی آدم ربه فغوی ندا
در اکناف ملک و ملکوت افکندند ان حضرت جلال احدیت جل و علا ندا آمد که ان الشیطان جای دیگر فرمود فوسوس
لهم الشیطان ذات آدم بوسوسه اضلال شیطان باز بست موسی علیه السلام مشتی بر قبطی زد و قبطی از انجعان
نیست کرد ندا ملایکه نیز بگفتند که کار آمد ند خطاب آمد که ای جبرئیل در آسمان ندا کن که هذا من عمل الشیطان
یوشع علیه السلام از وی باز خواست این معنی نمود آن تقصیر نیز حواله بشیطان نمود و ما انسانیه
الا الشیطان و باز دور روز احد لشکر اسلام را شکستی پیدا شد بعضی از مسلمانان فرار برقرار
داوند و بمدینه مراجعت نمودند چون خواجه علیه السلام آمد که عتاب خواست تا بان باز خواست ایشان
معاتب کرداند جبرئیل علیه السلام آمد که عتاب مکن که انما استزلهم الشیطان کذلک حضرت یوسف علیه السلام
معاتب کرده نیز چنید واقعه پیش آمد که الا که غلام ملک ریان را گفت اذکرنی فی غیره بنگ عرض واقعه یوسف علیه السلام
معاتب کرده نیز چنید واقعه پیش آمد که الا که غلام ملک ریان را گفت بر ان غلام فراموش کردانید اسناد ان نسیان
بر شیطان فرمود فانسیه الشیطان بعد ازان فرزندان بجرم اعتراف نمودند و پدر استغاثه کردند یا ابانا
استغفر لنا ذنوبنا یعقوب علیه السلام گفت ای فرزندان شما دیدست که من این کرد از شما دور شدم
فراق و شعلات نیران اشتیاق چشیدم شما نیز درین ذوق طعم عذاد دیدید و آرزوی مغفرت میبرید شما نیز یک چند
در اتش انتظار بسوزید بعد ازان بجرم استغفار رسید ادای حاجت شما اشتغال نمایم سوف استغفر لکم ربی انه
هو الغفور الرحیم برادران گریان بیش تخت یوسف علیه السلام آمدند و گفتند ما آن کردیم که از ما زشت تر

که از تو سر زد اگر پدر را دل نمید (?) که از ما درگذرانند تو باری بکرم از ما عفو فرمای یوسف علیه السلام
دست برادران گرفته پیش پدر آورد و بر قدم نیاز ایستاده بعذرخواهی برادران زبان گشاد
و گفت ای پدر بزرگوار ان الشیطان للانسان عدو مبین جرم فرزندان حوالت بشیطان نمودی
امروز چه باشد اگر روی ملاقات بایشان داری من اکنون بنا بران سخن تشریف کناه ایشان
بشیطان نسبت کردم که من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و غبار کدورت از میانه دل
بردم میخواهم که شفاعت من در حق ایشان قبول کرده چنانکه من از ایشان درگذرانیدم تو نیز درگذرانی
حضرت یعقوب علیه السلام خاطر شریف صاف نموده و استغفار فرزندان مبادرت نموده بغز اجابت
مقرون گشت و بدولت و سعادت قربت در ترقی بدرجات عالیه نبوت رسیدند چنانکه مفهوم میشود
بعد از تقدیم این مقدمات عاصیان جانی امت و مقران (?) بی بضاعت این ملت چون پشت بده (?) این معنی بودند
قوت طامع ایشان در حرکت آمد تمنای این بنده نوازی در خاطر ایشان خطور کرد و جناب قدس خداوندی
این سنندی (?) ازیشان دانسته اشارت نمود که دیریست این عذر ازیشان پذیرفته ایم و در قرآن
مجید در کسوت نصیحت ما و عید مقرر گردانیده ایم که یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم
من الجنة اگر فرشتگان بر قبایح اعمال بندگان اطلاع یافته زبان بملامت آن گشوده و بشریت
مغلوبان بوساوس شیطانی [illegible] بدو چون روز قیامت شود فرشتگان عذاب روی بایشان
آرند و خطابهای باعتاب متوجه ارباب عصیان و اصحاب نسیان گردد خواجه علیه الصلوة والسلام
یوسف وار در مقام شفاعت بعذرخواهی امت بکشاید و استخلاص امت خود از دست فرشتگان عذاب
استدعا نماید از جناب حضرت خداوندی جل جلاله جواب آید که ای متدرعان درع عصمت عذر این
خشکنگان (?) بپذیرید که اینها اسیران هواجس نفسانی و وساوس شیطانی اند و در دام ملام صیاد کید
شیطانی افتاده اند و روی بکمین گاه انه یریکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم نیز مکر در کمان
غدر نهاده و ضعیفان و نامرادان را صید قید گردانیده و در عرصه هلاک در آورده ما نیز بمقتضای و لا
یحیق المکر السیء الا باهله وزر و وبال ایشان در گردن شیطان نهیم که در شریعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله
چنین است که مردی مرکب خود را مقدار کبار تعیین حمل کرده است فضولی فذی بار بر بار صاحبش افزود

هو و قبیله

السیء

و این مرد که بسبب فزونی بار مستحط گشته صاحب شریعت تضمین این فضولی میکند ما نیز مرکب
نفوس بمقدار قوت و طاقت ایشان بار امانت برایشان انا عرضنا الامانة نهاده ایم و شیطان
بار وسوسه بران افزوده تا بنده بشومی آن بار وسوسه در مهالک معاصی افتاده امروز که روز مکافات
و هنگام انتقام و غرامت است که قاضی لم یزل و پادشاه بچشم (?) خلیل شیطان لعین را تضمین کرده عوض
بنده بدوزخ فرستم و بنده خود را بسلام و غانم بجنت برای جنت فزوده آریم و شفاعت حبیب خود را
صلی الله علیه و آله و سلم در باره امت قبول کنم چنانکه شفاعت یوسف علیه السلام را در باره برادران
بمعرض قبول رسانیدیم اشارت دیگر از یعقوب علیه السلام یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک
ای پسر سر نگاه دار و با برادران خود مگوی که هرکه سر خود آشکار کند کار بر خود دشوار کند که علما گفته اند
نعمد بنصیحه (?) که من سرک فضده فیک العنیق بیت چون سر تو از صدر تو بیرون آید در صدر دگر
کسان چگونه پاید. آورده اند که پادشاهی با ندیمی از ندمای خویش سری از اسرار در میان آورده و کتمان
و اخفای آن سر مبالغت بسیار نمود آن ندیم وصیت پادشاه را فراموش کرد و افشای آن سر نموده تا روزی
که آن سر با امانت سپرده از بیگانه بسمع پادشاه رسید پادشاه پرسید که این راز را از زبان که شنیدی
گفت از فلانی از آنکس سوال کرد تا منتهی بندیم شد پادشاه برفرمود تا ندیم را بر در دروازه بردار کردند
خطی نوشته در گردن وی آویختند که هذا جزاء من افشی اسرار الملوک ای عزیز حسین منصور حلاج قدس سره
بزرگی از اسرار حق را اطلاع داده بودند و از افشای آن سر بزبان شریعتش منع فرمودند بعد از آن از شراب
وحدتش سرمست کردند از افشای این سر امتناع نتوانست نمود بر سر دار برفت و آن راز بگفت
سقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا • واسهل وتعالی شنی عنی نا ما تمنت • آورده اند که
در مصر مردی بود در زیبایی یکتا و در خوشنوازی بی همتا و در زیبایی دلنواز و در نغمه سرایی خوش آواز
و در دو کار بی نظیر و پادشاه مصر را از و نازکتر [illegible] و تعلق پادشاه را از وی بمحالی گرفته
از صحبت هیچکس شکیب نبود و با بیگانه و آشنا سخن نگوید مگر عیاری که بران مطرب مفتون شده بود
لیلی مجنون گشته بود روزی پیغامی بوی فرستاد که آیا ملاقات ما با یکدیگر هیچ وجه میسر
صحبت [illegible] بال [illegible] اغنیا رو آن نفس را الجواب عرضه دادیم مطرب در جواب



گفت آری بدین شود اگر از بهر سر خویش برخیزی عاشقی در جواب معشوق گفت مردان بسر بجلیلی بکنند
کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن ٭ در ره پاکبازان کفر و ایمان باختن ٭ کار مردانست دیلا
نقد هر دو کون ٭ حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن ٭ اتفاقا پادشاه روزی در شکار بود
عیاری پیشه بجان مخاطره کرده مجلسی ترتیب نمود و شبی با مطرب بصباح آورد و علی الصباح عیار دو
مجلس شبانه از خمار و ملال انس بیگانه نمود بجایی در آمد و مصرعی که سابقا از ان مطرب شنیده بود تکرار
میکرد ع چون من بجان در خراسانی نبود ٭ یکی از غمازان شحنه شهر مگر در حمام بود و این مصرع از ان مطرب
بود درویش شحنه آمد و گفت این مصرع از مطرب پادشاه شنیده بودم و اکنون از این مرد اجنبی میشنوم عجب
اگر این مرد را با او صحبتی دست نداده حاصل که تفحص نمودند حقیقت معلوم کردند وان روز چند را قتل
و سیاست گاه جلادان تیغ برکشیده میگفتند اینست سزای آنکه با خواص ملک نشیند و رد از سر مهرانش
فاش کند آن مطرب دران مجمع آمده بود در کنار حلقه ایستاده میگفت بیت چون خویش تو خود سی
کرده ورنه ٭ تراکه گفت که با اژدها حریفی کن ٭ جوان گفت ای شحنه شهر وای طرفه دهر اینجا بیکاره
کند روی شفاعتم نیست زیرا که ملک غیورست آمده ام تا جان خود فدا زده در بنیام و او را بازستانم
تا از ضربت جلاد و از تیغ آبدارش خبر نباشد رباعی مشغول ترا خبر ز عالم نبود ٭ مجروح ترا جراحت مرهم نبود
در عشق تو گر هزار غم پیش آید ٭ چون در نظر توام از آن غم نبود ٭ ای درویش با هر مجازی حقیقتی همراهست
و با هر صورتی معنی هم عنان این روز که آوازه یحبونه فقیم در عالم ملک و ملکوت انداختند و صدا
و ندای عشق و محبت در غیب و شهادت در دادند سلطان قهرمان لمن الملک الیوم شمشیر غیرت
از نیام حیرت برکشید که نگذارم جز جلال من با جمال من همدم زند و نقاب لا تدرکه الابصار
بر جمال با کمال ان الله جمیل یحب الجمال و وگذاشت کس را زهره آن نبود که پرامن سرا ز
عشق او گردد پس حلاج که عیار پیشه بغداد عشق بود دقیقه نازی بر بال سیمرغ نیاز بربست
محبوب حقیقی فرستاد مضمون ان راز این بود ع دادم سر خدمت تو دستوری ده
که عشق جمال و شوق وصال ما بامن حیات مجازی و جان عاریتی را انت نبا بدم
برداشته قدم در حرم راز نهاده و از زبان محبوب حقیقی زمزمه انا الحق گوش

یحبهم

فاش کرد و عقل که ملازم شحنه شرع بود این سخن بکرات از زبان محبوب حقیقی شنیده بود در زبان
اعتراض دراز کرد و حکم سلطان شریعت چنان وارد شد که او را بر سر چار سوی نفس و تن و دل و
جان در سیاستگاه بغداد عشق بر دار ابتلا برارند جلادان غیرت عشق ندای من افشی اسرار
الملوک جزاه قد اراق در عالم انداختند بر زبان حسین منصور این سخن میگذشت که بینی و بینک
انی ینازعنی فارفع بلطفک انیی من البین لا جرم آیت بشریت از میان بر داشتند
بجمال حقیقت صفت مکاشفش گردانیدند تا جان در مشاهده جمال جانان برافشاند و از خود
خبر داشته و نه از غیر بیت چنین که محو تماشای اویم از مرگ نه اندیشم ٭ که مرگ از آب حیات
دوستر بیشم ٭ از جمال تو چنیم بوقت جان دادن ٭ چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم اما
لطایف و اشارات فی هذه الآیة الشریفة وکذلک یجتبیک ربک بزرگان را
در اجتبای یوسف علیه السلام اقوالست قول اول اجتبا در اصل لغت خالص گردانیدن چیزیست
از برای خود و مراد اینجا بنوتست یوسف بن یعقوب را علیه السلام بشارت نبوت داد و یصطفیک
ربک بالنبوة لتعبیر یعنی ترا از میان برادران برگزیند و منشور رفعت بتوقیع نبوت مسجل گرداند
اول مراد از اجتبا اینجا سلطنت و پادشاهیست یعنی از جمیع برادران حق تعالی پایه سروری
ترا بملک داری و فرمان گذاری استعلا کرامت فرماید دویم در امور عظیمست تا شامل باشد
مر نبوت و تفوق سلطنت بر اخوان و غیر آن سیوم شیخ جنید بغدادی رحمة الله میگوید که مراد از اجتبا
عصمت و نگاه داشت اوست از انچه امراة عزیز باو مراودت میخواست یعنی از انچه زلیخا مر
یوسف را علیه السلام بان دعوت میکرد چهارم مراد سرعت عفو اوست از برادران و در گذشتن از جرم
ایشان و تسلی دادن خاطر ایشان بگفتن لا تثریب علیکم الیوم پنجم شیخ ابو الحسن ورودقی
رحمة الله علیه در حقایق خود میگوید که اجتبا یوسف علیه السلام آن بود که نطق بحسن و خلق جمیل
[illegible] لطف فعال و حسن مقال با دوستان و دشمنان بهره است هر چند نسبت با حضرت حق
[illegible]شتند وی با هیچکس در مقام انتقام در نیامد با همه بجای اسائت احسان پیش برد
[illegible] من تاویل الاحادیث درین کلمه نزد علما وجوهست ششم در تیسیر میگوید

مبارک

منامهم

ای بلغهمک علم ما یأول الیه عاقبته مما یراه الناس فی منامهم یعنی از عالم غیب خداوندی تعالی
وعیب جل جلاله بدل مبارک تو الهام فرماید انچه مرجع خوابهای مردمست یا از عاقبت حال ایشان را واقف
گرداند واحادیث اسم جمع است وحدیث را چنانکه باطل جمع اباطیل واضغاث خامی را احادیث گفت زیرا که اگر
خواب صادقست حدیث ملک است واگر کاذبست حدیث شیطان وجه دوم مراد از تاویل احادیث
حل غوامض کتب اسمانی وکشف مشکلات سنن انبیا علیهم السلام وتفسیر کلمات ونصایح حکمای توانا
کردن یوسف علیه السلام را شانی بود چنانچه در علم تعبیر عظمت برهانی وجه سیم میشاید که احادیث جمع حدث
باشد ومراد از حدیث انچه حادث گشته ومقصود ومراد از تاویل حادثات کیفیت استدلال باشد
مخلوقات که روحانیت وموجودات جسمانیه حاصل سخن آنست که یعقوب علیه السلام مر یوسف را گفت
کیفیت استدلال از صنع بصانع بتو تعلیم فرماید تا در هر چیز از مکونات نظر کنی حسن وجمال مکون او روی
مشاهده نمایی مقدمه بدانکه الله تعالی ده تن از پیغمبران مرسل را بدو نوع از علوم تخصیص داد اول آدم صفی را
علیه السلام علم اسما کرامت کرد وعلم ادم الاسماء دوم ادریس را علیه السلام کتابت تعلیم فرمود وعلم بالقلم علم
الانسان مالم یعلم سیم نوح را علیه السلام علم شریعت آموخت شرع لکم من الدین ما وصی به
نوحا چهارم ابراهیم علیه السلام محاجه ارزانی داشت الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه پنجم
داود علیه السلام را صنعت لبوس آموخت وعلمناه صنعة لبوس ششم سلیمان علیه السلام منطق الطیر
تعلیم فرمود وقال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر هفتم خضر را علیه السلام علم فراست داد وعلمناه
من لدنا علما هشتم لقمان را علیه السلام علم حکمت داد ولقد اتینا لقمان الحکمة نهم حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم همه علوم ارزانی فرمود وعلمک مالم تکن تعلم [illegible] طلب زیادتی بود وقل
رب زدنی علما دهم یوسف علیه السلام را علم تعبیر مسلم داشت ویعلمک من تاویل الاحادیث
واین بزرگان ببرکت این علوم بر سایر خلایق تفوق کرامت فرمود که قل الذین اوتوا العلم
ومفسران گفته اند که درجات در دنیا هم مراتب ترا مترتب است وهم در عقبی اما درها
اول درجه عزت دوم درجه هیبت و درجه کرامت سیم درجه محبت چهارم
درجه فضیلت ششم درجه امانت هفتم درجه رضا هشتم درجه شهادت

درجه اصطفی دوم درجه هدایت نهم درجه انقا
اول درجه حفظ دوم درجه عزت [illegible]
درجه رفق چهارم درجه بها [illegible] درجه رحمت

درجه شجاعت نهم درجه مکالمت دهم درجه شهادت اللهم ارزقنا بفضلک قوله تعالی ویتم نعمته
علیک ودر تمامی نعمت بزرگان را اقوالست بعضی گویند مراد از تمامی نعمت نبوتست وباین تقدیر اجتبا
نبوت نشد پس اولی آنست که بعضی دیگر گفته اند که تمامی نعمت انعام سعادت دنیویه است باسعادت
اخرویه واگر اجتبا بتفسیر درجات عالیه کنیم آن هنگام تمامی نعمت را به نبوت فرود آریم
وامام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر کبیر اجتبا را این قول فرموده دلیل انکه تمامی نعمت آنست
که کمال خویش از نقصان محفوظ باشد وکمال مطلق در حق بشر مگر باثبات نبوت تواند بود ودلیل
دیگر انکه فرموده کما اتمها علی ابویک من قبل ابراهیم واسحق مقرر است که نعمتی که موجب امتیاز
ابراهیم واسحق علیه السلام باشد از سایر خلق نعمت نبوت تواند بود وبرتقدیر تفسیر تمامی نعمت
نبوت لازم آید اثبات نبوت برادران یوسف را علیه السلام بقرینه انکه فرموده ویتم نعمته
علیک وعلی آل یعقوب اگر کسی سوال کند که ایشان پیغمبران بوده اند با وجود این معاملات که
با یوسف علیه السلام پیش بردند چگونه تواند که بوده باشند جواب آنست که عصمت مر انبیا را علیهم السلام
شرطست شیخ ابوطالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده است که از ابتدای واقعه
یوسف علیه السلام از انجا که برادران گفتند لیوسف واخوه احب الی ابینا منا ونحن عصبة تا بانجا که
فرموده وکانوا فیه من الزاهدین شمرده ام چهل آیه خطیئه است بعضی بزرگتر از بعضی از برادران
یوسف علیه السلام بوجود آمده همه را حق تعالی از ایشان عفو فرموده زیرا که ایشان در درجه
محبوبی بوده اند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا احب الله تعالی عبدا لم یضره
ذنب وعزیز یک نوبت این قدر رمز گفت بوی وحی آمد که یا عزیز عن هذا لامحونک
من النبوة بیک سوال بوی این عتاب آمد زیرا که وی در مقام محبی بود وباولاد یعقوب علیه السلام
با وجود چهل واند خطیه مسامحه فرمود که ایشان در مرتبه محبوبی بوده اند والله اعلم حاصل کلام آنست
که هرچه حق تعالی خواهد کند فعال لما یرید است اگر خواهد صد هزاران گناه کبیره بخشد وبر روی
کس نیارد واگر خواهد بیک صغیره بگیرد وشفاعت هیچ شفیعی در نگذراند لا یسئل عما یفعل وهم
یسئلون وجئنا الی الغفیر بعضی عارفان گفته اند که تمامی نعمت آنست که بنده رویت منعم از

کشف شهود نعمت باز دارد تا نازش وی با منعم باشد بنعمت و استغراق بمشاهده منعم از ملاحظه
نعمتش تمام فانی گرداند شیخ یحیی معاذ رازی قدس الله روحه گفت تمامی نعمت در باره یوسف علیه السلام
آن بود که دست انتقامش بر برادران کشاده گردانید و همه را پیش سریر دولت وی بتواضع و
تذلل حاضر آورد تا همه بجهل کاری خویش پیش وی اعتراف نمودند وان کنا لخاطئین و بعضی گفته اند که
تمامی نعمت آن بود که در باره او از ارتکاب امری ناپسندیده که منافی احوال او و آبای کرام
او بود مرورا نگاه داشت تا بر شنیع مبتلا نگشت الحمد لله رب العالمین در بیان اجتبا و
اتمام نعمت در حق این امت بدانکه ارباب معرفت و اصحاب اشارت گفته اند که این دولت نه
بحضرت یوسف علیه السلام اختصاص داشته اند بلکه منتظران نظرات عنایت از حظوظات لاریبی
باین سعادت مستسعد گشته اند اما اجتبا در حق مومنان آنست که ایشان را بعرض نیاز و رفع حاجات
بجناب خویش دلالت فرماید از حق تعالی در وقت اسحار بعد از توبه و استغفار از هفوات و زلات
خویش بالحاح تمام طلب [illegible] و رفع درجات نماید و یقین بداند که الحاح در دعا سبب تعلق است بجناب
قدس خداوندی جل و علا تعلق بحق تعالی سبب وصول است بحضرت وی و وصول بحضرت سبحانه و تعالی
علامت قبول وی است و علامت قبول وی اقبال بنده است بحضرت او تعالی در کل احوال و کرامت و
علامت بنده بحق تعالی انقطاع است از خلق و علامت انقطاع از خلق مستوحش گشتن است از ایشان و علامت
استیحاش از خلق انس است بحق سبحانه و تعالی و علامت انس بحق تعالی آنست که غیر او را بروی برنگزیند و آنچه
برهمه مشغوف [illegible] چون حال بنده باین منوال رسد بدرجه محبان اخیار قرار گیرد اما تمام نعمت در باره این
امت آنست که بنده را توفیق توبه و انابت کرامت فرماید و عاقبت به بهشت رساند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم تمامی نعمت را چنین فرمود که تمام النعمة التوبة من الذنب و دخول الجنة و بدانکه
بر دو گونه است نعمت دنیا و نعمت آخرت نعمت دنیا آنگه تمام شود که بنده صباح برخیزد تندرست بود و از رنج آزار
خلق ایمن باشد و قوت شام و چاشت داشته باشد نعمت دنیا در باره او تمام بود و نعمت آخرت آنست
که بعد از توبه و استغفار در وقت قبض روح در مرارت سکرات موت را حکیم ازل شهد شهادت از کام جان بنده
بنوشاند دیگر آنکه به توحید را از تموج بحار وسواس شیطان و هوای نفس [illegible] و براهین ربانی بساحل نجات آخرت
بسبب [illegible]

برسانند

رسانند دیگر آنکه مایه معرفت را که سرمایه روز بازار مغفرت است درین منازل پر هول بقوت لاحول ایمانت
بی غوایت بر عهده کاه قیامت رسانند مبشران لا تخافوا و لا تحزنوا بر سر بالین او آیند بشیران حضرت عزت جل جلاله
که لا تخافوا و لا تحزنوا گویان تحیه و تمکین او کنند ملک الموت بقبض روح او آید و جان او را با جانان واصل نماید منکر و نکیر برای
سوال بتبری او درآیند و در قبر بمراد شکل آیند و چون غبار از غبار نقض بر سحاب کرم وزد و قطرات امطار رحمت
باریدن گیرد و سیلاب غفران وادیهای آلودگی او روان گردد و غسال مغفرت بر جسد بی حسابش زود زود
غبار زنگار حجابات اجنبیت از آینه وجودش بصیقل شهود بزداید عطر محبت در مجمر قربت بر آتش محبت نهاده
بخور مجلس وی گرداند [illegible] و غشیتهم الرحمة لباس کفن ترتیب کند عبیر راحت بروی ریزند کلاه
رحمت بر وی افشانند و در تحت لحد مصون چون عروسان خوابانیده خطبه [illegible] بر خوانند اعمال
صالح را در خوبترین صورتی چون حور العین در خلد برین بر سر بالین وی بنشانند روح پر فتوح او را با علی علیین
باعزاز تمام در صدر بزم انتعاشش بنشانند صد هزار جام مدامش باعزاز و اکرام از شراب الحانه و الله یدعوا
الی دار السلام هر صبح و شام در کام جان او فرو ریزند که وی را [illegible] قالبی از جام جهان نمای روح محصول
گشته و عامل نفس اماره از حکومت ولایت طبیعت معزول شده از علت تعلق مبرا گشته از تلبیس ظلمانی
هوا مانده و در بزم شهود بار یافته در خلوت خانه قرب [illegible] مراد حاصل آمده نکات محبت [illegible]
[illegible] بار [illegible] شنیده و پرده [illegible] به [illegible] شوق در هم دریده طمع از نعیم جنت بریده جمال با کمال
حضرت ذوالجلال جل جلاله بدیده [illegible] شیخ رومی قدس سره فرماید باز فرود آمدم
بر در سلطان خویش • باز گشتم در خویش بال و پر جان خویش • باز سعادت رسید دامن ما را کشید
[illegible] ایوان خویش • [illegible] ندیده بجواب • [illegible] دندان خویش
[illegible] • [illegible] از [illegible] خویش لطیفه یعقوب مر یوسف را گفت
کذلک یجتبیک ربک حق تعالی گزیده خود ترا گفت هو اجتبیکم یا [illegible] یعقوب او را گفت
یجتبیک از مملکت و نبوت در ما نده در این اجتبا که حق تعالی [illegible] از معرفت و مغفرت در
نهانی یعقوب مر یوسف را علیه السلام گفت و یعلمک من تاویل الاحادیث حق تعالی ترا گفت علم الانسان
ما لم یعلم یوسف را بیان تاویل از چاه کنعان و بند و زندان برهانید و بر مسند رسالت [illegible]

از چاه و بل و بند سلاسل زندان و دوزخ نجات کرامت فرموده بر تخت جنت سلطنت بنشاند
عجیب و غریب نباشد لطیفه یعقوب علیه السلام یوسف را گفت و یتم نعمته علیک
حق تعالی فرمود و اتممت علیک نعمتی اتمام نعمت بر یوسف علیه السلام آن بود که از تخت
چاهش بتخت جاه آورد و او را از بندگی بپادشاهی رسانید و از ذل غریبی بعز پیغمبری ترقی کرامت
فرمود و اتمام نعمت در باره ما آن بود که فرمود و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم
منها یعنی شما را از آن چاه گناه بیرون آوردیم و از تخت غفلت بر کرده باتش محبت ان الله یحب
التوابین نشاندیم و از ذلت شیطان الرجیم بعزت خدمت رحمن الرحیم جل جلاله دلالت فرمودیم
یا از ذل فراق بعز وصال رسانیدم ای درویش خاطر خویش خوش دار و دل برکن حضرت خداوندی اگر او
مید اد که اگر یوسف علیه السلام را اجتبا دادند ترا متابعت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دادند
اگر جمال یوسف با الوان حسن و کلعدنه زیبایی کونه دادند ترا در مرتبه محبوبی یحبهم و یحبونه دادند
اگر یوسف علیه السلام را خزینه سلطنت مصر بر نقد دادند ترا سینه بی کینه هو الذی انزل السکینه
دادند و امثال این همه بدولت چاکری و خدمتکاری محمد صلی الله علیه وآله وسلم بنوازدانی درستند
تا همه عالمیان دادند که چون خادمان این همه دولت و سعادت مستحق گشتند مراتب علیه و درجات
سنیه مخدوم را این قیاس باید دانند اشارت صریحه ای درویش ارباب اشارت میگویند که آفتاب و ماه
و کواکب بحضرت یوسف علیه السلام فرستادند بنده مؤمن را نیز بهر سه کرامت فرموده اند بلکه بهتر و خوبتر
از آن و تحقیق این آنست که حق تعالی دل بنده مومن بنور توحید بیاراست و توحید را با آفتاب مانند کرد
چنانکه آفتاب را سراج منیر خواند و جعل الشمس سراجا توحید را بچراغ تشبیه فرمود و مثل نوره
کمشکاة فیها مصباح و بعد از آن سینه بنده بنور اسلام منشرح کردانید که افمن شرح الله صدره
للاسلام و اسلام را با ماه نسبت کرد چنانکه ماه را نور داد هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر
نورا اسلام را نیز نور کرامت فرمود که فهو علی نور من ربه آنگاه ضمیر بنده را بمعرفت بیاراست
و معرفت را بکواکب مانند کرد که انها کوکب دری و کواکب را نیز زینت داد که انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب و نور معرفت نیز زینت داد و زینه فی قلوبکم پس این نعم بردانستی

دل را

که چنانکه

که چنانکه خورشید و ماه و کواکب در آسمان نهاد توحید و اسلام و معرفت در باطن بنده مومن نهاد و این
سه که اینجا نهاد بهتر از آن سه که آنجا نهاد و این سه که اینجا نهاد از برای تو نهاد و آن سه که آنجا از برای
خود نهاد و نور آن سه بر آب و خاک می تابد و نور این سه بر عالم پاک می تابد و نور این سه بر عالم پاکی
تابد نور آنها بهبوط میل دارد و نور اینها بصعود آنجا آفتاب و ماه و ستاره و از پیش تو بآسمان میروند
کانه سبحانه و تعالی ای بنده مؤمن آفتاب و ماه و ستاره بیوسف بخواب نمودم تا بیدار تعبیر وی نمود
اینجا توحید و اسلام و معرفت بتو انعام فرمودم و خود معبر تو باشم یعقوب تعبیر خواب یوسف با اجتبا نمود
کذلک یجتبیک ربک و من ترا بیکویم اجتبیناهم و هدیناهم یعقوب مر یوسف را علیه السلام
گفت و یتم نعمته علیک من ترا بیکویم اتممت علیکم نعمتی یعقوب یوسف علیه السلام را گفت و
علی ابویک من ترا گفتم ملة ابیکم ابراهیم یعقوب یوسف علیه السلام را گفت ان ربک علیم حکیم
من ترا گفتم ان الله کان علیما حکیما یعقوب یوسف علیه السلام را گفت لا تقصص رؤیاک علی
اخوتک من ترا گفتم قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا او گفت مگو که حسد کنند من میگویم
مگو تا حسد برند ای درویش آنچه حق تعالی را است با بندگان خاص و عوام از فهم و ادراک آن عاجز اند
و از تحقیق این معنی شمه مرقوم رقم بیان میگردد خاطر شریف معروف بین دارد بداند چون آینه دل در صفا
کمال پذیرد و برای انوار عالم غیبی گردد و پرتو انوار صفای از ورای حجب روحانی و قلبی عکس بر آینه دل
اندازد و بقدر صفای آن دل از زنگار طبیعت تمامی زدوده گردد و در صورت مشاهده افتد این همه عکس
پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می افتد و لیکن از پس حجاب روحانی و قلبی بود
لاجرم در صورتهای مختلف جمال نماید بعد از آن افول پذیرد عارف باید که خلیل وار تیغ لا احب الآفلین
بر فرق حادثات بر زند تا حجاب روحانی و قلبی از میان محب و محبوب مرتفع گردد و جمال ذات بحجاب
در آینه صفات جلوه نماید با نقاب صفات نیز در نور دیده شود تا نور ذات بیواسطه را با صفات
دیده شود و حقیقت این معنی ظهور پذیرد و بیت خاص و علام و وحدت و کثرت رفت • هر چه غیر آن بد از
حضرت برفت • از میان یکسو شد افعال و صفات • ذات ظاهر گشت هم از عین ذات • عاشقان را نشند
که دیده خفاش طاقت مشاهده جمال آفتاب ندارد و هم نظر محبوب بر جمال او کامل شنید و خود از میان بیرون رفتند

اکنون ای عزیز من بیت رای مرآتی همه ذات ویست ◦ وین صفات و ذات مرات ویست ◦
اینکه خود بیند جمال خویشتن ◦ فیض کرد از جمال خویشتن ◦ در میان آینه سکان شود ◦ بر چه عزت انسان جبرئیل
رود ◦ هم ازین معنی است که شیخ رومی قدس سره نفسی زده است بیت برانم کز دل و دیده شوم بیزار یکبارگی
چو آمد آفتاب ای جان نخواهم شمع و پروانه ◦ ولا تاکنون رانکو چه بینی نقش گرمابه ◦ مه و خورشید را می بینم که بیگاری
کرد استاره ◦ اگر مخمور اگر مستی بهر دو اوستی ◦ که شد عمری که در غربت زخان و مانی آواره ◦ قوله تعالی لقد کان فی
یوسف واخوته آیات للسائلین هر آینه بدرستی که در قصه یوسف علیه السلام و برادران او نشانهاست
قصه پرسند کان را یعنی دلیلهاست و دلالت کننده بر کمال قدرت و صنع خداوندی جل جلاله و لطایف افعال وی و حکمت
او سبحانه و تعالی مر آنها را که سوال میکنند از واقعه یوسف علیه السلام و در بیان سایلان و این علامات علما راست
بعضی گویند این سایلان … کانند … بیهود بودند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از قصه یوسف سوال کردند
چنانکه در صدر سوره که در سبب نزول بیان شد و بعضی گویند که بعد از نزول امر و نهی وعد و وعید و احکام از وی سوره
بردند که در وی بیان قصص و حکمت و موعظت بود و از امر و نهی خالی بود و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
این طلبیدند و این قول بعضی گذارش یافته قولی دیگر از ابن عباس رضی الله عنه روایتست که جهودان بنزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند تا از احوال یوسف علیه السلام از وی چیزی پرسند که حضرت نشسته بود
قصه یوسف چنانکه درین سوره مبین است میخواند متعجب شدند و گفتند این قصه ترا از کجا معلوم شد گفت
پروردگار من جل جلاله مرا تعلیم فرمود جهودان نزد اقران خویش آمدند گفتند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
قصه یوسف بعبارت تازی چنان میخواند که موافقت بزبان عبری که در توریة مذکور است پس باین تقدیر معنی
چنان شود که آیاتیست بصدق نبوت تو مر سایلان را یعنی جهودان را قولی دیگر آیاتیست مر سایلان را یعنی آینه ایست
که در روی جمال عفت از زینت نمود و ارث و کدورت خیالات از جنایت و خامت در وی پدید آید تا ارباب
فلاح سرانجام صلاح دانسته زمام تقوی از دست نگذارند و اصحاب … و خیانت … و دیده راه … پیش گیرند قولی دیگر آیات للسائلین یعنی در وی دلالتست و آله بر الطاف ربانی …
خویش از ما فرمان قولی دیگر آیات للسائلین یعنی درین قصه بشارتست مبنی بر کمال انبساط محبت و …
مبنی از شدت انبساط محبت با محبت قولی دیگر آیات للسائلین یعنی درین قصه عبرتست مر سایلان را تا … انند

در بلا صبر کردن مستدام ظفر و فیروزیست و نیز عبرتست مر شاکران را تا دانند که در نعما شکر کردن موجب
مزید نعمت است که یوسف علیه السلام هم در بلا صبر کرد و هم در نعمت شکر گفت علیه السلام و در محنت فراق صبر کرد
و در نعمت وصال شکر گفت لاجرم هر دو از بلا ما رستند و بنعمتها پیوستند قولی دیگر عبرتست بر جفاکاران
برادران یوسف علیه السلام چندانکه از برادران جفا و ستم و بی وفائی دید آخر الامر در برابر هر جفایی وفائی
دیدند در مجازی بی کدورت صفا مشاهده کردند حق تعالی بعاصیان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
می نماید که یوسف کریم بود اما نه چون من هر چند برادران در حق وی جفا کردند از ایشان در گذرانید
و از برادران بزاری نگرد تو هر جفا که کردی در حق خود کردی نه در حق من که اکرم الاکرمین و ارحم
الراحمینم از تو در گذرانم بعد از آشنایی بیگانه نگرد و لاغر برادران هر چند جفا کردند نام برادری از زبان
بر نخواست بنده من اگر به عصیان نام مؤمنی بر نخیزد چه عجب قولی دیگر ای دوربین درین قصه عارفان را
زیادتی معرفت و تایبان را امید واری مغفرتست و عاصیان را نوید رحمت و منکران را وعده
زیادتی … و محبان را امید و متحملان بلا ها را مژده سیادتست و طالبان را بشارت اجابت محتاجان را
برآوردن حاجت … مر ایشان را بشارتست … بشارتست کاشفان اسرار را اطلاعست
بدکاران را امید معصومان را … شفاعت … آبادی امانت محبان را و لداری و در رسیدن
ملاقات بدکاران را … عاشقان را … ملاقات بر سد بیت هر کسی را از ید و نداکی سازی نهند
عاشقان را غیر الکن ندامت بر سد ◦ قوله تعالی للسائلین و للسائلین بر شرف سوال یعنی با هر که نشینی باید
باشی تا در جه سائلان یابی و لیکن در سوال ادب نگاه دار اگر با عاقلان نشینی سوال پرهیز کن و اگر با
جاهلان نشینی سوال بدل کن اگر با عاشقان نشینی سوال بهره کن قال الله تبارک و تعالی اذ قالوا لیوسف و
اخوه احب الی ابینا منا چون گفتند برادران یوسف هر آینه یوسف و برادر وی ابن یامین دوستر است
نزد پدر و نحن عصبة و حال آنکه ما جماعتی قوی ایم و بجنبش برادر و ترتیم ازین دو کودک ضعیف بی منفعت
ان ابانا لفی ضلال مبین بدرستی و راستی که پدر ما در محبت این دو فرزند در خطایی است … است
دو تن ضعیف را باده تن قوی اذ قالوا … متعلق بفعل شد قصه بر چنین شد که اذکروا حین آنوقت را که گفتند
لیوسف ابن لام اگر چه لام تاکیدست و منا … که بر جنست در آید نه بر اسم تاچنین بود اگر دو که یوسف

واخوه احب الی ابینا منا در آمدن لام اینجا در نظم احسن والیق بود لاجرم چنین مذکور شد و می شاید که لام قسم
یعنی والله لیوسف واخوه ونظیره لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس قوله واخوه
مراد ابن یامین است که از یک مادر و پدر بودند لاجرم باخوت یوسف علیه السلام مخصوص گشت و یا بسبب آنکه ایشان خرد
بودند و چون مادر وی در نفاس فوت شد بدان سبب موسوم به ابن یامین شد قوله تعالی ونحن عصبة بدانکه
عصبه گروهی را گویند که از ده کمتر نباشد و اگر از ده تا پانزده باشند از ده تا چهل همه را عصبه گویند و تعصب و
اقوت نمودن در وی منظور است میگویند ما جماعتی ایم ده تن همه اقویا و توانا ایم که از پدر مضرت دفع کنیم و شر
بدخواه را از وی باز داریم و مر پدر را از ما منفعت بسیار است که تعهد مواشی ما میکنیم و حفظ اموال او میکنیم
و تکفل امور معاش همه جا مشغول ماست و یوسف برادر صغیر و ضعیف و متعهد هیچ یک ازین مهمها نشده ازانجا
که قیاس عقلیست می باید که دوستی و محبت نسبت بما زیادت باشد و ایشان نزد اعتقاد آن بود که دوستی بکثرت
خدمتکاریست و یا بتقویت و زور بازو و توانائیست ندانستند که دوستی نتیجه اتصال حقوقست نه بکسب و اختیار خلق
و در خبر است که چون پادشاه عالم تقدس و تعظم بحکم عنایت رقم محبت بر ناصیه روزگار بنده برکشد منادی را
بفرماید تا از ورای سراپرده جبروت جلالگه ملکوت ندا در دهد که ان الله تعالی احب فلانا فاحبوه الله
تعالی فلان بنده را بمحبت برگزید شما نیز بحکم موافقت این بنده را دوست دارید پس دوستکان حلقه محبتش در گوش
کشند و جرعه مودتش نوشش کنند که نگاه بزمان الهی جل و علا قطره از جرعه محبتش بر کجا روا داود و بدینی بزند
بر که از آن آب ترشحی بیابد شاهد در روضه جانش او را و محبت و شناسایی مودت آن بنده و شکر التقیه اخوان
از حقیقت این معنی اطلاع حاصل نکرده خود را بمیزان قیاس و عقل می سنجیدند و چون معامله پدر را مطابق آن
نمی دیدند متحیر میشدند و بالجمله بعد از آنکه ترتیب این مقدمات نمودند پدر را نسبت بضلال کردند ان ابانا
لفی ضلال مبین ای خطای بین سوال فرزندان یعقوب به نبوت پدر از او دانستند یا نی اگر دانستند و
نبوتش معترف بودند پس بخطیئه پیغمبر حکم نتوانی نمودند و اگر معترف نبودند حکم بکفر شود وان ممکن نیست جواب فرزندان
به نبوت یعقوب و برسالت او معتقد بودند تو هم آن میدانستند که شاید در امر اجتهادی از نفس خود نموده
باشند و مجتهد را در اجتهاد خطا ممکن است ولیکن خطا ایشان کردند که محبت را معلول بعلت دانستند اگر
دوستی بعلت بودی ایشان بمحبت سزاوارتر بودند از یوسف علیه السلام که رنج و محنت ایشان می بردند

جو
یعنی

الطرز

و بخدمت پدر کابینی قیام می نمودند اما چون دوستی معلول بعلت نیست لاجرم قیاس عقلی اینجا عقیم افتاد سوال
اگر کسی گوید محبت هر چند معلول بعلت نیست اما بی سببی هم نیست سبب محبت یوسف و برادر وی علیهم السلام
به چه وجه بود جواب این چند وجه بزرگان تقریر کرده اند وجه اول در تفسیر تیسیر کبیر میگوید که یوسف و ابن یامین
از مادر خود محروم مانده بودند و مقرر است که بکودکی که مادرش فوت شده باشد زیادت می باشد از انکه
بر فرزندان بزرگ مادر دار و گویند مادر یوسف راحیل در وقت حمل ابن یامین فوت شد و در میان ازواج یعقوب
علیه السلام ممتاز بود و بحسن صورت و صفای سیرت و رعایت قواعد خدمت بدین سبب مزید محبت زیادت
از ازواج دیگر می بود و در وقت ولادت ابن یامین فوت شد بعلت مخاض و اشتغال یافتن سورت از حد گذشت
نمود و راحیل دانست که ازین درد نجات نخواهد یافت و جان در سر این فرزند دلبند خواهد کرد حکما گفته اند که درد
ولادت چند نوبت طعم مرگ را باید چشید تا فرزند متولد شود و در دوری از شدت و صعوبت تمنای مرگ
در ضجر مادر مصمم کرده خاکم بر سر گفت رحمها الله تعالی یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا فاما
چون نظرش بر جبین فرزند افتاد همه دردها فراموش شد ای درویش ولادت دو حالت یکی ولادت اشباح
و یکی ولادت ارواح این هر دو ولادت مقرون برنج و محنت است چون در ولادت اولاد نظر بجمال
فرزند افتاد دردها همه براحت مبدل گشت و در ولادت ثانیه هر چند شدت نزع و دهشت قبر و نفحات
قیامت دیده باشد چون بمنتهای وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بلاها بعطاها مبدل شود
رجوع بنقل تمام القصه چون راحیل دل از حیات بر کنده دانست که ازین مهلکه جان بسلامت نخواهد برد
یعقوب علیه السلام را بخواند و اشک حسرت در فراق آنحضرت بر جبین براند و گفت ای محرم راز و ای همدم و هم آواز
چشم از دنیا فراز میکنم و سفر آخرت را ساز میکنم اگر خواهی تا در گور از تو خشنود باشم فرزندان مرا نیکو دار و بعنایت
و ابدیت بر جان ایشان بگذار که فرزند بی مادر نزد پدر خوش آن تعهدی ندارد روا نداری که برادران
بر جگر گوشگان من درشتی کنند و بر ایشان ستم کنند اکنون وصیت با تو آن دارم که در وقع روان مرا با جسمان
بان فرزندان شاد میداری و در هیچ حال این وصیت مرا از خاطر فرو نگذاری یعقوب علیه السلام را دل بروی
بسوخت چون راحیل وصیت با تمام رسانید از عالم انتقال نمود و دو فرزند از او غریب و مهجور بگذاشت
یعقوب علیه السلام بمقتضای وصیت آن پاک دامن طریقه مهر و محبت با این دو نور دیده و این دو فرزند پسندیده

ط
نصیحت

می ورزید و سبیل محبت و مودت مسلوک میداشت و سبب زیادتی محبت و شفقت نسبت بیوسف و برادرش
از اینجا بود وجه دوم از وجوه اسباب محبت یعقوب علیه السلام آن بود که یوسف بحسن و خلق آراسته بود
و بحسن خلق پیراسته حسن و خلق آن بود که شمه در صدر کتاب سمت بیان شد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده اند که کان اذا نظر الی الوجه الحسن سر به و اذا نظر الی القبیح هباه و بزرگی گفته است فضل خداوند
و چون فضلی در جمال کسی مشاهده فرمودی بمقتضای قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا شادمان گشتی که اثر فضل خدای
تعالی در باره وی بیشتر دیدی و چون زشت روی دیدی غمگین شدی که اثر فضل کمتر دیدی نه از شادی نه از بخل
طبع و بدی و این غم از کراهت طبع و حسن خلق آنکه برادران با وی جفا کردند و وی با ایشان وفاداری پیش برد
چنانکه در محل خود مبین کرده آدمی محبوبست جفا کار از او دوست ندارد و وفادار از ابد دوستی بر گزیند آدمی دیده
یعقوب علیه السلام مکحل بنور توفیق بود و دل منشرح بسرور تحقیق تا آن دیده خوب جمال پسندیده و شنیده
خوبخصال حمیده می پسندید لاجرم متوجه ظاهرش شد و دل مقید باطنش گشت وجه سیم آنست که حق تعالی میخواست
تا یعقوب را در بوته محبت بگدازد و یوسف علیه السلام را در عین محنت و بلا بنوازد گدازش یعقوب از آتش
محبت می بایست و نوازش یوسف از عنوان نامه محنت می شایست لاجرم آتش محبتش را در کانون
سینه یعقوب علیه السلام بر افروختند و یوسف علیه السلام را در بازار بلا و محنت بفروختند و بدرم بخس خریدند
و هر دو از این در هم بمقصد و مقصود رسیدند وجه چهارم از وجوه آنست که حضرت یعقوب علیه السلام مدتی مدید
و عهدی بعید بر زانوی فراق در مقام انتظار نشسته تا آفتاب جمال محبوب از کدام روزن می تابد و کوکب
جمال مطلوب از چه مطلع طلوع میکند که ناگاه حسن و جمال از آینه کمال یوسف بوی نمودند و انوار ظهور
جمالهای وجود فرزند دلبند تجلی کردند جلوه میدادند بعد از آن دل مهر یوسف ورزید و محبت وی بر محبت
دیگران بواسطه این معنی بر گزید آورده اند که شیخ سری سقطی قدس الله تعالی روحه یکروزی اندیشه بخاطر
وی گذر کرده بود مضمون آنکه درجه انبیا علیهم السلام من کل الوجوه بر مراتب اولیا مقدم است وجه اول
بر این معتقد اند که در ساحت هر دل که سلطان عشق الهی نزول کند دیگران دل مهر غیر او انجا بسی نماند
بیت: مراد دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجد ✦ بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمی گنجد ✦ شیخ سری قدس
سره میگوید که چون این خطره در خاطرم خطور کرد دل را از این معنی شوری پیدا شد که یعقوب علیه السلام با عظمت شان

محبت

و وضوح

و وضوح برهان با وجود نبوت و کمال محبت حضرت جل و علا محبت یوسف علیه السلام که بیان حالش رفت
و آوازه محبتش در اقطار و اکناف منتشر گشت تا مرتبه که از اندوه فراق آتش اشتیاق چشم جهان بینش
مکفوف گشت که وابیضت عیناه من الحزن آنگاه شب یعقوب علیه السلام را بخواب دیدم و از وی
این مشکل پرسیدم گفتم ای برگزیده دوست چون میدانی که مستحق محبت اوست این چه شوریست که در
جهان افکنده و شب و روز حدیث یوسف ورد زبان ساخته ندای شنیدم که یا سری دل نگاه
دار و زبان ملامت در کام ندامت در کش باری چشم باز کشای تا دانی که ملامت را گنجایش
هست چون نظر کردم جمالی یوسفی را بر من مکشوف گردانیدند بعزت و جلال او که در خلوات مصفا
و طی مقامات متعالیه آنچه بیک نظر بجمال یوسف علیه السلام بر من از حقایق علیه مکشوف شد حاصل
نگشته بود که نعره بیخودانه زدم و از هوش برفتم تا مدت سیزده شبانه روز از لباس عقل عاری
و بلکه بشیوه جنون متواری بودم بعد از آنکه بخود باز آمدم ندای شنیدم که ای سری این سزای کسی
که عاشقان درگاه ما را ملامت کند بیت: ملامت بر دل صد پاره عاشق بدان ماند ✦ که با شمشیر زخم
شمشیری بود و زندش بسوزن هم ✦ لاجرم همواره یعقوب علیه السلام آثار انوار تجلیات ربانی
در لوح پیشانی یوسف علیه السلام مشاهده میکرد و الطاف و اسرار تنزیلات رحمانی در صحیفه طلیعه
او مطالعه می نمود و معانی نهانی فتبارک الله احسن الخالقین بر صحیفه دل او مشروح بود و ابواب
معنی خلق الله تعالی آدم علی صورته بر وجوه نقش رکیان جمال او مفتوح بود و عکس جمال
حقیقی بود که در آینه جمال یوسف علیه السلام جلوه میداد و ظهور نور لایزالی بود که از روزنه کرشمه یوسفی
صبر و قرار یعقوبی را ذرات وار بغارت می برد و طوبی گلشن سرای جنت بود که سایه بر عالم
و خاک افکنده و ندیم حرم سرای قرب بود که آرامگاه دل یعقوب مکروب خسته بر گاه یعقوب ع را
آرزوی سایه طوبی بود در قد موزون او نگاه کردی چون تمنای اقداح شراب طهور در خاطر او
خطور کردی از لعل میگون او نکته استغفار نمودی و چون چاشنی چشمه رحیق مختوم خواستی در
چشمه دهان مکتوم وی دیدی و چون جواهر زواهر گلزار معانی و غزل انسان منظوم او دیدی و روح
مجروح یعقوب مکروب علیه السلام غذای ارواح ملک و ملکوت از نفس یوسف علیه السلام شنیدی

دار

چا بر خطا بر جبروت را رفیق شفیق او با نفی پس ای درویش اگر محبت یعقوب علیه السلام بحسب ظاهر
نسبت بیوسف بود اما فی الحقیقة منسوب بجناب قدس خداوندی بود جل ذکره بیت بگفت به
بوستان رازش ٭ گلهای حقیقت از مجازش ٭ چشمه ز شکاف سنگ جوشید ٭ در باشد اشک ها
بپوشید ٭ یوسف طلبی او درون جوشش ٭ بر شاهد عشق بود روپوشش ٭ عاشق که ز مهر دوست کاهد
مه گو پدر و مهر دوست خواهد **اما در بیان وقوف یافتن برادران از خواب یوسف علیه السلام**
در عرایس ثعلبی رحمه الله آورده است که چون یوسف علیه السلام نزد پدر تقریر خواب
نمود و از پدر تعبیر شنید شمعون که خلیله یعقوب علیه السلام بود در پس در چنانچه داب زنان
زنانست ایستاده بود و یک یک از خواب وی تعبیر آن می شنود و از حد غیرت بر غیرت می افزود
تا شبانگاه که فرزندان یعقوب علیه السلام از کارها فراغت یافته هر کدام پشته واره هیزم
برداشته همراه بخانه باز آمدند و از ماندگی بیفتادند شمعون پیش پسران آمد و گفت التعجب
لکم و الاجر العظیم محنت شما می کشید و مزد دیگری می برد پسران پرسیدند این سخن از کجا میگویی نادر
گفت شما رنج میکشید و یوسف بعضای مودت و سعادت سیادت دنیا و آخرت مخصوص میگردد و برادران
تجسس نموده از مادر کیفیت واقعه معلوم کردند و بر تعبیر پدر وقوف یافتند و روایتی دیگر آنست که برادران
جمیع پیش یوسف آمدند و گفتند ای یوسف تو دوستترین خلقی نزد ما و محبوب ترین اولاد نزد پدر اگر
سخنی که خلاف بوده باشد از تو واقع نشنفتادیم میخواهیم که از برای ما خوابی که دیده تعبیر نمایی و این عقده
تمام از خاطر ما بگشایی یوسف علیه السلام سر مبارک در پیش انداخت و دل ماند و اندیشید او درین اندیشه
که اگر اظهار واقعه بکند مخالف فرمان پدر است و اگر نکند ارتکاب کذب مقرر است و این حالت بعد
نیست چون مکث بطول انجامید گفتند بحق آبای کرام ابراهیم و اسحق که ما را ازین واقعه خود آگاه گردانی تو
بالضروره تمام کیفیت واقعه بر ایشان تقریر کرد و ایشان نیز بر تعبیر وقوف یافته و اشتند و مرجع و مآل آن
بدانستند لاجرم دواعی غیرت اخوان اشتداد یافت و نوائر بغض ایشان زبانه کشید گفتند پسر راحیل
بر بنی اسرائیل تفوق بطلبید و چیزی که بخواب گذارد پدر و بیداری میخواهد به بیند که پدر در الخواب دروغ فریفته
و دل او را آشفته میگرداند اکنون تدارک این واقعه از اهم مهمات و بر پدر اظهار کردن که چراغ واقعه بیرون

ومنای

ومنای این خواب بر دروغ مجموع پیش روبیل آمدند که صاحب رای سابر اولاد بود و گفتند پسر راحیل
عجب خوابی دیده و ساخته و بدان سبب خاطر پدر را از جانب ما باز پرداخته گفت چون آثار اقبال بر
ناصیه او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جلالش بر
سپهر جلال بدر تمام گردد اکثر اخوان ازین خواب یوسف و استماع سخن روبیل بی تاب شده
بودند و تحیر و تفکر می افزودند و شب و روز از حسد میخفتند تا بعد از انقضای یکسال یوسف
علیه السلام در خواب دید که از سر خیابان چشمه صمیمش آب زلال بچکید بعد از آن آن آب روی
بهوا گرفته بر مفارق برادرانش می بارید این واقعه را بعرض پدر بزرگوار رسانید یعقوب
علیه السلام دانست که این معنی نمودار خطرات که در باب تفتیح ساحت احوالش بحقیقی
مکارم امتحان بحرکت زارامید برادران تشنه لب را سیراب گرداند و تعبیر این واقعه را پوشیده
داشته با خفای این نیز وصیت فرمود باز چون برادران از کیفیت واقعه دوم واقف شدند بر
مزید اختصاص آن به پدر مهربان ملاحظه نمودند و اعلی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافت عزیمت
قصد یوسف مصمم گردانیدند چنانچه درین آیت گفت و شنید ایشان مقرر شد و داعیه اندیشه
ایشان بظهور پیوست کما قال الله تعالی اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا
الآیه بعد از آن جمله اجتماع کردند که در دفع او حیلها اندیشیدند و در آن کوشیدند که یوسف را
البته ممنوع گردانند یکی گفت بر قتل وی مبادرت باید نمود و بعد از آن بجبران آن بتوبه و انابت فرمود
دیگری گفت او را بر زمین دفن باید کرد و بعد از آن بجهت اسباب کفارت آن پرداخت چون
از نظر پدر یکچند غایب شود و در مردم چشمشان از نظاره یوسف علیه السلام باز ماند یاد او بر خاطر
فراموش گردد و دوست مراد در آغوش در آید چنانچه حق تعالی در قرآن مجید بیان فرمود قال الله
تبارک و تعالی اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم گفتند برادران
یوسف علیه السلام را بکشند و گویند این قول شمعون بود و بقول دیگر روبیل یا او را دور اندازید
از زمین پدر تا صافی شود محبت پدر مر شما را و بکلیت قامه از آن شما باشد مفسران این چند
وجه میگویند چنانکه فرموده انهموا وجوهکم و جهت وجهی ام و خصک مراد بهم ابیجانب و

اصابع

قصد است و تکونوا من بعده قوما صالحین و باشید بعد ازین قتل یوسف و یا دور انگندن وی
از نزد پدر گروهی تایب یعنی ازین عمل خود بعد از وقوع توبه کنید و در بعضی از تفاسیر آورده است
که قایل این قول ابلیس بود علیه اللعنه که برادران مجتمع گشته بودند و گفت و گوی میکردند و ذکر
یوسف در میان داشتند که ابلیس بصورت پیری برایشان گذر کرد و گفت ای فرزندان یعقوب
شما را یوسف علیه السلام عاقبت الامر بنده خواهد ساخت و محکوم فرمان خواهد کرد اکنون چون
ملکان ناز میکنند و شما چون بندگان کار میکنید فرزندان یعقوب علیه السلام گفتند ای شیخ تدبیر چیست گفت
اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا بکشید یوسف را یا بزمین دور افکنید مراد وی از زمین دور
افکندن و مراد وی از زمین بیابان بود که در وی ددان بسیار بودند تا ویرا هلاک کنند اگر کسی
سوال کند که بر تقدیر که قایل باین قول برادران بوده باشند دلالت میکند بر ناحق یا اجلای برادر و ایشان
هم واند و بودند صاحب مرتبه نبوت نیست نه بعد از نبوت و نه پیش از نبوت از ان جواب آنست که باتفاق علما
این واقعه بعد از نبوت نبوده و پیش از نبوت اسباط علیهم السلام بعضی از اولاد معصوم نبوده اند والله اعلم بحقایق الامور
و بزرگان گفته اند که درین کلام تنبیه است بر این که بگناه اگر مبتلا شوی در توبه تسویف جایز نداری و زود توبه
کنی که برادران یوسف علیه السلام پیش از گناه قصد توبه کردند و تکونوا من بعده قوما صالحین
گفتند مراد اصلاح ایمانی توبه است چنانچه در باب دیگر فرموده الا الذین تابوا و اصلحوا فمن تاب من بعد
ظلمه و اصلح و بعضی از مفسران گویند مراد از صالحین انبیا باصلاح آوردن امر است بنسبت با
پدر یعنی بعد از وقوع قتل یا اجلا بتمهید مقدمات اصلاح خاطر پدر نمائیم و در استرضای او کوشیم قال قائل منهم
گفت گوینده از ایشان بعضی گویند یهودا بود که وی از همه عاقلتر بود و بر یوسف مشفق تر بود و بعضی گویند
روبیل بود که برادر بزرگ بود و از همه صاحب رای تر بود و قوی تر بود و مجاهد میگوید که شمعون بود گفت
لا تقتلوا یوسف یوسف را مکشید که خون ناحق امریست بزرگ و گناهیست عظیم و القوه فی غیابت
الجب و او را در چاهی افکنید فالتقطه بعض السیاره تا او را برکشند از چاه بعضی از رهگذریان
ان کنتم فاعلین اگر عمل میکنید بمشورت من چنین کنید قوله تعالی والقوه فی غیابت الجب بدانکه
غیابت در لغت چیزیست که غایب گرداند چیزی را از نظر و بپوشد و مراد از غیابت جب قعر اوست

که بر چه در انجا افتد از نظر غایب شود و ناپدید و در ذکر غیابت آنست که اگر مثلا القوه فی غیابت الجب
گفتی احتمال ان داشتی که در موضعی از مواضع چاه افکندی که از نظر ناظران مستور باشد مینمود از ید
لام الجب از برای عهد است یعنی آن چاه معین که در نزد ایشان معلوم بود و بعضی گویند که چاه
بیت المقدس بود و وهب بن منبه میگوید که چاهی بود در زمین اردن و مقاتل رحمه الله
میگوید که چاهی بود در سه فرسنگی کنعان که منزل یعقوب بود گویند تعیین آن چاه از برای آن
بود که بر ممر قوافل بود که کاروانیان او را بیرون آورده بودند از ان دیار بدیار دیگر برند
کنعان انتقال ممکن نکرده و قوله تعالی ان کنتم فاعلین دو معنی حمل کرده اند یکی انکه ان کنتم
فاعلین بمشورت چنانکه مذکور شد و معنی دیگر انکه اول آنست که این کار بکنید والبته از نظر
یوسف و یعقوب علیهم السلام چاره نیست باری بچاه انگندن اکتفا کنید و بقتل رضا ندهید و نظر
آنست که در ان آیه دیگر فرموده وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به یعنی الاولی ان لا تعاقبوا
یهودا باین گفته برادران را از قتل وی منع فرموده و گفت در چاه اندازید فان بعض السیاره
بعض حق تعالی از وی آزادی میفرماید و شکر گذاری میکنند و اینجا نکته ایست که یهودا اینکه سخن
از وی مردی حق تعالی ثنای او میگوید بنده مومن اینجا پنجاه سال کلمه الحق لا اله الا الله میگوید
و طریق بندگی می پوید اگر بکمال کرم از وی پر ازدی نکند چه عجب یهودا گفت او را مکشید ولیکن
در چاه اندازید تا نام از کشتن بر هیچ یک شما از وی نرسته باشید گویند این نور داد حال عاصی است
در روز قیامت حق تعالی بر زبانها ندا ای مالک بنده من بواسطه معاصی مستوجب عذاب عقوبت گشته
او را بداغ پرداری و بنار فرقت پروردگاری جل و علا عقوبت مکن و لیکن او را بچاه دوزخ افکن تا
کاروان اولیا و انبیا و شهدا و علمای اخباق بحقوق برسران خواهد گذشتن ما او را بسبب شفاعت همه
گشتند تا تمام گناه را سوخته و هم خاطر حضرت محمد نگاه شود و نفت که عاصی را ساعت معاصی در دوزخ
باز دارند و گروه گروه از اولیا و انبیا بر پل صراط میگذرند و در میان فوجی از ایشان عالمی باشد
تاجی از نور بر سر نهاده و دواجی از نور در برگرده و بر مرکبی از نور نشسته در فضای عرصات سواره
میراند تا بنزدیک عرش عنان مرکب خود باز کشد پس فرمان جناب قدس متوجه او گشته فرماید

یا علی الله قرآن وعلم در دل تو نهادم مگر آنکه در بارهٔ تو ارادهٔ خیر داشتم بعد از آن بجبرئیل علیه السلام خطاب
فرماید که این عالم از جملهٔ ملازمان حضرت محمد است صلی الله علیه وآله وسلم او را بحضرت مخدوم او
برسان جبرئیل وآن عالم را نیز بحضرت رسالت پناه رساند بعد از اعزاز واکرام حضرت آن عالم را از حوض
کوثر آب دهد و با جبرئیل علیه السلام بجانب جنت روان سازد و خود بجهت دستگیری درماندگان
بعنوان عرصات بیاید آن عالم را با شاگردان خویش بر پل صراط گذار کنند مردی از دوزخ ندا کند که ای
بزرگوار دین مرا یاد مرس عالم گوید که تو کیستی که من استغاثه می نمایی گوید من ترا در دنیا دیده ام
و ترا دوست میداشتم اکنون بوسیلهٔ محبت میخواهم که مرا بشفاعت مستعد گردانی آن عالم بجناب
خداوندی جل جلاله توجه فرماید فرمان جلال احدیت در رسد که شفاعت تو در حق
این بنده قبول است او را در چاه دوزخ از حبل المتین شفاعت بیرون آر آن عالم متحیر شود که چه طریق
از جهنمی بیرون آرد خطاب آید که ردای خود در دوزخ فرو گذار تا شخص بآن نموده او را از قعر
جهنم بیرون کش عالم ردای خود بدوزخ فرو گذارد و در هر رشتهٔ از تارهای آن ردا همانا دو تن از اهل
دوزخ در آن آویخته التجا جویند و همه فریاد بر آرند که ما را نیز از این ورطهٔ هلاکت برهان عالم بدیشان
از ایشان پرسد که چه وسیله طلب شفاعت میکنید گویند ای برگزیدهٔ جناب مقدس خداوندی اگرچه در
دار دنیا بشرف ملازمت مستعد نگشته ایم اما بمجرد استماع نام محبت تو در صمیم قلب معتقد میداشتیم اکنون
که وقت آن است مگو پیدا شد نیز بشفاعت تو از این مهالک رها نیابیم و بهمه داد و کار تو کردیم از قعر چاه جحیم
بدر آورده جانها جنات النعیم شان رسان همه را یکبار از دوزخ بر کشد و در نهر الحیوان ریزد آنگاه خطاب
مستطاب رب العزة جل جلاله بجبرئیل آید که ای جبرئیل این همه بجهت عالمی که در غیب نام او شنیده اند دوستی
وی از عقوبت نجات می یابند عاصیان امت محمد صلی الله علیه وآله ما را ندیده رقم محبت ما بر عنوان منشور
معاملات خود درکشیده اند نیز اولی تر آنکه ایشان برحمت بی نهایت خود بنوازم و از دوزخ نجات داد
برفعت درجات جنت شان فایز گردانم **اما بیان قصهٔ برادران و سبب تغیر ایشان و التماس نمودن
از پدر باجازت دادن یوسف بهمراهی ایشان** علمای تاریخ درکتب عالی شأن تاریخ خود چنین ایراد نموده اند
که چون محبت پدر نسبت بیوسف علیه السلام بمرتبهٔ اعلی رسید و برادران را تحقیق پیوست و سبب این موهبت ذاتی

آن بود

آن بود که یعقوب علیه السلام رعایت جانب یوسف زیادتی میداشت و او را به خبر که اشراف انبیاء
آبا و اجداد و نبوت شعار رفعت دثار بود و اختیار فرموده بود یکی آنکه کمر حضرت اسحق که ارث آبای وی بود و دیگری
پیراهن حضرت ابراهیم علیه السلام و دیگر قضیبی از شجران بهشت و واقعهٔ کمر اسحق چنان بود که بمیراث بعمهٔ
یوسف رسیده بجهت آنکه باقی اولاد خواهر را عزیز میداشتند هرگاه دردمندی معلول بودی بآن کمر
تبرک جستی و از علل شفا یافتی و آن کمر بعد از وفات عمهٔ یوسف علیه السلام رسیده بود چنانکه
در کتاب با واقعه عصا و کیفیت آوردن از بهشت بدعای یعقوب از برای یوسف علیه السلام سمت
گذارش و قصهٔ پیراهن چنان بود که چون حضرت ابراهیم علیه السلام را برهنه کرده در آتش می انداختند
جبرئیل علیه السلام بفرمان رب جلیل جل جلاله پیراهن از بهشت آورده در خلیل پوشانیده بود
تا بسبب آن پیراهن از آتش و آسیب محفوظ ماند نقلست که روزی عیدی بود و اولاد یعقوب ۴
جامهای نو پوشیده بودند و عزیمت عیدگاه کرده یوسف علیه السلام پیش پدر آمده و جامهٔ نو خواست
نزد یعقوب فرمود که پیراهن جد خویش که تفاخر و مباهات این خاندان بآن سبب است تفویض نمود
تجامه در پوشی و کمر پدرم اسحق که خواهرم بکمال اشتیاق بتوسل داشته بر میان بند و عصائی که
جبرئیل علیه السلام از شجران بهشت آورده برای من هدیه بود در دست گیر و بعیدگاه خرام تا بر همه خبر تفوق
تو بر دیگران تحقق و تعین گردد و گویند که چون برادران یوسف را بدان زیب و زینت آراسته و پیراسته
بدیدند باین علامت محبت پدر نسبت باو معلوم کردند و روز بروز اسباب علامات یقین بر
یقین می افزود و خواب یوسف علیه السلام مقوی آن آمد و در تدبیر امور افتراق وی از پدر با یکدیگر
مشاورت نموده بدلالت شیطان گمراه بافکندن یوسف در چاه جزم کردند آنگاه بخدمت پدر
معروض پدر گردانیدند که پدر چرا با ما بدگمانی میکند حال آنکه محبت ما با یوسف زیاده از آنست
که مشروح گردد و چون درین امر تأمل فرمایی صدق این مقال بر ضمیر منیرت ظاهر و لایح گردد
اکنون ما را چنین برادری بحسن صورت آراسته و بصفای سیرت پیراسته و سن دوازده سالگی رسیده
و نخل قامتش برنا و چو یار رفتار قد کشیده و هنوز از کنار پدر از حجره بدر نیامده طریق زندگانی
با نبار روزگار ندانسته و گرم و سرد جهان ندیده و چون بزرگ شود در میان مردم ستوده [illegible] بماند

وعدم متانت و وزن کار از کار فرو ماند اکنون او را با ما بصحرا بیرون فرست تا با ما بچراگاه گوسفندان رود
و بازی کند و تماشا و گشت صحرا و نشاط بیفزاید و ما او را نگاهبان باشیم و دوست داریم و ساعتی
بمحافظ و رقیبی نگذاریم حق تعالی از مقال ایشان خبر میدهد قال الله تعالی قالوا یا ابانا
ما لک لا تامنّا علی یوسف گفتند ای پدر ما چیست ترا که ما را استوار نمیداری مر یوسف
و بر ما ایمن نمی باشی در کار او وانّا له لناصحون و بدرستی و راستی که ما او را هر آینه نیک
خواهانیم ارسله معنا غداً یرتع و یلعب بفرست یوسف علیه السلام را فردا با ما تا مواشی
خود را بچرانیم و بازی و نشاط کنیم وانا له لحافظون بدرستی و راستی که ما او را نگاه داریم
بعد از آنکه فرزندان از حضرت یعقوب علیه السلام التماس نموده که یوسف را همراه ایشان بفرستد
فرستد یعقوب علیه السلام در جواب ایشان فرمود قال انی لیحزننی ان تذهبوا به بدرستی
و راستی که مرا اندوهگین میسازد اینکه شما یوسف را ببرید واخاف ان یأکله الذئب وانتم عنه
غافلون میترسم که شما از وی غافل شوید و او را گرگ بخورد قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة
گفتند در جواب پدر که اگر گرگ یوسف را بخورد و باشیم بدرستی و راستی که ما آنهنگام لخاسرون از جملهٔ
زیان کاران اما الاشارت واللطایف فی هذه الآیه قالوا یا ابانا ما لک لا تامنّا علی یوسف
مفسران میگویند که این کلمه بر سبیل عتاب ایشان است با پدر و در وی نکته معانی هست میگویند که درین آیت تقدیم
و تاخیر است تقدیر چنین میشود که ایشان گفته باشند ارسله معنا غداً یرتع و یلعب پس پدر گفت انی
لیحزننی ان تذهبوا به الآیه چون پدر این عذر گفت ایشان گفتند یا ابانا ما لک لا تامنّا یعنی در باب
آنکه چند نوبت از پدر استدعای این امر نموده و مقرون باجابت نگشته بود و این نوبت بر سبیل عتاب باین
خطاب تکلم نموده اند که قوله تعالی ارسله معنا غداً یرتع و یلعب و اینجا پنج قرائت است
نرتع بنون و کسر عین میخوانند از ارتعی بمعنی محافظت یعنی نگاه بکنیم و یوسف بنشاط و لعب مشغول باشد که او خورد
و در طلب الحاح اولیست نرتع هر دو را بیا میخوانند بکسر عین یرتع باهم از تعاون و هم لعب نسبت بیوسف علیه السلام باشد
یعنی گاهی با موافقت نموده بچرانیدن مواشی و محافظت آن اشتغال نماید و گاهی که از آن خاطرش ملال گیرد
بلعب و نشاط دفع ملال خود نماید شیخ جنید بغدادی هر دو را بنون خوانده بجزم عین نرتع و استاد هر دو را جمع کرده

واز ابن اعرابی منقول است که گفت مراد از نرتع ایشان الاکل والشرب یعنی با یکدیگر طعام بخوریم و لعب و نشاط
خاطر او را شاد داریم از شیخ ابو نجیب رحمه الله سوال کردند که لهو و لعب مناسب مرتبه نبوت نیست بچه
معنی اسناد آن بخود نمودند جواب گفت ایشان هنوز در سلک انبیا منخرط نبوده اند و این نوع معاملات که سابق
بر نبوت لاحق قادح نیست و بعضی گویند که آن لعب ایشان از جمله مباحات بوده است تا بعضی تخصیص
باستباق نموده اند یعنی تیر انداختن و دلیل آنکه نزد پدر چنین عذر گفتند که انا ذهبنا نستبق و ترکنا
یوسف عند متاعنا در استباق اخبار است و مسابقه و محاربه با کفار از جمله طاعات است ولیکن
ایشان تعبیر لعب از برای آن کرده اند که صورت آن بلعب شباهتی دارد و قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم لیس من اللهو ثلاث عبد الرجل بامرأته و رمیه عن قوسه و تادیبه فرسه
رسول صلی الله علیه وآله وسلم قرائت چهارم اهل کوفه هر دو را بیا خوانده اند بجزم عین یرتع منسوب بحضرت
یوسف علیه السلام و قرائت پنجم یرتع بیا و جزم و نلعب بنون یعنی یوسف علیه السلام بچرانیدن مواشی اقدام
نماید و ایشان بلعب پردازند و این قرائت بغایت بعید است کذا فی المفاتیح و در بعضی
تفاسیر آورده اند که چون برادران گفتند که یوسف را با ما بفرست تا سیر کند بلهو و لعب و نشاط
براساید و ساعتی دیر اخوش داریم و بازی بازی و تماشا کنیم و در دشت و صحرا چرا کنیم یعقوب
علیه السلام گفت که اگر بچه کار رنش میبرید او دست در کار نیست و اگر بجهت بازی میبرید در بازی
هیچ خیر نیست بازی کردن کار نادانانست فذرهم یخوضوا و یلعبوا و چرا کردن فعل ستوران
هر کرا کار چون کار نادانان و فعل او چون فعل ستوران بود فردا بی شبهه از کار و کردار خود پشیمان بود
حکایت
آورده اند که ابراهیم بن شیبان رحمه الله همراه استاد خویش شیخ عبد الله مغربی بصحرا بیرون شدند و
مرغزاری نشستند و نظاره آثار صنع آلهی می نمودند ابراهیم دست فراز کرده گیاهی از زمین برکنده
بینداخت شیخ فرمود ای ابراهیم آنچه کردی بر سبیل رسم و عادت کردی و درین امر پنج خطا از تو ظاهر گشت
گفت یا شیخ آن کدام بود گفت یکی آنکه تسبیح را از تسبیح باز داشتی دوم آن را ساعتی در لعب و لهو باز داشتی سوم
آنکه بکبر را درین معاملت داخل کردی چهارم آنکه عمر را برداشتی پنجم به بی جهتی چند اخی اکنون کسی که یک
خطا پنج خطا در وجود آرد قابلیت صحبت ندارد و از مفارقت ناگزیر باین مقدار عمل یکبار از صحبت

خویش مهجور گردانید و از بساط مجلس خودش دور ساخت لطیفه ای درویش با مرباجی گفت
بر سبیل غفلت از کسی در وجود آید صحبت مخلوقی را نشاید کسی که اکثر عمر در لعب و لهو بلکه بفسق و
فجور گذرانده وصال جلال احدیت را نشاید قوله تعالی انی لیحزننی ان تذهبوا به
واخاف ان یاکله الذئب حضرت یعقوب علیه السلام در عذر خویش تمهید مقدمه کرد یکی اندوه
خون خویش در مفارقت فرزند و صبر در جدایی وی اگر چه ساعتی باشد و دیگر خوف آنکه نباید برادران
ام او مبالغت نموده از حال او غافل شوند و گرگ او را بخورد و علما را در سبب این خوف دو قول است
قول اول آنست که در آن صحرا گرگان بسیار می بودند و بمواشی و اطفال تعرض میرسانیدند بسبب خوف
آنحضرت این بود و قولی دیگر مروی از ابن عباس رحمة الله علیه پرسیده که یعقوب علیه السلام آن سخن از برای
آن گفت که در واقعه دیده بود که خود در سر کوهی ایستاده بود و یوسف علیه السلام در باطن آن وادی و ده
گرگ قصد وی کرده آمده و هر چند یعقوب علیه السلام خواست که از آن کوه فرود آید و دفع گرگان کند
نتوانست و راه فرود آمدن بروی بسته و گشت بعد از آنکه از زبانید آن گرگان یوسف را پدید شد
دید که آن گرگ بزرگتر یوسف علیه السلام را در حمایت خود آورد و از گرگان دیگر باز ستانید ناگاه
زمین شق شد و یوسف علیه السلام بدان شکاف فرو رفت و بعد از سه روز از آنجا بیرون آمد یعقوب علیه السلام
بهول تمام چون از خواب بیدار آمد یوسف علیه السلام را در کنار گرفت و از کمال ابتهاج گفت الحمد لله که این واقعه
مهیب در خواب روی نموده نه در بیداری امید که این بخیر انجامد و لیکن در تعبیر آن واقعه بغایت محزون بود اما
ابن عباس رحمة الله تعبیر چنان فرموده که کوه بلند حال یعقوب بود و آن گرگان اشارت برادران که قصد یوسف
کرده بودند و آن گرگ مهین اشارت بیهودا بود که یوسف را از دست برادران ستانید از قتل برهانید و آن
زمین شکافته چاه بود که یوسف را علیه السلام در درون خود جای داد و از ابن عباس رضی الله عنه پرسیدند که تاویل
خواب یعقوب علیه السلام را معلوم بود یا نه فرمود بلی گفتند پس چرا یوسف علیه السلام را با ایشان میداد
ابن عباس فرمود اما سمعتم اذا جاء القضاء عمی البصر سؤال یوسف علیه السلام برادران را در
واقعه بصورت کواکب دید انی رأیت احد عشر کوکبا و حضرت یعقوب علیه السلام بصورت گرگان
دید حکمت درین چه بود جواب آنست که یعقوب علیه السلام ایشان را در خواب بصورت دشمنی

انجام

انجام معصیت دید لاجرم بصورت گرگ در نظر وی جلوه نمودند و یوسف علیه السلام ایشان را بجای دو صفت
استغفار و انابت دید لاجرم بصورت ستارگان درخشنده نمودند یعقوب علیه السلام دو عذر گفت
یکی اندوه خود در مفارقت یوسف و دیگر آنکه نباید برادران غافل شوند و یوسف را گرگ بخورد و این
هر دو عذر معنوی دراز و یاد بلا و رسیدن ابتلای او آمد اول چون گفت انی لیحزننی ان تذهبوا به
اظهار محنت خویش کرد بیوسف و باین سخن نایره حسد ایشان در التهاب آمد و داعیه ایشان در اخراج
یوسف علیه السلام مصمم گشت دوم فرمود اخاف ان یاکله الذئب ایشان هرگز نمیدانستند که
گرگ مردم آدمی میخورد وقت تابیدن دی در این اندیشه بودند که چون یوسف را بچاه افکنند نزد پدر
چه بهانه تشبث نمایند چون از پدر این کلمه استماع نمودند گفتند بهانه یافتیم یوسف را در معرض تلف در آریم
و بهانه گرگ کنیم و این خیانت که در مثل گویند که تلقی الطعن وکنت ناسیا و در خبر است از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود لا تلقنوا الناس الکذب فیکذبوا بو انجمی یعقوب علیه السلام ملیون ان الذئب
یاکل الانسان فلما لقنهم ابی اخاف ان یاکله الذئب قالوا اکله الذئب اشارت شیخ علی دقاق گفت چون یعقوب
علیه السلام گفت اخاف ان یاکله الذئب گرگ بر وی مسلط گردید اگر گفتی اخاف الله تعالی هم گرگ را از وی
باز داشتی و هم برادران از کید کردن نگاه داشتی و دیگران یعقوب علیه السلام آن نبود که با فرزندان آن کنند لاجرم
رسید که چون از نزدیک وی غایب گردد و در معرض تلف در آید و اگر بر ضمیر مبارکش حفظ الهی معلوم گشتی فرزند
را در تسلیم وی نمودی و استعانت طلب از حضرت او کردی بی فراغ زان فرزند مبتلا گشتی قوله تعالی قالوا لئن اکله
الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون فرزندان برادران در جواب پدر گفتند اگر چنانچه یوسف علیه السلام را گرگ
تعرض رسانند حال آنکه ما ده نفر و قوی بمحافظت او قیام می نماییم آنگاه ما از جمله مغبونان باشیم بعد از آن از بیان تسلی خاطر
پدر تمهید مقدمات بسیار نمودند و از جمله یکی آن بود که گفتند یا ابی اگر گرگ در میان ما چگونه تواند در آمدن و گستاخی نمودن
حال آنکه شمعون در میان ماست که چون غضبش مستولی گردد و صیحه از وی بظهور آید که از هیبت و صلابت آن زنان
حامله بچه بیفکنند و چون یهودا برادر ما [illegible] مکسر الحلبین باشد و چون صدای نعره وی در وادی خلل افتد اگر بشیر غالب
در حرکت و اضطراب آورد و چون برادر دیگر یهودا در غضب شود و سباع بپا با زان شیر [illegible] کند دل بدو [illegible]
دست از خوردن [illegible] باز بند توانند ساخت و [illegible] شیر دیر وقت انتقام انسان توانند ساخت ما گوهی پیش که اگر

در اول
تلقنوا
فاتی ابناء یعقوب علیه السلام

سایهٔ شکوه ما بر سر پشه افکند شیران آن بیشه از آتش اندیشه خود بلرزند و اگر شبان و مان بر سایهٔ ما
بگذارد و بهیبت ما مرده او را از قفا بدنبال او بیرون کشد با این نوع سخنان خاطر پدر را تسلی میدادند
و بدم افسون درو می‌دمیدند تا پدر را امتناع مطلق بجواد سعید میل دادند **اما ذکر بیان کیفیت**
واقعه بتفصیل و ذکر بیرون بردن یوسف علیه السلام را بصحرا و در چاه انگندن بدانکه علمای
تواریخ و قصص در کتب معتبره شائله المفتنین چنین ایراد فرموده اند که چون برادران بر تفوق فرزند
ارجمند بجان پیوند عزیمت مهم ساختند و ترتیب مقدمات این مهم وخیم العاقبت پرداختند کلمات
و ترهات معروض رای شریف نبوت شعاری میگردانیدند تا ایشانرا اجازت داد بصحرا بیرون فرستد
و حضرت یعقوب علیه السلام تجویز این واقعه نمینمود و اصلا التماس ایشان مقرون بقبول نمیگشت
تا روزی از نزد پدر مایوس بازگشتند و متفکر و محزون نشسته بودند که ابلیس ملعون بصورت
پیری بر ایشان بگذشت و خود را در لباس ناصح امین بدیشان نمود و از ایشان استفسار نمود که
موجب حزن و اندوه چیست ایشان کیفیت واقعه با پیر درمیان نهادند و گفتند ای پیر مدتیست که سر
رشته تدبیر گم کرده ایم و در رنج و اندوه بسر میبریم اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از پدر دور
اندازیم بواسطه غیبت او لحظه بحضور پردازیم و چند نوبت از برای این امر تدبیر ها ساختیم و بهانه پرداختیم
تا شاید پدر ما اجازت فرماید و او را بهمراه ما بصحرا بیرون فرستد از حصول مراد محروم مانده ایم و او را ابا
و امتناع در اجازت دادن یوسف می‌نماید ابلیس گفت همانا اجازت در توقف بجهت آنست که این
التماس در غیر محل واقع شده اکنون نه وقت صحراست و نه هنگام تماشا چندان صبر کنید که هنگام بهار
آید و جهان سبز و خرم شود و صحرا چون باغ ارم گردد و دلها مایل بصحرا و تماشا شود آن هنگام یوسف را
ترغیب کنید بسیر سبزه و لهو و لعب و نمایید که تا خود او را از پدر درخواست نماید مراد و مقصود شما بر آید
برادران این رای را مستحسن داشتند و قول پیر را بحقیقت قبول کردند و روزی چند مکث نمودند و دیده بر
رهگذر باد صبا نهادند و گوش بسروش اقبال بنجام نزول اجلال سلطان فیروز نوروز فرستادند بعد از
انقضای زمستان که نوبت صولت بهمن بآخر رسیده دوران حکومت و جانبی بفرمان آلهی جل و علا باتمام رسید و سپاه
زاغان سیاه که مقدمه لشکر زمستانند منهزم گشته بساط انبساط در نوردیدند بیکشتم بهاری بنجام رسانیدن

سلطان نوروزی بشارت زدگان بهمن و تاراج رسیدگان چمن رسانید تفاؤلی نامه بال باد صبا سواد منشور
فانظروا الی آثار رحمة الله بر فرق تربیان زوایای خمول در صحن باغ و راغ خواندن گرفت و خسرو انجم
به بیت الشرف خود خرامید همه بهیئات اجتماعی چون خطاکران رقص کنان و چون بازیکنان معلق زنان پیش
یوسف آمدند و قولی را که در باره تماره رستی ساز کرده بودند در عمل آوردند و بملاعبه شیطانی و بداعیه
نفسانی آن غنچه نورسته را چون گل نوشکفته بخندانیدند **بیت** زجو هر چند آلوده بسازی ه بخندد طبع کودک
جو بازی ه آنگاه زبان بتکلم و ترنم ترغیب گشت و تماشای و تزیین دشت و صحرا گشادند و سپهر و
نشاط و طریق لهو و انبساط در نظر یوسف علیه السلام جلوه میدادند یکی میگفت ای یوسف بهار بسیار
خرم و تازه و صحرا فرح بخش بگلهای بی اندازه بقلم صنع حضرت گلریز جل جلاله نقوش عجیبه بر صفحه روزگار اظهار
کرده و مصوران قدرت بخامه فطرت در نگارستان بوستان بدایع صور و غرایب عز تصویر فرموده
بنفشه بنسیم عنبر شمیم صبا بر شمال نقش جان پرور مسیحی صد هزار لعبت مرده فسرده پوسیده را از خاک چمن کهن
سمن در سر کشیده و بری انگیخته اند فراش باد صبحگاهی بفرمان آلهی جل و علا سراپرده زمردین سبزه را
بطناب لیالی لعلی لاله بر طارم هوا بر کشیدند ساقیان سحاب شراب ناب و انزل من السماء
ماء فاحیا به الارض بعد موتها در مجالس باغ و راغ بجاله یاقوتی لاله را پر می مروق میگردانند
[illegible] چابک دست شمال رخساره عروسان متواری و دلبران رخسار ریاحین [illegible]
سحاب چنان گشته که دیده نظارگیان دران حیران میماند حجلگیان نبات بنات و حجله کیان [illegible]
اشجار حلهای حریری و مقنعهای عماری پوشیده سر از دریچهای اکمام بجهت ناز و اعزاز و اکرام بیرون
دختران ریاض گلستانی که از امراض زمستانی از ضعف و ناتوانی در زیر لحاف برف دیده فراز
باز نمیکردند باعتدال مزاج قوای طبیعی و توسط هوای ربیعی تفرج ریاحین در صحن بساتین بغمزه و ناز
چشم باز کرده اند **شعر** تامل فی نبات الارض فانظر ه الی آثار ما صنع الملیک ه عیون
من لجین ناظرات ه واحداق لها ذهب سبیک ه علی قصب الزبرجد شاهدات ه بان الله لیس له
شریک ه ای یوسف این همه نقوش بدیعه و رقوم غریبه که بر صحیفه روزگار رقم گشته چه باشد که موافقت
برادران بگشت و تماشای صحرائی و بیش از این سخن پدر در گنج زاویه و بر نیاسی چه جای تا وقت تفرج و تماشا

آورده

در ملاحظه از ما بهار آرامش جا نهاده و آسایش دل کجا بیت بجا باغ و تماشا چنانکه ملاحظت ◦ بهار خجه
برون زد چه جای خزان است ◦ بعهد این گل کو تا عشرت شادی بزنی ◦ که قصه تو در دازت عمر کوتاهست ◦
تو بر سحاب زمانه می‌خندد چون سحاب گریست ◦ که خنده های گل از گریه سحر گاهست ◦ چندان ازین
افسانه سحر آشوب بر یوسف خواندند که خاطر مبارکش بطرف صحرا مایل گشته و ضمیر منیرش بنظاره
نبات بنات بستان بذیرفت قال بعض الحکما من لم یهجه الربیع و ازهاره فهو فاسد
المزاج الی العلاج بعد از آنکه یوسف علیه السلام در تفرج با اخوان همداستان شد موقوف بخشت
پدر کردانیدند ایشان پیش یعقوب علیه السلام آمده گفتند یا نبی الله ما را حاجتیست اگر اجازت
باشد معروض رای رفیع گردانیم برادر ما یوسف را میل تماشاست و بموافقت و مرافقت تن و جان ما
در راه اوست موقوف باجازت شریف شماست ملتمس آنکه اجازت فرمایی تا علی الصباح بیک
طلیعه همایونش ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم و صحرا چون شمایل دوستان بکمال گشته و هوا چون
مزاج [illegible] زمستان معتدل شده اگر شرف دستوری ارزانی فرمایی تا از آن گلهای سوری که
از پرده های فغفوری بیرون آمده است بنظاره عروسان ریاحین که در نگارخانه بستان
جلوه کرده اند بطراوت دیدار خود رونق دهد ارسله معنا غدا یرتع و یلعب تا
آن روز بر بساط نشاط انبساط بگذرانیم ساعتی بتیر چوانیم و لحظه اسب دوانیم و اوقات طعام
خوردن خویش نگاه داریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول داریم و در محافظت او سعی مبذول
داریم چون یعقوب علیه السلام این التماس از ایشان استماع فرمود جواب داد که انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف
ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون دل بستگی من باین فرزند چنانست که اگر او را از پیش من می برید حرقت
غم و اندوه [illegible] بدن نحیف و قلب ضعیف من گرد و مع ذالک میترسم که گرگ بوی تعرض رساند برادران گفتند
کهای پدر بزرگوار وای پیغمبر عالیمقدار گرگ را چه محل که در حریم حرم سرای [illegible] گستاخی کند سگی را چه محل و اقتدار آن بود که
مقابل چو ده نفر پیل تن شیر دل پلنگ صولت جرات نماید در اثنای این مقال یوسف علیه السلام بمجلس پدر آمده گفت
یا ابتاه ارسلنی معهم یعقوب علیه السلام گفت اتحب ذلک یا بنی البته خواهی ترا اجازت دهم
گفت آری بر طبق مدعای اخوان از پدر کنعانی علیه صلوات الرحمن اجازت طلبید منفعل شد که او را رجعت نماید

یهیجه بعود

محتاج

یعقوب علیه السلام این معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شد و اضطراب
عظیم نمود یعقوب را دل بروی سوخته ضرورتا شرف رخصت ارزانی داشت و برادران برافقت مراعات
خاطر وی مبالغت نمود با نجاح آن مامول نوازش فرمودند فرزندان ببر و مه نموده از نزد پدر بیرون آمده
بمنازل خود قرار [illegible] و از غایت فرح همه شب ستاره میشمردند که کی باشد که سیاه باف شب حله شب اندر زر
صبح با متن [illegible] در روی روز نقب نور در پوشید و صبح مستطیر از دریچهای مطلع تنور [illegible] بر روی زغره
این زنگی پر بدن دعوات را که در دوره شب آتش بازی میکند بگیرد صبح عالم فروز این قطب گنبد و خرقه طیلسان
نور در ردای ضیا در کشیده و این چشمه خورشید روی نموده طلعت ماه در تنور چاه افول و غروب پنهان
کرد و یعقوب علیه السلام نیز همه شب بیدار مانده و به نیاز آن شب را چون عمر یوسف در از میخواست
و از سفیدی صبح زاری و امان درخواست بیکار چون عاشق که بخیالی خورسند میبوده الکنون از شب
وصال پیوند گرفته از آمدن صبح میترسید و بر خندیدن او میگریست و بزبان حال این مثال ادا مینمود
آخر کار صبح سپید فامی آغاز نهاد و بر روشنایی روز عالم افروز برای آن خورشید فلک معالی اخوان [illegible]
شد اولاد یعقوب علیه السلام بحضرت پدر شتافته انجاز وعده را استقاضی شدند یعقوب علیه السلام
یوسف را پیش خود خوانده و در بشره همایونش فرصت غنیمت شمرد و بنظر حسرت در وی مینگریست
و از مشاهده رخساره فرخنده آثارش میگریست و میگفت بیت بروز وصل یار پهلوی [illegible] دیدارم
که تا ذخیره ایام هجر بردارم ◦ ببوسش روی زخضر و کلاه قیره بهجر ◦ رخت به پهنم و چندانکه در نظر دارم
بعد از آنکه ملکی خاطر حزین بر [illegible] آن قامت موزون معروف داشته و موی مجعدی او را بشانه مطرا
گردانیده و پیراهن ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام در بروی کرد و جامه از صوف سفید در و پوشانید
و عمامه اسحق علیه الصلوة والسلام بر سر او نهاد و کمر اسحق بر میان او بست و ردای حضرت شیث علیه السلام
بر دوش همایونش انداخت و نعلین آدم علیه الصلوة والسلام در قدمش کرد و عصای معهود که جبرئیل
علیه السلام از بهشت آورده بود بدست وی داد و برادران وصیت کرد که اوصیکم بتقوی الله تعالی
و حبیبی یوسف اسلکم بالله اطعموه فان عطش فاسقوه و قوموا علیه و لا تاخذوه و کونوا
متواصلین متراحمین آنگاه یوسف علیه السلام را در بر گرفت و میان هر دو چشمش ببوسید و گفت

ظ دیدارم ظ دیدارم

ظ شیئا ظ شیئا

استعداد عکه رب العالمین جل ذکره یعقوب علیه السلام را ظرفی بود که ابراهیم علیه السلام
در وقت سفر در وی طعام نهادی از بهر یوسف علیه السلام زواده ترتیب فرموده در ان
ظرف نهاد و تسلیم لاوی نمود و مطهره پر آب بدست شمعون داده روبیل او را بر دوش گرفت
روی بیهودا آورده گفت یوسف را بتو می سپارم و در محافظت جانبش امید بتو میدارم
باید که از رعایت حال او غافل نباشی همانا مشار رقت چندین سال ازینجا بود که تو مع مراقبت
و حفظ یوسف علیه السلام از غیر ملک حفیظ جل ذکره نمود چنانچه در آثار آمده است که حضرت جلال
احدیت جل و علا وحی فرستاد به یعقوب علیه السلام که انکه سری لم فرقت بینک و بین یوسف
قال لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب و لم تخف عنی و نظرت الی
غفلة اخوته و لم ینظر الی رعایتی له و اخترت علی حفظی لم غیری چنین گویند
که بر در شهر درختی بود که آیته اصلها ثابت و فرعها فی السماء ناظر احوال او بود که در سایه
یکدیگر را در پای ان درخت وداع کردندی چون یعقوب علیه السلام با اولاد بان موضع رسیدند
توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع نموده باز
سفارشش بیهودا موکد گردانید انگاه توجه بیوسف نموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو
شاید که ایام فراق بطول انجامد و اوقات هجران بدانچه مقصود است بیشتر امتداد یابد
مبکن زنهار که حق تعالی را فراموش نکنی چون بلاهای ابتلا تو باران گردد پناه بدرگاه حضرت او
بری چه ترا در آتش می اندازند دست بحبل المتین عصمت الهی زده و اعتصام بعروه وثقی حضرت
خداوندی نموده جل جلاله و گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین و پدر ترا چون کارد بر
حلقش نهاد تو خود را در زمره صابران انداخت و گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
ای اطفال مهد نبوت چون از رحم عصمت متولد شدند جز بشیر ابتلا پرورش نیافتند و بجز در
مهد بلا بالش نساختند ترا الکرام بسهام بلا و تیر باران ابتلا در مقام امتحان درآورند تشنه
کرم الهی نمای و التجا بغیر او مجوی انگاه در کنارش گرفت گفت وصیت دیگر انکه بهر حال
که باشی باید که پدر را فراموش نکنی که وی نیز ترا فراموش نخواهد کرد و تا روی من نه بینی وظیفه انکه

و یعقوب

رعایة

۲

در روی

در روی هیچکس نخندی که پدر نیز تا رخساره زیبای تو نه بیند دهان بخنده نخواهد گشاد انگاه سرشک
بسیار از دیده ببارید و یوسف علیه السلام را وداع کرد بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران ه صاحب [illegible] در انس [illegible] آورده است که چون
یوسف و برادران گامی چند برفتند یعقوب نعره زد و بیهوش گشت چون صورت حال
مشاهده کردند مجموع بازگشته بگرد او صف کشیدند چون بهوش باز آمد دیگر باره یوسف را
در کنار گرفت و نوبت دیگر وداع مجدد از سر گرفت جامه اش استشمام نموده در عقب ان آهی سرد از
سینه پر درد بر آورده گفت زده ها لحظة الفراق و روی مبارک بر دوش قرة الفواد
نهاد و چندان بگریست که پیراهن وی تر شد رباعی جز درد فراق در جهان چیست بگو
عاجز ز فراق ناشده کیست بگو ه گر چند مرا که در فراقش نگری ه ان کیست که در فراق نگریست
بگو ه بعد از ان یوسف علیه السلام را بمصحوب برادران روانه ساخت و خود بر سر راه بایستاد
و در مفارقت فرزند آب حسرت از دیده گشاده بمضمون این مقال مترنم گشت بیت
ای کاشکی بعمر فسح من زیستی ه تا داغ هجران تو نبایستی ه الحکه تا برادران در نظر بودند یوسف را
چون گل دسته از یکدیگر می بوئیدند چندانکه از نظر پدر غایب شدند دست جور و جفا بر گشادند
و کینه دیرینه را در معرض ظهور در آوردند بیت فغان از چرخ دولابی که هر روزی بچاهی افکند
افکند ماه ولا فروزه غزالی در ریاض جان چرنده ه نهد در پنجه گرگ درنده ه چو یوسف را
بهمراهان سپردند ه فلک گفتا که گرگان بره بردند ه گهی آن بو سر دوشش گرفتی ه گهی [illegible]
تنگ اندر آغوشش گرفتی ه چو پا از دامن صحرا نهادند ه برو دست جفاکاری گشادند ه گویند
که ان قوم از باد سبک سیر تر و از سایه بسواد [illegible] رونده تر بودند آن افتاب را چون
سایه بر زمین انداختند و چون فلک لگدکوب جفا می ساختند آن چشمه آفتاب چون نسیم سحاب
از نهاد گرد ازان ناله داشت و آسمان بزار زدیده در کار ان قوم پریشان روزگار شکوفه
غم داشت ازین واقعه چشمه آفتاب چون سیماب میلرزید و چشمه آسمان چون طناب برخود
می پیچید دریاها از ان غم بجوش آمدند و وحوش و طیور در خروش آمدند ملک بر فلک [illegible]

بگریه

بدتر

بخود در دندان گرفته بر احوال ایشان تاسف میخورد و پیداوی پیش بردند که بهرام خون آشام
برین بام محنت انشام از جور این قوم بی انصاف خنجر تغلب و اعتساف در نیام مرحمت
و انعطاف در آور و یکی دست بضرب و ایذا براو دراز کرد و دیگری از زیر قدمش از پای او در آورد
و خلعتها که پدر بعد ناز و اعزاز در روی پوشانیده بود بخاری تمام از وی در کشیدند و نعلین
از پای و عمامه اش از سر برداشتند بیت برهنه پا قدم بر خار میزد • بگل از خار و خس مسمار میزد
نگنده کفش ره بر خاره میکرد • کف سیمین ز خاره پاره میکرد • کف پایی که میبود دستش بگل رنگ
ز خون در خاره خار انگشت گلرنگ • چو پس پا بندی از آن ره بخت غنچه • طپانچه کردشان رخساره غنچه
به تیغ آن قطع باد آن دست کوتاه • که سر پنجه زند با پنجه ماه • چو رفتی پیش خود وی زخم سیلی
قفایش چون رخ بدخواه نیلی • چو با ایشان شدی پهلو به پهلو • رسیدی مالش کوششان بهر سو
بزاری هر که را دامن کشیدی • بهر زاری که بپایش دویدی • بگریه هر که را دور یا فتادی
بخنده بر سر او پا نهادی • بناله هر کرا آواز کردی • نواهای مخالف ساز کردی
چو شد نومید از ایشان گریه برداشت • ز خون دیده بر گل لاله میکاشت • گهی در خون و گه در خاک میخفت
بانده از دل صد چاک میگفت • کجایی ای پدر آخر کجایی • ز حال من چنین غافل چرایی
گلی کز روضه جانت دمیدست • ز بد عیاران احسانت چکیدست • چنان از تشنگی در تاب مانده
که نه رنگ اندر و نه آب مانده • نهالی تازه پرورده بهشتی • که در بستان سرای عمر کشتی
چنان از باد جور افتاده بر خاک • که از جور بلندی خار و خاشاک • زهی گز روی شب را نور بودی
ز ظلمتهای دوران دور بودی • رسیدش از فلک آن خسان وبالی • که جوید لمعه نور از هلالی
گویند که انچه پدر از برای زاد یوسف علیه السلام بایشان سپرده بود در محاوات بخوردند و یوسف
گرسنه یک لقمه بوی ندادند و از حرارت هوا و آتش جور و جفا گلبرگ طری یوسف در عرق غرق
گشته بود و قطره قطره خوی از عارضش چون گلاب از گل چکیدن گرفت و ضعف و تشنگی بر یوسف
بمرتبه استیلا یافت که زبان از دهان وی بیرون افتاده بود و دل از حیات بر کنده و از روی عجز و
بیچارگی برادران گفت ای برادران پیش از انکه روح از بدن من مفارقت کند شربت آبی بر آتش من

ز زخم خار و خاره گشته گلرنگ

خط

بجور قطع باد آن دست کوتاه

زنند

زنند هر چند استغاثه می نمود و ملتفت احوال او نمی شدند منقولست که یعقوب علیه السلام قدری آب در
مشربه کرده بود با مقداری شیر آمیخته و به شمعون سپرده تا در وقت عطش بیوسف دهد در وقت
تشنگی استدعای امانت نمود و بنا بر آنکه روزگار در چشم مروت ایشان خاک بی شفقتی پاشیده شمعون
آن آب شیر آمیخته را بر زمین ریخت و قطع صله رحم کرد و با وی گفت که از تشنگی چندین چه مینالی
همین لحظه بتیر افعی انتقام رشته حیات پاره خواهم کرد و از غایت عطش و کثرت ایذا و ضعف
و از دیاد خوف و خشیت از هوش برفت یهودا را بر وی رحم آمد سر وی را در کنار گرفت
یوسف بهوش باز آمد از برادران زنهار بخواست یهودا گفت ای برادر از قتل مترس که من متکفل
شده ام و ترا در پناه گرفته من میدانستم که از اهل بلا و محنتم و از محنت رسیدگانم ولیکن میکنم مگر گفت
من از بیگانگان بودی دانستم و گمان بردم که محنت از برادران نرسد بیت من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد • ای درویش غافل دیوانه که خانه زاد حضرت است بر همونی او بر
احکام قضا چون و چرا نتواند کرد و باین اندیشه که پاشکسته این تنها است چه دلالت او این راه بسر
نتواند برد بیت سر رشته خدا برادکه نه هرگز • کاورا بود و دندان پیمبر شکنند • هرگاه که یوسف از
زخم طپانچه برادران میگریخت و از دستگاری این و آن یاری میخواست الحاجت جستند سخن میگفتند
که همین آن آفتاب و ماه که بخواب دیدی بر سجده بوده اند کجا اند اکنون که ترا فریاد رسند و آن یازده کوکب که رخ
پیش تو بر زمین می نهادند کجا رفتند که ترا درین اسیری دستگیری کنند آورده اند که چون کوکب اقبال یوسف
در محاق ادبار افتاد و برادران هر یک با ایذای او مشغول گشته بضرب ایذا اندام مبارکش را خون آلود
از پای در آمد شمعون پا بر سینه او نهاده و تیغ از نیام بیرون آورده بقصد قتل یوسف علیه السلام مبادرت
می نمود و یوسف علیه السلام بر سبیل استغاثه چنگ در دامن روبیل زده و پناه باو آورد و روبیل بضرب سیلی او را
از خود دور انداخت و روی بهر کدام که می آورد همین معامله پیش میبرد و چون یوسف دانست که برادران
قتل وی جازم شدند دست زخم در دامن یهودا زده و گفت ای برادر پدر مرا بشما سپرده است و اعتماد بر شما
نکرده بگویید که گناه من چیست و چه تقصیر کرده ام برادران در جواب میگفتند • وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب • درین وقت یوسف علیه السلام خنده زد یهودا گفت که این حال ترا چه جای

یوسف گفت

خفته است یوسف گفت جان من والله تعالی سر بیت که انبساط من از آنست یهودا گفت آن سر که است
گفت هر بار که در شما برادران میدیدم بشمای نازیدم که مرا چنین برادران حقیقی اند که در قوت و شدت یگانه
و یکتا اند هیچ دشمنی را با هداد دعا و فنت این برادران بر من حیث الکون بشوی آن اعتماد فاسد و آن
اعتماد کاسد بوده است که حق تعالی شما را بر من مسلط کردانیده تا بیقین بدانم که اعتماد بر حفظ و حمایت
حق تعالی باید کرد و که هیچکس بغیر از الله تعالی اعتماد و دانش نشاید بدین سخن اندک رحمی در دل یهودا آمد
و یوسف را در زیر دامن خود گرفت و کیفیت حالت در آورده و دیگران را از قتل او منع کرد برادران گفتند
ای یهودا مگر از عهد خود رجوع کرده و از سر پیمان خود درگذشته گفت این عهد عهدیست که رجوع از
وی جایز است و این پیمان را شکستن اولی تر است تا مادامی که جان در بدن هست نگذارم که او را به تیغ
کین مقتول سازید و اهم سر بر حالت زندگانی اش معزول گردانید و او مردی بود که چون شیر خشمش
پنجه سیاست بر کشیدی پیل تنان میدان شجاعت از صولت هیبتش چون شغال در غار خمول
و زاویه ذهول مختفی گشتی چون گل رویش از آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن
راست ایستادی برادران چون صولت سیاست او دیده بودند و از وی این سخن شنیدند و از این حکایت
حالت وی هیبت یوسف علیه السلام فهم کردند از بیم یهودا دست تعدی در کشتن او کشیدند و از وی
در قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و بکشتن او همداستان
نباشم چون قتل بغیر حق معصیت عظیم و مستوجب عذاب الیم اگر موافقت نمایید با ذکر دیم و این امانت
به پدر بسپاریم گفتند بردن یوسف به پیش پدر امریست محال چه او بسر خبر ما آگاه شده و از مکنون باطن
ما وقوف یافته و چون بشنگ کذب پدر رسد جفاهای ما را شروع کذب عرض نماید یهودا تأملی
نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و حال او از دو بیرون نخواهد بود یا در وقت چاه
بجا بخش او راح سپارد و ملکی او را بر داره ذو بطر فی بیرون رود و بیفتد ز پا بشارت قتل او مقصود ما حصول
انجامد القصه چون برادران مجموع این رای را مستحسن شمردند در سه فرسنگی کنعان چاهی بود که عمق آن بروایات چهار گز
مذکور بود و بروایتی هفتاد گز و باقی روایات هفتاد ذکر اما بیان کیفیت احوال یعقوب علیه السلام بعد از
وداع یوسف علیه السلام نقلست که چون فرزندان از نزد پدر بیرون آمدند در عقب ایشان میدیدنا

گشتندی

از نظر

از نظر ناپدید گشتند پدر از غایت اضطراب بر سر راه نشسته و دل باندیشه داده چشم انتظار بر
راه نهاده تا آرام دل و مونس جان کی مراجعت نماید آورده اند که یوسف علیه السلام را خواهری بود
دینه نام در آن وقت خفته بود در خواب دید که یوسف علیه السلام را گرگان در میان گرفته اند و یک یک
برگرد او میگردند و بانیاب خونخوار اندام نازنینش را مجروح میسازند از خواب ترسان و لرزان
برجست و نالان و گریان نزد پدر آمده از حال یوسف علیه السلام استفسار نمود پدر گفت
همراه برادرانش کرده بجانب دشت و صحرا فرستادم گفت ای پدر بزرگوار از شما عجب که بردن
یوسف رضا داده و دشت را که دشمنان آن پسر که همچنان برهنه پا برهنه در عقب برادران دویده
دست در دامن یوسف زده و او را از برادران خواست که بستاند برادران هجوم کرده خواهر را با
گردانیدند نزد پدر آمد و گفت بیت لی روی جهی خد حال فریاد مرا ✽ نه یاد کند بوصل خود دلشاد مرا
بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا ✽ معشوقه بدست دشمنان داد مرا ✽ پس یعقوب علیه السلام گفت مکری
و اندوه بسیار مکن که زود باز آید دینه گفت آری باز آید و لیکن مدت فراق دراز گشت گفت ای
فرزند وعده مراجعت نماز شام است گفت ای پدر حال تو تیره تر از شام و مثل حال من خواهد
بود یعقوب را غم و اندوه زیادت شده روی بمحراب مناجات آورده و بر جای نماز قرار گرفت
با نیاز سجده توحید و تقدیس بجا آورد و در اثنای آن لشکر نعاس بر مقدمه و طلایع را ناختن آورد
اطباق دیده در آرام آورده و در خواب با و نمودند که کسی میگفت هفتاد سال و هفتاد ماه و هفتاد روز و هفتاد
چهار نوبت این کلمه تکرار نمودند یعقوب علیه السلام از خواب در آمد و تعبیر خواب چنین دید
گفت آه یوسف از من هفتاد سال هفتاد ماه هفتاد روز هفتاد ساعت برفت از خانه غرفه
بیرون آمد و بر سر راه ایشان چشم انتظار بر راه فکند و تا شبانگاه بر سر راه نشست تا
کی آن نور دیده بچشم در آید و آن دیده در دیده بمطالعه جمال دوست روشن گردد بیت
بر دوم و بکرم بپای برسد ✽ تا دیده بهار بخت دی برسد ✽ یار از بر ما رفت و کنون بر سر راه
من منتظر نشسته تا کی برسد ✽ بود آنم که یار ما برسد ✽ دل مجروح راه ما برسد ✽ منتظر گشته چشم بر
سر راه تا کی آن یار دلربا برسد ✽ دل گشته بر سر راه ✽ تا کی آن خسته را دوا برسد ✽ چشم من از غمت

خنده است یوسف گفت بیان من والله تعالی سری است که انبساط من از ان است یهودا گفت آن سر کدام است

گفت هر بار که در شما برادران میدیدم بشمای نازیدم که مرا چنین برادران شجیع اند که در وقت دشمن یگانه

و یکتا اند هیچ دشمنی را با بدارد و دعا و هست این برادران در پیش بیت الحزن بشنوی آن اعتقاد فاسد و آن

اعتقاد کاسد بوده است که حق تعالی شما را بر من مسلط گردانیده تا بیقین بدانم که اعتماد بر حفظ و حمایت

حق تعالی باید کرد و که مجلس بغیر الله تعالی اعتماد و داشت بدین سخن اندک رحمی در دل یهودا آمد

و یوسف را در زیر دامن خود گرفت و گریبان حمایت در آورده و دیگران را از قتل او منع کرد برادران گفتند

ای یهودا انکار عهد و وعده خود کردی و از سر پیمان خود در گذشتی گفت این عهد عهدی است که رجوع از

وی بهتر است و این پیمان را شکستن اولی تر است تا مادامی که جان در بدن هست نگذارم که او را بتیغ

کین مقتول سازید و اکنون در حیات و زندگانی اش معزول گردانید و او مردی بود که چون خشم گرفتی موی بر تنش

بیخ سیاسات بر کشیدی چل تنان میدان شجاعت از صولت هیبتش چون شغالان در غار خول

و زاویه ذهول مختفی گشتی چون گل روی ش از آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار در تن

راست ایستادی برادران چون صولت سطوتش دیده بودند و از وی این سخن شنیدند از این حکایت

حمایت وی نسبت بیوسف علیه السلام فهم کردند از نیم یهودا دست تعدی در داشتن او کشیدند و از وی

در قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من قتل یوسف روا ندارم و بکشتن او عهد استوار

پشیمانم چون قتل بغیر حق بیت عظیم و مستوجب عذاب الیم اگر موافقت نمایید با ذکر دیم و این آه

به پدر سپاریم گفتند بدون یوسف پیش پدر رفتن محال چه او بسر خبر ما آگاه شد و از مکنون ما

ما وقوف یافت و چون بشک بگذرد به پدر رسد جفاهای ما را شرح بگذشت عرض نماید یهودا تأمل

نموده گفت مصلحت آن است که او را در چاهی افکنیم و حال او از در بیرون نخواهد بود یار و یعنت

بجانبی از دیار سیاره دلوی او را بر دارد و دو بطرفی بیرون رود بر نتیجه مباشرت قتل او مقصود ما حصول

انجامد القصه چون برادران بمجموع این رای مستحسن شمردند در سرزمین کنعان چاهی بود که عمق آن بر روایات چهل گز

مذکور بود و بر روایتی هفتاد گز و باجی روایات هفتاد ذکر و ما بیان کنیم احوال یعقوب علیه السلام بعد از

وداع یوسف علیه السلام نقل است که چون فرزندان از نزد پدر بیرون آمدند در عقب ایشان میدید تا

از نظر

کشتندی

از نظر پدر غایب گشتند پدر از غایت اضطراب بر سر راه نشسته و دل باندیشه داده چشم انتظار بر

راه نهاده تا آرام دل و مونس جان کی مراجعت نماید آورده اند که یوسف علیه السلام را خواهری بود

دینه نام در آن وقت خفته بود در خواب دید که یوسف علیه السلام را گرگان در میان گرفته اند و یک یک

بر گرد او میگردند و با نیابت خویش اندام نازنینش را مجروح میسازند دینه از خواب ترسان و لرزان

برخاست و نالان و گریان نزد پدر آمده از حال یوسف علیه السلام استفسار نمود پدر گفت

همراه برادرانش کرده بجانب دشت و صحرا فرستادم گفت ای پدر بزرگوار از شما عجب که برون

یوسف رضا داده و دوست را بدشمنان سپرده همچنان سر و پا برهنه در عقب برادران دوید

و دست در دامن یوسف زده و او را از برادران خواست که بستاند برادران هجوم کرده خواهر را باز

گردانیدند نزد پدر آمده گفت بیت ای روی مهی چه حال فریاد مرا ° نه یاد کند بوصل خود شاد مرا

تا لب که بعاقبت چه افتاد مرا ° معشوقه بدست دشمنان داد مرا ° پس یعقوب علیه السلام گفت مگری

و اندوه بسیار مکن که زود باز آید دینه گفت آری باز آید و لیکن مدت فراق دراز گشد گفت ای

فرزند زود مراجعت نماز شام است گفت ای پدر حال تو بتر در شام مثل حال من خواهد

بود یعقوب با غم و اندوه زیادت شده روی بمحراب مناجات آورده و بر جای نماز قرار گرفت

با نیاز تسبیح و توحید و تقدیس بجا آورده و در اثنای آن لشکر نعاس بر مقدمه دماغ او تاختن آورده

اطباق دیده در آرام آورده و در خواب با او نمودند که کسی میگفت هفتاد سال و هفتاد ماه و هفتاد روز

چهار نوبت باین کلمه تکرار نمودند یعقوب علیه السلام از خواب در آمده تعبیر خواب نیکو میدانست

گفت آه یوسف از من هفتاد سال هفتاد ماه و هفتاد روز هفتاد ساعت برفت از خانه غرفه

بیرون آمد و بر سر راه ایشان چشم انتظار بر راه افکند و تا شبانگاه بر سر راه نشسته تا

کی آن نور دیده بچشم در آید و این دیده بر دیده بمطالعه جمال دوست روشن گردد بیت

بر در دم و بکرم بپایان برسد ° تا دیده بهار بخت وی برسد ° یاران بر ما رفت و کنون بر سر راه

من منتظر نشسته تا کی برسد ° بود آنکه که یار ما برسد ° دل مجروح را دوا برسد ° منتظر گشته چشم بر

سر راه تا کی آن یار دل ربا برسد ° دل گشته بر سر راه ° تا کی آن خسته را دوا برسد ° چشم من از ...

شود روشن • که نور رحمت ضیا برسد • درست را طالبان چو بسیار نده • بمن بینوا الحاکی
منعا نزا چو نعمت نصیب • قسم من محنت و بلا برسد اما نصایح و لطایف و اشارات
که در ضمن این واقعه مندرجست بدانکه پیغمبر برگزیده سه چیز بسه کس سپرد و بنده را
پیش آمد اول موسی کلیم علیه السلام چون بمیقات میرفت استا نزا برادر سپرد و نا
علیه السلام انگشتری بجاریه خویش سپرد و بدست دیو افتاد و بدر بالش انداخت سیوم یعقوب
علیه السلام یوسف را ببرادران سپرد و بچاه و زندان مبتلا شد سه کس دیگر سه چیز بحق تعالی سپرد
سه چیز سود بدگشتند اول مادر موسی موسی علیه السلام را بحق تعالی سپرد باز امانت وی بسلامت
رسانیدند دوم موسی علیه السلام ببرکت آن ودیعت تبرعت بنجات رسید و قوم بنا به نجیا یعقوب
ابن یامین را بخدای تعالی سپرد فالله خیر حافظا حق تعالی امانت وی بسلامت بوی
رسانید و ابن یامین بدولت وصحبت یوسف مشرف گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
ثمرات خود را بحق تعالی سپرد و الله خلیفتی من بعدی حق تعالی درروز قیامت آنها
او را ببرکت این معاملت به بهشت پرنعمت و لقا در رتبت باشند که للذین احسنوا الحسنی
و زیادة پس ای درویش هم ایمان خود را بحضرت خداوند جل و علا سپار تا در روز واپسین
بتو باز سپارد و نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بحرب بدر میرفت
یکی از انصار با ان غربت مستعر کرد که در رکاب همایون بحضرت آنحضرت استعداد نموده و درین غزو
همراه باشد چون زاد و راحله مهیا نمود و عیال دست در دامن وی زده موانع پیش آورد
آن بود که فرزندی در راه داشت گفت درین خطر که مرا در راهست تنها میگذاری شاید که ترا
میسر نگردد و محنت واندوه من امتداد پذیرد اکنون مرا همین محنت مبهم مکن و فرزند خود را
یتیم مکن ان مرد چون از کتاب ان او سعد فی الله سبحانه نموده بود باین عذرها منع قد گشت
گفت ای زن تو دل فارغ دار که کودک را بحق سپرده ام که او را ضایع نگذارد و گفت بکه سپر
گفت بسلم الله تعالی و وداع زن کرده از خانه بیرون رفت و بملازمت حضرت بغزوه بدر
نمود و چون از سفر باز آمد عیال بیداد تو انتقال نموده بود و فرزند را با خود بگور برده و

بدان که شنیده ام غریوان بر سر قبر آید و امانت خود را از حق تعالی باز خواست سر قبر بشگافت و آواز
شنید که خذ الامانة فتم ولت بلحد در آورد و پسر را دید سر ما هم و ناف برنده و در لفاف پیچیده
و مادر مرده و درپرنیده و کودک درین مدت انگشت خود را بجای پستان میمکید و فرزند را برداشته باز
تضرع بجناب قدس خداوندی جل و علا این نیازمندی معروض گردانید که ای قادری که این کودک را در
گور تنگ و تاریک از عرصه تلف نگاه داشتی میتوانستی که مادرش را نگاه داری از گوشه لحد آواز شنید
انا حفیظ امین • ما سلمت الی تسلمت الیک و ما بشدا این سه او اشا و که فرزند را تنها بما سپردی و ما را
نام نبردی پروردیم پرورده تو سپردی سپردیم تا بدانی که انچه بحق تعالی سپاری هرجا طلبی حاضر یابی و انچه
بخلق سپاری تلف و ضایع یابی اشارت معروف نصیحت چون برادران برای بردن یوسف
از پدر التماس کردند نیازمندی به گفت انی لیحزننی ان تذهبوا به خوف وی بجهت مفارقت
بود و خوف خوردن گرگ از ان پیش و ولاجرم غم و اندوه وی بنهایت رسید حصه تو درین قصه
فیا ایها محبوب نزد یعقوب علیه السلام از یوسف خوبتر و مرغوب تر نبود نزد تو از جان تو دوست تر نیست
لاجرم بفراق وی اندوهناک گشت و اگر عیاذا بالله خوف تلف روح که عبارت از گرفتاری است بعذاب
سرمدی بان منضم گردد آن هنگام اندوه و غم بنهایت رسد اما و زمان اختیار از دست مده و جان را
بدشمنان نفس و ابتاع ایشان باز مگذار تا عاقبت الامر پشیمان نشوی و در وقت مردن از خوف و اندوه
جان و خوف زوال ایمان مصون و محفوظ مانی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
یعقوب علیه السلام فرمود و اخاف ان یاکله الذئب اگر از گرگ بترسید فائده آنست که همه عمر
کاوند که از این خوف مستند بجناب قدس خداوندی جل و علا بودی الحمد که اگر عالم جمع آمدندی یک سر موی
گزند بیوسف علیه السلام رسانیدن نتوانستی حصه تو درین قصه آنست که تو نیز همراه ملک الموت میترسی
حق تعالی هم او را بر تو خواهد گماشت که قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل بکم و اگر چه
واسطه از میان برداری و از خدای تعالی بترسی او نیز واسطه ملک الموت را از میان بردارد و
بخودی خود قبض روح تو نماید الله یتوفی الانفس حین موتها نصیحت معروف بحکایت
یعقوب علیه السلام گفت من اندوهگین میشوم بفراق یوسف و میترسم از خوردن گرگ چون این سخن

برزبان راند مبارکش رفت همان بود اندوه دل بروی مستولی گشت و همان خوف بر دل
وی غالب آمد زیرا که سخن انبیا حق است و عبرت درین قضیه آنست که در کل احوال زبان را از
مقال نگاه داشتن ضرورست که بزرگان گفته اند یستقیل الانسان من عثرة اللسان فانّ
اللسان وان کان جرمه صغیرا کان جرمه کبیرا حکایت مردی پیش شریح قاضی آمد و بسیار
گفتن پیش آورد و شریح گفت که ای مرد زبان نگاه دار و نفس را از بیم دوست تر دار چون سیم
در کیسه اندازی چندین مدبری نهی تا زر تلف نشود اینجا نیز در دهانت بند بر دهان نه تا
سخن بعضی تلف نشود ارباب اشارت گفته اند که خاموشی را بر نطق مرتبه بسیارست
نه بینی حاجب چندانکه بر درگاهست هرچه خواهد بگوید و چون در حضور پادشاه رسد زبانش
از گفت و گو کوتاهست ای درویش کلیم طور را از بر آورده بود و چشم گشاده بود ندا بلند که رب ارنی
انظر الیک و کلیم دیگر بر بساط نور زبان در دهان کشیده بود و چشم خوابانیده ما زاغ البصر و ما طغی
آن یک را ضرب لن ترانی رسید و این یک شربت ادن منی از جام ادنکم چه آمد و لکن انظر الی الجبل
و این اشارت بجز آنکه الی ربک ان گویند سخن و این خاموش اسرار می نهفت آن گوینده را
وسیله ای تا با غیر سخن گوید اذهب الی فرعون و این خاموش را در گوش راز نکو داده اند و از
افشای آن منع فرموده اند فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت یعقوب علیه السلام فرزندان را گفت
انی اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون ایشان غفلت عیب کرده بود و همان غفلت
عذر ایشان شد تا از غفلت خویش بدین عبارت تعبیر کرده اند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا
یوسف عند متاعنا اینجا ارباب اشارت چنین گفته اند که یعقوب علیه السلام فرزندان را پیش از
وقوع واقعه تلقین عذر فرموده و بجهة شفقت پدری عذرشان می آموخت تا در وقت اعتذار تشبث بدان
غفلت نموده همانرا عذر خود ساختند نظیر این آنست که الله تعالی به بندگان عاصی جافی همین معاملت
میفرماید و در بازخواست تلقین عذری نماید یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم الذی
ای آدمی ترا پروردگار کریمت چه چیز مغرور کرد تا چنانچه فرزندان یعقوب علیه السلام غفلت عذر ایشان
شد تا کرم او عذرخواه ما باشد بیت گر جهان پر گناه ما باشد ۰ کرمت عذرخواه ما باشد ۰ از زمین تا باسمان

هرچند

بشارت

هرچند نامهای سیاه ما باشد ۰ زان گناهان چه غم بروز شمار ۰ چون حساب آله ما باشد ۰ گرچه گم کرده ایم راه نجات
آستانش پناه ما باشد ۰ ور چه پس مانده ایم آخر کار ۰ فضل او پیشگاه ما باشد اشارتی دیگر ای درویش
یوسف عزیز یعقوب بود همیشه او را عزیز داشتی و بنام هم عزیزش خواندی هرچند برادران بروی
خواری کردند اما او الامر عزیز آمد هم بجاه و حکمت چنانچه فرمود و کذلک مکنا لیوسف هم بنام خطاب
یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر یعقوب علیه السلام پیغمبر بود فرزند خود را عزیز خواند آن مجاز سر
بحقیقت نهاد و آن عزت لازم ذات آمد حق تعالی مؤمنان را عزیز خواند و عزتشان در کلام نام برده
و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین اگر برادران خواستند تا او را خوار کردند عزتش را بخواری بدل
کنند نتوانستند اینجا عزیز کرده حق سبحانه و تعالی را شیطان چگونه خوار کرداند بیت عزیزی و خواری تو
بخشی و بس ۰ عزیز تو خواری نه بیند ز کس ۰ ای درویش چون یعقوب یوسف را برادران که برد
حق تعالی نه پسندید بعد از آنش ببلا مبتلا کردانید تا گویند در مان بلا از غایت رنج و عنا
فریاد بر آورد و که الهی عزیز مرا بمن رسان جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که دوست حقیقی
سلام میرساند و بعد از آن میفرماید که اگر عزیز تو بود چرا او را دادی و چون برادری لکن چرا باز
میخواهی نکته اکنون حق تعالی میفرماید که من از یعقوب نه پسندیدم که عزیز خود را بکسانی داد
کی پسندم که عزیز خود را بدست شیطان ابتر کردانم اشارتی دیگر ای درویش این واقعه که یعقوب
علیه السلام را با یوسف علیه السلام روی نمود و دادا حوالیست زیرا که یعقوب را با دل نسبتی است
و یوسف را با ایمان نسبتی است اشارتی اینجا یوسف محبوب بود و محب یعقوب و اینجا دل
محب است و ایمان محبوب اینجا یعقوب یوسف را در بر گرفته بود و بزیور ها آراسته اینجا یعقوب
دل یوسف ایمان را در بر گرفته و جمال با کمالش را بتجلی طاعات و عبادات در زیور گرفته
دیده ره مدد دیده خود را بمطالعه دقایق حسنش آبی میداد و درشته جانرا بند و جمال یوسف ایمان
روشن میکرد و خارستان عصیان باب زوال و نسیم بهار جمالش بگلشن برادران یازده گانه
حسد و عداوت و حقد و غل و غضب و بغض و طمع و بخل و مکر و خیانت و محبت و در قصد
یوسف ایمانست چاه ضلال ترتیب داده و ولی شیطان مدتیست که بقصد یوسف ایمان و ندان خذلان

بزرگوار اخوان صفات ذمیمه هر لحظه تیری در جعبهٔ تدبیر بجانب یعقوب دل می انداختند و بقصد آنکه یوسف
ایمان را از یعقوب دل و جان جدا سازند گاهی بمکر و حیله دل را بخواطر پلید و گاهی بسحر و فسون یوسف
ایمان را بلهو و لعب مفتون گردانند و گاهی بیشتر بجاذبها و انوار بهار حیات فانی بتماشای آمال و امانی
خوانند و گاهی بعزت و غرور در چاه ظلمانی و شهوات نفسانی اندازند تا از ندامت واقف باش تا یوسف
ایمانت از این فریبندگان نگاه داری و الرعایة بالله بجا دگناه افتد فی الحال بحبل المتین لا اله الا الله
از آن چاه بیرون آری اگر نه آن بودی که یوسف ایمان در کنف حفظ و حمایت ملک منان بودی جل جلاله
یک یوسف ایمان از چنگ گرگ شیطان امان نیافتی الجا یعقوب رفیق یوسف علیه السلام
بود لاجرم برادرانش از گرگ دیدگر بود نداء قلب القلوب حافظ و نگاه بان ایمانت لاجرم
در کنف عصمت رحمت رحیم حافظت و فارغ از زحمت مکر و خداع شیطان است الجا یعقوب یوسف را
علیه السلام نزدیک خود میداشت که اخاف ان یأکله الذئب اینجا خدای تعالی نزدیک حضرت
خود خبر داد که اذا سألک عبادی عنی فانی قریب ای درویش جا نکه گرگ حمله کند هر روز سیصد
شصت نوبت گرگ شیطان بر دل بندهٔ مؤمن حمله آرد چون سواطع انوار ایمانی بیند ناخواه
عنان بگردانند زیرا که بندهٔ مؤمن را نوری داده اند که اگر یک لمعه از آن نور ظاهر کرده قاف تا قاف
عالم را فرو گیرد حکایت کرده در بنی اسرائیل مردی بود گوساله پرست هیچ وقت گوساله را سجده کند
ابر برآمد و رعد بانگی زد گوساله از هیبت آن آواز رعد بگریخت قباحت آن فعل در دل
وی ظاهر گشت نور هدایت ایمان روی نمود فی الحال بجانب قدس خداوندی جل و علا سر فرود آورد
و گفت ای خداوند ترا پرستم و از فعل ناپسندیده خود پشیمانم توبه کردم و بحضرت تو مراجعت
کردم توبهٔ من قبول کن و گناهان من بیامرز و مرا در سلک دوستان خود در آور و بعد
از این از گناه نگاه دار بموسی علیه السلام وحی آمد که ای موسی آن بیچاره را بگوی که آنچه گفتی
شنیدم بلی خداوند توام و خداوند جمیع اشیاءام آنچه گفتی که توبهٔ من قبول کن کردم و گفتی گناهان
من بیامرز آمرزیدم و در سلک دوستانت در آوردم اما آنچه گفتی از گناهانم نگاه دار
نخواهم کرد زیرا که خزاین رحمت من بسیار است و دریاهای لطف و کرم بیشمار اگر ترا از گنا

عند الحبیب

نگاه دارم

نگاه دارم از این محروم مانی و دوست آنست که دوست را از نعمتها محروم نکند موسی ع
پیغام الهی جل و علا بآن مرد رسانید آن درویش از غایت شادی نعره زد که بکدام زبان
شکر یادی و نعمت خداوندی جل و علا بتقدیم رسانم گفت الهی من در این دنیا همین گوسفندان دارم که تعهد
ایشان می نمایم اگر تو گوسفند نداری آنچه من دارم با تو مناصفه نمایم و اگر داری بعزت تا از برای گوسفندانت
کم موسی علیه السلام را از این سخن غیرت آمد که این کلمات از آن درویش شنید ندا آمد که ای موسی چه بانگ میزنی
بگذار که وی مغلوب شوق است هر گرا شوق ما بر دلش غالب آمد کسی را بروی حکمی نیست ای موسی او را بگوی
که خدای تعالی از آنچه تو گفتی منزه است و آنچه تو گفتی که گوسفندان را با تو مناصفه کنم قبول کردم و در عوض آن زکات
گوسفندان بتو بخشیدم و آنکه گفتی گوسفندان خود بعزت تا شبانی کنم بعبادت هفتاد ساله برداشتم موسی علیه السلام
را از این سخن عجب آمد و گفت الهی سیاهی را این همه مرتبه از کجاست و این نوع عذرخواهی چراست خطاب آمد که ای موسی
سیاهی رنگش منگر در نور دلش نظر کن بعزت و جلال من که اگر نور دلش آشکار کنم از قاف تا قاف جهان
همه از آن روشن گردد ای درویش نور یک حبهٔ ایمان گوساله پرستی از بنی اسرائیل باین مرتبه است نور
هفتاد ساله خداپرستی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چگونه باشد و در خبر است که حق سبحانه و تعالی
دل بندهٔ مؤمن را بده نور منور گردانید اول نور هدایت یهدی الله لنوره من یشاء دوم
نور محبت و حبب الیکم الایمان سیم نور زینت و زینه فی قلوبکم چهارم نور تقوی
اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی پنجم نور رحمت او من کان میتا فاحییناه
ششم نور الفت ولکن الله الف بینهم هفتم نور شفا و یشف صدور قوم مؤمنین هشتم
نور سکینه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین نهم نور ذکر الا بذکر الله تطمئن
القلوب دهم نور اسلام افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه [illegible]
از همه انوار بنور ایمان چگونه تواند تعرض رسانیدن ای درویش بدانکه هر چه غیر حق است سبحانه و تعالی نظر
محبت در روی دیدن و مهر وی ورزیدن خطاست از اینجاست که هر که با غیر حق سبحانه و تعالی مواصلت سازد
غیرت محبت میان او و محبوب مجازی او مفارقت اندازد نمی بینی که هر که در این عالم دل بچیزی بسته است عاقبت
الامر به تیغ هجران خسته است آدم علیه السلام نمی بینی که دل در فرزند بست قابیل کشته شد فقتله فاصبح

را

درمیان

من النار مبین خلیل الله صلوات الرحمن هم دل در اسمعیل بست بقربان او فرمان آمد انی
اری فی المنام انی اذبحک عیسی علیه السلام دل در مادر بست مادر را از پیش وی بردند
حضرت محمد صلی الله علیه واله وسلم دل در محبت پیکانها را بروی کاشت تا خانمان خود باز گذاشت
یعقوب علیه السلام دل در یوسف بست برادران را بران داشت تا از پیش وی برداشتند ان
یامین را فلف روزگار او ساخته او را از پیش او نگذاشت آری حق سبحانه وتعالی در حق بندگان
صبورست ولیکن در کار دوستان غیورست در رسالهٔ قشیریه میگوید که ان من غیرة الله تعالی
مع اولیائه انهم اذا ساکنوا غیره او لاحظوا سواه لبسوا علیهم ذلک
نقلست که طالبی بکوه لبنان آمد جوانی دید تنش بباد سموم محبت سوخته و دلش باتش عشق
افروخته میگوید که چون نظر آن جوان بر من افتاد از من گریزان شد در پی وی رفتم و از
وی نصیحتی میخواستم روی وا پس کرده با من گفت احذره فانه غیور لایحب ان
یری فی قلب عبده غیره یعنی با حذر باش که دوست بس غیورست نمیخواهد که در دل بنده غیر او را
گنجایش بود بیت مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد ه بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمیگنجد
درون قصر دل دارم تجلی شاهی که هر گاهی ه ز دل بیرون زند خیمه ببحر و بر نمیگنجد ه بصدر
مسند هر دل خیالش کی زند تکیه ه که مهد کبریای او بهر منظر نمیگنجد رابعه رضی الله عنها بیمار شد سبب
بیمار بپرسیدند گفت بگوشهٔ چشم دل نظری به بهشت انداخته ام اکنون در بوته او میگدازم
شیخ سری سقطی قدس سره گفت مدتی در طلب صدیقی بودم ناگاه گذر من بکوهی افتاد
جماعتی مریضان را دیدم هر یک بعلتی گرفتار آنجا جمع آمده بودند از حال ایشان پرسیدم
گفتند درین کوه غاریست و در وی محرم اسراری هر سال یکبار دی از صومعهٔ خویش نزول
می نماید و برین بیچارگان گذری میسازد بنفس عیسی مثال وی همه مفلوجان و معلولان شفا
یابند شیخ میگوید من نیز خود را در میان بیماران افگندم و چشم انتظار بر راه آن بزرگوار
نهادم ناگاه شکوه تمام از آن کوه فرود آمده وی برین معلولان دمید فی الحال همین نفس
او از همه علتها رستند و بزیور افتخار پیوستند چون آن عزیز بصومعهٔ خود باز گشت من بر
سر او

قلب عبده غیره

اثر قدم

اثر قدم وی قدمی چند نهادم و گفتم مرا بیز علتی است میخواهم که معالجه آن کرم فرمایی گفت یا سری خلّ
عنی فانه غیور لا تراه ساکنا غیره فتسقط عن عینه گفت یا سری با من حیا بیز که وی
غیورست زمانه میبیند که با غیر انس گرفته و بدان مشغول از نظر وی بیفتی بیت چو چشم از غیر بربندی
همه دیدار او بینی ه ز ذرات جهان تا بان همه انوار او بینی ه ز ذرات جهان باری تو اوّل
عکس رخش دیدن ه که بی پرده بکو شوانی که در رخ را او بینی ه درون قصر دل دیده که از وی
چیزها بینی ه بسر خود بگو بنگر که تا اسرار او بینی ه تو بی ظاهر تویی باطن تویی ناظر تویی منظر
بجز خود زو بکن سرکه تا دیدار او بینی قوله تبارک وتعالی فلما ذهبوا به واجمعوا
ان یجعلوه فی غیابت الجب چون بر بودند برادران مر یوسف را علیه السلام واتفاق
کردند برین که او را درین چاه افگنند واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و وحی
کردیم با یوسف علیه السلام تا تو خبر دهی برادران را باین امر که با تو پیش بردند وهم
لا یشعرون وایشان نا خبر بودند قوله تعالی فلما ذهبوا به در اتصال این آیه مقدره
و مخاجیم بر مناظره و تقدیر چنین است که چون برادران گفتند لئن اکله الذئب ونحن
عصبة انا اذا لخاسرون قال فاذن له وارسل معهم یعنی بعد از عذر برادران یعقوب مر
یوسف علیه السلام را اذن فرمود و با ایشان روان کرد پس چون مر او را بردند و
اتفاق کردند برین که در چاهش افکنند اینجا نیز جوابی مقدرست مانند بر چنین شود که
جعلوا فیها حین در چاهش افکندند بانزال وحی ما مستعد گشت وعلما را اختلافست
که این وحی وحی نبوت و رسالتست یا الهام والهامست چنانکه فرمود واوحینا الی
ام موسی واوحی ربک الی النحل انانکه با ما سدره نبوت اختلاف نموده اند که
دران وقت یوسف هم بحد بلوغ رسیده بود و گروهی بر آنند که وی صغیر بود ولیکن کامل
العقل بود و صلاحیت قبول وحی و نبوت داشته چنانکه مر عیسی علیه السلام بود قوله
لتنبئنهم بامرهم هذا یعنی ان اخوتک بصنیعهم هذا بعد هذا الیوم
بشارت داد مر یوسف را علیه السلام باین که مر و را از این محنت نجات ورها بی خواهد بود

واستیلای وی بر برادران تحقق خواهد پذیرفت و مقهور و مغلوب وی خواهند گشت
ومصداق این سخن آن بود که در سال قحط برادران بطلب گندم نزد یوسف علیه السلام
آمدند فعرفهم وهم له منکرون یوسف علیه السلام ایشان را بشناخت وایشان
مر یوسف را نمی شناختند صاع خویش را طلبید و دست بروی زد طنینی از صاع بیرون آمد
یوسف گفت که این جام مرا چیزی میگوید که ایشان را برادری بود یوسف نام او را در چاه
افکندند و پدر را گفتند که وی را گرگ خورده است از واقعه گذشته ایشان را چنین خبر داد
وهم لا یشعرون ای هم لهم منکرون وایشان مر یوسف را نمی شناختند وبعضی از
علما گویند که این کلمه دلالت میکند بر آنکه یوسف علیه السلام مامور بود بستر احوال خویش
از پدر در تمامی ایام مفارقت ومقصود تادیب حضرت یعقوب علیه السلام در ترک تفکر
عموم وقت همه تا بالتمام تا تعلق بما سوی بجز ذکر ده توجه بقدس خداوندی نموده باشد
که وصول بدرجات علیه بی تحمل شتهای کلیه دست نمیدهد و دولت مشاهدت جمال جانان
میسر نمیگردد بیت مشتاق توام با همه جوری وجفایی ، محبوب منی با همه جوری وخطایی ، صاحب
نظران لاف محبت نزنند ، وانگه سپر انداختن تیر بلایی ، بیداد تو عدلست و [illegible] کرامت
دشنام تو خوشتر که زبیگانه دعایی ، اما بیان واقعه در چاه افکندن یوسف علیه السلام چنان بود
که اولا برادران بر قتل او اصرار می نمودند وبکشتن وی عزیمت مصمم کرده بودند وآن تذکره اشراف است
بعد از استعطاف بسیار در عرصه کشتن در آوردند همه را چون یوسف علیه السلام را در آن حال بدید
در آن بیابان فریاد بر آورد که با من عهد ومواثیق تاکید کرده اید که این معاملت با وی نکنید وخون
معصومی را مباح نشمارید اگر شما آن عهد بشکنید وآن میثاق را بر اندازید من این نفاق را
وبا شما درین مکرم داستان نباشم و بر آیینه صورت حال را چنانکه در آیینه اقوال وافعال شما
معاینه میدیدم بحضرت پدر بزرگوار باز گذارم گفتند ما اشارت ترا امتثال نموده واوام
ترا از قتل یوسف منع فرموده یوسف را در کنف حمایت گرفته ما را از قتل وی باز میداری
بردن نزد پدر هیچ گونه ممکن نیست اکنون تدبیر چیست بهم داخل نموده گفت مصلحت آنست که او را
تامل

در چاهی

در چاهی افکنیم تا رهگذریان بیرون آورند و یا در آن چاه بمیرد و بهر تقدیر بی مباشرت قتل وی مقصود
حاصل شود و مجموع برادران این رای را استحسان داشتند و در سه فرسنگی کنعان چاهی بود گویند او را سام
بن نوح علیه السلام حفر فرموده بود و از اجب الاخبار گفته اند و گروهی گویند که از شداد بن عاد
کنده بود آن چاه در اردن بود میان ری و مصر بر کنار راه بود و این چاه بغایت مغاک بود و
تاریک و قعر او کشاده و سر او تنگ و چاهی بغایت مهیب ومحل موذیات ومقام عقارب وحیات
و پر وحشت و تیره بیت چهی چون گور ظالم تنگ و تیره ، زتاریکیش چشم عقل خیره ، لبالب چون
دهان اژدهایی ، بی قوت از برون مردم ربایی ، درونش چون درون مردم ازاد ، برای مردم
ازادی پر از باد ، نداز تنگنا اندوه درونش ، برون از طاقت اندیشه قعورش ، محیطش پر کدورت
بر ارزش دور ، هوایش پر عفونت آب او شور ، نفس زن گرد و بکام مشتی ، نفس با بر نفس زن را
بستی ، گویند که بجهت وسعت قعرش وضیق در او هر جانوری که در او افتادی امکان بیرون آمدن نبودی
و مغاک وی بروایت جمهور هفتاد گز بوده القصه چون یوسف علیه السلام را بر سر چاه آوردند خواستند
که آفتاب جمالش در عین چشمه آن چاه اندازند او چنگ در دامن برادران زده تمسک بحبل المتین
ایشان نموده گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاه خوردسالی خود را شفیع می آورد
و هر چند تشبث بذیل شفقت ایشان نموده نزد ایشان استغاثه میکرد اصلا بسخنان او التفات نمی نمودند
و پیراهن آن پاک دامن را چون گریبان از تن عزیزش بر کشیدند و دست و پای او را بر بستند
و یوسف علیه السلام هر چند درخواست نمود که پیراهن من گذارید تا درین منزل پر وحشت برهنه
نباشم در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا از جامه خانه غیب ترتیب خلعت اعزاز وتشریف
بنوازانی دارند آفتاب و ماه درین چاه تاج عزت وجاه بر سرت نهند آنگاه در ریسمانی
ریسمان وی بسته او را در چاه آویختند و دید که نیاز مندی و مستمندی نزد اخوان اعتباری ندارد
ودر برابر هر در خواستی سرزنشی وبازخواستی دارند در عجز و بیچارگی خود دید آب حسرت از
جویبار دیده جاری کردانید ودل محزونش بآتش ریان گشته عرض نیاز عاجزانه به پدر مشتاق کرده
میگفت بیت کجایی ای پدر آخر کجایی ، ز حال من چنین غافل چرایی ، مرا در چنگ بدمهران فکندی

فراق‌ای درگ گرگان نکندی ۰ خون خویش را خود حلال کردی ۰ بدست دشمنان انکار کردی ۰ پا بنگر به بین تا در چه عالم
بدست این حسودان پایمالم ۰ سهی سروی که در باغ امانی ۰ بپروردی به آب زندگانی ۰ بدست جور اخوان بخت گشته
بخواری برده در چاهم فکندند ۰ سروری از طبیعی دل‌کشته ۰ چهار ارکان نشان محنه گشته ۰ خس و خاشاک در دردم فشاندند
ز خون جامه در چاهم نشاندند ۰ کنون در خاک خون افتاده‌ام من ۰ ز دیده جوی خون بکشاده‌ام من ۰ اگر یک شمه احوالم بدانی
بکانت نخ کرد و ز بند کاشانه **نقلست** که چون یوسف بتک چاه رسید خطاب حق تعالی بجبرئیل علیه السلام که ای جبرئیل
بنده مرا دریاب جبرئیل کمتر از طرفة العینی از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید یوسف علیه السلام را بر بال باقبال
خود نشاند بقعر چاه بسلامت فرود آورد و بر بالای سنگ سفیدی که از میان چاه مرتفع گشته بود نشاند و در
اخبار بعضی آمده است که طلقی که از برای جد وی خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه در میان آتش نزول از بالا
فرستاده بودند جبرئیل بفرمان ملک جلیل جل جلاله در قعر چاه از برای آن ماه آورده و بر اندامش
بپوشانید و نیز پیراهنی از بهشت که از برای حضرت خلیل آورده بود و در آن وقت که او را برهنه کرده بود
در قامت با استقامتش پوشیده بودند و یعقوب علیه السلام آنرا تعوید ساخته بر بازوی یوسف علیه السلام
بسته بود جبرئیل علیه السلام از غلافش بیرون آورده بدن مبارکش را بدان بیاراست بعد از آنکه یوسف
برسنگ قرار گرفت حشرات چاه بکثرت بر آن اندک آمدند و گفتند که بر جای خود قرار گیرید که یکی از اکابر
بمهمانی ما آمده و مجموع ساکن یافته تا یوسف علیه السلام در آن چاه بود از محل خویش جنبش ننمودند و جبرئیل علیه السلام
دعای فرج که در آثار و اخبار روایت شده است بیوسف علیه السلام تلقین داد و بر عداوت ان وصیت
نمود و از آنجا بازگشت و روایات در تعیین آن دعا مختلف آمده است در تیسیر میگوید که دعا این بود
که اللهم یا کاشف کل مکروب و یا مجیب کل دعوة و یا جابر کل کسیرة و یا [illegible] کل [illegible]
و یا صاحب کل غریب و یا مونس کل وحید لا اله الا انت سبحانک ان تجعل لی فرجا
ومخرجا وان تقذف حبک فی قلبی حتی لا اکون لی هم ولا ذکر غیرک فان تحفظنی
وترحمنی یا ارحم الراحمین و در بعضی تفاسیر آورده است مثل کشف الاسرار و غیر آن که یوسف
در چاه این دعا کرد یا صریخ المستصرخین و یا غیاث المستغیثین یا مفرج کرب المکروبین
قد تری مکانی و تعرف حالی ولا یخفی علیک شیء من امری فرشتگان آسمان آواز او بشنیدند بغلغله

در آمدند و گفتند خداوندا آواز از بکای میشنویم و ندای و دعای بسمع ما میرسد بکا به بکای نبی ماند و دعا بدعای نبی حق تعالی
فرمود که این آواز یوسف است پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل من صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
فرشتگان بر درد دل یوسف علیه السلام بگریستند و در بان جنت بآه و ناله در آمدند خطاب حضرت عزت
جل وعلا در رسید که ای ملائکه تسکین گیرید که لطف دوست همان کند که بعبود دست ۰ هیچ گنجی بی رنجی میسر
نشود و هیچ گلی بیخاری نشکفد و هیچ راحتی بیمشقتی دست ندهد و هیچ نعمتی بیمحنتی روی ننماید ۰ بیت ۰ دل ز سوز عشق
داغ یار باید پرورش ۰ چون زر خالص که اندر نار باید پرورش ۰ دل ز نخل قامتش در روز بر بار آمده لیک
میوه آن بهتر که اندر بار باید پرورش ۰ بمجلس بخار ز بلبل گل و در بوستان بخندید ۰ گل میان صد هزاران خار باید
پرورش ۰ کعبه که مامن خائفانست بیابان پرآتش در راه است و بهشت که مقصد مطیعانست دوزخ
پر از اطشی در گذرگاهست هیچ منزل راه بمقصد نه و مقدمه لشکر است عبارت بستان معانی را خواب شود بستان
نشانی متعذرست ای ملائکه دولت نبوت و منصب رسالت را از کشیدن بار بلا چاره نیست یوسف که اکنون
رسالت و آفتاب سپهر جلالتست ماه و آفتاب را گاهی غروبست و گاهی طلوع و گاهی بخسوف مبتلا گردد
و آفتاب گاهی بکسوف ماه جمال یوسفی بنهایت کمال رسیده است از خسوف چاره نداد و چون از
خسوف چاه بیرون آید بر اوج عزت و جاه بیدر تمام نو خواهد بود و از آفتاب نبوت نور و جمال
خواهد فزود و در کشف الاسرار میگوید که چون یوسف علیه السلام در چاه قرار گرفت چاه ظلمانی نورانی
گشت و آب تلخ و شورش خوشگوار چون آب زندگانی شد قعر چاه بیت الشرف ماه گشته بر تبه شعاع تابان
که چشمه الحیوان افسرده نحت یافت و الله تعالی اعلم و هزار فرشته بموانست وی در آن چاه فرستاد و جبرئیل بر یمین
و میکائیل بر یسار قرار گرفتند و آن چاه ظلمانی از برای وی روضه خضرائی گردانیدند سبزه زاری بانواع
سبزه های نوخواسته این فرشتگان بغمزادی وی از منازل علوی نزول فرموده و هر یک او را بشارتی
بشارت گردانیدند چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در بحر ظلمانی مغرب متواری گردد یهودا که نسبت بیوسف
علیه السلام گاه گاهی اظهار شفقتی مینمود و بشفقت خاطر یوسف تسلی میداد و برادران انشغول کرده و فرصتی
جسته خود را بسر چاه رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف است حیاتم [illegible] یوسف علیه السلام جواب داد
که لا فی الاحیاء و لا فی الاموات ای متفقد احوال غریبان تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از معرفت برادرانم

نمی‌ترسی یهودا گفت که من برادر توام بگو که حالت چیست و روزگارت چه‌سان میگذرد یوسف گفت که چگونه
باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار شده و به تن برهنه و
لب تشنه و شکم گرسنه در قعر چاه ظلمانی بی‌مونس و یار و بی‌همدم و غمگسار به صد هزار بلا مبتلا شده یهودا
از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست رفته قطرات عبرات از دیده بیارید و در مقام
عذرخواهی آمد با وی گفت ای یوسف من از این معامله که با تو برادرانم پیش بردند بغایت رنجیده‌ام و از
فعالت عذر خواستن نمی‌توانم یوسف گفت ای برادر حکم خداوندی چنین در رو دیافته و قضای
الهی سبحانه استحکام پذیرفته بر حکم و قضای وی اعتراضی نیست اکنون وصیتی دارم میخواهم که با این وصیتها
عمل نمایی اول آنکه غریبی ضعیفی بیکسی گرسنه و تشنه ببینی البته در امداد و معاونت وی تقصیر ننمایی
و لطف و مهربانی بوی دریغ نداری دیگر آنکه هرجا جوانی ببینی از جوانی من یاد آری و چون یتیمی بی
مادر و پدر ببینی از من و از مادرش بکنی و چون غریبی و بیکسی ترا پیش آید از غریبی و بیکسی من براندیشی
دیگر وصیت آنکه چون بخانه روی برادرم بن یامین و خواهر را دینه سلام من برسانی و این راز ابوی
و در خاطر جویی ایشان تقصیر نکنی زنهار که از تفاصیل احوال و کیفیت معامله برادران با من چیزی
بسمع ایشان نرسانی که مبادا پدر رنجیده شوند و بایشان دعای بد کند و من امید میدارم که ازین ولایت
بیرون آیم و از برادران درگذرانم پیش از آنکه پدر بر حال ایشان اطلاع یابد از نظر عنایتش محروم
گردند و شفقت بغایت و کرم بی‌نهایت مشاهده کنی که طبع کریم پیوسته تقاضای احسان کند و پاکیزه
اخلاق همواره از اشفاق ننماید حاصل که از استماع این کلمات یهودا نعره برآورد و غوغای [illegible]
و فریاد و گریهٔ او بگوش سایر برادران رسید مجموع ایشان نزد یهودا آمدند و با او عتاب
کردند و سنگی بزرگ بر سر چاه استوار ساختند و از آنجا بازگشتند یوسف علیه السلام
چون حال چنان دید طاقتش گسسته گشت و از تلاطم امواج و تراکم تاراج فتن
بغایت دل شکسته امید از حیات برداشت و لوای حاجت بر درگاه واهب العطایا
برافراشت چون دو سه روز در آن چاه یوسف علیه السلام [illegible] و فلک رسید همای سدره نشین را
فرمان شد که از اوج افلاک بدین تیره مغاک رو و [illegible] آن ذات کریم [illegible] جبرئیل امین از

فراز طاق

فراز طاق مقرنس افلاک به بسیط مسدس خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را بیوسف نمود و خلعت [illegible]
کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی خاطر انور آنحضرت داد و در آن چاه تاریک شب
فرح و سرور بصبح گردانید و گفت زده و باشد که بازار حاسد تو کاسد گردد و شب دیجور محنت بروز پیروز
نشاط و سرور دیگر گردد و تو پشت بر مسند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر ترتیش بایستند
و نامهٔ اعمال [illegible] برایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند **اما بیان آنچه در چاه و در حالت
افکندن آنحضرت رسید** آورده اند که چون یوسف علیه السلام در چاه می انداختند دست مبارکش بر
سنگی که از دیوار چاه بیرون آمده بود رسیده مجروح گشت از آن جهت الم تمام بان و ملحق شده از آن درد
می نالید جبرئیل علیه السلام حال وی پرسید جراحت خویش بروی عرض کرد جبرئیل فی الحال معاودت کرده
مقداری کافور بهشتی آورد و بر جراحت وی مرهم ساخته شفای تمام حاصل آمده بود و جبرئیل علیه السلام بفرمان
الهی فاضل آمده آن بر سر کوه قاف نهاد و تا دست تصرف خلق از آن کوتاه باشد و مقصود از آن این بود
که در دنیا دردمندان مجروح خاطر بسیار خواهند بود که شبها بدرد و اندوه با استراحت نپردازند و گاه
که نسیم سحری از مهب لطف پروردگار جل و علا بر آن کافور بهشتی بگذرد روح و راحت از آن کافور
جنت اکتساب نموده عرصهٔ آفاق را بفوایح و روایح آن معطر گرداند و ساحت قلوب براحت آن مروح
و عنبر آلود گرداند در جهان منتشر گرداند و نسیم سحری در بساط بساتین شمامهٔ کافوری [illegible]
جنت النعیم در فضای گلستان و صحن گلزار بر مشارق اوراد و اوراق و از ها روح بخش زر و سیم ریز دو دلها
پژمرده را از آب حیات عالم ارواح رشحه بخشد جانهای افسرده را از شراب ناب قدس جرعه چشاند
آری ارواح مکروب راحت از نسیم سحر یابد و اشباح مغلوب با استراحت از شمیم صبحگاهی پیک نیک
عاشقان نسیم سحری است اوراق بر اغصان اشجار در رقص از نسیم حرکت سحری است اوراد بر سر بر بزند بر جدی بی
نقصی از برکات نسیم سحری است نسیم سحری طبل بشارت بنید که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و
نسترن هرگونه شاخی و برگی می اندازد و نی زرکار است که چون جوهریان در جو اطلاء میرسد هوا [illegible]
صبا کوهسار را از رنگ و بوی بسار زد چنانچه در عالم ظاهر صد هزار خلعت دیبا در بر عرصهٔ ساق جمله گلستان می‌پوشد
در عالم باطن نیز صد هزار خلعت دیبا از [illegible] اسرار غیب مشتاقان لاریب می‌نماید چنانکه آن طالب گفته است

نسیم ها

بیت ای نسیم سحری بوی وصالش بمن آر ۞ تا من از شوق قفس را همه درهم شکنم ۞ ای درویش چنانکه
ظاهر را راحت از وزیدن نسیم باطن را نیز استراحت از وزیدن نسیم تحریک داود پیغمبر
علیه السلام از جبرئیل سوال کرد که از اوقات شب کدام فاضلترست جبرئیل علیه السلام گفت
نمیدانم الا آنکه در وقت سحر عرش در حرکت در می آید و مستغفران سحر را تا نی امرزداد ام میکرد
شیخ سفیان ثوری رحمة الله میگوید که حق تعالی نسیمی آفریده که انرا صبحیه میگویند در وقت سحر
می وزد و اذکار و استغفار بندگان تباه کار سیه روزگار بجناب قدس پروردگار جل جلاله
عرض میکند و از انجا نوید قبول و وعده وصول بمهجوران زاویهای هجران میرسانند چنانکه شاعر
گوید بیت باد آمد و زان سرو خرامان خبر آورد ۞ در کالبد سوخته جان دگر آورد ۞ امروز هم از
اول روز نم سرشتیست ۞ این بوی که بو دست که باد سحر آورد ۞ ای دیده فرو ریز هر آنک آبی که داری
کین آتش غم اندر من دود بر آورد ۞ من آب طلب کردم ازین دیده درین سوز ۞ او خود همه پرکاله خون
جگر آورد ۞ در بعضی تفاسیر آورده اند که چون یوسف علیه السلام بقعر چاه قرار گرفت برادران
از بالا آواز دادند که بر موت یا بر حیات اطلاع یابند یوسف بر مظنه آنکه شاید ازین عمل
پشیمانی در دل ایشان پیدا آمده باشد و ازین معامله پشیمان شده باشند چون جواب داد سنگی
عظیم آوردند تا بر سر وی زنند یهودا پیش آمده دست ایشان بگرفت و از افکندن سنگ منع
کرد و گفت کار بقصد ایشان تمام نمود و گفت او را درین قعر چاه چندین بقایی نخواهد بود و قتل وی مبادرت
نمودن الحال جهتی ندارد و بدانکه علما را در سبب افکندن یوسف در چاه اقوالست بعضی گفته اند
سبب آن بود که عاقبت کار وی چون بسلطنت و فرمان روایی منجر گشته بود و از لوازم
پادشاهیست حبس و زندان حکم فرمودن در ابتدای حال او را بچاه و زندان مبتلا کردانیدند
تا از احوال محبوسان غافل نشود و بر درد دل مستمندان ببخشاید و در احسن القصص ذکر کرده آورده اند
که آن چاه را شداد بن عاد کنده بود و هزار و دویست سال از حفر وی گذشته و در آن زمان مردی
بود که یهودا نبی علیه السلام آورده بود و او نیز یهودا نام داشت و در صحف شیث پیغمبر علیه الصلوة والسلام
واقعه یوسف را در آن مطالعه کرده بود و آن مرد مستجاب الدعوه بود و از بسیاری اشتیاق

ایمان و

ملاقات



ملاقات یوسف علیه السلام دعا کرد و گفت اللهم انی اسئلک ان تحیینی ولا تقبض روحی حتی اری
یوسف علیه السلام حق تعالی دعای وی را اجابت فرمود و هاتفی مر ورا آواز داد و گفت ترا در چاه نشسته او
می باید نشست تا بوقت رسیدن یوسف علیه السلام که موعد ملاقات با تو انجا خواهد بود
[illegible] را اسعد بجود کردانید و هر روز یک انار از باغستان عالم غیب از برای وی میفرستادند و قندیلی
از انوار ملکوت از برای وی بر افروخته بودند و محتاج بفتیله و روغن نبود که چند هزار و دویست سال در قعر
آن چاه انتظار قدوم یوسف علیه السلام می برد تا انکه یوسف بچاه نزول فرمود و یوسف علیه السلام را
کرفته بر سینه خود تنگ در ساخت و نفس سرد بر آورد و گفت و الحول شوقا الی لقائک یا حبیبی
و منتهی قلبی ای یوسف زینهار از برادران خود شکایت مکن حق تعالی ایشان را وسیله ما و تو
ساخته چون کمال شوق ما بوصال تو [illegible] ایشان را سبب ملاقات ما با تو کردانید بعد از آن گفت
و اسعوه علی الله و جان بداد آورده اند که چون برادران یوسف علیه السلام را بچاه افکندند
و از آنجا مراجعت نموده بخیمه خود در آمدند و بر خاک نشستند و پیراهن یوسف علیه السلام را بخون آلوده
ساختند بعد از آن تاخیر کردند تا بیگاه شد بسوی خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از
غروب آفتاب اسباط از شکار بمنزل باز می آمدند چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب
آفتاب افتاد خاطر یعقوب علیه السلام مشوش گشته کنیزک عزا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال
فرزندان بیرون رویم و به بینیم که موجب دیر آمدن ایشان چیست چون یعقوب علیه السلام از خانه بیرون
آمد مسافتی راه قطع فرمود و بر بالای تلی بر آمد و بایستاد و دیده بر راه نهاد و بر امید استقبال
جمال یوسف و انتظار میکشید تا از کمال نور چشم که از چشم او دور مانده است از دوری پیچید
و در آیینه جمال او صورت حال او نه بچشم بد بنگرد مقصد آنکه تا مردم دیده بچشم خانه باز
آید و جان رمیده بجانب تن جلد در آید ضبطیان بارگاه تقدیر بگوش جبر او میگفتند بیت بیرون ز کتاب
تو کار دگرست ۞ در عالم غیب اختیار دگرست ۞ ای یعقوب در پرده تقدیر نوای ساز کرده اند که
در پرده هم ترا و برادران ندیر بجز این نغمهای الحزینه اند که نقاش کنبد افلاک قلم تهم و ادراک در
تصویر آن نقوش او کار در چکار گشته کنجهایی و رنجهایی تعبیه کرده اند و تو نگاهی لذت وصال فرزند نهانی

نوبهای



محنت فراق بازبسته اند و چون انتظار از حد گذشت و تیر کلفت بنهایت انجامید یعقوب علیه السلام را فرمان آمد
زبانه کشت گفت ای صبا از این سودای فاسده دلم چون شفق پرخون است چشم چون فلق سینه ام روشن
خاطرم چون بنات النعش متفرقست و باطنم چون آینه خورشید متزلزل آری قاعده محرمان سراپرده
قدرت آنست که آنچه بر سبیل اجمال بر آن گواهی دهند هو النقمة در اثنای این و ماده سودای یعقوب
علیه السلام بعضی التفات نموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن تا باشد پیش از ملاقات صدای
بشنوم و آب روح افزا تسلی و دیده مند شوم کنیزک حسب فرمان فریاد برآورد که ای اولاد یعقوب
والد بزرگوار شما در انتظار قدوم شماست بشتابید و خود را بوی رسانید اسباط را نعره صبوح گوش
آمده مانند خروس سحری در خروش و فریاد شدند جامها را باسان صبح کاذب چاک زده و خاک بر
فرق سر افشاندند و آواز وا ابتاه و یا حبیباه برآوردند یعقوب گفت ای کنیزک این همه فریاد
چیست و سبب این ناله و آه کیست گفت صبا گفت این صدا و از نغمه ای این ندا چنین معلوم میشود که برادران
در فراق یوسف علیه السلام مینالند و بر جدایی او میزارند تا این خبر موحش از صبا استماع فرمود از پای
در افتاده بیهوش گشت بیت بی تو چکنم من این دل سوخته را ◦ وین جان به تیر هجر بر دوخته را ◦ انگشت
بدیده که بخت مشکل باشد ◦ بی تو دل و جان با تو آموخته را ◦ چون کنیزک بیهوشی یعقوب علیه السلام بدید
کرد فریاد برآورد که ای فرزندان بشتابید تا دیدار پدر به بینید که دلش بالتهاب آتش فراق سوخته
وتنش به سموم غموم هجران افسرده بعد از استماع این مقال متعاقب این حال فرزندان در رسیدند و پدر
عزیز را در خاک افتاده دیدند چه والدی بزرگوار بیاد یوسف نمود و پیش رفت سر مبارک
پدر در کنار گرفت و زبان عتاب بسبب برادران بگشاد که این چه بود که کردیم و آب روی خود در پیش پدر
بریختیم و خاک بر روی برفتن خود بریختیم از کدام عاقل این نوع کار و کردار ظاهر میشود و کدام شفقت
این افعال قیام نمود پدر را برداشتند و بوثاق آوردند و آن شب همه شب یعقوب بیهوش بود و چون
نسیم سحری در وزیدن آمد و سلیمان صبح از برای دفع عفریت شب بر تخت مشرق برآمد زر گرفت اندک
افاقتی به یعقوب علیه السلام باز آمد روی بجانب فرزندان کرد گفت ای عزیزان نور چشم من کجاست و
مردمک دیده ام را چه شد که ناپیداست ◦ رباعی سروی که بباغ جان روان بود کجاست ◦ وان لاله که چراغ

بوستان بود کجاست ◦ من بی تو ام از جهان خبر باز دهید ◦ کان یار که در تنم چو جان بود کجاست ◦ ذلک
قوله تعالی وجاءوا اباهم عشاء یبکون و اسباط یعقوب آمدند نزد پدر خویش شبانگاه گریان وقت آخر
نهار را گویند تا نیمه شب و یبکون ابجاد در معنی حال واقع شده اگر گویند حکمت در شب نیت ایشان چه بود
جواب آنست که برا اعتذار دلیر باشند که روز روشن بیستی که ایشان را مانع آمدی از عذر و دروغ و این
گفته اند لا تطلب الحاجة بالليل فان الحياء في العينين ولا تعتذر بالنهار فتتلجلج في
الاعتذار فلا تقتدر على اتمامه یعنی چون حاجت از کسی خواهی شب خواه که حیا در چشم است
تا چون دو چشم در برابر یکدیگر افتد یکی را شرم آید تا سایل را تا نزد سؤال کند و یا مسئول عذر طلب
نومید باز گرداند و چون عذر گناه خواهی شب خواه تا از بابت انکار باز نماند و عذر خود تمام کردن
تواند لاجرم شب آمدند و باز هم گریان آمدند بزرگان گفته اند که گریستن مردم بتخصیص چون متهم بکذب
باشند نشان خبر نشان نباشد و رمزی است که چون منافق مرد بکمال رسد مالک شود در دو چشم خود را
تا هر گاه که خواهد بگرید بجا بدار شعبی نقل میکنند که زنی نزد شیخ قاضی رفت گریان شعبی گفت یا ابا
امیه در این بیکس نگاهی کن که چگونه میگرید شیخ قاضی گفت برادران یوسف را نشنیدی که چگونه میگریستند
و حال آنکه در باره برادر ظلم کرده بودند و عذری بدروغ در هم بافته بودند و این ابیات انشا فرمود
اعینک من ساع بکاء و حلقة ◦ ام الحجة البيضاء للسمع مطلقة ◦ فان بني يعقوب جاءوا اباهم
عشاء هم يبكون زورا و مخرقة ◦ و گفته اند که گریه ایشان بحقیقت بود نه بمجاز یعنی دیگر آنکه پدری یعقوب
علیه السلام ندیده بودند و این وحشت دی ده درجه اعلاش بده کرده بودند دانستند که او را درغم و بلای سبب
افکنده اند دوم آنکه بکشتن یوسف علیه السلام بیادی آوردند و سبب کرده خود پشیمان شدند و اصلاح کار
خود ممکن نشستند نمودند از این جهت بجوع و حزن میگریستند قوله تعالی وجاءوا اباهم عشاء یبکون
چهار کلمات در هر کلمه فایده ایست اول از مردم وجاءوا یعنی آمدند اشارت بآنست که هرچه از بنده گناه
کاری و تباه روزگاری آمده باشد بباید که پیش از آنکه او را بدرگاه آرند خود بیاید که فرقست
میان آنکه بیاید یا بیارند آنکه خود بیاید فرزند است آنکه خود بی آید امید عفوست و آنکه بیارند بیم عقوبت
تحقیق این در دو صورت حال نماید یکی آنکه بنده از گناه در وقت زلت و عاقبت توبه کنند و یا آنکه خود

از بیم بلا و خوف ابتلا از گناه باز ایستد اینجا جنایت که او را موکلی فرستاده بدرگاه آورده‌اند
صورت دیگر آنکه چون بنده در ایام حیات و صحت بجناب رب الارباب جل جلاله
بازگردد خود آمده است و چون موکل قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل بکم
بر سر بالینش فرستند و تلاطم امواج محن و فتن متعاقب کرده و بنده درین حال بجناب
قدس حضرت ذو الجلال بازگردد و خطاب آمد له الآن ان عصیت قبل قبلت
که در عهد شیخ حسن بصری جوانی بود خرمن طاعت سوخته و علم معصیت برافروخته
و عمر شریف در پی هوا و هوس گذرانیده و روح پاک را مغلوب نفس ذکی کرده آخر
در اثنای این معامله بعرض مرض گرفتار گشته عزیمت توبه در باطن مصمم کرده
زمان بمعذرت بگشود و گفت الهی اقلنی عثرتی فانی من سرعتی فانی لا اعود
خداوندا اگر این بار من نابود انگارد و مرا ازین افتادگی بردارد دیگر گستاخی نکنم و با فعل
ناشایست معاودت ننمایم حق سبحانه و تعالی مرورا شفا کرامت فرمود باز بنای
معصیت ساخته بنیاد توبه و انابت برانداخته قاعده قدیم بنیاد نهاد و بسبب فسق
و فساد بقاعده ماضی احیا کرده دیگر به پنجه بیماری گرفتار کردند و در شکنجه درد و اضطراب
آوردند باز طریق نیازمندی بجناب قدس خداوندی جل و علا مراجعت نموده بتمهید
مقدمات توبه پیش آورد حق سبحانه و تعالی بلطف عمیم از آن مهلکه اش رهانیده
بصحت و فراغت قرین گردانید باز معامله قدیم آغاز نهاده دیگر باره سر بر بستر
ضعف و بیماری نهاد برادرش بخدمت شیخ حسن بصری آمده عرض احوال آن
جوان کرده گفت یا شیخ آن جوان بکرات گستاخی کرده و بسبب موعظت اینها
زنگار خورده دل میزدودی او باز بدام وسواس شیطان و بهوای نفسانی تیره
و مکدر میگرداند اکنون در عرصه هلاک درآمده و اجلش نزدیک رسیده
هیچ امکان دارد که قدم رنجه فرمایی و بر سر بالینش آیی شاید بیمن انفاس شریف
شما شفایی پدید آید و ابواب قبول بر وجود وی بگشاید شیخ اجابت فرموده چون

بدر خانهٔ جوان آمد مادرش باستقبال بیرون آمده عذرخواهی قدوم شیخ معروض
داشته میگفت چون تو پاک دامنی با این ناپاک چه آشنایی مخلصان را با معاصی
و فساد فاسقان را با فاسقان چه نسبت شیخ فرمود ای پیرزن دل خوش دار و زمام
رجا از دست مگذار که رحمت خداوندی بسیار است و دریاهای رحمت و مغفرتش
پشتها را امید چنانست که از وی درگذراند شیخ بر سر بالین جوان نشست جوان چشم باز
کرد شیخ را بر سر بالین خود دید آب حسرت در دیده بگردانید شیخ فرمود ای جوان
در توبه نیت از معامله ناپسندیدهٔ خود بازگرد جوان گفت من درین کار بارها عهد
شده ام بارها توبه کرده ام و باز شکسته اکنون من روی توبه کردن ندارم اگر شما
قدم شفاعت پیش نهید و از قبول شود فرمایید من خود توبه را آماده ام
شیخ بجانب آسمان توجه نمود و واقعهٔ جوان و توبهٔ وی بعرض جناب قدس رسانید
هاتفی آواز داد که خدا ناسپاسی وجهی بارها او را آزموده ایم او را
بیوفا یافتیم چون شیخ از هاتف شنید از سر بالین وی برخاست و بیرون آمد
جوان با دل پرحسرت سر سوی آسمان کرد و گفت الهی اگرچه ظاهرا بمعصیت
آلوده ام اما باطن از خبث شرک و اندیشه کفر بریست و ایمان و بکمال
کرمش واثق اکنون وصیت با تو آنست که چون روح در قفص قالب پرواز کند
روی مرا بر خاک نهی و حق سبحانه و تعالی
در خواست کنی شاید که از گناه من درگذرد و مرا ببخشد و چون وصیت بشنید
قالب تهی کرد پیرزن وصیت بجای آورد و آوازی شنید که ایها الموحده ان الله
تعالی قد رحم ولدک و وهب لک ذنبه قوله تعالی و هوا با ما میگوید سبحانه
و تعالی که هرچند که نسبت به پدر بیوفایی نموده و در جفاکاری فرموده اما هنوز نسبت
پدر و فرزندی میان ایشان قایم بوده و پدر پدر ایشان بوده و ایشان فرزند وی کذلک بنده
عاصی هرچند طریق جفاکاری سپرده همچنان که حضرت خداوندی خدای وی باشد و وی

بنده او و این نسبت میان ایشان منقطع نگردد **نقلست** که مردی نزد حضرت رسالت صلی الله
آمد و گفت یا رسول الله مرا دعوات و اوراد بسیارست و من مردی عاجزم و بر استحضار
تمامی آن نمیتوانم میخواهم که بتعلیم یک کلمه مرا از همه مستغنی گردانی یعنی کلمه بمن بیاموزی
که بگفتن آن مبادرت نمایم چنان باشد که بثواب همه دعاها و اوراد شما مستعد گشته ام
فرمود بگوی اللهم انت ربی و انا عبدک تا همین کلمه کفایت کند آن مرد عجمی بود و حفظ
آن کلمه نتوانست نمود و بر زبان این کلمه را بر عکس میگفت که اللهم انت عبدی
و انا ربک و هر بار که این کلمه بر زبان میراند ولوله در ملکوت می افتاد و ملایکه از
سیاست این گستاخی و جهالت وی میترسیدند روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا
رسول الله آن مرد عجمی را که کلمه تعلیم کرده اید و وی بر حقیقت معنی آن اطلاعی ندارد بر
وجهی میگوید که صاحب شرع حمل بر کفر وی می نماید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
مرد را طلبید و سبق از وی باز پرسید گفت یا رسول الله بتعلیم شما بغایت شادم و دل
بر ثواب جبرئیل آن نهاده ام و هر دم باین کلمه تکلم می نمایم که اللهم انت عبدی و انا ربک
حضرت فرمود که آنچه تو میگویی بر عکس آنست که من تعلیم تو کرده ام زنهار که دیگر چنین
نگویی که کافر گردی آن درویش بغایت محزون گشت و غم گذشتها بر دل وی مستولی شد
گفت یا رسول الله من نادانسته کفر میگفته ام و عین ایمان دانسته ام تدارک آن
چگونه نمایم خواجه علیه السلام درین باب متامل شد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق
سبحانه و تعالی میفرماید که اگر بر بنده من غلط رود آن بر من بسته من نظر بر دل
بنده دارم اگر سهوی بر زبان وی گذرد و دل وی بر حقیقت مستقیم باشد ما این خطا
او را بثواب بر داریم و بمنتهای همتش رسانیم **لطیفه** اگر کسی سوال کند که فرزند با وجود
آنکه با پدر خود جفا کرده و زیادت ازین کدورت ممکن نیست که بخاطر مبارک پدر
رسانیده بکدام روی بپیش پدر آمد حق تعالی جواب او میگوید که پیش پدر خود آمد
نزد بیگانگان نرفتند تا همه دانند که اگر فرزند فرمان بردار باشد و یا عقوق ورزد نسبت

پدر فرزندی میان ایشان باقیست نه این را از وچاره ایست و نه او را ازین گزیر چندانکه
از فرزند ترک ادب می بیند پدرانه دامن کرم از وی در نمیچیند و در صلاح امور
و تفقد احوال وی اهمال نمیتواند کرد و التقریب ظاهر فرمود عشق اشارت بآنکه
هرچند فرزند طریق جفا سپرد و برخلاف فرمان پدر سبیل جفا و عقوق سلوک داده
روز بروز بلهو و لعب پرداخت و با وامر و نواهی پدر التفات ننماید چون طلعت
آفتاب چهره جهانتاب در نقاب حتی توارت بالحجاب از نظر احتجاب محجوب گردد
روی بخانه پدر آرد و پدر نیز هرچند گرفته خاطر باشد در بر روی وی نه بندد و شفقت واجب
در باره وی دریغ نفرماید کذلک عاصیان تباه روزگار که تمامی عمر به نسیان و عصیان
و مخالفت فرمان گذرانیده اند چون آفتاب حیات روی بمغرب ممات آرد و عالم
تن و جهان بدن بظلمت موت و تاریکی موت ظلمات بعضها فوق بعض پذیرد و بندگان
نافرمان گناه کار از معاملت خود شرمسار روی بدرگاه پروردگار خود آرند که
انا نحن نحیی الموتی و نمیت و الینا المصیر تا اگر فرشتگان گویند که این بنده با
وجود نافرمانی بکدام وسیله روی بجناب قدس خداوندی آورده و بجواب ایشان
فرماید که این بنده بنده ماست و ما خداوند او در زندگی و مردگی تا گجا رود و پناه که ما داریم
بکجا رود اگر ما نیز ابواب سعادت قبول بر روی وی نکشاییم **نقلست** که روزی پیر حسن بصری
در راهی میرفت کودکی را دید که بر سر راهی نشسته بود و میگریست گفت ای کودک سبب
گریه چیست گفت ای شیخ مادر مرا از خانه بیرون کرده است و هر جا که میروم مرا بار نمیدهند
شیخ لمحه‌ای بنشست و بر مرافقت کودک او نیز در گریه آمد و گفت کودکی را که مادر رانده
باشد نزد دیگری کس بار دهد یا بدکسی را که حضرت عزت جل جلاله عیاذا بالله براند کی
بار یابد بعد از آن شیخ خواست که از و در گذرد و برود کودک دست در دامن
وی زد و گفت یا شیخ المسلمین چه شود اگر شفیع من گردی تا مادر مرا از من راضی گردانی
شیخ دست کودک گرفته بدر سرای مادر آمد و زبان شفاعت بگشاد که از فرزند خشنود شو

وی نکشاییم

مادر گفت یا شیخ نعم الشفیع انت اما پیش از تو بسی شفعا را و اولیا را از این فرزند در استشفاعت
کرده اند ای شیخ نه بحیث که او را از بازی منع میکنم منزجر نمیشود اکنون ای شیخ واقف باش که اگر
بی اجازت من از خانه بیرون آید و ببازی اشتغال نماید از وی علقهٔ مادر و فرزندی قطع کنم شیخ گفت
بلی چنین باشد گفت یا شیخ بر مضمون این گذشت مکتوبی بخط فرمای تا دیگر با کودکان بازی نکند کودک
نه فرزند من و نه حق مادر در وی باشد شیخ مکتوبی بنوشت مادر دست کودک گرفته بخانه برد و ساعتی
در گوشه منتظر بنشست ناگاه دید که کودک از خانه بیرون دوید و با کودکان محله ببازی مشغول شد
مادر از وی روی در هم کشید و در بلای وی ببست چون کودک از بازی باز پرداخت و کودکان
هرکدام روی بخانهای خود نهادند و او تنها ماند بدر خانه مادر آمد هرچند در بکوفت در نگشودند و
در روی بدر سرای هریک اهل محله نهاد و درد دل خود با یک یک بیان کرد از آنجا نیز در نگشود متحیر فرو ماند
باز روی بخانه مادر نهاد و هرچند در زد در فتح الباب میسر نشد گفت ای مادر اگر بر در سرای بیگانگان نگاه
کشش داشتم اکنون از این در روی بازگشتن ندارم و از سر سوز و درد و ناله و زاری آغاز کرد و روی بر خاک
نهاده مادر از سر بام منتظر احوال فرزند میبود که بچه منوال میگذراند چون دید که فرزند خود را از روی بر خاک
نهاده از بام فرود دوید و سر فرزند را از خاک مذلت برداشت و گرد از روی جگر گوشهٔ خود بگوشهٔ
مقنعه پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب خفته چون بیدار شد نظرش بر جمال مادر افتاد
گفت ای مادر اگرم آب و نان ندهی روا دارم و اگرم گوشمال دهی سزاوارم و اگرم در گریه و سوز
گذاری باک ندارم همچنین در خواست دارم که مرا از درگاه خود بغیر نفرستی شیخ از آن حدیث بدرید
جامه بر تن بدرید و گفت مرا از این معامله دو چیز معلوم شد یکی آنکه بنده را بجز درگاه خداوندی در دیگر
نیست دیگر آنکه علاقهٔ محبت بر هیچ چیز منسلک نگردد [illegible] و چگونه بزرگان گفته اند که هرچند گریه
در دمی بود بلی فایده نیست باری کم از آن که آشنا و بیگانه بر وی رحم کنند نقلست که یحیی بن زکریا علیهما السلام
ابلیس را دید روزی گریان دید شفقتش بجنبید گفت ای بیگانه چرا میگریی و باین زاری چرا میزاری گفت
چند بند هزار سال حلقه برین در زدم با امید آنکه باز کنند آخر اکنون که بازیست گفتم تا کی گفتندم که
یحیی علیهم السلام را دل بر احوال او بسوخت و دعا کرد که الهی باین زاری میگرید چه بود اگر در آشنایی

بگشایی و توبه او را قبول فرمایی خطاب آمد که ای یحیی وی بدروغ میگرید میخواهد که بندگان را بفریبد اگر خواهی تا
بدانی بگوی تا بر سر قبر آدم رود و خاک او را سجده کند توبه اش قبول کنم و ابواب صلح بر روی او بگشایم گفت چه
می باید کرد گفت حق تعالی این انقلاب بواسطهٔ آدم افتاد گفتم سجده کن نکرد و اکنون تدارک آنست که قبر او را
سجده کند بمقام خود باز آید گفت ای یحیی آنگه که زنده بود و بر تخت اعزاز و اکرام تکیه زده او را سجده نکردم
اکنون که مرده و در زیر خاک پوسیده کی سجده خواهم کرد ندا آمد که ای یحیی دانستی که گریهٔ او دروغ بوده است

آمدن اولاد یعقوب

آورده اند که چون اسباط گریان بنزد پیر کنعان علیه السلام آمدند و آنحضرت بعد از آنکه
از فرزندان پرسید که قرة العین من کجاست که با شما همراه نیست همه متفق الکلمه گفتند قالوا یا ابانا انا
ذهبنا نستبق ای پدر رفتیم تا تیر اندازیم و اسب تازیم و ترکنا یوسف عند متاعنا و بماندیم یوسف را
نزد رختهای خویش فاکله الذئب پس او را گرگ بخورد و ما انت بمؤمن لنا و تو راست
گوی نداری ما را و لو کنا صادقین و هرچند ما راست گوی باشیم اگر کسی پرسد که از دویدن و از
یکدیگر سبقت گرفتن چه مناسبت دارد با مردمان بالغ که این افعال مناسب احوال اطفالست و
ملایم احوال کودکان جواب آنست که در میان آن قوم که اکثر راعی بوده اند این نوع معاملات از لوازم
مهمات بوده تا اگر گرگ از رمه بر آید و از رمهٔ ایشان گوسفندی رباید در عقب وی توانند دوید و گوسفند
از چنگ وی بیرون توانند آورد پس بنابرین تعبیر از محاربت و از عادت و دویدن با یکدیگر مسابقت
میفرمودند قوله تعالی و ما انت بمؤمن لنا و لو کنا صادقین حاصل کلام آنست که تو ما را
تصدیق نمیکنی هرچند که ما راست گوییم چون فرزندان این حکایت پیش یعقوب علیه السلام رسانیدند از
غایت شدت فراق یوسف علیه السلام آذر سوز و که از آن آهی بر کشید و باز بیهوش شد بیت از برای یار الخ
آه از دل و جان برکشم ∘ صد علم زین آتش دل بر فلک برتر کشم ∘ یوسفم رفته است و خون او بر پیرهن
دست اندای رفیقان زین زمان دم در کشم ∘ الحذر ای صبوری خوانمش از سر خواب چشم ∘ رشحه از نوک مژگان
برخط و در فرکشم ∘ [illegible] زین نوحه اندر گوش [illegible] در فزود ∘ سرمه زین ماتم اندر دیده اختر کشم ∘ خسرو ملک
فراق اکنون منم در ملک هجر ∘ چتر عباسی ز آه خویشتن بر سر کشم ∘ بعد از آن فرمود که فی الجمله بخود باز آمد پرسید
که ای فرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرا گشته ورد منزل کرامت خود نزول فرموده و در قعر خویش

آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایب است یعقوب علیه السلام گفت چون یوسف غایب است پس جان هم
نیست بیت در دست من آن زلف دو تا بایستی * اینها همه هیچ است او بایستی * گویند که از میان اسباط
روبیل اقبال نمود و گفت ایها الوالد العزیز جزاک الله تعالی عنا یوسف خیر الجزاء وای پدر بزرگوار
ما به تیر انداختن مشغول بودیم و اسب دوانیدن و یوسف را نزد متاع خود نشانده بودیم که گرگ قصد آن معصوم
کرده تن نازنین او را لقمه حوصله خود گردانید یعقوب علیه السلام از هیبت این سخن و صعوبت این واقعه بی طاقت شده
زد چون مصروعان غلطیدن گرفت بیت با درد دلی بر جگر ریش آمد * بیزی بدم از آن بیشتر پیش آمد * بیچاره
دل غم پرور و سامان مرا * از هر چه بتر رسید همان پیش آمد * انگاه برادران پیراهن خون آلود که گواهی بر صدق
مدعای خود ترتیب کرده بودند پیش یعقوب علیه السلام آوردند و گفتند ای پدر بزرگوار نشان یوسف
از برای تسلی خاطر تو آورده ایم و نیز گواهیست بر صدق قول ما چنانکه حق سبحانه و تعالی خبر میدهد و
جاؤ علی قمیصه بدم کذب ای ذی کذب یعنی مکذوب فیه کالتعبد بره به الموصوف به للمبالغه
که او را چون دروغ خوانند آورده اند که چون پیراهن نزد یعقوب علیه السلام آوردند از ایشان خود طلبید
و از ایشان پرسید و گفت این بوی خون فرزند من نیست بگوئید تا فرزند مرا چه شد گفتند ای پدر بزرگوار او را
گرگ بخورد گفت سوگند بخدای عز و جل که گرگ از این حلیم تر ندیده ام که فرزند مرا در این پیراهن بخورد
چنانکه پیراهن پاره نشود و من این گرگ را از شما میدانم تا من تو چشم همین گرگ گواهی میدهد که این سخن خلاف
واقعست اگر راست میگوئید این گرگ را بحضور من آرید تا کیفیت واقعه از و معلوم کنم ایشان
بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهانش بخون آلوده بنظر یعقوب علیه السلام آوردند حضرت
یعقوب علیه السلام بجانب گرگ روان شد روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی و سیدی
اسئلک بحق جدی ابراهیم خلیلک و بحق جدی اسحق صفیک و بحق اسمعیل ذبیحک
ان تطلق لسان هذا الذئب بالکلام از حق تعالی درخواست نمود تا گرگ را بسخن در آورد
وحی آمد که ای یعقوب دست بر سر گرگ فرود آور که هر چه از وی سوال میکنی جواب تو میگوید چون
دست بر سر گرگ فرود آورد و از وی پرسید که ای گرگ گفت لبیک لبیک یا نبی الله گفت از تو سوالی
میکنم و ترا سوگند میدهم بخدای که ترا با من بسخن آورده است که راست بگوئی که ثمرة الفؤاد

و قرة العین مرا خوردی گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل
قبیح صدور یافته باشد و چون ما را محال است که بجوار گوسفندان تو آمده و در اغنام تو تصرف نمایم
چگونه نقد فرزند عزیز تو ایم تو و بخوردن آن فاجر مرت توانیم جست و حال الحکم لحوم الانبیا حرام علینا
و آزار خاطر شریف ایشان در مذهب ما گناه عظیم است و خطای فاحش پرسید که اکنون از کجا میآئی
فرزندان من افتادی و چگونه گرفتار گشتی گفت من گرگ بر و منم و در صحرای یمن می باشم برادر رضاعی
داشتم به بیت المقدس آمده است من بطلب وی بیابان و بیار گردیدم ناگاه بایشان برسیده
چون من دانستم که ترا چنین مصیبتی رسیده است واجب بود که بعزا پرسی تو آیم اکنون قصد ملازمت
تو داشتم که فرزندانت و اراکنده تو تو آوردند ای یعقوب من گوسفندان ترا از فرزندان خود دوست تر
میدارم تا بفرزندان رسد و چگونه گزند توانیم رسانید بعد از آن گرگ رو باولاد یعقوب کرد و گفت
ای فرزندان یعقوب شما حاضر بودید و بعین الیقین دیدید که من یوسف را خوردم چون ایشان سخن
گرگ راست پدر دیدند از خجلت خود و اندیشیدند گفتند ما ندیدیم که یوسف را گرگ خورد ولیکن چون
ولیکن چون گرگ او را خورد و خود در آن حوالی بودی گمان بردیم که این بلی خود بی تو گرد گرگ همین
رسیده گفت یا نبی الله من غریبم و بجهت تفقد احوال برادر در این دیار افتادم چون بیگناهی من نزد
حضرت تو ظاهر شد اکنون اجازت فرمای تا بوطن خود باز گردم یعقوب علیه السلام از سخن گرگ تعجب نمود
روی بفرزندان آورده گفت گرگی از صحرای یمن از برای تفقد احوال برادر رضاعی خود به بیت المقدس
میرود و شما بدست خود برادر و رستنی خود را ضایع میکنید و بجهل گمنش
مرسانید بعد از آن یعقوب علیه السلام گفت هیچ دانی که فرزند من مرده است یا زنده گفت دانم
گفت چرا نمیگوئی گفت از بهر آن معزول شده ام چرا از جبرئیل نمیپرسی گفت رسیده ام و جواب شافی
نگفت گفت چون جبرئیل نگفت و با شما این سر را مخفی داشت مرا چه یارای آن که تو را بگویم گفت
از وی این راز نهان گشته و انگاه یعقوب علیه السلام با گرگ گفت چه شود که در حوالی ما قرار گیری
و بصحبت ما موانست جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجران برادر گرگ روی
بر زمین نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما فرزندان هستند که صحبت ایشان

بازبسته بحضور رفت انگاه یعقوب علیه السلام او را رخصت داده بوطن خود مراجعت نموده صاحب
تکلم اللطایف آورده که چون گرگ را پیش یعقوب علیه السلام بر سر تلی بیاوردند فریاد برآورد
که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده اید وای بر شما که برابر این پیغمبری از پیغمبران
مجاورت نموده اید و اگر چنانچه حاضر شما از این تهمت فراغت نمی بیابید بدرگاه یعقوب
وبخت که وارد بد عذر بگویید معتمد نموده رست احوال خود را از غبار این جرمه پاک سازند
راوی گوید که گرگان بسیار در حوالی وثاق یعقوب علیه السلام جمع آمدند و خروش و
زاری برآوردند یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمد ایشان بی زبانان پیروی در افتادند
و سرها بر زمین نهاده بزبان حال میگفتند ما شاکه از ما نسبت بفرزند ار جمند اینچنین
خواری بوقوع پیوسته باین ادبی بتقدیم رسیده بود و خود چگونه این معنی صورت بندد که خاک
مابرکت وجود ثمت ومونس حال انجام اثار وجود تو یعقوب علیه السلام عذر ایشان را
قبول داشته توجه بفرزندان نموده با ایشان گفت بل سولت لکم انفسکم امرا ابن عباس
رضی الله عنه گفت بل زینت بیارایت نفسهای شما کاری ستبغی همچنین را وبعضی گویند
سهل است نزد ایشان آسان نمود این کار و گروهی دیگر گویند فی اعینکم امرا عظیما
کار بزرگ را در نظر خود دیدند و تقدیر چنین شود که نیست چنین که میگویید ای فرزندان یوسف را
هیچ گرگ نخورده بلکه نفسهای شما کاری بزرگ همچنین را پیش شما خورد نمود تا بان امر خطیر اقدام
نموده اند و آتش فراق در کانون سینه من افروخته اید انگاه یعقوب علیه السلام از غایت
استیلای نیران فراق و استعلای التهاب نایره اشتیاق از مقام خود بیخود شد و رخسار
و میان در رنت و فرق مبارک برهنه کرد و عصا بر داشته روی بسوی وادی نهاده و فریاد بر اورد
که یا یوسفاه یا ولداه یا قرة عیناه یا قوت قلباه فی ای جب الطرحوک و ای بحر غرقوک
یا یوسفاه قتلوک ای اسفی دفنوک بیت دمی وز دل تپش جان گوزفت ه وز دیده نم دیده
خیال تو رفت ه این عمر که میرود بتلخی شب ایدر ه افسوس که در روز وصلی تو رفت ه چندانکه با اطراف
و جوانب جست و جو نموده یوسف را طلبید جز حرمان چیزی دیگر نیافت گاهی روی باسمان آوردی که

قولها

قبله گاه دعات و گاه روی بر زمین نهادی که سجدگاه ابنیاست گاهی از قلق و اضطراب میخاطبید
و گاهی از پا و آن پاک نهادی پرسیدی بیت ای باد از آن بهار خبر ده که تا کجاست ه ای دیده زان
زان نگار خبر ده که تا کجاست ه من بچه گل بسوختم از افتاب هجر ه زان سرو سایه دار خبر ده که تا
کجاست ه دل چون چراغ کشته شد از باد سرد خویش ه زان شمع روزگار خبر ده که تا کجاست
ای مرغ نامه بر پر تو گر بسته اند ه بر پر از ان دیار خبر ده که تا کجاست نقلست که در اثنای این جزع
و فزع جبرئیل علیه السلام نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقربان ملاء اعلا را بگریه در
آوردی و مقدسان صوامع قدسی را بنوحه انداختی حق تعالی میگوید که تا کی رستگان را بگریانی
و دلهای معصومان را باتش فراق خویش بسوزانی گفت ای جبرئیل پس چکنم گفت ای برادر بعد ازین صبر
کن و مهمات خود را بصبر انداز یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبایی و
تحمل کشیدن بار جدایی از حق تعالی درخواهم فصبر جمیل ای صبری صبر جمیل تا چنین تقدیر کنم
که صبر جمیل اجمل والله المستعان علی ما تصفون یعنی یاری از خدای تعالی طلبم که یاری
دهنده اوست مرا بر انچه ملامت میکنید و بعضی از مفسران گویند که معنی وی آنست که از حق تعالی
یاری خواهم تا بر من مکشوف گرداند مرشما را و این شبهه از پیش من برخیزد تا حقیقت حال بر من ظاهر
گردد انگاه یعقوب علیه السلام بخانه در آمده در بیت الاحزان خود در بست و سر بزانوی تفکر نهاده و پای
در دامن صبوری درکشید و وحوش و طیور هوا و دواب و هوام زمین که از این حال خبر یافته
بودند از هر جنس جوق جوق می آمدند و زمین ادب بوسیده عزا پرسی می نمودند و باز
میگشتند و یعقوب علیه السلام روی در مقام اضطرار نهاد شعلهای آتش فراق بسینه فرو میخورد و
مجال آه نداشت بیت دل شد ز توصد پاره و فریاد که این قوم ه نعره زدن و جامه دریدن نگذارند
آورده اند که یعقوب علیه السلام صومعه ساخت و او را بیت الاحزان نام نهاد چون خواست که
در ان صومعه رود و روز او زار بگریه چنانکه کنعانیان جمله مردان و زنان درماندند وی برابستند
انگاه بزبان حسرت گفت ای یوسف درین بیت الاحزان باشنده و فراق تو بمیرم و تا ترا نه بینم
نخندم و شادی نکنم و از گریه چشم خود باز ندارم اگر همه عمر خود گریم در زین مصیبت هنوز حق ان بجای

نیاورده باشم بیت گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ٭ جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی ٭ جان و
دل پر خون لباب کاتش بتوانستی ٭ چون صراحی در میان انجمن بگریستی ٭ از دل پر درد از درد
سوز فراق یار خویش ٭ از غمزن نالیدی و در تعدن بگریستی ٭ شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی ٭
سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی آورده اند که چون یعقوب علیه السلام دل بر مصابرت استوار
استوار کرد و پای تحمل در دامن اصطبار کشید زبان از گفتن در بست و پا از جستجو باز داشت
و در مقام صبر و تحمل قدم بفشرد و چون دید که شکیبایی متمکن و مستقیم الحال شد باز از آنجا که رشک
محبوبیت خواستند که او باد و اضطراب آید و بیاد خواست عنی گشتش را الجواب غنود دو جبرئیل
علیه السلام را فرمودند که ای یعقوب علیه السلام چنان بمصابرت بر بسته است و میخواهد که در مقام تمکن
تمکن ورزد و او را از آن پندار بیرون آر که اگر این دعوی صبر برد تنها باید که بعجب افتد گفت خداوندا چه
فرمایی بدان قیام نمایم فرمود برو و در خواب خود را بصورت حضرت یوسف علیه السلام از آن
گردان و بنظر وی در آ حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت یوسف هفده ساله حله بپوشید و قضیب
در دست گرفته بزیب و زینت تمام آراسته و پیراسته در پیش دل یعقوب علیه السلام برگذشت و در
نظران پر جمال جلوه کرد حضرت یعقوب علیه السلام بدید از وی ابتهاج نموده زبان بدین مقال گویا
شد چه ماه از کدام آسمان آمده ٭ سرو از کدام بوستان آمده ٭ اندر تن مرده ام چو جان آمده ٭ زانسان
که دلم خواست چنان آمده ٭ بعد از آن چون خواست که با خیال یوسف آرام گیرد باز غیرت عشق
تازیانهٔ باز گشت نفس را از ساحت دماغش بیرون راند یعقوب علیه السلام از خواب در آمد
و بجای آب سراب دید و در حوض الجبین زهر آب اندرون جانش فریاد بر آمد چون چنان گران
بار نوحه سراییدن گرفت بیت در خواب خیال تو مرا یاد کند ٭ آید بر من دل مرا شاد کند ٭ دل
پندارد که من ترا یافته ام ٭ بیدار شود هزار فریاد کند ٭ چون یعقوب علیه السلام از کمال حسرت
واندوه ناله و فریاد بر آورد و آه و درد ناک از سینهٔ غمناک و چشم نمناک بفزود و به افلاک رسانید
فی الحال حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حضرت جبار عالم جل جلاله وعم نواله میفرماید که ای یعقوب
بگفته بودی که جزع نکنم حضرت یعقوب علیه السلام بغرامت این بار خواست خاک بر داشته در دهان

مبارک افکند و گفت الهی توبه کردم فرشتگان آسمان بناله و فریاد در آمدند که یا جبرئیل یعقوب را
بگوی که خاک از دهن بیرون کن که ما ترا معذور داشتیم چندانکه خواهی بنال و لیکن از ما منال حکایت
ابن ابی گوید که ابروی یعقوب علیه السلام بالیده بود چنانکه حدقه را پوشیده بود چون خواستی
که در کسی نگاه کند تا ابرو از پیش حدقه بر نداشتی دیدار میسر نشدی روزی شخصی از وی سوال کرد
که یا نبی الله این موها چرا چنین بالیده است گفت بواسطه امداد در روزگار و غم و اندوه بسیار
وحی آمد که نه با ما شرط کرده بودی که کلمهٔ شکایت نکنی این چه بود که اکنون بر زبان راندی
گفت خداوندا بر سبیل خطا بود بکمال کرم از من در گذران ای درویش درین نوع عتابها تحفهٔ ذا
لذتیست که نعیم کونین برابر نمیکنند زیرا که با هر که کاری دارند او را در قید خود در آرند و چون
شیران محفوظ بیدار ند و از اثر قرب دور انداخته اند چو لکان مجلسی گردان
میکنند بیت عاشق بدبخت و مرد از ابسینه واحسنت ٭ سلسله بند نست و شیر از ابگردون
زیورست اما شمه از اشارات و لطایف عبارات و نکات که درین آیات مندرجست
قوله تعالی یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب برادران
گفتند که ما بدوانیدن اسب و تیر انداختن مشغول شدیم و یوسف را نزد متاع خود گذاشته بودیم
او را گرگ خورد نصیحت ای عزیز هر که بلهو و لعب دنیا مشغول شود و در دل دنیای دنی دوان
گردد یوسف دل را نزد متاع دنیا گذارد و در سر حطام دنیا دل بندد اگر یوسف دلش را گرگ
گرگ شیطان ببرد ندامت آن خود واجب داند و ملامت آن بر نفس خود واجب شناسد قوله تعالی
و ما انت بمؤمن و لو کنا صادقین یعنی تو ما را راست گوی نمیداری اگرچه مردم همه تصدیق
ما میکنند و قول ما را در همه باب تصدیق میدارند اشارت ای درویش یعقوب علیه السلام منبع کمال
نبوت بود و مطلع نجوم هدایت و همه اولاد و احفاد و استفاضه از فیض او می نمودند دل مبارکش
آینهٔ مجلاه عالم غیب بود و جام گیتی نمای اسرار لاریب و مرتبهٔ او برتر از مراتب اولاد بود
اگرچه مراتب اولاد در مراتب عوام خلایق متفوق بود لاجرم همه تصدیق ایشان می نمودند زیرا
که بر کنه احوال ایشان مطلع بودند و حضرت یعقوب علیه السلام قبول نمی فرمود زیرا که کنه احوال

کا ینبغی میدانست اشارت اینجا آنست که اعمال مرائیان بظاهر چون اعمال مخلصان آراسته و پیراسته
می نماید و هر که می بیند می پسندد و مغرور باخلاص می پندارد تا بجائی که ملائکه نیز در صحیفهٔ قبول
مثبت می سازند و از آسمان در می گذرانند چون نزد حضرت عزت جل جلاله میرسانند
خطاب میرسد که این عمل را بر روی صاحب باز زنید که بر دل بنده مطلع منم این عمل خالص
از برای من نبوده است و در قرارت انی وجهت وجهی للذی متحلی بحلیهٔ صدق و اخلاص
نبوده قوله تعالی وجاءوا علی قمیصه بدم کذب لطیفه بدانکه پنج پیراهن پنج کس را خجل کرد
اول پیراهن آدم علیه السلام بود که او را خجل گردانید و آنچنان بود که با کل شجره اقدام نمود پیراهن
بر وی گریزان شد و بدن مبارکش عریان گشت فبدت لهما سوآتهما ولیکن عورتشان
هم برایشان مکشوف گشته بود نه بر غیر ایشان بقرینهٔ کلمه لهما دویم پیراهن موسی علیه السلام بود که
کافران خجل گردانید صورت واقعه چنان بود که حضرت موسی علیه السلام از بسیاری حیا که بر
وی غالب بود هرگز پیش مردم بدن خود برهنه نمیکرد کافران گفتند که حضرت موسی بعلت برص گر
فتار است از جهت آن از دیدن مردم احتراز میکند روزی پیراهن از بر بیرون کرده بر بالای سنگی
نهاده بود و در آب در آمده چون از آب بیرون آمده خواست که پیراهن در پوشد بقدرت
کاملهٔ الهی جل و علا آن سنگ در دویدن آمد موسی علیه السلام عریان در پی پیراهن روان شد آن
سنگ چون بمیان کفار رسید قرار گرفت و موسی علیه السلام همچنان برهنه در میان کافران در آمد
پیراهن خود برگرفت کافران اندام مبارکش از جمیع علتها مبرا دیدند و از گفتهای خود خجل گشتند
سیوم پیراهن چاک زدهٔ یوسف علیه السلام زلیخا را خجل گردانید ان کان قمیصه قد من دبر
چهارم پیراهن خون آلود حضرت یوسف بود که برادران را خجل گردانید که چون بنظر یعقوب
آوردند از نادرست و بدگفت عجب گرگ حلیمی بوده است که یوسف را درید و پیراهن نخورده است
و هیچ آسیبی به پیراهن نرسیده است ازین سخن برادران خجل گشتند پنجم پیراهن حضرت محمد صلی الله
که پسر عبدالله ابی سلول را خجل گردانید و آنچنان بود که پسر وی نزد آنحضرت آمد و گفت پدر من
بیمار است و پیراهن شما را میطلبد تا بدر خود بپوشاند برو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست

بکشی

بکشید گریبان بر دست او که بکشاید هر گره که میکشاد باز بسته میشد تا بر همه کافران نفاق وی ظاهر شد
و آن خجالت به پسر وی ملحق شد ای درویش فردای قیامت شیطان گدایان محمد را که هر یک یوسف
وقت خود اند گوید که او را در الک عاصی و ضلالت هلاک گردانیده دلیل آنست که پیراهن توحیدشان
بخون عصیان آلوده است خطاب حضرت جل جلاله در رسد که ای ملعون اگر چند پیراهن توحیدشان آلوده
اما نقصانی به پیراهن نرسیده ای شیطان تو بآلودگی گناه منگری در رحمت ما بدرستی توحید منگر و یعقوب
تا پیراهن درست دید امید نبرید لا تیاسوا من روح الله ما نیز تا ما دامی که پیراهن توحید
بنده را درست می بینیم هرچند عاصی باشد امید نمی بریم لا تقنطوا من رحمة الله یعقوب علیه السلام
در ابتدای حال نظر در خون پیراهن کرد فریاد و اویلاه برآورد چون نظر بدرستی پیراهن کرد و نیز
وصلا و ندای اذهبوا بقمیصی فتحسسوا من یوسف در عالم در داد همچنین چون بنده بر معاصی
و ضلالت خود بپیچد فریاد برآرد واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و چون در درستی
توحید و معرفت بیند امید مواصلت محکم کند که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله و در سبیل صدق و اخلاص بجای امید مرا قاعده محکم است اگرچه بدی
بس و نیکی کمست اینجا سبب درستی پیراهن یوسف بیعقوب علیه السلام رسید فریاد برآورد که
قد من الله علینا اینجا نیز امید آنست که چون پیراهن توحید سالم باشد عاقبت بنده بحق تعالی وصل
کرده و ندا در دهد که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین قوله تعالی
بل سولت لکم انفسکم امرا اسناد این امر بنفس ایشان فرمود زیرا که آدمی را نفس هست و روح
روح از عالم پاک آمده است و نفس از عالم خاک روح به نیکویی دلالت میکند و نفس به بدی روح
بطاعت کشد و نفس بمعصیت پیرایهٔ نفس غرور است و سرمایهٔ روح نجات [illegible] نفس [illegible] روح
ناسوتست و روح شاه باز بلند پرواز از فضای عالم لاهوت نفس صاحب علتهاست مصطفی مفتح
فنا و قوت و روح صاحب خلعتهاست که طراز اعزاز و اشارت لا یذوقون فیها الموت است
نفس متاع رعیت روح کل گلستان عالم غیب است نفس پیرایهٔ خیالات ه روح سرمایهٔ سعادت
نفس پابستهٔ هوا و هوس ه روح شایستهٔ کمالات نفس تا ز افعال و از صفات گذشت ه سیر او در تجلی ذات

نور حق از جبین او پیداست • گفت کنزاً دلیل مرآتست • حاصل کلام که چون ارواح انبیا یعقوب علیه السلام
مؤید بتأییدات الهی بودند و قابلیت قبول اسرار نبوت داشت اسناد این امر شنیع بارواح
شان نتوانند چون نفس بالذات شریرست و اماره بسوء لاجرم بنفوس ایشان اسناد فرمود
تعالی فصبر جمیل کما اخبر عنه حکایت کرد بل سولت لکم انفسکم و درد خود را بصبر دلالت فرمود
فصبر جمیل یعنی شما اگر کید اندیشه کردید ما نیز صبر پیشه کنیم بدانکه بزرگان را در صبر جمیل اقوال بسیارست
حدیث آمده است که صبر جمیل آنست که در وی شکایت نباشد یعنی از حق تعالی نزد وی شکایت نکند اگر
در دل داشته باشد هم با حق تعالی گوید چنانکه فرمود انما اشکوا بثی و حزنی الی الله شیخ محمد بن علی
الحکیم ترمذی میگوید الصبر الجمیل ان یلقی العبد العناء الی مولاه و یسلم الیه نفسه
صبر جمیل آنست که زمام اختیار خویش بقبضهٔ پروردگار خود دهی جل و علا و در مقام تسلیم و رضا
خود بتوفیقهای وی سپاری و در بلا و عطا یکسان باشی شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گوید صبر جمیل
آنست که بدل شاکر و بلب خندان بلاهای وی استقبال نمایی در خالصة الحقایق آورده
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی فرمود که اذا وجهت الی عبد من عبیدی
مصیبة فی ماله او ولده او بدنه فاستقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیامة
ان انصب له میزانا و انشر له دیوانا یعنی فرماید که چون بندهٔ مومن از بندگان خود را
مصیبتی متوجه شود در مال وی یا بر اولاد یا بدن وی و او بصبر جمیل استقبال آن مصیبت
شرط آدم که مر ورا روز قیامت از برای وی ترازوی بنهم و یا نامه از برای وی بگشایم یعنی
بحساب کشانمش به بهشت رسانم در رسالهٔ قشیریه آورده است که صبر جمیل بر دو گونه است
که صاحب مصیبت از غیر او باز ایستد پس مفهوم از کلام و حدیث آنست که صبر بر دو گونه است
صبر جمیل و غیر جمیل و بزرگان برانند که صبر جمیل آنست که در حین نزول بلا را مبتلی را بشناسد
و فرستندهٔ بلا را بداند و چون بعلم الیقین دانست که آن بلا حق تعالی فرستاده است و وی
مالک الملک است بر مالکی که در ملک خود تصرف نماید اعتراض ممکن نیست و دیگر حکیمست که
هیچ کاری بی حکمت نکند و دیگر علیمست که هرچه کند از روی علم و دانش کند دیگر آنکه رحیم است

و شفقت

و شفقت با غیر بنده و دران نباشد و در حق وی آن بلا تقدیر نکند درین معانی تامل کن لاجرم در شهود
نور تجلی چنان مستغرق شود که بشکایت نپردازد و هرچه از حق تعالی آید بدل و جان بدان
رضا دهد بیت هر بلا که تو خواهی بیازمای مرا • که در پیش بده تو بلا نمی بینم • ز من هرچه کنی یاد در این
جفا • که هرچه از تو رسد جز عطا نمی بینم • اما صبر جمیل آنست که صبر نه از جهة رضا باشد بلکه یعنی
بغرض باشد از اغراض پس هر که لله فی الله باشد صبر جمیل عبارت از آنست که هرچه با او رسد آن
آن نه صبر جمیلست میان این و صبر الجا ظاهر شود که آن صاحب دولت فرمود که من احب الله تعالی
لقاءه زاد صبرا اذا انزل بلواه و من احب الله تعالی لقاءه زاد حبه اذا انزل بلواه
بیت ما نیکه هم نفس با بلا خواهیم و بس • بلکه ما دایم رضای دوست را خواهیم و بس • گر رضای
دوست ما را در بلا خواهد رسید • ما بجز خرسندی را در بلا خواهیم و بس • و در حدیث آمده است
که صبر بر سه گونه است صبر بر مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت صبر بر مصیبت آنست
که بشکایت و جزع نکشد درین صبر حق تعالی سیصد درجه بردارد و هر که بر طاعت صبر کند ششصد درجه
بردارد و هر که از معصیت صبر کند نهصد درجه پیش بردارد و مقدمهٔ معامله بنده از چهار وجه بیرون
نیست معاملاتست با خلق و آن یکی دیگر معامله با دنیی و معامله با مولا و معامله با نفس ای درویش
معاملهٔ تو با خلق بازبسته با این خلق است و معامله با دنیی سرمایه زهد و معامله با مولی تعالی سرمایه آن
شکر و معامله با نفس بدست مایه صبر اول گفتم که معامله با خلق سرمایهٔ آن شفقت و خلق نیکوست
زیرا که معامله با خلق از دو بیرون نیست یا جفا یا وفا اگر وفا ورزند شفقت واجب آید اگر جفا کنند
واجب تر زیرا که بوفا ترا بنده خود سازند و بجفا از بندگی آزاد کنند چون در برابر نیکویی شفقت باید
در برابر بدی شفقت بباید فزود و دیگر آنکه اگر نیکویی کنند بمکافات پیغمبر گردانند اما این معامله که با
تو و دنیا است سرمایهٔ آن زهدست زیرا که حطام دنیا از دو بیرون نیست یا حلال یا حرام اگر حلالست
بجز حساب نیرزد و اگر حرامست بدرد عذاب وفا نکند پس هر حال از دنیا کرانه گرفتن اولی تا هم از
حساب فارغ باشی و هم از عذاب و اما آن معامله که میان تو و مولاست راس المال آن شکرانست
زیرا که معامله حق تعالی و بنده از دو بیرون نیست یا بنده را ببلا مبتلا گرداند یا بنعمت مشرف سازد اگر

عطا دیدن شکر واجبست و اگر بلا رسند واجب تر زیرا که عطا سرمایهٔ این جهانست و بلا سرمایهٔ مال آن
جهانی و چون نعمت این جهانی شکر واجب بود نعمت آن جهانی شکر واجب‌تر
زیرا که عطا سبب آلایش تست و بلا موجب زوال آلایش عطا که دامست کلا ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی و زوال آلایش بلا که دامست و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
تا آنجا که فرمود و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة چون بر سبب اول وی شکر واجب
آید بر سبب دوم وی بطریق اولی و اهل تحقیق گفته‌اند نعمت را شکرست و محنت را شکر آن
آنست که آن نعمت را شناسی که ازوست نه با پیکاری دیگر از حقیقت الهی منت است نه با منت از
علالت نه از حرام و آن شکر محنت که دامست اول آنکه بدانی که این محنت هم بنوبت نه از وی
دوم آنکه از حق تعالی است نه از غیر سیم آنکه گذرنده است نه پاینده چهارم آنکه بجد طاقت
نه بیرون از طاقت پنجم آنکه در برابر آن ثواب موعودست ضایع نیست ششم آنکه در تنست نه در دین
پس اگر در نعمتی شکر کنی تا زیادتی یابی و لئن شکرتم لازیدنکم و اگر در محنتی شکر کنی تا فرجی
یابی اما آنکه گفتیم معامله با نفس و تعبیر آنست اهل تحقیق گفته‌اند نحن البصراء ان عشت حمیدا
من مت شهیدا یعنی جرعهٔ زهر صابری نوش کن تا اگر زنده مانی حمید باشی و اگر بمیری شهید باشی
و بعضی از عارفان گفته‌اند که صبر بر دو گونه است صبر عابدان و صبر عاشقان صبر عابدان آنست
که محفوظ باشد یعنی در مقام صبر استوار باشد و صبر عاشقان آنست که مرفوض باشد یعنی کار صبر
ایشان در بی‌صبریست چنانچه مراد ایشان در نامرادیست از اینجاست که یعقوب علیه السلام در
صباح بود که وعدهٔ صبر فرمود و گفت فصبر جمیل و در شبانگاه فریاد برآورد و بود که یا اسفا
علی یوسف ازین معنی است که شیخ اوحدی قدس سره فرمود بیت گر صبر دل بودی مرا کام چون
می‌شدی ز تو ٭ بی صبرم از این کار نوع دگر می‌شد ز تو ٭ زان روی بجور مشتری گر پرده بر بندنشی ٭ روی زمین
پر زهره و شمس و قمر می‌شد ز تو ٭ پس پیشان افتاده و رفته پس از چندین طلب ٭ روزی مرا گر شد ترا
از خبر می‌شد ز تو ٭ شیخ معاذ رازی قدس سره گفت صبر المحبین اشد من صبر الزاهدین عجب
صبر عاشقان دشوارترست از صبر زاهدان زیرا که زاهد در فراق مشتهیات نفس صبر میکند و محب

در فراق

در فراق محبوب و این از آن مراتب صعب‌ترست چه اگر سالها باید که عاشق از آنی نفس بی‌لحاظ بگذرد و نه
بهوای آن و عاشق طرفة العینی از محبوب غافل نتواند بود که همه کس داند که چیزی سالها بی‌لحاظ محظوظ
نکند صبر از وی آسانتر بود از صبر چیزی که یک لحظه از دل بدر نرود بیت کسی که از رخ تابان نقاب
زلف گشایی ٭ ز عاشقان بنگاهی هزار دل بربایی ٭ بیا ز پرده برون و ز نه جمله پرده برافکن که بیت
سوخته‌ها را در شکیب صد آبی ٭ چگونه صبر توانکرد در فراق جمالت ٭ چو هر زمان بدم صد هزار بار درآیی ٭
ای درویش باوجود آنکه فراق محبان سخت‌ترین فراقهاست عاشق دایم در فراق وطن است زیرا که
وصال لایق مرتبهٔ محبت فراق در خور مرتبهٔ عاشقی از آنست که معشوق همواره در مقام نازست و
عاشق همیشه در گدازست و او همیشه در اوج غرور کبریاست و این پیوسته در خاک خواری و زبونی
در دو بلاست ولیکن تغیر او و تذلل این برای ظهور در کارست تا سر الاشیاء و تبیین باضدادها
پدید آید ولیکن اینجا سریست بغایت لطیف و آن آنست که گاهی باشد که صفات عاشق در معشوق
فانی شود و وجود او باقی باوصاف معشوق گردد و اگر عاشق را گاهی وصال جمال نماید درین حال
تواند بود حاصل کلام آنست که مادام که عاشق عاشقی است در بوتهٔ فراق در گدازست چون عاشق
معشوق شود گدازش او بنوازش مبدل شود و زشتی او در وی بحسنی آورد بیت و وصل گر بنشستی بی جدایی ٭
ور فصل اگر بستی شوی بیت شوی ٭ این بوالعجبی بنگر که از بادهٔ عشق ٭ هشیار کسی شوی که سرمست شوی ٭
ای درویش لذت وصال مشاهدهٔ جمالست و آن با وجود حجاب بشریت محالست نه آنست که جمال را
ظهور کمال نیست بلکه قابلیت را مشاهدهٔ آن جمال و جلال نیست بیت خونابه از آن می‌بارد چشم ٭
کاهلیت دیدنت ندارد چشم ٭ دیدن نتوان ز پس صد پرده ٭ بی پرده چگونه تاب آرد چشم ٭
آنچه دیده را تحمل مشاهدهٔ آن بود در مرایای آثار مظاهرات بنمود و آنچه طاقت مشاهدهٔ آن نداشت
از او در پردهٔ غیب محتجب گردانید از برای مشاهدهٔ آن دیدهٔ دیگران در دل ودیعت نهاد و آن
دیده را قوت مشاهدهٔ آن دیدار کرامت فرمود چنانچه فقیر تو گوید نظم از مطلع دل ز دو علم یک
از دیدار او ٭ شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او ٭ با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد ٭ یکذره
هم دیده نشد از پرتو رخسار او ٭ حسنش چو ابجلوه گر طاقت نیارد چشم سر ٭ از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او ٭

بر بخورد هر او از تو بر خوردار او

غشغش نهال باغ جان میوه وصال جاودان ◦ هم او بر خوردار تو تو بر نکواهی خورد از او ◦ بگذر
ز کوی آب و گل در رو بشهر جان و دل ◦ تا بیتر خود ببین متصل سری هم از اسرار او ◦ اسرار
حسن دلبری می بین ز هر مه پیکری ◦ پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او ◦ خواهد
کند در خود نظر آیینه سازد از بشر ◦ بارش کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او ◦ پر شد
جهان یکسر از و نیک و بد مظهر از و ◦ مومن از و کافر از و در قید نور و نار او ◦ زلفت
سوت شافته بوی از کلب یافته ◦ زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او ◦ مسکین معین
در یک غزل بنموده اسرار ازل ◦ بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او ◦ رجعنا الی القصه
نقلست که از میان اسباط یهودا از انسب به یوسف علیه السلام نوعی مرابطه بود که بجهت
آن که گاهی تفقد احوال یوسف علیه السلام می نمود و در آن چند روز که در چاه محبوس بود
هر روز بر سر چاه می آمد و استفسار احوال او میکرد یوسف علیه السلام نیز چون خبر سلامتی
خود باز دادی حال پدر را از یهودا باز پرسیدی یکنوبت از نزد یوسف به پیش
برادران آمد و گفت ای برادران از اطوار احوال یوسف چنان گمان میبرم که خواب
وی راست خواهد شد گفتند چه دلیل دانستی گفت می بینم آن چاه با وجود نهایت
مظلم و تاریک بود اکنون روشن و نورانی است و هر بار که بر سر چاه میروم آواز
کسی میشنوم که با وی سخن میگوید و آن کس را نمی بینم اکنون مصلحت چنان می بینم که اورا
از چاه بیرون آریم و از وی عذر خواهیم و عهد و پیمان بستانیم که حال ها با پدر نگوید و اصلا
اظهار ماجرا نکند و اورا باین پیر بیچاره فراق زده رسانیم که نزدیکست از سوز
فراق و شدت اشتیاق وی هلاک شود چند روزست که نه طعام خورده و نه آب
آشامیده و در خانهٔ تاریک رفته و در بر روی خود بسته و بمرتبهٔ مستغرق عشق و
محبت یوسف گشته که ورد زبان او همه یوسف است اگر میخیزد میگوید یوسف و اگر می نشیند
میگوید یوسف لحدی که نکه بر گریبان وی می بایست دوخت مرده و زنده را گفته
این یوسف را بر یوسف من دوز اگر میگویند چه میدوزی گفت یوسف و اگر میگویند چه میپوشی

گفت

گفت یوسف از هر چه می پرسی جواب وی همینست اکنون صواب آن می نماید که یوسف را
از چاه بیرون آریم و به پدر رسانیم و مرهمی بر جراحت وی نهیم شاید تلافی تقصیرات گذشته
توانند بود برادران نیز رحمی در دل آمد عزیمت با جزم کرده بقصد چاه قدم در راه
نهادند شیطان لعین باستقبال پیش آمد پرسید که کجا میروید و عزیمت خود با وی
بیان کردند گفت عجب اگر در عقل شما قصوری در نیامده باشد اول پدر را گفتید که
یوسف را گرگ خورد و این خبر بهمه کس رسیده و همه قراری یافته و از دغدغه اندکی
باز رسته اید اگر او را پیش پدر برید دیگر شما را قدری نماند و پیش مردم بدنام گردید
هیچ کس را بر شما اعتباری نماند و تا پدر زنده باشد مهر و محبت او و درد و با شما بجز
عداوت سلوک دارد و این ننگ و عار تا قیامت بر شما بماند اکنون از من قبول کرده نصیحت
فسخ این عزیمت نمایید و اگر نه پشیمان بسیار شما بماند اسباط تصدیق وی نموده فسخ
عزیمت نمودند و هم از راه بر گشتند حق سبحانه و تعالی خواست که بی منت ایشان
یوسف علیه السلام را نجات کرامت فرماید جبرئیل علیه السلام را نزد وی فرستاد تا گفت
ای یوسف خلاصی ازین چاه میخواهی گفت بلی گفت بگوی یا صانع کل مصنوع یا جابر
کل کسیر و حاضر کل بلاء و شاهد کل نجوی و قریبا غیر بعید و مونس
کل وحید و یا غالبا غیر مغلوب و یا حیا لا یموت و یا محیی الموتی لا اله
الا انت اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت بدیع السموات
والارض یا ذوالجلال والاکرام ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان
تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث لا احتسب
چون یوسف علیه السلام این دعا بزبان راند حق تعالی مخرج کرامت فرمود چنانکه
حق تعالی در قران مجید میگوید قوله تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم
فادلی دلوه وارد کاروانی پس بفرستادند پیش رو خود را بطلب آب چون
وارد بسر چاه رسید و دلو فرو افکند دلو خود را در چاه که ذات فی الحال جبرئیل علیه السلام

آمد و گفت یا یوسف تعلق بدین دلو نمای گفت ای جبرئیل مرا شرم میآید که تعلق بغیر
دوست نمایم گفت این نیز فرمان اوست دست در حبل زده در دلو درآمد چون نظر
وارد بر جمال با کمال یوسف افتاد حیران شد قال یا بشری هذا غلام گفت ای [illegible]
مرا نیک غلامی و چه غلامی واسروه بضاعة و او را پنهان کردند از کاروانیان
و بضاعتی ساختند والله علیم بما یعملون والله تعالی دانا بود بهر چه میکردند [illegible]
تعالی وجاءت سیارة ای رفقة تسیر المستقر و مسافر را سیاره از برای آن گویند
که سیار میکنند لاجرم بصیغه مبالغه تعبیر میکنند فارسلوا واردهم مراد از وارد
کسی است که پیشتر از قافله بطلب آب میرود تا تعیین آب نموده قافله را [illegible]
فادلی دلوه ادلی عبارت است از فرو گذاشتن دلو تا پر آب کند و تدلیه عبارت
از برای کشیدن دلو از چاه قال یا بشری هذا غلام عاصم و حمزه و کسایی و حفص
بشری بغیر الف و سکون یا میخوانند و باقی قرا با الف و بیای اضافت یا بشرای خوانده‌اند
و معنی ندا اینجا آنست که گوید بشارت خود را ندا میکند که اکنون بشارت من وقت
آمدن تست بیا و میشاید که یابن لفظ بشری که اسم بشارتست مرفوع المحل باشد بندا
چنانکه گویی یا رجل خطاب المعین و میشاید که منصوب باشد چون مراد جنس بشری باشد
غیر معین چنانکه گویی یا رجلا یا حسرة علی العباد و سدی میگوید که بشری نام شخصی
که مصاحب بود مر ورا از غایت تعجب ندا میکند که اکنون استبعاد بوجدان این دولت
اخبار مینماید واسروه بضاعة یعنی وارد و اصحاب او پنهان ساختند مر یوسف را
از اهل قافله از توهم آنکه نباید که در وی شرکت ورزند و بضاعت حال واقع شده
ای واسروه جاعلیه بضاعة و بضاعت گویند یعنی بعضی از مال تجارت را و قول دیگر آنست
که ضمیر اسروه راجع ببرادران یوسف است که گویند برادران در حوالی آن چاه بودند
چون یوسف را از چاه بیرون آوردند برادران آمدند و سیاره او را پنهان کردند
و احوال او را اظهار نکردند برادری او را بلکه بضاعتی ساختند و بفروختند و آنچنان بود

که بود

که بود او از برای وی گاهی طعام می‌آورد و بوی میرسانید از روز بر طریق عادت طعام
آورده بود و یوسف را علیه السلام در چاه نیافت تفحص نمود و کیفیت واقعه معلوم کرده برادران را
واقف گردانید بیامدند و یوسف را علیه السلام با کاروانیان دیدند حال او را پنهان
داشتند و بزبان عبری ویرا تهدید نموده و عبد نمودند که اگر بعبودیت خود اقرار ندهی ترا بقتل
رسانیم لاجرم یوسف علیه السلام اقرار بعبودیت نموده گفت انا عبد و مراد وی آن بود
که انا عبد الله تعالی پس او را بضاعتی ساختند و بفروختند چنانچه کیفیت آن عنقریب
بیان کرده شود ان شاء الله تعالی والله علیم بما یعملون و خدای تعالی دانا بود بآنچه با یوسف
علیه السلام پیش برده‌اند تحقیق این آنست که اینها اخوانی بیوسف علیه السلام نموده‌اند بواسطه انواع
بلا و انواع ابتلا بروی او بکشوده‌اند آتش حسد در کانون بواطن اخوان مشتعل گردانیده بودند با نوع
کید و مکر آتش مشتعل ساختند خواستند که بمکر و کید ابطال آن امر نمایند بعمل که بتقدیم رسانیدند
تحقیق معنی آن امر نکنند و آن خواب معبر بود و که بحصول می‌پیوست باسباب مکر و کید
ایشان بملک مصر شغل اشتغال یافت و بتدریج بمرتبه کمال عز و جاه و جلال برسید سلطنت ارتقا
نمود و برادران را [illegible] و بناعت مبتلا گردانید و در پیش تخت وی بسجود درآورد و در قضای الهی
جل و علا کار خود تمام کرد لاجرم میسزد که الله عز و علا دانا بود بآنچه ایشان میکردند با یوسف علیه السلام
مر طریق و وصول بدرجات وی بود و ایشان پنداشتند که آن معامله ایشان قاطع طریقت وی و خدای
تعالی اعلم اما کیفیت واقعه چنان بود که مستخبران اخبار و سنه بهران آثار در کتب [illegible]
چنین تعیین نموده‌اند که چون یوسف علیه السلام بروایتی سه روز و بروایتی چهار روز و بروایتی
هفت روز در چاه بماند در این ایام هر روز جبرئیل علیه السلام آمده ملاطفات غیبی نموده از کمال
حال خبر میداد و یوسف علیه السلام در خلوت صحبت تمام دولت میداد تا مدت حبس منقضی شد و زمان
خلاص متبادر گشت اتفاقا جمعی کثیر بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند رئیس ایشان مالک
بن زعر بن ثویب بن عنقا بن مدیان بن ابراهیم خلیل الرحمن بود و مشهور بمالک خزاعی بود
و مردی مسلمان بود و صاحب دولت بود و گویند که مالک در ایام [illegible]

رسیده بود و نهال قامتش در مقام استقامت قد کشیده در خواب دید که بر سرش اثنای که در زمین کنعان
رسید و در آن مرز و بوم توقف نمود که ناگاه آفتاب از آسمان فرود آمد و در آستین مالک در آمد
و او آفتاب را از آستین بیرون آورده در پیش خود بنهاد ناگاه ابر سفید پیدا شد و بر مالک دُر و
گوهر نثار کردن گرفت و مالک آن دُر و جواهر بر می چید و در صندوق مضبوط میکرد چون از خواب در آمد
بمعبری که در تعبیر مهارتی داشت رجوع کرده تعبیر چنین کرد که ای مالک در زمین کنعان غلامی بتصرف تو
در آید که بنده و مملوک کسی نباشد و لیکن برکت او دولت و غنا و بهجت بتو و اولاد تو عاید گردد و جهان
اثر آن بفرزندان تو با عقبات طاهر و لایح باشد و بجا آنکه از یمن سعادت او بدولت اخروی فایز گردی
چون مالک از معبر آن حدیث شنید در تهیهٔ اسباب سفر در آمده عزیمت شام کرد چون بزمین کنعان رسید
و در آن مقام فی الجمله توقفی نموده روزی چند در آنجا بماند چون اثری از واقعه ظاهر نیامد روی سوی
آسمان کرد که قبله گاه دعاست و گفت ای پروردگار عالم وقت که آنچه نموده است بانجاز رسانی
آواز داد که توقف نموده بموعد بعد از گذشتن پنجاه سال میسر خواهد شد مالک از آنجا دوان شد و هر سال
بر سبیل تجارت مسافرت اختیار میکرد و بر زمین کنعان گذری نمود و بطمع آنکه شاید چهرهٔ مقصود از پس غیب
جمال نماید تا مدت پنجاه سال بدین منوال بگذرانید مالک بشیخوخت انجامید تا درین اوان که یوسف ع
در چاه محبوس شده بود و مدت معهود گذشته کاروان مالک در اثنای قطع معاد و مراحل راه گم کردند
و در فیافی حیرت سرگردان شدند عاقبت الامر قاید تقدیر عنان قافله بسر آن چاه کشید و زمام کشش قضا
بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد چون بسر چاه رسیدند چهارپایان بفرمان ملک دیان جل جلاله از جنبش
بازایستاده همه زانو بر زمین نهادند و ابا نمودند از فرود آمدن کاروان بود که آب آن چاه بتلخی موصوف بود
اما برکت نزول یوسف علیه السلام شیرین و خوشگوار گشته بود و گویند که بار افکندن چهارپایان و زانو
در آمدن بسبب آن بود که رایحهٔ یوسفی بمشام ایشان رسیده بود لاجرم از رفتار عاجز گشته در خاک
میغلطیدند و چراغه میکردند تا آنکه کاروانیان بجاذبه جمال یوسف فایز گشتند ای درویش حیوانی که بوی
وصال یوسف شنود از پا در می افتد و در قلق و اضطراب می آید و بی آرام میگردد تا ساعت
بمطلوب میرسد مؤمن چون بوی وصال حق تعالی شنود باید که از کل علایق مجرد گردد تا بمنزل وصال

برسد

برسد و مستعد گردد و بدولت لقای دوست فایز آید بیت تا ترک علایق و عوایق نکنی * یک سجدهٔ شایسته
لایق نکنی * هرگز بخدای خویش واصل نشوی * تا ترک خود و جمله علایق نکنی * چون مالک باز ایستادن مراحل
مسیر
از ... حرکت بدید که مردی بزرگ بود و دانست که در سر این واقعه تغییر است بفرمود تا کاروانیان
بار فرو گرفتند و در طلب آب در آمدند مالک گفت من درین حوالی چاهی دیده ام ولیکن آب
او تلخ است بدو طایفه باشد امشب بگذرانیم علی الصباح به بینیم که از ورای پرده غیب چه ظاهر میشود
چون از سر اسبکی گم کردن راه خبر یافت آن شب و بجوار کاروانیان شام بسر آمد و قافله ظلام بدیار
مغرب توجه نموده رخت بربست مالک دو غلام بسر آنجا فرستاد تا آب برکشند و این یکی از آن
دو نفر یکی بشیر نام داشت و باتفاق اهل تواریخ دیگری بشری موسوم بود چون بشیر دلو را در چاه فرو
گذاشت یوسف علیه السلام پنداشت که برادران آمده اند تا او را از چاه بر آورند خیال لقمهٔ سرکشش
از پای در آورند درین اثنا جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف برخیز و درین دلو نشین که
ساخته ام
این کار را از برای تو سرگردان کرده ام خاطر جمیع این طایفه را جهت ... استخلاص تو بر این
تا بید ملک علام جل جلاله آن بدو نام از توابع ... و دلو تحویل کرده بحبل المتین عنایت در آویخت
تمام شدن
و جبرئیل امین بشیر را مدد و معاون گشته کشیدن آن دلو را بروی آسان گردانید چون یوسف علیه السلام تمام
بر چاه رسید شعاع نور رخسار وی بر دیوار چاه انداخته آن چاه ظلمانی را چون گلشن روشن
و منور ساخته چون غلام آن شخص آن حور پری پیکر را دید ز لجه طالع وقت برکشید آفتاب را در
دلو یافت که غایت عاقبت اوست الرجال بود از آن حال فال گرفت و از غایت نشاط بشری را
شادی
بشارت داد و گفت رنج و شقت ما را گنج کرده والمنة که هر ساعت افزونی بدست آمد یا هذا الغلام
بیت روزی نگر که طوطی جانم بسوی جنت * بر بوی لبت آمده بر شکر او فتاد * ای درویش تجلیهٔ لطف
الهی جل و علا در حق یوسف علیه السلام مشاهده کن که یوسف علیه السلام در چاه ظلمانی با دل سوخته و جان
بادرد و رانده و رفته از سر بینوایی و وحشت تنهایی لطف حق تعالی نیامد و سوز نیاز خویش ندید که ناگاه
عرضه داشت کاروان مدین در شاهراه طریق قدیم و صراط مستقیم میرفتند اما مقید گشتند که این براهی
از صد هزار راه بهتر است و آن ناله و زاری از صد هزار عیش خوشتر و نظیر این حکایت که عیسی علیه السلام

دیدند که از خانهٔ زن فاجره بیرون می آمد گفتند یا روح القدس این نه جای تست اینجا کجا
افتاده ما را غربت صحرا بوده تا با حق تعالی مناجاتی کنم راه بر ما پوشیده و ما را
بخانهٔ این زن انداخت این خود زنی بوده است در بنی اسرائیل بغایت پارسایی مشهور
چون نظرش بر جمال عیسی افتاد و با لطف و بطریق صلاح باز آمد در راه وفاداری
پیش گرفت بعیسی علیه السلام وحی فرستادند که ما میخواستیم این زن را در سلک
دوستان خود منخرط گردانیم ترا وسیلهٔ آن ساخته راه بر تو بگردانیدیم و بتربیت
آن بیچاره رسانیدیم رجعنا الی القصه چون مالک از این واقعه واقف گشت بسر چاه
دوید و صورت حال دانسته گفت این آن دولتیست که بعد از پنجاه سال طلبکاری
بمدت یاری عنایت باری تعالی بان مستعد گشته ام بعد از آن در اخفای آن
کوشیده و از او پوشیده ببیان قافله آوردند کاروانیان اطلاع یافته بجانب مالک
شتافتند و سپاه چون ستاره بگرد آن ماه درآمدند و از احوال یوسف علیه السلام
تفحص نموده گفتند یا مالک این غلام از کجا آوردی گفت بضاعتی است دوستی
بمن داده تا برای وی بفروشم گفتند ای مالک این بر سبیل سرقه از میان قبیله
بیرون آورده اکنون بهانهٔ بضاعت میخواهی که وسیلهٔ جاه و مکنت خود گردانی
میانهٔ ایشان مخاصمت پدید آمد و آواز بلند کرده بودند که یهودا هر روز چاشتگاه که
زورق زرین آفتاب در این دریای معلق سپهر روان گشتی و از سطح محور آسمان
شعاع شمع جهان افروز عکس تماشا بر نور بر فرش معمور زمین افکندی یهودا
بر سر چاه آمدی و از حال برادر تفحص نمودی و آن غمزدهٔ وحشتکدهٔ چاه را
در آن حسرت آباد تنهایی و کلبهٔ بینوایی رسیدی و احوال آن شکسته خاطر را
تفقدی نمودی با دیدهٔ پرآب و سینهٔ پرتاب باز گشتی روز چهارم که بدستور
معهود بر سر چاه آمد چاه را از وجود آن ماه خالی دید هرچند خطاب کرد جواب
نشنید گمان برد که مگر مرده و جان شیرین بجان آفرین سپرده بزاری بر احوال سوگواری

گریستن

گریستن گرفت چون مردم راه گم کرده بهر طرف نگریستن پیش آورد ناگاه از دور گروهی انبوه دید
که بر او خطیر مجتمع گشته و گویی جنبش در میان نهاده چون بصوب آن فوج توجه نمود دید که
جماعتی بر حوالی یوسف دایره زده پرگار وار مرکز محیط گردگشته بلکه چون پروانه بر حوالی شمع در
اضطراب افتاده به پا بلکه در معرض حضوت در آمده فی الحال یهودا پیش برادران آمد
و صورت واقعه را تقریر نموده خبر خلاص یوسف علیه السلام بایشان رسانید فرزندان یعقوب
علیه السلام از بیم آنکه مبادا از دست افشای این راز نماید و آن فرقه را بر واقعهٔ خویش مطلع گرداند
بتعجیل تمام آن مسافت را قطع کرده بسر چاه آمدند و با مردم قافله مباحثه آغاز کردند و گفتند که
این گریخته بندهٔ ماست و چند روزیست که از ما فرار نموده ناپیداست و ما هرچند در طلب او
تافتیم خبری از و نیافتیم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد این گوهر از معدن اصالت
می نماید و خفتن شریف امارت و دوحهٔ اشراف دارد و برادران گفتند که بنده است فاما در
خاندان اشراف زاده است و آبا کرام دودمان سلف تربیتش داده چند روزیست که از سنن
فرمانبرداری انحراف نموده و خط جفا کاری بر قدرت مجموعهٔ وفاداری کشیده اصل این واقعه
چنانست که این فرخنده بخت در کنار تربیت مادر زحمت ما پرورده و پدر ما محبتی بافراط با وی مسلوک
ما را بغیرت حمیت بر آن داشته تا او را از میان برداریم و حال آنکه مادر او در سلک مادر ما منخرط
بوده و مادر او را با ما اوزانی فرموده و بهیچ او را ذنی داده زیرا که میخواست که محبت پدر از
جانب او معروف گرد و چون کاروانیان احوال و اقوال ایشان شنیده نمودند جهات آن بیان
مستحسن دانسته و سخنان ایشان را تصدیق نمودند و یوسف علیه السلام تمامت سخنان می شنید و
مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد و بعد از آن اخوان با کاروانیان
گفتند که ما این غلام را با این عیب میفروشیم اگر میخرید قدمی پیش نهید و الا تسلیم ما کنید تجار چون
جرات اولاد یعقوب و خاموشی یوسف علیه السلام ملاحظه کردند پنداشتند که در این قول صادق اند
و از تهدیدات اخوان یوسف علیه السلام بعبودیت اقرار کرده مراد وی اقرار بعبودیت حق تعالی
بود لاجرم مالک بن ذعر یوسف را خریداری نمود از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب علیه السلام

کفت ای مالک در بهای این غلام مضایقه نمیکنیم و بهرچه میدهی مساعت می‌نمایم مالک بدری
چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را خریداری نمود و بشرط آنکه معیوب بعیب سرقه است
بان عیبش رد نکنند و دیکر آنکه کریزه پاست بند از پای وی برندارند و دیکر آنکه پلاس پوشانند
و نان جو بش بدهند مالک کفت حجتی درین باب مرقوم باید کرد و مشغول دوات و قلم شد و حاضر کردانیدهم
حجتی باین عبارت بنوشت ساخت و تسلیم مالک کرد و کویند عبارتش چنین بود که باسم الله اللهم
هذا ما اشتری مالک بن ذعر من اولاد یعقوب اسمه یوسف و باعوه بان
بود بعیب السرقه و الاباق و انه لا یطعمه الا الشعیر و انه لا یلبسه الا بالمسح
و لا یطلقه عن او ثاق عنق ازوی کرفتند و یوسف را تسلیم کردند چنانچه حق سبحانه از آن
ازان خبرداده و شروه بثمن بخس و بفروختند یوسف را ببهای خسیس دراهم معدوده
درمی چند شمرده و کانوا فیه من الزاهدین بودند از بی رغبتان یعنی ببهای اندک از وی خرسند
دریغ نداشتند و مست نکردند قوله تعالی و شروه علما را اختلافست که مراد از بن شرا
خریدنست یا فروختن بعضی کویند مراد فروختن است و شرا یعنی بیع بایع است و بایعان
تقدیر معنی چنان شود که بفروختند یوسف علیه السلام را و در تعیین فروشندکان دو قول
ابن عباس رضی الله عنه میکوید که بایعان برادران یوسف علیه السلام بودند که او را
ببهای اندک فروختند و قول دیکر آنست که بایعان آنان بودند که یوسف علیه السلام را از چاه
بیرون آوردند و قومی دیکر برانند که مراد از شری اینجا خریدنست یعنی بخریدند از برادران بثمن بخس
و در بخس اقوالست بعضی کویند یعنی حرامست زیرا که ثمن از حرام متنفق است و این قول سدیست
عباس است رحمهم الله و اصل بخس نقصانست حرام را بخس از برای آن کویند که ناقص البرکه است
عکرمه و شعبی رحمهم الله میکویند که مراد قلیل است و کروهی برانند که مراد نقصانست در قیمت
نقصان ظاهر و بعد تقدیر بخس اینجا مصدر است بمعنی مفعول که ای بثمن بخس دراهم معدوده
و مراد از معدوده آنست که چون درهم اندک بودی می شمردند و چون بکمال رسیدی وزن
میکردند و آن عادت قریب چهل درمست که او را اوقیه کویند یعنی معهود در میان آن قوم چنان بود که چون

بیاره

دراهم

دراهم چهل درم رسیدی وزن کردندی و اکر از آن کمتر بودی شمردندی و در تعیین آن
اختلافست ابن عباس و عکرمه و عطیه و قتاده رضی الله تعالی عنهم میکویند که بیست درم
بود و بعضی کویند بیست و دو درم بود و بعضی کویند هژده درم بود و بعضی هفده درم کفته‌اند
والله اعلم و بان قول که بیست درم تعیین نموده‌اند کویند ده برادر بوده‌اند هر کدام دو درم
برداشتند و روایتی آنست که یهودا از آن بها چیزی قبول نکرد و سهم ایشان را کم کرده شمرد
و ایشان حصه او را نیز در میان خود قسمت کردند و کانوا فیه من الزاهدین مفسران را
در تفسیر این کلمه اقوالست قولی آنست که ضمیر کانوا راجع باخوتست یعنی برادران در ذات یوسف
بی رغبت بودند از الحسد بدرمی چندش بفروختند و قولی دیکر آنست که ضمیر راجع بمشتریانست
یعنی در خریدن بی رغبت بودند بجهت آنکه برادران بصفات ذمیمه اش یعنی منسوب داشته بودند
و بدزدی و کریزه پایی مر او را عیب کرده بودند و کروه دیکر کویند که مشتریان در معامله
با وی از جمله زاهدان بودند یعنی بخاطر مجلس خطور نکرد که با وجود آن حسن و جمال و صباحت
و ملاحت بکمال بچشم حقارت یا بخیانت توانند که در وی نظر کنند اما شمه از حقایقات و لطایف
و اشارات درین باب بشنو قوله تعالی و جاءت سیارة بدانکه از سیاره مسافرانند
که قطع مراحل و منازل میکنند و دشت تا دریا با نهای خود کذارند و میپیوندند و ارباب
تحقیق کفته‌اند که مسافران بر دو قسم‌اند مسافران عالم صورت و مسافران عالم معنی مسافران
عالم صورت بیابانها در می نوردند و مسافران عالم معنی آسمانها سیر می‌نمایند مسافرانی‌اند که
کاهی سیر میکنند و کاهی می آسایند اینها سالکانی‌اند که طریقه العینی از سیر سلوک متقاعدی نمایند کانوا
قلیلا من اللیل ما یهجعون نشان مسافران فرشیاست لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
درش مسافران عرشیاست مسافران فرشی ابنیان اقطار و اکناف زمین‌اند و مسافران
عرشی را خبر خاص الخاص نشناسند اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اما شمه
از اوصاف کمالات ایشان بزبان ارباب اشارت بطریق مجاز و استعارت کذارش
می باید کوش هوش با من دار تا دقایق و حقایق آن هیچ دقیقه نامرعی نکذاری ای درویش

مستان زان عرش کرم روانی اند که در دم سراندازی از استغراق وجد عرش فرش نعلین
ایشانست سواد کاروانی اند که گرده افلاک در حال معاشرت جان با جانان گوی میدان
شوق ایشانست انوار سراج صفا بخش که در مشکات آیات جمود ه اند اطیار ارواح قدسی اند
که در اقفاص اشباح انسی آسوده اند با مقدار نعوت تند که در حرفه صورت و حرفه نیست بضرب افتاده اند
سوار بیدار قدم اند که حالا در صحرای حدوث پیاده اند نه نه بلکه پادشاهانند که مطربان مجالس
قدس در پرده انس زیر و بم سرود صفا بخشند اسرار نزد روح مقدس ایشان نواخته اندیشه های اند
که در عرصه سرای تجرید در حین مواصلت جان با جانان خلوتگاه تنزیه را آبا و باش طبیعت باز پرداخته اند
بلبلان مست قیومی اند که بر گلبن حسن بر اغصان جمال در پروازند عندلیبان گلستان دیمومی اند
عرشی مراند و باکبوتران عرشی همبازند للشیخ الرومی بیجان شو و در وحدت در عین فنا جان ده هر که روی
داد و هو در زردن ترسا کن ه اندر قفص خاکی این طایر عرشی را ه زان پیش که بر پر دارد شکر خاران ه اندر
جیوان شکر سوی نی شکر بار دارد ه گر آدمی آخر سر جانب بالا کن ه چون سلطنت الا خواهی تو بلا را کش ه جان تو
زلابستان فرا تنی الا کن ه ای باش چو مستغنی گور ابنود ه بیری ه هر چند سوی عالی تو میل بسفلی کن ه هم سر شو
هم محرم همدم شو هم صدم ه ما را شو و هم ما شو هم بندگی ما کن ه قوله تعالی فارسلوا واردهم فادلی
دلوه آن قافله بر حوالی چاه نزول کردند وارد خود را بطلب آب فرستادند وان وارد با شهر دوات
مسمی به بشیر بود و گویند وی غلامی بود سیاه در غایت سیاهی و یک چشم بود و فقیر و محتاج چون بعادت
جبرئیل علیه السلام یوسف را از چاه بیرون آورد و نظر یوسف علیه السلام بر روی افتاد و را بدعای خیر مو
گردانید و گفت بارک الله فیک فی الحال گونه روی وی از سیاهی به سفیدی متبدل شد و کوری چشمش به بینا
مبدل گشت و قوت باصره اش پدید آمد چون احوال وی بر خواجه ظاهر شد از ذل رقیتش نجات
ترقی داده کریمه خویش را به نکاح وی در آورد و هر چه داشت از مال و منال با وی مناصفه قسمت کرد
ای درویش بشیر را از یوسف دو دولت رسید یکی آنکه منظور نظر وی شده دیگر آنکه بدعای وی فایز
گشت بنده مؤمن نسبت بحق تعالی بمراتب ازین زیادت است اگر آنجا بشیر از یوسف یکبار نظر یافت
در هر شبانروزی به سیصد و شصت نظر فایز گردد و اگر آنجا یک دعا کرد در کار وی اینجا حق تعالی هر

آن طیر

قرآن مجید چندین دعا در کار مؤمنان بتعلیم و تلقین انبیا علیهم السلام کرامت فرموده است اگر مؤمن
نیز برکت این دولت از سیاهی روی دنیا و آفت بر جهد و دیده دلش بنور بصیرت منور گردد
و بثواب دارین مشرف شود و سرمایه ایمان که میان بنده و حق تعالی باشند دارد در گنج گاه
و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون را در عقد ازواج ایشان در آرد از کرم او
عجب و غریب نباشد حکایت که چون یوسف علیه السلام را از چاه بر کشیدند نور روی
بغایتی تافت که نور خورشید را مغلوب میکرد دانید که پیش از حضرت جلال احدیت
جل و علا نور چنین مخصوص گردانید چنانکه نور روی ایشان بر نور آفتاب غالب آمد یکی جمال ساره
بود علیها السلام که روزی چند در صندوق متواری بود چون از صندوق بیرون آمد نور جمال
وی بر نور آفتاب راجح آمد واقعه چنان بود که حضرت ابراهیم علیه السلام هجرت اختیار کرده
بود بملک پادشاهی رسید که بنظر خیانت در اهل و عیال رغبت میدید چون حلیله که بملکیه حسن
و جمال محلات بود وی بوی چشم سیاه کردی و چون ساره را جمال با کمال بود و در تعمیم الحمد نباید
که آن ظالم گرفتار گردد در صندوق نهاده آورده بود و چند روزی در آن صندوق مختفی بود
چون از صندوقش بیرون آوردند چندان نور از روی وی اشتعال کند که نور آفتاب
در جنب آن پست گشت سیم حضرت کلیم الله موسی ع که در وقت مکالمه چندان نور در جبینش او
ظاهر گشته بود که بر نور آفتاب می چربید تا حدی که هیچ دیده را طاقت دیدن آن نور نبود
لاجرم حق تعالی برقعه بر روی خود کشیده بود که چون به صفورا که حلیله جلیله وی بود شیفته اش
عجب دیدی خروشش از درون جانش بر آمد و گفت ای موسی حکایت نقاب از روی خود
بردار و بگشا روی زیبا را ه و زان رو خبرت کن کردان عاشق سرگشته شیدا را ه موسی گفت
ای صفورا دیده ات را طاقت دیدار نیست گفت مرا از پی دیدار تو دیده کانی ممکن نیست
بعد از مبالغه بسیار چون چهره همایون بگشاد فی الحال در مشاهده جمال او دیده صفورا
بطاقت رخسار او وی فرو چکید موسی علیه السلام دعا فرمود باز حق تعالی دیده وی باز داد
دیگر بار تمنای دیدار موسی کرده باز دیده اش بگداخت و بدعای موسی علیه السلام معاودت

نمود

کویند همانا و نوبت بان ضعیفه این معامله پیش آمد تا موسی علیه السلام در مناجات استدعا نمود ان
نور جبین او بدست راستش انتقال داوند و آن نور بر آفتاب غالب می آمد چنانچه در نظاره
چنین است والله اعلم و حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم در دل نهادند تا نور دل
آنحضرت عرش مجید را غالب کردانید و کویند نور آفتاب جزویست از صد هزار جزو نور عرش
در شب معراج بقدر ارتفاع آنحضرت تا بمقام قاب قوسین او ادنی چندان نور در دل مبارکش
اثر کرفت که در نظاره نور دل خود مستغرق کشت و همواره در ان نور محو کشته سر فرود
آورده بود و التفات بکس نمیفرمود بیت جایی که نور احمد مرسل کند ظهور ٭ جبریل بود دم مرک فاش
رسد بعرش قوله تعالی یا بشرای هذا غلام به بشری خطاب کرد که هذا الغلام این نوبت
غلام نکفت که غلامی یافتم زیرا که یافت بعد از طلب باشد و آن نقدی بود دل جب و چون بی
آمده بود ای درویش دولت وصال احدیت نیز از ین قبیل است زیرا که یافت بعد از طلب سعی بی
سؤال بعد از سؤال و قاعده ایست در میان ارباب تحقیق السؤال و ان قلّ نصف السؤال و ان
جلها کفته اند که حکمت در جواب لن ترانی در دنیا برای آن بود که اگر دیدار نمودی سؤال
لن دیدار آمدی و دیدار خداوندی جل و علا را نهایتی نیست بلکه عین موهبت است کذلک
وارد بطلب آن آمده بود ناگاه بطالع میمون و بخت همایون بوصال یوسف علیه السلام مشرف
کشت و یافت این نوع سعادت بعنایت ازلی باز بسته است تا بدان دولت و سعادت
نا برآید للشیخ رومی قدس سره یاران سحرخیزان تا صبح که دریابد ٭ تا ذره صفت ما را کوی بدر شاید
ای بخت کرا باشد کاید بلب جویی ٭ تا آب خورد از جو خود عکس قمر یابد ٭ یا تشنه چو اعرابی
در چه فکند دلوی ٭ در دلو یکی دلوی چون تنک شکر یابد ٭ یا همچو سلیمانی بشکافد و ماهی را
و اندر شکم ماهی آن خاتم زر یابد ٭ یا موسی آتش جو کاید بدرختی زو ٭ خواهد که برد آتش صد صبح سحر
یابد ٭ یا چون پسر ادهم راند ز پی آهو ٭ تا صید کند آهو خود صید دکر یابد قوله تعالی و شروه
بثمن بخس اگر کسی کوید که حکمت چه بود در شروه فرمود نکفت باعوه چنانکه الله تعالی فرمود
ان اشتری من المؤمنین انفسهم با آنکه نفس مؤمنان از آن حضرت او بود از بنا بخرید

تا دانی

تا دانی که در خریدن ملکیت مشترکیست پس چون یوسف علیه السلام ملک نبود لاجرم شراء تعبیر
فرموده نه بیع و ثمن بخس فرمود یعنی بهای ناسزا که نسبت بیوسف علیه السلام مناسب نبود
حق تعالی مذمت فرمود برادران یوسف علیه السلام را که ایشان یوسفی را بدرمی چند بازار
فروختند تا از ین واقعه حقیقة برای خود بر و اری حقیقت آنست که دین اسلام از یوسف علیه السلام
عزیزتر داری عند الله تعالی از درم چند ناپسندیده خوارتر هر که دین را بدنیا بفروشد هر آن
ملامت وی از عاف مضاعف برادران حضرت یوسف علیه السلام باشد حکایت از امام جعفر
صادق علیه السلام نقلست که فرمود ای فرزند آدم ابلیس در پیش روی تو ایستاده و نفس
در دست راست تو و هوا بدست چپ و بازار ابلیس دنیا در پشت و اعضا و جوارح بر حوالی و حضرت
جبار جل جلاله بر فوق یعنی بحسب قدرت و امکان چنانکه فرمود و هو القاهر فوق عباده
ابلیس ترا بترک دین میخواند و نفس ترا بمعصیت میخواند و هوا ترا بشهوت و لذات میکند
و دنیا ترا بر آخرت ترجیح می نماید و اعضا و جوارح بانواع ذنوب میفرماید و جبار عالم جل جلاله
برحمت و مغفرت میخواند قال الله تعالی اولئک یدعون الی النار والله یدعوا
الی الجنة والمغفرة هر که اجابت ابلیس کند دین وی از وی مفارقت جوید هر که اجابت
نفس کند روی از وی بجنبت کردد و هر که اجابت هوا کند عقل از وی کریزان کردد و هر که اجابت
الله تعالی کند همه بدیها از وی دور شوند و همه نیکی با او واصل کردد نکته که چون برادران
یوسف علیه السلام را در موقف بیع در آوردند مالک را نقدی چندان نبود و متاع و بهای چنان
نداشت که بهای وی توانند داد و دست ملکیت خود بر درمی چند ناسره که بمجلس بیع حیز نبود
کفت بازی درمی چند ناسره خریدار این کوهر از بهر شان کرد و از نزد دی که داشت در نزد داری
ای مسکین یافت برادران کفتند ای مالک ما را نه مقصود بهاست بلکه مراد ما خلاصی از ین
غلامست این غلام بعیوب بسیار مبتلا و بصفات ذمیمه موصوف در ایام بهای وی با تو حساب
نمایم و هر چه دادی قبول میکنیم و فعلا بی نبوت بسیار هم بیقرب این قصه بدان که فرو ایستاده اند
از چاه بلند بیرون آورده اند و بساط و محلات بکسترانیده اند و ساز روان سبات بسط کنند و بهشت را

یوسف را حاضر گردانند رغلبان بر مثال مالک زعر گویند در کیسه اعمال هیچ نقدی که ثمن
جنت تواند بود نیست دل از بهشت و درجات وی بحسرت تمام بردارند خطاب
رب الارباب جل جلاله در رسد که ای بندگان من مگریند که هیچ نقدی شکسته بیاورده به
کیسه نیاز شما مانده است ثمن بهشت همان پسندیده است یک شعله از سوز سینه و یک قطره
از آب دیده ثمن جنت کافیست بهمان مقدار بهشت با اقطاع آن بشما تسلیم نمودم
هم درین کلام شریفه که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم این ایت بر خواند که شروه بثمن بخس
گفت سبحان الله چه ارزان فروختند پیغمبر خدا را عز و جل درین باب نکتی دیگر و رعایت
لطایف بشنو در بعضی تفاسیر بنظر این فقیر چنین رسیده که روز عیدی بود و صغار و کبار مدینه
بفراغ بال نشاط و انبساط اشتغال مینمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مصلی باز گشته
بود در راه جمعی کودکان دست در دامن سید کونین زده گفتند یا رسول الله روز عید است ما را
جوزی باید از آنجا که کمال شفقت و خلق عظیم وی بود گفت ای کودکان چیزی همراه ندارم بکسی
فروشید تا شما را جوز دهد ایشان بجان دست در دامن مبارک حضرت زده از دست نمیگذاشتند
اتفاقا حضرت امیر المومنین علی علیه السلام رسید گفت شما را چه میباید که دامن رسول را از دست
نمیگذارید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی از من جوز میطلبند با من چیزی نیست اکنون خود را
بایشان تسلیم کرده ام تا مرا بفروشند و بهای من جوز بستانند امیر المومنین علی علیه السلام دانست که مقام
مقام انبساط است گفت یا رسول الله بچند میفروشند گفتند با پنج مبیع شود امیر المومنین نشاط کرد پنج جوز
با خود همراه داشت کودکان آن جوزها را گرفته دامن رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بگذاشتند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم فرموده گفت آخر برادران یوسف علیه السلام یوسف را به بیست درم
بفروختند مرا بنرخ بیست جوز بفروختند دیگر اشارت ای عزیز من اگر برادران یوسف علیه السلام
قدر و قیمت وی بدانستندی و بحقیقت وی بشناختندی او را به هژده درم بفروختندی به هژده
هزار درم رسیدی غریب که ذلک بنده عاصی قدر جناب قدس خداوندی جل و علا بدانستی یک
قدم در رضای لطف او ننهادی و دنیا و آخرت را در مقابله رضای وی هیچ برنداشتی حکایت شیخ شبلی قدس

سره میگوید که روزی در مجلس شیخ الطایفه شیخ جنید بغدادی روح الله تعالی روحه العزیز بودم
ضعیفه با شوهر خود نزد شیخ آمد و زن از شوهر شکایت کرد که مدتیست تا در عهده وی ام اکنون قوت
زن دیگر میکند شیخ فرمود آن زن را الم و از اجبار زن رواست گفت یا شیخ اگر زنان را کشف حجاب
روا بودی من پرده از رخ برداشتی تا شاید فرمودی و خود انصاف دادی که با این حسن
و جمال که مراست دیگری را بر من اختیار کردن نه رواست شیخ نعره بزد و بیهوش شد چندانکه
از انکه با هوش آمد شبلی گوید که از شیخ پرسیدم که سبب نعره زدن چه بود گفت آن زن میگفت
و من سخن از جای دیگری شنیدم گویا حق سبحانه و تعالی میفرماید ای شیخ جنید اگر روا بودی که کسی
را جمال دیدی حجاب بر داشتی و بندگان مرا بدیدندی و بدانستندی چون من پروردگاری باشد
نیز که دیگری را بر من اختیار کردن و التفات بغیر کند للشیخ اوحدالدین بیت از شهر جدا در پرده ه
شهر پرشور و بلا در پرده ه همه کس از تو شکفته باز ه رخ او مخفیه وار در پرده ه از پس پرده
جلوه گر است ه نیست کس را گذار در پرده ه همه را از رخ تو پرده نگار ه نیست کس را گذار در پرده
از برون گرچه او نمی بیند ه از یکی جو بهر او در پرده ه هم تو بی پرده بعبرت تو ه خویشتن را نداد در پرده
بر گو او اختیار خود بگذاشت ه رفت محتجب حالت در پرده ه لطیفه ای درویش نه برادران را ابر کسر و حسنی
بودی و نه مالک را طاقت خریدن که ذلک اگر ملک تعالی جل جلاله حجاب از چهره جمال بر داشتی
نه عامی را یارای او را از بودی و نه مطیع را طاقت گداز در حقایق سلمی نقل از امام جعفر صادق
علیه السلام میکند که از هیچ برادران مر یوسف را علیه السلام ثمن اندک تعجب می نمایند که معامله
تو ازین عجب تر است که تمامی حظوظ آخرت را باندک حظ دنیا بلکه بشهوتی از منتهات نفس به
میفروشی و بشارت این معامله خاسره از دولت رضا و سعادت لقای حق سبحانه و تعالی محروم
میگردی و او را ازین معامله نعمه الله منقول است که فرموده برادران دشمنان یوسف بودند که او را
بهای ارزان فروختند تو که نفس خود را دوست میداری با آنکه ثمن عالی و قیمت متعالی بحضرت
حق تعالی جل جلاله فروختی که ان الله اشتری من المومنین انفسهم باز بدشمنان
خویش که عبارت از هوا و هوس و شهوات با قل من القلیل میفروشی ازین مبایعه باخسران

بهیچ نمی اندیشی ای درویش عجب نه آنست که برادران یوسف را ببهای اندک بفروختند عجب آنست
که سیاره یوسف را همچنان به بیست درم نابسره بچنگ آورد و ندا از آن نیز عجب مدار که تو نیز
باقی را باندک بفروختند عجب آنست که بهشت بدان بزرگی و پادشاهی ابدی لایزالی که
بعوض دو درست درویشی بنهادند و باخرمایی که در دهن مشتاقی نهادند بدست آوردند ای
عزیز دولت را ببهای بهشت و کرامات را حق تعالی خود عطای بهشت اشارت شریفه ای درویش
برادران قدر یوسف را ندانستند لاجرم بارزانش فروختند و بعد از آن که فروختند پشیمان شدند
اما آن روز که برادران بمصر آمده بودند و در پای تخت یوسف بعرض نیاز ایستاده بودند و میگفتند
یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر یوسف علیه السلام گفت خاموش باشید اگر عزیز بودی
مرا ببهای ذلیل نمیفروختند و یوسف علیه السلام را اجازت رسیده بود تا نقاب از جمال خویش
برده از پیش جمال خود برداشت و در حضور برادران با مصریان خطاب کرد که ای مصریان
اینچنین صورت را به بیست درم فروختن انصاف است برادران ازین معنی خجالت تمام دیدی
بود و از برای تسلی خاطر ایشان فرمود لا تثریب علیکم الیوم تثریب آنست که چون وقت
انکسار استار جلال از جمال لایزال بدید آید و انوار تجلی الهی جل جلاله ظهور کند هشتصد هزار
سال از سطوت انوار تجلی عاشقان بی شعور باشند چون نظر در جلال کنند میگدازند و
چون جمال می نابید بی نوا زند اذا انظروا جلاله ذالوا و اذا انظروا الی جماله طاروا
بعد از آنکه هشتصد هزار سال بگذرد خطاب آید که ای اسیران شموس جلال و جمال ای
تشنگان شمایم روایح وصال چه انصاف باشد که بهیچ اینچنین جمال را بتمتعات و بتوبه
ملکه بتمتعات الحور و بکسی بفروشند و از لذت اینچنین وصال محروم لمولفه هر نظر محرم دیدار تو نیست
هر دلی واقف اسرار تو نیست ه لمعه نور حقیقت توی ه دیده را طاقت دیدار تو نیست
چو که خورشید رخت جلوه کند ه ذره ای کو که هوادار تو نیست ه که کند در رخ خورشید نظر
گونه آینه رخسار تو نیست ه رب ارنی نه سخن موسی گیست ه کیست کو طالب دیدار تو نیست
اشارت شریفه مشعر بحکایت و لطیفه ای درویش اگر برادران یوسف علیه السلام قدر

و قیمت او را بشناختندی بدنیا و عقبی نفروختندی چون نمیشناختند به دراهم معدوده
بفروختند و این عار و غرامت بر ایشان باقی ماند تا بقیامت حکایت که جوانی بر دست
ذوالنون مصری قدس سره توبه کرد و برسم هدیه دویست دینار زر سرخ بمریدان داد و قدم
ملازمت شیخ بتقدیم میرسانید و از حضرت شیخ التفات ندید روزی بر سبیل شکایت
نزد بعضی این حکایات اظهار میکرد و نام خدمت و عطیت خویش بر زبان می آورد
با وجود آن بی التفاتی شیخ تقریر میکرد چون شیخ ازین معنی وقوف یافت بر خاطرش
نیامد گران آمد جوان را طلبید و انگشتری یاقوت با قیمت بوی داده فرمود بیازار در
و بر مقومان عرض کرده قیمت وی معلوم کن و بعد از آن بفروش جوان انگشتری را نزد
بقال و کفش گر و ارباب صنایع برده زیاده از درم قیمت نکردند نزد شیخ آمد تقریر
واقعه نمود شیخ فرمود که گو چه طامه نمودی گفت بقالان و خبازان و امثال ایشان نمودم
شیخ خاتم را از دست وی گرفته بمریدی دیگر داد تا بجوهریان برده بدویست دینار زر سرخ
بفروخت و بها بنظر شیخ آورد و شیخ دویست دینار بان جوان داد و گفت سر خود گیر
و برو که معرفت تو در تصوف چون معرفت تست در بیع خاتم وقتی که خاتم قدر و قیمت
انگشتری ندانی و بنا اهلان معروض گردانی قدر و قیمت معارف و حقایق ارباب تصوف
و اصحاب تعرف کی دانی و نگاه داشتن وی کی توانی رجوع بقصه بزرگان فن تواریخ
در کتب عالی مشایخ چنین ایراد فرموده اند که چون برادران یوسف علیه السلام را بفروختند
و اخذ دراهم معدوده نمودند مشتری بیع نامه از ایشان طلبید شمعون در آن باب تجنیح قوم
گردانید و در آن حجت قید کرد که مالک تا ابد نرسد مملوک را از قید حبس اطلاق نفرماید
چنانچه شمه مرقوم گشت و درین اثنا یوسف علیه السلام و برادران بحسرت تمام میگریست
و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان بر صعوبت مفارقت ایشان میگریست و حاصل
این کلام بزبان حال معروض میگردانید رباعی وقت آن شد که باز کنیم بهم ه وصلی که از و چو
گل شکفتیم بهم ه در داکه ز یکدگر جدا افتادیم ه تا باز دگر کی افتیم بهم ه و گویند برادران در حین

بیع با مالک گفتند که این غلام با وجود گریزپایی عیب سرقه نیز دارد و ادعای فضلت اعمال
وی غافل نشوان بود بنابرین تلخان مالک فرمود تا بندگران بر پای یوسف نهادند و غلامی
بدخلق تغلوس نام بر وی موکل گردانیدند و دوال انتقال بر طبل رحیل فرو کوفتند و چون
کاروان روان شد یوسف علیه السلام از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را
یکبار دیگر دیده و مراسم وداع بپردازد و گفت ای غلام ایشان در باره تو هیچ گونه مهری
و شفقتی نورزیدند چندین رغبت تو نسبت باین جماعت از بهر چیست یوسف علیه السلام
گفت کل ما یفعل الحبیب حبیب ع از کوزه همان برون تراود که در وست پس مالک یوسف
علیه السلام را دستوری داده نزدیک ایشان نزد برادران آمد و یکیک را در کنار گرفت
و دست و پای ایشان را بوسه میداد و هر چند تضرع نمود مطلق در رحمت بر و نگشودند و شفقتی
در حق او مبذول نفرمودند و یوسف مر ایشان را بدعای خیر امداد فرمود و گفت سلکم
وان لم ترحمونی رباعی یارب که بعشق تو جهاندیده دلم • چندین غم و محنت و بلا دیده دلم
یارب که ز هیچ غمی نایدپیش • هر چند که از تو صد بلا دیده دلم • با دل شکسته و خاطر خسته باز
گشت و بکاروان رسیده بر شتر نشاندند و بتعجیل تمام روی بمصر آوردند و یوسف
علیه السلام برنج غربت و ذل عبودیت تن نهاده و در فراق پدر می نالید و قطرات حسرت
از دیده می بارید و در اثنای آن حال بمقابل یعقوب که مشهد مادر وی بود رسید خود را
از بالای شتر در افکند افتان و خیزان بسر تربت مادر آمده خاک راحیل را در کنار گرفت
و بامثال کلماتی متکلم بود که مضمون او این بود که ای مادر مهربان از این خاک سر بردار
و نظر بر احوال فرزند دلبند خود کارگاه به بین که چگونه با انواع بلا مبتلاست و گرفتار
اصناف رنج و بلاست یا اماه کاش مرا میدیدی که چگونه پیراهن از برم کشیدند و
بضرب طپانچه رخسارم را نیلگون گردانیدند و مرا در چاه ظلمانی با اندوه و حسرت
و پریشانی افکندند بعد از آن اجرای اسم عبودیت بر من نموده بدرم نارسیده ام
بفروختند و مرا چون اسیران بسلاسل مقید ساختند و بر زاری و سوگواری عرض میکرد

دلها

مالک حضرت از دیده می بارید و درین مقام مکث وی بطول انجامید چندانکه قافله رفتند
و وی تنها بماند در کشف الاسرار نقل از کعب الاحبار میکنند که در اثنای این گریه و زاری
از هوا ندایی شنید که اصبر وما صبرک الا بالله تغلوس چون یوسف را علیه السلام
بر سر تربت خاک نشسته دید پیش او آمد و از جهل طپانچه بر روی نازنین یوسف علیه السلام
زد و تصدیق قول برادران کرده او را بگریزپایی متهم گردانید و در حق او جفا
کرد و آن شوم بخت نمکی تازه بر جراحت دل دردمند یوسف پاشیده تندیها نمود
نقلست که چون دست پلید آن شوم بر جبین مبین آن معصوم آمد فی الحال دستش خشک
شد و از کار باز ماند و حضرت یوسف علیه السلام از آن جرات و سوء ادب بیطاقت
گشته روی بجانب آسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین جل ذکره تظلم نموده
گفت الهی مرا اگر شایستگی انتظام در سلک خاصان بارگاه احدیت هست بحق ابراهیم
خلیل تو و بحق اسمعیل ذبیح تو و بحق یعقوب اسرائیل تو و بحق محمد رسول تو و بحق علی ولی تو که
بر من بخشای و بفریاد من رس همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع اجابت موشح گشت جبرئیل
علیه السلام فرود آمد و در پیش قافله پری بر زمین زد و بادی صرصر عظیم برخواست و ابر
سیاه فام تاریک در هوا پیدا شده و شدت هبات ریاح و تراکم سحاب مظلم بمرتبه
انجامید که قافله از حیات مایوس گشته یکدیگر را نمیدیدند شتران آن راه فرا پیش گرفتند
لرزه بر زمین افتاد ملایکه بگریه درآمدند تغیر کلی در عالم پیدا شد مالک بن ذعر چون
این حال مشاهده کرد و گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده و کلام
و فعل قبیح صادر شده که از آن توبه کنید و استغفار نمایید هر آینه بزرگی افعال و کردار
اعمال ناپسندیده است که در هوا اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق
عذاب و این عقوبت باشیم الا آن غلام شوربخت گفت همانا این بواسطه شومی
معامله من روی نموده و این مصیبت بباید جسارت منت داده این [illegible]

بر روی غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانید و روی باسمان کرده لب بجنبانید
دست من خشک شد و زمین و زمان چنانکه می بینید بهم برآمده و همه کاروانیان نزد
یوسف آمدند و در پای مبارکش افتادند و باستغاثه تمام از وی استدعا نمودند تا
جبر این نقصان کرم فرماید یوسف علیه السلام معذرت ایشان را قبول کرده روی بقبله دعا
آورده از حق تعالی فرج این التماس نمود در زمان تموج هوا ساکن یافت و غبار
آفتاب نقاب از چهره بگشود و عالم بقرار باز آمد مالک چون این مشاهده نمود دست
غلام گرفته نزد یوسف آورده و درخواست نمود تا بقصاص خویش اورا ادب نموده انتقام
کشد یوسف علیه السلام گفت چه جای این سخن است ما از اهل اغماض و احسانیم و در جزای
بدکرداران بغیر از عفو و تجاوز چیزی ندانیم از سر گناه وی درگذشته رقم نسیان در جراید
عصیان او کشیده از بهر غلام دعا کرد دست او بحالت اول باز گشت بعد ازین خواجه در آمدند
و از ظهور این خوارق عادات یوسف علیه السلام را بند از پا برداشتند و بچشم تعظیم و احترام
در وی نگریستند و بحلتهای شریفش بیاراستند و مرکب پسندیده از برای وی زین کردند و باعزاز
و با احترام بجانب مصر روان گشتند مالک گفت در هیچ منزلی نزول نکردم و از هیچ مرحله ارتحال ننمودم
مگر آنکه خیر و برکت یوسف علیه السلام نسبت باحوال خود مشاهده میکردم و هر صباح و شبانگاه آواز
ملایکه می شنیدم که یوسف علیه السلام را سلام میکردند و در راه قطعه ابر سفید دیدیم که بر سر یوسف علیه السلام
سایه می انداخت و لوای افتخار روی بدو و استظهار برمی افراخت اما لطایف این قصه
نقلست که چون بواسطه جسارت آن غلام تغیر تمام در عالم پدید آمد که طپانچه بر جبین یارش
این همه صواعق متعاقب گشت ملایکه گفتند خداوندا صد هزار تازیانه بلا برین کودک بیگناه
زدی هیچ تغیری در عالم پدید نیامد یک طپانچه که از روی بیحرمتی این غلام بر روی زد این
همه بلا و آفت در عالم انداخت خطاب آمد که تازیانه ما بی واسطه است بر روی زنیم که عین برّ
باشد و چون واسطه در میان آید ترک ادب و بیحرمتی بود آنچه ما کنیم پسندیده و آنچه غیر ما
کنند ناپسندیده اشارت و نظیر این آنست که ملایکه در لوح محفوظ نظر کردند عیوب آدمیان

دفتر

دفتر اعمال ایشان در لوح محفوظ یافتند ایشان نیز زبان بعیب آدمیان بگشادند که
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء جواب عتاب آمیز انی اعلم ما لا
تعلمون بسمع ایشان رسانیدند و بعد از ان خطاب بقلم آمد که ای قلم طاعت فرشتگان
بنام آدمیان مرقوم گردان که سنت ما چنین وارد و یافته که هر که عیب کسی کند طاعت او را
بدیوان او منتقل گردانیم فرشتگان بنالیدند که خداوندا صد هزار عیوب ایشان پیدا نمودی
ما نیز از این جهت دلیری نمودیم عیب ایشان بتو بر گردیم اکنون طاعت ما با ایشان میدهی
خطاب آمد که ای ما را در عیب بندگان حکمتیست و کسی حکمتهای ما را راه نبرد انی اعلم
ما لا تعلمون اشارت اگر سوال کنند که بیک طپانچه آن غلام این همه صاعقه پدید آمد و آن همه
جفا که برادران با حضرت یوسف پیش بردند هیچ گونه تغیری و تبدیلی واقع نشد حکمت
درین چه بود جواب آنست که اگرچه برادران جفا کردند برادری میان ایشان قائم بود
مانع شد نکته ای بنده اگرچند گناه کاری امانت توحید بر قرارست از خلود و عذاب
و دوام عقاب ایمن خواهی بود جواب دیگر آنست که برادران یوسف اگرچه ظلم کردند
در میان ایشان بهم وا از طریق علم الخلاف می نمودند و راه وفا می پیمودند برکت وفاداری
جفای برادران را در گذرانیدند نکته ای نکته درویش در وقتی که جفای نه تن را بوفای
یک تن میگذرانند اگر جفا هشت عضو را بوفای دل درگذرانند که ان فی الجسد لمضغة
اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد البدن کله از کرم الهی جل و علا هیچ
عجیب نخواهد بود رجعنا الی القصه نقلست که چون قافله قطع منازل و طی مراحل نموده
بنواحی مصر رسیدند موضعی پیدا کردند قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف ع
از تعب سفر و آثار گشته زنگار غبار بر آئینه رخسار او نشسته بود مالک بفرمود تا
تا در ان چشمه درآمده خود را از گرد راه بشست و شوی دهد یوسف علیه السلام متوجه
چشمه شد حضرت جبرئیل علیه السلام قبه آدم علیه السلام که قبل از وقوع ذلت با حوا در آن جا
بود بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال

ماهی ماند بیت چو مه در برج آبی ساخت منزل ٭ ز منزل بالب چشمه گشت مایل ٭ بطلعت بود
بود خورشید جهانتاب ٭ چو نیلوفر فرو رفت اندران آب ٭ تنش در آب چون سیم بنا
در آمد ٭ بدن آب روان از جان در آمد ٭ گشاد از هم سلاسل گیسوان را ٭ بزنجیر بست
آب روان را ٭ مهیا ساخت بهر صید ماهی ٭ معنبر دامی از مه تا بماهی ٭ گهی میزد بآب از
دست بر سر ٭ ز پروین ماه را می بست زیور ٭ گهی میداد از گل مالش گل ٭ ز پیچ شانه میزد
شاخ سنبل ٭ چو گرد از روی چرک از تن فروشست ٭ چو سرو آمد برکنار چشمه برست ٭
ز سنبل تش دار ملک پرهن حنوات ٭ بجلباب سمن گل را بیاراست ٭ از وهب بن منبه
روایتست که چون یوسف علیه السلام بآب در آمد ماهیان چون رایحه یوسف بمشام
ایشان رسید روی بآن چشمه نهادند و بسبب بدن شریفش مبادرت نمودند و هم ماهی
که بآن دولت مستسعد گشته بود در میان ماهیان افتخار نمودی و گفتندی در نسل آن ماهیان این افتخار
باقیست تا روز قیامت صاحب العین المعانی گوید که چون یوسف علیه السلام زمانی نیک در آن منزل
بماند مالک را دل مشغول گشت قاصدان فرستاد تا از آن ینبوع سعادت و منبع کرامت خبر
آرند ایشان در آن صحرا متفرق شده چندانکه طلبیدند هیچکس از وی نشان نداد و جه آن بود
که در قبه غیرت و در پرده عصمت مستتر و محتجب بود و چون وقت منقضی شد کاروانیان دیدند
که یوسف علیه السلام می آید بهیاتی که دیده ذوی الابصار در تماشا خیره خورشید جمالش چشم و رخساره
ماه دو هفته بر عارض انورش تیره می نمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم
کمتر یافتیم خود خود را شناس در جواب وی گفت که هر دیده را طاقت دیدن چشمه نور نیست
و هر چشم را قدرت مشاهده جمال نور نه بیت چون پری از نظر خلق از آن پنهانم ٭ که تو جانی و نظرم
دیدار تو نیست ٭ بعد از آن یوسف علیه السلام بکاروان ملحق شد و متوجه شهر شدند و از عبد الله
بن عباس رحمه الله علیه روایتست که چون مالک را نظر بر جمال با کمال یوسف علیه السلام افتاد و حسن
و جمال وی بر مزید دید بدو گرد و بفرمود تا جامه زربفت و حریر در وی پوشیدند و عمامه بغایت لطافت
بر نامه همایونش بستند و او را در تخت نشاندند و برشتر بستند و روی بمصر آوردند و اتفاق در آن سال

رود نیل

رود نیل را طغیانی رسیده بود و آب وی تنک افتاده و در مصریان عسرتی بدید آمده و مردم
محتاج بطعام گشته و رسم مصریان چنان بود که چون قافله بمصر رسیدی باستقبال قافله بیرون
رفتندی و گویند پیش از کاروان آوازه آن بدر منیر بل شعشعه آن آفتاب گیتی فروز بر بنای مصر
پرتو انداخته بود و اهل آن دیار بتماشای جمال و تمنای وصال یوسف علیه السلام روی بدان قافله
نهادند و هر یک بزبان حال برین مقال ترنم می نمودند بیت این شهر پر از حدیث آن روی نکوست
دلهای جهانیان همه بسته اوست ٭ ما میکوشیم و دیگران میکوشند ٭ تا بخت کرا بود و کرا خواهد دوست
در بعضی قصص آورده اند که چون موکب شریف یوسف علیه السلام نزدیک بشهر مصر رسید منادی
غیبی ندا در داد که ای مصریان مر شما را تهنیت باد که مهمانی عزیز بشما اقبال می نماید که هم بر وی نشان
لطف حق است و هم آراسته نظر قبول حق در سیرت بر فرشته سابقست و در صورت بر
جن و انس فایق فرخ حالیست که هر که در روی نگرد دلشاد گردد و هر غمزده که دیدار وی بیند
از غم آزاد گردد و گویند که چون این ندا باسماع نیکان و اوطان مصر رسید همه مردان و زنان
از پیر و جوان باستقبال وی بیرون آمدند و منتظر قدوم و جمال وی بودند تا از دور گرد
سواران پیدا شد و یوسف علیه السلام در میان ایشان بر شکل ماه تابان کلاه مذهب
بر سر و دواج ملمع در بر رخساره چون آفتاب تابان ساطع و انوار حسن و جمال از جبین مبینش
لامع و دو یاقوت سرخ از لبان گوهرپاشش اولجه و گونه گونه الوان از سمن و نسرین و ارغوان بر هم ریخته
چون نظر خلق بر جبین مبین وی افتاد همه واله و حیران بسجده افتادند یکی گفت ملکیست
از آسمان فرود آمده و دیگری میگفت روحیست از عالم ارواح بدین جهان آمده بر حسب طاقت
نظر همه کس از وی بنوعی باز میدادند القصه مصریان در رکاب آن سلطان روان تا بدروازه مصر
رسیدند گویند لمعات بارقات جمال یوسف پرتو انداخته بود بحدی که پرتو نور آفتاب بر آمد
و رایحه خوشش معطر گردانید همه اجزای بسیط غبرا از عطر روح پرورش مشک خام و عنبر گرفت آنجا
در جداول وانهار جاری گشت اطبا و در اشجار نغمه سرایی در آمدند قوافل عنقو و اهل هموم
از زوایای قلوب رخت فاقت بیرون بردند و عساکر فرح و سرور در بواطن ساکنان آن مواطن

نزول کردند وجمعیت وحضور دوران بلاد بقدوم شریفش مستزاد گشت نظیر این آنست که چون مومن را
زمان بهشت آید و رشتگان را امرا با وی بهشت آرند نسیمی از ساق عرش که از نسیم لطف که بند
ورغ بدین در آید برگهای درختان بهشتی چون مطربان خوش آواز بنغمه دلنواز در آورد و نوای
مرغان بر سر شاخسارها انگیخته با صدای آب در جداول انهار همداستان کرده مشام جانی ورواح قدسیان
معطر شود عاشقان جمال دوست چون صوفیان صفه صفا در سماع آن نغمه نوا در رقص طلب
دست طلب بر افشانند و لذت این سماع جان عاشقان شراب شوق چاشنی گیرد ولاله عشق
از پیش جمال معشوق برگیرد عاشق بیچاره در پرتو نور تجلی از کون بی شعور گردد و از هستیت نور
ذات هم آن بود که اساس بنیاد بشریت از هم فرو ریزد حضرت جلال احدیت جل وعلا مسلام
خویش او را از غیب باز بحضور آورده گفت و شنید و شناسند در میان آرد و هیبت و عظمت و جلال را
بلطف جمال محتجب گردانید و لداده را از تمام وحشت و هیبت بحفظ خود شنید دوستان در
میان آرد و اسرار حقیقت عشق و محبت بحضرت خود مشغول گرداند از میان جان بند و این نوع را بد
بیت بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ◦ بگشای لب که قند فراوانم آرزوست ◦ ای آفتاب رخ
بنما ز نقاب ابر ◦ کان چهره مشعشع تابانم آرزوست ◦ یعقوب وار واسفاها همی زنم ◦ دیدار خوب
یوسف کنعانم آرزوست ◦ ورزیده القواریخ میگویند که باری سبحانه وتعالی جمال جهان آرای یوسف
علیه السلام را نوری داده بود که از یک روزه راه میدرخشید و اتفاقا در آن روز آفتاب در حجاب
سحاب متواری گشته بود و هوای مصر تحت آنکه از شعاع انوار چهره خورشید محتجب گشته بود و تیرگی
روی نموده بود و بلکه پیش از آنکه رخسار یوسفی علیه السلام نقاب بگشاید از طره مثال او عکس
ران دیار افتاده بود و غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهره تابانش از ورای حجاب لامع
شد جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و باطن اصحاب کمالات و ذکار روشن گردانید مصریان چون
روز تیره را روشن دیدند انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته تعجب مینمودند تا خبر در شهر افتاد که
همراه این قافله غلامیست که نور جمال وی از آفتاب فایق است و بلاحت و صباحت بر حور یابد
جن سابق این طرب رایحه فایحه اوست که معطر شان مشام عشق و محبت فایح آمده و این نور

چنین

چنین است که در اطراف واکناف مصر لایح گشته دلهای مشتاقان در طلب و جانهای عاشقان و
دلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب رسیده لاجرم باستقبال کاروان بیرون آمدند و بعد
از آنکه حدیث حسن یوسف گم گشته بود ملک مصر را از این صورت خبر شد امین اعمال
خویش را که قطفیر موسوم بود و پدرش مسمی به رحیب و مصریان بعزیز مصرش خواندندی
بخریداری یوسف بیرون فرستاد مالک چون هجوم مصریان بشناخت گرد یوسف علیه السلام را
بعماری در آورده و بنقاب احتجابش محتجب گردانید چون مصریان از وی استدعای دیده
دیدار یوسف نمودندی وعده بعد در آمدن شهر فرمودی تا بعد از آنکه او را بشهر اندر آوردی
و بمنزل نزول فرمودی از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که وی گفت آن روز مصر
بغایت خراب بود خشک سال اکثر مصریان در وبال و مردم متغیر الحال بقدوم آنحضرت
برکت در آن دیار نزول نمود و رود نیل پر آب شده درختان بار برداشتند و قحط و
جدب بخصب و رخا مبدل گشت و غلات و محصولات فراوان شده نرخ و گرانی روی
بارزانی نهاد و مردمان میگفتند که از آن زمان باز که قدوم شریف این غلام عبرانی درین
شهر ورود یافت خیر و برکت بسیار روی باین دیار آورده گویی که این غلام از نسل ملوک
و انبیاست که این نوع فتح و گشایش بوجود و بخشش روی نموده و نور و ضیا درین شهر
بدید آمد القصه چون مالک یوسف علیه السلام را بحجره خاص فرود آورد بفرمود تا بر در بارگاه
خرگاهی بر افراشتند و منظر گاهی بالوان منقش بنیاد نهادند و روایتی آنکه قبه ساختند
و در آن غرفها و شرفها ترتیب نمودند و بانواع نقوش و صور ملون و مزین گردانیدند بصورت
چمن نظم تلوین در اضلاع و زوایای آن بر قاعده جاده منفرد نقوش بدیعه و صور غریبه
برکشیدند صور طیور در غایت مهارت در جبر طیران و اناسی را در معرض نعره و بیان
در آوردند چون قبه و ایوان رشک ایوان کیوان ردای ترفع در سر کشیدند و خلعت تمام در پوشید
مالک بفرمود تا خلعتهای پادشاهانه ترتیب کردند قبای خز لعلی منسوج بطلای احمر چون
صفوف منحنی این چرخ اخضر در وی پوشیدند و کلاهی مکلل بجواهر قیمتی بر فرق او نهادند و کرد

بالشی زربفت بران کرسی انداختند و یوسف علیه السلام را بران نشاندند و در پیش ایوان میدانی گشاده
ترتیب نمودند که نظارگیان دران مقام جمع کردند پس منادی کردند که امروز روز غلام عبرانیست هر که
آرزوی تماشا بده دیدار او دارد بدین مقام حاضر آید بعد از آنکه مصریان از خاص و عام و خواص
و عوام تشریف قدوم ارزانی فرمودند منادی ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب
من یشتری هذا الغلام اللبیب حضرت یوسف علیه السلام منادی را از گفتن این نوع سخنان
منع فرمود و گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام اللبیب من یشتری هذا الغلام
الغریب خریداران ساعت بساعت زیاده می شدند و مشتریان لحظه بلحظه رغبت الحضرت
بیشتر مینمودند یوسف علیه السلام این حال مشاهده کرده نطاق طاقتش گسیخته از جزع دیده
رشته های مروارید بر صفحات رخسار فرو باریده ازین واقعه بسیار ملول و محزون گشت
سر بجیب تفکر فرو برده درین اثنا جبرئیل امین علیه السلام از نزد حضرت رب العالمین پیغام
آورد که ای یوسف غم مخور و دلتنگ مباش بعزت و جلال ما که ترا ازین شهر یکقدم بیرون ننهم
تا داغ عبودیت بر ناصیه این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند ننهم در کشف الاسرار میگوید
که چون یوسف را بر جلوه گاه بر تخت عرض نقاب از چهره برداشتند هر کرا چشم بروی افتاد
همه مفتون وی گشتند و هزار دل عاشق جمال وی شدند و لیکن پادشاه جمال آنحضرت مهیا
همراه بود که از غایت عظمت و ابهت در روی بازپسین نتوانستند بیت که قطمیر که بعزیز مصر مشهور
بود در مجمع حاضر بود و گویند زلیخا که حلیله وی بود مسمات براعیل بنت رعاییل بود و او از حسن
و جمال یوسف علیه السلام شنیده بود و از عزیز اجازت حاصل کرده بر غرفه بر آمده بود و نظاره
جمال یوسف مشغول بود و او واقعه پیش ازین دیده بود که همواره منتظر ظهور آن می بود و کیفیت
آن واقعه چنان بود که وهب بن منبه رحمة الله روایت میکند که پادشاهی بود در مغرب زمین
نام وی طیموس و بروایتی رعاییل چنانکه مذکور شد بیت چنین گفت آن سخن دان سخن سنج ۰
که در گنجینه بودش از گهر گنج ۰ که در مغرب زمین شاهی بنام موس ۰ بهر کو کوس شاهی نام طیموس
ز فرقش تاج را اقبال مندی ۰ ز پایش تخت را پایه بلندی ۰ زلیخا نام زیبا دختری داشت ۰ که با او

از بهر

از بهر عالم سری داشت ۰ مهی سر و عذار و هواداریش کردی ۰ پری در و پایان پرستاریش کردی ۰
نه هرگز بر دلش باری نشسته ۰ نه یکبار بپایش خاری شکسته ۰ دلش خالی ز غم فارغ ز چرخ دوار
نبودی غیر لعب و بازیش کار ۰ بدینسان خرم و دلشاد بودی ۰ ز غمهای جهان آزاد بودی
وهب بن منبه گوید که این زلیخا هفت ساله بود که یوسف را علیه السلام در خواب دید و الحق چنان
بود که شبی بناز بر بستر استراحت و عیش خفته بود و رخسار گلرنگ بر نازبالش سوده بود و نرگس
نرگسینش گلاب راحت غنوده بخواب نشی چنان نمودند که جوانی چون حوریان جنانی سیمین عذار
چون آفتاب و قامت چون آب زندگانی لطیف رفتار نظم همایون پیکری از عالم نور ۰
بباغ خلد کرده غارت حور ۰ کشیده قامتی چون تازه شمشاد ۰ بآزادی غلامش سرو آزاد
فروزان لمعه نور از جبینش ۰ همه خورشید دارو بر زمینش ۰ گویند چون نظر زلیخا در خواب
بر جمال این حور پیکر افتاد چنان خاطرش بوی متعلق گشت که از مرادات و مستوبات خوش
بر کران شد و با عشق و جنون همعنان گشت بیت گرفت از قامتش در دل خیالی ۰ نشاند از
دوستی در دل نهالی ۰ ز دود پیش آتشی در سینه افروخت ۰ کز آن آتش متاع صبر و دین سوخت ۰ گویند
صورت این امر در ذات زلیخا بمرتبه تصرف کرده بود که چون دیوانگان جامه بر تن میدرید
هرکه میدید چون پری از وی میرمید و لیکن اطبا از این معالجت نمید بدم در گریبان صبوری میکشید
بیت فرو پیچود چون غنچه بدل خون ۰ نمیداد از درون یک شمه بیرون ۰ لب او با کنیزان در حکایت
دل او زان حکایت در شکایت ۰ زبانش با جوانان در فسانه ۰ بدل از داغ عشقش صد فسانه
نظر بر صورت اغیار میداشت ۰ ولی پیوسته دل با یار میداشت ۰ گهی از گریه چشمش آب میریخت
چه جای آب خون ناب میریخت ۰ بهر قطره که از مژگان گشادی ۰ نهالی را از او برو فتادی
گهی از آتش دل آه می کرد ۰ برون دود آهش راه می کرد ۰ بهر آهی که از دل بر کشیدی
کسی زو بوی کباب دل شنیدی ۰ بعد از آن تغیر تمام در حال وی مشاهده گشت کنیزان و غلامان
در صدد تحقیق آن در آمدند که کدام نظر تحقیق اسباب از احتیاج تعیین مینمودند و بعضی بعین الکمال
می بستند گروهی بسحر نسبت میکردند طایفه بجنون حمل می نمودند فرقه از لوازم عشق و محبت میدانستند

گویند زلیخا را دایه بود که در ساحری ید بیضا می نمود و در افسونگری نطاق از جوزا می ربود
مدتها عاشقان مهجوران مشتاق را معشوق می بود و قرنها طریق وفاق را بر عاشقی می پیمود شبی
پیش زلیخا درآمده اظهار محبت و شفقت و سبقت خدمت خویش نسبت بزلیخا نمودن گرفت
و برشمرد که در ایام طفولیت بچه قدم رسانیده بود و یک یک تقریر کردن گرفت آنگاه گفت
چند گاهست تا ترا متغیر الحال می بینم گل رخسارت زرد و دم گرمت را سرد می بینم با وجود آنکه
اوج جمال چون ماه در کاستن چرایی و با آنکه بر فلک کمالی هلالی وار در مضیق انگشت نمایی
بیت نمی دانم که زد ماهی ترا راه ۰ بگو روشن مرا تا کیست آن ماه ۰ اگر بر آسمان باشد فرشته
ز نور قدسیان آتش سرشته ۰ به تسبیح و دعا خوانم چنانش ۰ که آرم بر زمین از آسمانش ۰
وگر باشد پری در کوه و بیشه ۰ عزایم خوانیم کارت همیشه ۰ به تسخیرش عزایمها بخوانم کنم در شیشه
پشت نشانم ۰ چون زلیخا طریق مهربانی از دایه مشاهده نمود و فنون افسانه پردازی وی
دانست طریق راستی را سلوک داشته گفت ای مادر مرا امر غریبی روی نموده که تدبیر آن
در غایت اشکال و تقریر آن موجب ملالت آنگاه تقریر واقعه خود نمود و خوابی که دیده بود
بیان کرد دایه از برای تسکین خاطر وی گفت این خوابی بوده است شیطانی و گاهی دیو مردم را در
صورت زشت را زیبا می نماید و جان سبب آرام و قرار از وی نتواند ربود دایه گفت بهر حال
این خیال از دل بیرون کن و خیمه از این اندیشه خالی کن زلیخا گفت اگر این کار بدست من بودی
خود را از این غم و اندوه برهانیدی نظم کنون تدبیر کار از دست رفته ۰ عنان اختیار از دست رفته
مرا نقشی نشسته در دل تنگ ۰ که بس محکم تر است از نقش بر سنگ ۰ دایه دانست که این زخمیست
که به نصیحت مرهم پذیر نیست بالضرور نزد پادشاه آمده مجلس را خالی گردانیده واقعه را چنانکه
معلوم کرده بود پیش پدر دختر تقریر کرد پدر از این حال اندیشه مند گشت اطبا و منجمان و معبران
طلبید و طبیبان نبض وی دیدند گفتند این صورت از امراض و علتها مبراست و از اوجاع و
علل معرا منجمان در طالع مولود وی دیدند گفتند آن صورت ملک مصر بوده است که در واقعه
دیده است و وی فریفته و دیوانه آنست ملک گفت این سخن پوشیده دارید تا عاقبت این کار بکجا انجامد

گویند

گویند بدین حال مدت یکسال بگذشت دیگر بار زلیخا همان صورت بخواب دید که بوی اقبال روی بنمود
زلیخا بوی تضرع جسته سوگندش داد که حال خود با من بگوی و از حسب و نسب و منزل و مکان خویش مرا
نشان بازده آن صورت دلربا میگوید که من از اولاد آدمم و با تو در عالم غیب همدم می باید
که در وفای من باشی و به دیگری رضا ندهی که عاقبت من از آن توام و تو از آن من و سر و کار تو با منست
من این بگفت و از نظر وی غایب شد زلیخا از خواب درآمد چنان آشفته که دیگر از خورد و خواب
برآمد یکی صد گشت سودایی که بودش ز صد بگذشت غوغایی که بودش گویند زلیخا بمرتبه آشفته
آشفته حال گشت که همه وی به بند و زنجیر قرار گرفت تا گویند که ملک از برای وی قیدی زرین ساخت
و در ساق سیمین وی افکند و پای وی را بزنجیر زرین خلخال برنهادند همچنانکه عارف جامی در تعریف
آن بند چنین فرموده نظم بفرمودند تا چون ماری از زر ۰ که باشد مهره وار از لعل و گوهر ۰ ز سیمین ساق او تا
مار گنج سنج ۰ درآمد حلقه زن چون مار در گنج ۰ زلیخا چون بود گنج خوبی و مالی ۰ بود هر گنج را ناچار ماری ۰
چو زرین مار زیر دامنش خفت ۰ ز دیده مهره می بارید و میگفت ۰ مرا پای دل اندر عشق بند است ۰
همین بندم ازین عالم پسندست ۰ سبک دستی چرخ عمر فرسای ۰ بدین بندم چرا سازی گران پای ۰
زلیخا را دیگر باره طاقت طاق گشته و ماه اصطبارش در محاق افتاده نزد پدر آمده و نقاب شرم از
روی آزرم برداشت و گفت ای پدر اجازتم ده تا خویشتن معلوم کنم که موعد وصال الحال است ملک گفت
ای دختر اگر واقعات را حقیقتی هست او خود از آنجا که استکاری خواهد آمد و چون او بخطبه تو گفته است
باشد عقد ازدواج متحقق گردد و ترا همراه او بمصر فرستم زلیخا گفت سوخته عشق چگونه صبر تواند کرد بیت
ای بسته نام و ننگ خود در جنگ ۰ از نام خود و ننگ چه باشی دلتنگ ۰ از نام رمیده باش و از ننگ
بجنگ ۰ در کوی خرابات نه نام است و نه ننگ ۰ روایت که پدر زلیخا از غایت اضطراب کس بعزیز مصر فرستاد
عزیز را بدامادی خود ترغیب کرد و گفت مرا دختری است که بصفات کمال آراسته و بزیور حسن
و جمال پیراسته چنانکه ملوک و ارباب احتشام بخطبه وی رغبت می نمایند و مرا خاطر بجانب تو مایلست
عزیز از اشارت شریف سلطنت شعار بر حسب رفعت شان خود دانسته ترتیب امور خطبه نمود و
با هدایا و تحف بسیار بملازمت پادشاه آمده و عقد ازدواج انعقاد پذیرفته بدامادی شاه ملقب و سرافراز گشت

بعد از تمهید قواعد مزاوجت پدر چهارده دختر چنانکه رسم ملوک و سلاطین باشد زیب نموده
با ثوبهای رعنای شتران در زیر بار زر و جواهر و مشک و عبیر و عنبر بجز وار با کنیزان ماه رخسار و
غلامان سرو رفتار با خیل و حشم بسیار بمصر فرستاد چون زلیخا بکریاس امارت مآبی رسید
ایوانی دید بکیوان سر برافراشته بانواع نقوش و اصناف نگار نگاشته چون بمنزل نزول فرمود سرا
بوستانی دید منقوش و اوانی آراسته تخت زرین نهاده و گرد بالش از حریر و دیبا بروی آن نهاده
بران تخت نشسته چشم بر راه تا کی عزیز وی از در درآید و بدیدار وی مقاصد و مطالب خود استعلا
یابد ناگاه عزیز از در درآمد زلیخا را چشم بروی افتاد و گفت آه ای دریغ که چهره مقصود در
پرده غیب متواری مانده و خواب حسرت در جویبار ندامت هیچ خبر جاری نه نه آن صورتست که
من در خواب دیدم و شیفته و فریفته وی گشتم از غایت اندوه و دلتنگی از هوش برفت هاتفی بسمع
وی ندا در داد که ای زلیخا صبر کن اگرچه اکنون کار نه بر طبق مطلوبست اما مقدمه وصول بذروه
وصال محبوبست زلیخا خود را تسکین میداد و همواره خاطر وی از عزیز متنفر میبود و لیکن این
راز بهیچکس نمیگشود و عزیز را برخلاف عشق و محبت زلیخا در صمیم دل مذکور گشته مهر و محبتش
ساعت بساعت در ترقی بود و مهرش بر دلش و دوستی وی بر دلش می افزود و لیکن هر
گز وی را با زلیخا اتفاق صحبت نیفتاد بعضی گویند هر وقت که او را میل مباشرت بودی حق تعالی
در خواب وی جسدی پدید آوردی تا میان او و زلیخا حایل گشتی و زلیخا از تصرف وی
محفوظ ماندی و بعضی گفته اند عزیز عنین بود و بمعانقه و تقبیل اکتفا نمود و مقصود زلیخا آن بود تا از غیر
تا بیوسف برسد **حکایت** آورده اند از وهب بن منبه که چون مالک زعر ان ملک ممالک حسن
و جمال را بلباسهای فاخر بیارات و بخلعتهای از هر به پیراست و در صف اهل مصر بر پای در
موقف ابتیاع درآورد و خریداران بر یکدیگر می تاختند و بها زیادت میساختند و قطفیر
که ملقب بعزیز بود در آن زمان گنجور خزاین و دستور ملک ریان بود که پادشاه زمان و فرمان
گذار دوران بود در آن انجمن حاضر بود زلیخا نیز دستوری یافته بتفرج برآمده نظرش بر یوسف
افتاد صورتش را بانکه در خواب دیده بود شناخت از هوش برفت و از عالم بیشعور گشته چون بعد از

عنین

افتی

فرصتی که با هوش آمد از کنیزان پرسید که ملک را چه شد گفت این آن مقصود تست که چندین سال
در آرزوی وی میبودم و این همه محنت که در محبت وی میکشیدم آری ای عزیز من محبت را
محنت لازمست **لطیفه** یکی از شیخ شبلی قدس سره سوال کرد که درین چه حکمت است که هر که دعوی
محبت الهی جل جلاله کند او را بتازیانه بلا ادب کنند و محنت و اندوه متعاقب بروی نزول
کند گفت از بهر آنکه هر گدایی دعوی محبت نکند و بلاف گزاف برنخیزد **بیت** براز تیغ بلا بر کشید غیرت عشق
که مدعی نتواند بلاف برخیزد ه مخنثان نتوانند لاف مردی زد ه بغیر جنگ کجا روز مصاف برخیزد
عجب مدار که در وقت دیدن ساقی ه تفاوت از قدح درد و صاف برخیزد **روایت آنست**
که زلیخا از غایت اضطراب و تسکین التهاب آتش عشق بصحرا بیرون رفته بود اتفاقا آن روز روز
عرض یوسف علیه السلام بود در حین مراجعت گذرش بر آنجا که یوسف علیه السلام بود افتاد و از حال
خلایق در آن بارگاه مشاهده نموده کیفیت احوال پرسید گفتند غلامیست کنعانی در معرض بیعش
آورده اند دامن هودج برانداخت چون نظرش بر یوسف علیه السلام افتاد بشناخت چنانکه
عارف جامی قدس سره در سلک انتظام آورده **بیت** زلیخا دامن هودج برانداخت ه
چو چشمش بر غلام افتاد بشناخت ه غلامی لی که خورشید آفتابی ه ببدر الملک خوبی کامیابی
برآمد از دلش بی تاب فریاد ه ز فریادی که زد بیخود بیفتاد ه روان هودج کشان هودج
براندند بخلوتخانه خاصش رساندند ه چو شد منزل گهش آن خلوت راز ه ز حال بیخودی آمد
بخود باز ه از او پرسید دایه کای دلفروز ه چرا کردی فغان از جان پرسوز ه طلسم شیرین با فغان
چون گشادی ه بر آن خاک سیه چرا بیخود فتادی ه بگفت ای مهربان مادر چگویم ه که گرد و اقف من هر چه
گویم ه در آن مجمع غلامی را که دیدی ه ز اهل مصر وصف او شنیدی ه ز عالم قبله گاه جان من او
فدایش جان من جانان من اوست ه بخواب او روی زیبا او نمود ست ه شکیب از جان شیدا او ربود ست
ز تن ورت بدل در خواب اویم ه ز دیده غرقه خوناب اویم ه درین کشور ز سودایش فتادم
درین شهر از تن بیش فتادم ه ز فغان و جان مرا آواره او ساخت ه درین آوارگی چاره او ساخت
ز که آه افزون بود بار من امروز ه ندانم چون شود کار من امروز ه مه من شاه ایوان که گردد ه

کدامین دیده گردد روشن از وی ٭ کدامین خانه گردد گلشن از وی ٭ که باز د حاصل خود در بهایش
کرسازد حاصل کلی به ده خاک پایش ٭ مرا به گردد از وی حال یا نه ٭ رسد دستم بدین اقبال یا نه
چو دایه آتش او دید چیست ٭ چو شمع از آتش او زار بگریست ٭ بگفت ای شمع جمع [illegible] نهان دار
غم شب های روز خود نهان دار ٭ صبوری پیشه کردی روزگاری ٭ بکن خو صبر [illegible] امروز کاری
بود کز صبر امیدت بر آید ٭ ز ابر تیره خورشیدت بر آید ٭ در کشف الاسرار آورده است
که در وقت عرض یوسف علیه السلام ملک ریان که پادشاه مصر بود حاضر آمد چون شعاع انوار
جمال یوسف علیه السلام بروی طالع گشت گفت عقل چنین دلالت میکند که این بنده نباشد
زیرا که آثار رقیت در ذات وی هیچ ظاهر نشده [illegible] نمی افتد من از خریدن وی امتناع می نمایم
نه از آنکه استطاعت آن ندارم بلکه محال می شمارم که آدمی با این معنی [illegible] بنده [illegible]
تواند بود و این سخن بگفت و عنان بگردانید آنگاه رعایا و رعیت تمام پیش آمدند و هر یک
بقدر استطاعت خود در بهای آن می افزودند اول بازرگانی قدم پیش نهاده به ده هزار دینار
خریداری نموده و دیگری گفت من بیست هزار دینار بخرم همچنین مضاعف میکردند و زلیخا [illegible] در
خریداری جرات نمی نمود تا شوهرش عزیز گفت ای زلیخا ما را فرزندی نیست اگر مصلحت دانی
این غلام کنعانی را خریده بفرزندی مخصوص گردانیم زلیخا استحسان را [illegible] نمود و گفت
مرا نیز در خاطر چنین بود و گفت در خزینه مرا نقد بسیار است در این باب [illegible] کاری [illegible]
ایشان درین سخن بودند که ناگاه در مصر زنی بود بازغه نام بنت طالوت بخریداری یوسف
پیش آمد با هزار دانه مروارید و هزار دانه در شهوار و هزار پاره یاقوت [illegible] مثقال
و طبق [illegible] بدخشی این جواهر در برابر یوسف علیه السلام با مالک عرض کرد مالک خواست
که بوی فروشد زلیخا دلال را طلبید و گفت اگر بازغه در بهای یوسف [illegible] چند چندین بر میدهم
و عقد مروارید سی دانه هر دانه [illegible] مثقال و دیگر هم سنگ یوسف مشک و کافور و عنبر
و صد جامه ملکی و دویست [illegible] و هزار [illegible] بر آن مزید گردانم دلال سخن زلیخا بر مالک عرض کرد
مالک قبول کرده الحنان جان جهان را بدین بهای ارزان بزلیخا تسلیم داشت و بازغه مضطرب گشته

گفت اگر زلیخا در بهای نامبرده من هم صد هم و صد رطل زر هم زیاده میکنم چون ملازمان
زلیخا این سخن از جا [illegible] کرده ند [illegible] نموده یوسف علیه السلام را از روی تخت
در ربوده ند به خانه زلیخا در آورده ند زلیخا نثار [illegible] و لعل ترتیب [illegible] نموده چنانکه از ایوان
دبارگاه تا بصدرگاه [illegible] فرش و ایوان و اوانی آراسته و کرسی از صندل سفید نهاده و پرده های
از دیبای رومی بربسته بر اطراف بام جامعی از کنیزان نیکونام پاکیزه انجام با طاسهای مشک
سوده و شیشهای حلبی پر گلاب نصب فرموده چون یوسف علیه السلام با عزاز و اکرام تمام در آن
منزل مبارک فرجام با جمیع کنیزان و جمی غفیر در آورده ند ان مشک و گلاب و دیگر نثارها از زر سرخ و در
خوشاب بر مفارق خواص و عوام نثار نمودند مالک ذعر را تعظیم و توقیر نموده آنچه مقرر کرده بوده
تسلیم وی نمودند [illegible] که چون بازغه از وصول بامنیت خود مایوس گشت از غایت اندوه و حسرت
[illegible] سودایی شد و جان در سر آن حسرت و اندوه کرد واما اللطایف والاشارات المکتسبة
من هذه القصة منقولست از ابن عباس رضی الله عنه که در آن وقت که یوسف علیه السلام را در معرض بیع در آورده
آن روز شمع سراپرده افلاک یعنی آفتاب در نقاب سحاب متواری گشته بود و تیرگی ابر ارباب نظر
از احساس اجناس [illegible] محجوب ساخته و زشتی ظلام غمام شعلات نایره دایره آفتاب را بالتمام
مغلوب گردانیده و حکمت در حجاب آفتاب آن گفته اند که اگر آن روز چون جرم آفتاب از افق فلک
زبرجدی تتق جمال انور نمودی و آیینه مثالی در محاذات سواطع انوار حسن و جمال یوسفی در آمدی
چنانچه شعاع آفتاب بر آیینه دیده ها خیره میگردد انعکاس شعشعه انوار جمال یوسف علیه السلام آیینه
گیتی نمای آفتاب دیده ها از مشاهده دیدار یوسف علیه السلام باز داشتی و دقایق حسن و جمال و حقایق
فضل و کمال وی بر بصایر اولی الابصار مکشوف نگشتی و دیگر آنکه نور و ضیا مستفاد از جمال یوسف
بشعاع آفتاب ملتبس شدی که آن نور جمال یوسف است یا خود نور آفتاب لاجرم آفتاب را در نقاب سحاب
مختفی گردانیدند تا هر که آن نور ببیند داند که آن شعاع نور حقیقی است که از آیینه جمال یوسفی می نماید و زبان
حال میگوید که بیت این چه نورست آنکه جان چون ذره سرگردان اوست ٭ آفتاب این نور کی دارد جمال
دوست اوست ٭ نیز روایتست از ابن عباس رحمة الله علیه که در آن روز که یوسف علیه السلام در معرض بیع در آورده اند

هیچکس از و چیران نبود دیگر انکه در عرصهٔ گاه حاضر بود و حکمت در حضور مصریان ان گفته اند که در آن روز که
بر بیع یوسف علیه السلام رضا داده بود حق تعالی او را در سبقهٔ محبوبیت یوسف در ان قحط سال محظوظ
گردانیده چون ارادهٔ ازلیه چنان بهمت نهاد یافته بود که تمامت مصریان در سلک عبودیتش منخرط گردند
لاجرم همه در ان مجمع حاضر آورده بودند تا همه در ربقهٔ بندگیش در آیند نقلست که در ان روز که مصریان در ان
مجمع حاضر آمده بودند ناگاه پری از گوشه ندا در داد که یا اهل مصر انظروا الی طالعکم فان هذا عزیز لا
یشتری الا الغالین ای اهل مصر طمع از وصال کوتاه کنید که او عزیزترین خلقست نزد حق تعالی او خرید
نی عایض نکردند مگر عزیزترین خلق اشارت ای درویش در ازل الآزال که حضرت جلال احدیت جل
ذکره در بازار نقد ذرات ذریات آدم را علیه السلام در جلوهٔ ناز بمعرض اعزاز در آورده بود و ندا داد
اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم هیچ یک را معتکفان حظایر علوی و متوطنان عالم
سفلی نماندند مگر که بخریداری این گوهر گران بها بقدم صدق و صفا پیش آمدند و شکان بنقایق طاعت
خریداری کردند و عرش بمجید بشتد غلغلت در صف خریداری در آمد و کرسی سرمایهٔ وسعت قدم پیش نهاد و آسمان
برفعت خویش زمین به بسط خویش بهشت بنعت خویش و دوزخ بنعت خویش ابلیس بمعنون خویش حیوان
بشهوت خویش همه بعوض خریداری در آمدند منهیان عالم غیب از فضای لاریب ندا در دادند که ای
خریداران بجای زی دست ازین بند کان حرم خاص کوتاه کنید که اینها عزیزانند نزد حق جل جلاله که ولله
العزة ولرسوله وللمؤمنین بان لهم الجنة اشارت اگر کسی سوال کند که حق تعالی را چه حکمت بود که
یوسف خویش را بقید رقیت مبتلا گردانید جواب آنست که الله تعالی اعلم ثعلبی از سیر آثار اجداد
و ارباب تواریخ و اخبار چنین روایت کرده است که استحقاق استرقاق یوسف علیه السلام سبب آن بود
که در عهد قدیم ابراهیم خلیل علیه السلام از شام بمصر رحلت فرموده در انجا مقام کرد زنا دو عابد با
بالحضرت تقرب نموده بودند ملازمت او را یمن و تبرک پیش گرفتند بوقت رحلت فهمیدند عابدان همه
نشین و زاهدان پاک دین که چون آیت رحمت عنایت و هدایت نمای و چون رایت شریعت پاره‌های
بوده‌اند از خویش و پیوند بریده و با نهال وحدت پیوند گرفته چون مردم دیده از خویشتن بینی چشم
بر دوخته و چراغ روح را بپیش آتش شوق برافروخته گریهٔ ایشان از نفسهای سرد و سستی ایشان زنهار های

در دالجانت

در دالجانت که وصف ایشان شنیدی بمتابعت ابراهیم علیه السلام مقدار چهار فرسنگ دست در
فتراک او زده بر خار و خاشاک پای برهنه بیرون آمدند و خلیل الرحمن صلوات الله علیه بو
وداع این درویشان والتفات از صحبت ایشان از مرکب فرود آمده و در وقت انصراف ازین
طایفه از جادهٔ مجاملت انحراف نموده آزرده گشت عالم جل جلاله با و وحی فرستاد و از انشا
گذشته نهی فرمود و گفت ای ابراهیم تو خاصان مرا که در ربقهٔ ارادت تو آمده بودند خار و خاشاک
پنداشتی که با انتقام این کار را فروگذاریم الکنون بترک این دقیقه و فروگذاشت این طریقه یکی از
فرزندان ترا در زین شهر بنده گردانیم تا سالهای دراز در زندان بند و زندانش بدادیم پس بنا بر تقدیر
تصحیح این روایت سبب رقیت یوسف علیه السلام انتقام سبک خلیل الرحمن باشد نسبت بان
مقربان حضرت عزت جل و علا اشارت ای درویش چون یوسف علیه السلام در بازار مزیدلال
در معرض فروخت در آوردند همه حاضر از اثنای آن بود که بدولت ملاقات وی مستعد گردند
اما چون این در گرانمایه حوالهٔ سینهٔ خزینهٔ زلیخا بود لاجرم بوی فایق گشت اشارت ای عزیزان روز
که آوازهٔ دروازهٔ انا عرضنا الامانة که نزدیک محققان عبارت از گوهر عشق و محبت است
بلند و سمع معتکفان حظایر ملک و ملکوت رسانیدند دلالان عشق و محبت در معرض مزیدش
در آوردند صد هزاران هزار ملک مقرب که همه متورعان درع عصمت و متوجهان جناب حضرت
عزت بودند همه بقدم صدق و ارادت بقبول این سعادت مبادرت می‌نمودند اما چون نظر الهی
جل و علا متوجه این خاک دردناک بود شرر آتش عشق که از مقدمهٔ عالم غیب بظهور آمده بود در
حراقهٔ دل سوختهٔ ما رشوف بود در او بخت که انلزمکموها وانتم لها کارهون بیت مژدگانی که مرا یار رسوای
خویش کشید ه دست در گردن من کرد و در آغوش کشید ه از همان همه شاهان که گدایان و پند ه زخم عشق بنام
درویش کشید ه هرکس طالب یار نمود ولی چندان گردد ه که دلش جانب خسته دلان خویش کشید ه
که هر نقدی که در خزینهٔ عزیز بود از زر و سیم و جواهر و امتعه در کفهٔ نهادند و یوسف علیه السلام را در کفه دیگر
هرچند نقد خزانه بسیار بود اما در جنب یوسف علیه السلام قلیل و معدود بود زیرا که یوسف علیه السلام
حامل جمال حضرت بود و محیط وی الهی جل و علا و تمام حطام دنیا در برابر آن نقد گرانمایه چه وزن ما حقیر نماید

این نه آنست که یوسف علیه السلام مخلوقی بود بواسطهٔ نور نبوت بر نقود خزاین عزیز چه رسید که ملک
در عرصات قیامت چون میزان عدل بگسترانند و کلمهٔ توحید که محیط نور وحدانیت حضرت حق
جل جلاله و عم نواله در کفه نهند اگرچند برابر آسمانها و زمینها در کفهٔ دیگر نهند کلمهٔ توحید بر همه اینها
راجح آید حدیثی درین باب باستشهاد هر قوم رقم کلک بیان کرده ام نقلست که چون حضرت
جلال احدیت عز و علا بنی اسرائیل را از قید ذل بندگی فرعون نجات داد و اعدا را بهلاکت مبتلا
گردانید موسی صلوات الله علیه از حق سبحانه استدعا نمود تا مر او را بعملی که شکر گذاری نعمت خلاص
ایشان از ذل رقیت فرعونیان تواند بود دلالت فرماید الله تعالی فرمود یا موسی قل لا اله
الا الله موسی علیه السلام این کلمه بتلقین الهی جل و علا بر زبان راند و زیادت ازان عمل
طلبید که نفس مبادرت نمودن بان فی الجمله شقتی و ریاضتی باشد حق تعالی فرمود یا موسی لو
جعلت السموات والارض وما بینهما فی کفة وهذه الکلمة فی کفة اخری لرجحت علیهن
اگر این کلمه را در یک کفه نهند و تمامی هفت آسمان و زمین در پلهٔ دیگر در آرند با هرچه در میان
و زمین است کلمهٔ توحید بر اینها راجح آید نقلست که خزینه دار چون نقد معزولی بمالک بن ذعر
تسلیم نمود خزینه بالتمام از نقد و جواهر خالی شد و هنوز چیزی دیگر می بایست تا استیفای بهای
یوسف علیه السلام نماید خازن به پیش عزیز آمده کیفیت واقعه بیان کرد عزیز ازین واقعه متفکر
گشت یوسف بعلم نبوت صورت حال دانسته خازن را طلبید و ازوی قطعهٔ کاغذ و دوات و قلم
خواست و بر روی این کلمه ثبت فرمود که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله اسحق ذبیح الله یعقوب اسرائیل الله
و گفت این کاغذ را بر بالای این نقدها در آن کفه نه چنان کرد و بیکبار برکت در آن کفه پدید آمد و آن
کفهٔ دیگر بچسبید عزیز را دل خوش گشت و ازان اندیشه و غم بیغم شد نظیر این چنانست که در روز قیامت
سجلات زلات عصاة را در کفه نهند و طاعات را در کفهٔ نهند معاصی بر طاعات بچربد بنده پر
خجالت در پیش اندازد خطاب عزت در رسد که این بنده را نزد ما امانتی هست در دریوزش بطاقه
یعنی کاغذ پاره بیرون آرند بر روی نوشته باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله آنرا در پلهٔ
طاعت نهند بر همه راجح آید که لا یعلمون علی الله شیئا   در کتاب جامع اعظم و تواریخ

عالم نوشته است که یوسف علیه السلام پیش ازین مر مالک را وعده داده بود که کیفیت حال خویش
باوی بیان خواهد نمود درین وقت که مالک را وداع میکرد بخانهٔ عزیز میرفت مالک استدعا نمود که
وعده فرموده بودی که کیفیت حال خویش پیش ما بازگویی اکنون وقتست اگر بوعده وفا خواهی کرد گفت بلی
اما بشرط اخفا مالک قبول کرد که آن سر بهیچکس در میان نیارد و یوسف علیه السلام گفت منم یوسف
صدیق الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله چون اظهار این حال
نمود مالک بغایت مضطرب حال گشته گفت ای یوسف چرا انروز بر سر چاه مرا ازینحال واقف
نکردی تا ترا از وبال برادران و ذل رقیت باز میرهانیدم یوسف گفت از قصد برادران و خوف
جان صورت واقعه را پنهان داشتم مالک گفت که یا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن در قصبهٔ
کنعان دیدم که میگریست و میگفت [illegible] قد علی ولدی ثمرة فؤادی یوسف علیه السلام از
شنیدن فرمود که ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز احوال کسی که چون تو فرزندی دور
باشد ازانچه نوع در عبارت آرم یوسف علیه السلام از شنیدن این حکایت بیطاقت شده در
گریه آمد و گفت آن پدر پیر مهربان منست و وی یعقوب اسرائیل الله است مالک از حضرت
یوسف علیه السلام عذرها خواست گفت حالا کار از حد و تدبیر گذشته بیت اکنون چکنم که آب از سر
بگذشت ۞ کار از کف خشک و دیده تر بگذشت ۞ یوسف علیه السلام گفت ای مالک مرا خوش دل
که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است خواه صلای خوف و خواه بشارت امان
ع هرچه مراد تو بود همت مرا او باد دران ۞ القصه بعد ازانکه مالک قدر یوسف نبوت و گوهر معدن رسالت
نشناخت و بر علو نسب و کمال احوال وی وقوف یافت ازین معامله بغایت پشیمان شده هرچند دریغ
و حسرت و افسوس میخورد فایده بران مترتب نگشت ع دریغ سود نداد چو رفت کار از دست ۞
اما در مقام عذرخواهی در دست و پای یوسف علیه السلام افتاد و یوسف معاذیرش قبول نمود
قباله که برادران در حین بیع نوشته بودند طلبید تا او را در وقت حاجت حجت باشد و اخوان از غلو
خجالت و ندامت بود و مالک ملتفت بود و امید دل داشته حجتش تسلیم نمود و وداع وی کرده از حضرت
نمود داستان ای درویش مالک یوسف علیه السلام را نشناخت که طعام دنیوی چشم سیاه کرده که گوهر معدن

نبوت و دُرّ صدف کرامت و رسالت را از دست بداد و بعد از آن هر چند خواست که تدارک آن
نماید نتوانست اکنون کسانی رضای خدای تعالی را از روی جهالت بطریق ضلالت از دست داده
و دل بر زخارف دنیویه بلکه بلطایف اخرویه نهاده و در وقت آنکه [illegible] استار جلال و اظهار انوار
جمال همه در مقام حسرت انگشت ندامت بدندان غرامت گرفته فریاد برآرند که واحسرتا علی ما
فرطت فی جنب الله بیت آنها که داغ عشق ننهاده اند و سوز عشق ٭ در روز حشر ناکشوده واحسرتا زنند
حکایت که چون عزیز همه مال که در خزینه داشت در عوض یوسف علیه السلام صرف کرد و بعضی از
مردمان وی را گفتند که مملکت داری بجمال چه فریفته شوی و اکنون ترا در خزینه چیزی نماند ترتیب امور
مملکت بچه استعداد خواهی نمود عزیز از این سخن متأثر گشت بخزینه در آمد تا تفحص آن نماید که بیند خزینه را
از مال مملو دید که گویا هیچ از آن نقصان نیافته بود و از آن متعجب گشته گفت سر این معنی هم از این غلام
معلوم توان کرد که در آن ساعت که او را در کنف تو از و بنهادند مرغی دیدم شنیدم که از هوا در آمد و
سخنی چند در گوش وی بگفت بلغت آدمیان چنانکه کسی از خدای تعالی آسمان عز و علا پیغام آورده
باشد چون استماع سخن وی نمودم مضمون این بود که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای عزیز که تو خود را
قیمت کردی بهای تو آن بود که بمالک ذعر فروختند امروز که من ترا قیمت کردم تمامی خزاین و خراج مصر
بهای تو نباید آنگاه عزیز یوسف علیه السلام را بخواند و کیفیت واقعه از وی سوال کرد و گفت
چه سر است که هر چه از خزینه بهای تو دادم همه را در خزینه موجود می یابم یوسف علیه السلام گفت از برای
آنست که اگر از من ترک خدمتی یا تقصیری در ادای فرمان در وجود آید تو هیچ سرزنش و معاتب نکنی
که چون هر چه بهای من داده باشی باز بمثل آن در خزینه موجود یابی منت بر من وضع نکنی بلکه منت
از حق تعالی برداری که هم ترا مال مسلّم داشت و هم مرا خاص و مخلص از تو گردانید چون عزیز تحقیق این
سخن نمود وی را معلوم شد که از برکت یوسف علیه السلام است اشارت انروز که یوسف علیه السلام را از
تنگ چاه بدر می آوردند جبرئیل علیه السلام حاضر بود سوال کرد که یا جبرئیل مرا بکجا می برند گفت امروز
یاد داری که در آینه نظر کردی بجمال خود تعجب نمودی و گفتی که اگر بنده بودمی که توانستی بهای من
دادن امروز آن روز است که بهای خود بدانی و بعد از آنکه بهیچ درم سیاهش بفروختند قیمت صورت

خود دانسته

خود دانسته تا هم سیرت خود بگفت در مصر لاجرم هم سنگ وی جواهر قیمت کردند و آن قیمت نیز از
وی ظاهر بود چنانکه شیخ ابو علی دقاق گفت که یوسف علیه السلام را چون بفروختند جمال ظاهر [illegible] بفروختند
نه جمال باطن که اگر جمال باطن فروختندی تمامی دنیا بلکه عقبی نیز بهای جمال او نیامدی اشارت ای درویش
بحسن صورت غره مگردی که کار حسن سیرت دارد و پیر طریقت گفت قدس سره که خود را مبین که خود
پسندی را بار نیست خود را منگار که حق تعالی ترا بنگارد و ان ینظر فی قلوبکم خود را پسند
تا حق تعالی ترا پسندد و خود را مباش تا حق تعالی ترا باشد و ما رمیت اذ رمیت شب معراج
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این بگفت کن لی کما لم تکن فاکون لک کما لم ازل
ای درویش قیمت هر کس بقدر همت او پدید آید اگر همت مرد دنیا است مرد را هیچ قیمت نیست
زیرا که نعمت دنیا آلایش است کسی را که همتش با خبر باشد قیمتش نیز مثل آن باشد و هر که را همت
عقبی است قیمت وی نعیم عقبی است و هر که را همت مولی است قیمتش ما و رای دنیا و عقبی است پیر طریقت
قدس سره گفته است که حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این جای بلاست و آخرت را
بیافرید و بر قومی بیاراست و فرمود این نشان عطاست و خود را بر قومی بیاراست و فرمود این عطای
در عطاست انگاه گفت جوانمردانی کیستی یعنی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از آن جماعت بیت
نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم ٭ بتر از وای زاهد که من آن یار میخواهم ٭ شهان ملک [illegible]
هم بهشت آرزو یند ٭ که من درویش حال بی‌همت دیدار میخواهم حکایت آورده اند که یکی از ملوک خراسان کریمه
یکی از ملوک فارس خطبه کرده بود و بعقد خود مخصوص گردانیده و مدتی ترتیب جهاز آن دختر نموده
و بعد از آنش باد و بست شتر در زیر بار و اقمشه و امتعه دیباج برده و دراهم و دنانیر و جواهر و زواهر و صد
نفر غلام زنگی و هندی و حبشی و صد کنیز ترکیه و ارمنیه همراه عروس از فارس بخراسان فرستادند داماد
حاجبی را باستقبال ایشان فرستاد و با حاجب گفت اوضاع و علامات و ارتفاع آن معلوم کرده زود خبر
بمن رسانی و چون بشرف ملاقات فایق گشت عروس را دید در محفۀ زرین نشسته و کنیزکی در پیش خود
نشانده و قلاده زرین مکلل بجواهر ثمین در گردن آن کنیزک پیش وی فرستاده و طلاق نامه هم فوج ساخته
همراه او فرستاده و گفت من از آنجا باز گرد که هر که را همت بکنیزک مشغول باشد همان کنیزک پیش نیز زده او را

قابلیت صحبت ملوک نباشد **نکته** ای درویش کسی را که دل ناظر گربه باشد صحبت ملوک مجازی بر او نشاید
کسی را که بنده سگ نفس خود باشد قبول قابلیت پادشاه حقیقی جل جلاله مر و را کی باشد **بیت**
نقل کن از نفس سگ گر قرب جانی بایدت ٭ در گذر از هر دو عالم گر جهان می بایدت ٭ باز هوشی کو سر جبریل
داری پر برآر ٭ ورنه در گلخن نشین گر قرب جان می بایدت ٭ ای خورده سگ نفت بگلخن درکشید
در گذر زین چاه و زندان گر جهان می بایدت ٭ نفس را چون جعفر طیار برکن پر و بال ٭ گر ببالا
بال و پر چون مرغ جان می بایدت قال الله سبحانه وتعالی وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ
وگفت آنکه بخرید یوسف علیه السلام را لِامْرَأَتِهِ زن خویش را أَكْرِمِي مَثْوَاهُ گرامی دار جای
باشش این غلام را عَسَىٰ أَن يَنفَعَنَا شاید که روزی بکار آید ما را أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا
یا بگیریم او را بفرزندی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وهمچنانکه یوسف علیه السلام
از چاه خلاصی دادیم و حکم او را روایی دادیم در زمین مصر وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ
ما او را تعلیم نماییم تعبیر خواب را وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ و خدای تعالی غالب آمد در کار یوسف
علیه السلام بر هر کس که در باره او بدی میخواست وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ولیکن
بیشتر مردمان نمیدانند قوله تعالی وقال الذی اشتراه من مصر بدانکه دو نوبت بر حضرت
یوسف بیع رفته است یکی آنکه برادران بمالک فروختند دوم آنکه مالک بعزیز مصر فروخت و مراد
از مشتری اینجا عزیز است و در تعیین نام وی اختلافست بعضی گویند قطفیر نام بود وی و حبیب بود
و وی از قبطیان بود و حاجب و خازن ملک مصر و در آن زمان هر که خزینه ملک در دست و تصرف
وی بودی در همه مملکت حکم او نافذ بودی و وی ملقب بعزیز گشتی و وزارت پادشاه بوی تعلق
گشتی و در آن وقت بقول بعضی از علما پادشاه مصر فرعون بن ولید بن مصعب بن ریان بود
و این گروه استدلال باین آیه کرده اند که وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ و بقول
بعضی فرعون موسی دیگر بود و این ملک بود و نام او ریان بود و پسر ولید شیروان بن اراشه بن
بن فاران بن علیق گویند این ملک بیوسف علیه السلام ایمان آورد و متابعت دین یوسف کرد
بعد از آن در زمره احباب بود و بعد از این ملک ریان قابوس بن معاویه بن نمیر بن سلولس بن فاران

بن علیق

بن علیق بر سریر سلطنت مستقر گشت و حضرت یوسف علیه السلام بدین توحید خویش دلالت فرمود
قبول نکرد القصه چون عزیز بیوسف علیه السلام فایض گشت با زن خود زلیخا و مسمات براعیل بود گفت
اکرمی مثواه ای احسنی الیه فی جمیع حالاته من مأکول و مشروب و ملبوس
اگر کسی سوال کند که حکمت در ذکر مثوی چه بود با آنکه مراد اکرام بنفس او بود و بعضی گفته اند اکرمیه
و فرمود اکرمی مثواه جواب آنست که تعبیر باین الفاظ ولیست بر تعظیم اجلال چنانکه گویی سلام
علی المجلس المعالی اگر کسی سوال کند که سبب چه بود در امر باکرام آنحضرت جواب این بود بدو وجه
و وجدا و در تیسیر میگوید که چون مالک مر یوسف علیه السلام بعزیز فروخت و ثمن عالی در برابر آن
عالی تعیین و مقرر گشت یوسف مر مالک را از وی نصیحت و یادی فرمود که ای مالک آنچه در بهای
من گرفته جایز نیست و گویند در بیوقت نسبت خویش با مالک در میان آورد و مالک گفت ای یوسف
برادران وقت که ترا میفروختند چرا اظهار این معنی نکردی تا در استخلاص تو کوشیدمی و از
الخلاط در سلک رقیت مانع آمدی گفت در آن وقت امکان اظهار نبود که هم از جانب برادران
خوف ایذا و قتل مانع میشد و هم از جانب خداوند تبارک و تعالی امر با خفا داشت و میگفت چون
مالک برین مطلع شد پس عزیز آمد و گفت من تاجری ام از تجار ولایت شما و مدام در سایه
دولت شما بفراغ بال و مرفه الحال می باشم بنابرین طمع سواد از ملازمان سلطنت شعاری نمودن علامت
مروت می نماید من این فرزند را چند را به بیست درم در سلک موالات خویش منتظم گردانیده ام
بهمان بیست درم قناعت دارم و زیادت از آن نخواهم و اگر نه آن بودی که تو هم وضع منت بر
خاطر شریف اندیشه می نمایم والا این بیست درم نیز نام نمی بردم ولیکن التماس از ملازمان آن دارم که در
تعظیم و احترام و احسان و اکرام این فرزند دلبند جد مسعی بلیغ مبذول فرمایی که یمن و برکت در قدوم خجسته
وی اکثر من ان یعد و یحصی شاهد حال وی و او نیز بذات خود استحقاق این نوع کرامات متحقق است چون
چون عزیز از مالک استماع این کلمات نمود لاجرم در تعظیم و اکرام وی این نوع مبالغه فرمود و وجه دوم
آنست که چون یمن قدم و وزارت عقل و صیانت رای وی دانسته بود و انتفاع کلی از وی متوقع
می نمود لاجرم گفت عسی ان ینفعنا ملت اکرام توقع نفع را ساخت در قیام نمودن یوسف

باصلاح مهمات وی او نتخذه ولدا یا او را بفرزندی اختصاص دهیم که بنده عزیز را فرزند نبود
چه وی عنین بود و فرزند دوست میداشت پس بجهة این دو امر از زلیخا استدعای اکرام مثوای
فرمود که بنده را باکرام فرمودن زیرا که یوسف علیه السلام موصوف بسه صفت بود که مقتضی
نوازش و کرامت بود و صباحت و عزت و عصوبت هم نیکورویی و هم غریبی و هم بنا بر عجب
ظاهر و لطیفان و خوبرویان را عزیز دارند و رحیمان غریبان را و کریمان بندگان نیکو دارند و عزیز چون صفت
لطف و کرم و رحمت متصف بود هم یوسف را علیه السلام که بان سه صفت دیگر موصوف بود
باعزاز و اکرام مخصوص کرده انید و اینجا ارباب اشارت لطیفه ایراد فرموده اند آنست که بنده
نیز بهان سه صفت که یوسف علیه السلام بود آراسته است صورت نیکو داده و صورکم فاحسن
صورکم در دنیا غریبست کن فی الدنیا کانک غریب بنده است قل یا عبادی و الله
تعالی لطیف است الله لطیف بعباده رحیم است انه کان رحیما و نیز کریمست یا ایها
الانسان ما غرک بربک الکریم اینجا عزیز که متصف بان سه صفت بود و یوسف علیه السلام را
که موصوف بان سه صفت بود گرامی داشت اگر حضرت جلال احدیت که رحیم و لطیف است
و کریم حقیقی اوست بنده خود را بمقتضای و لقد کرمنا بنی آدم گرامی داشته الحال از ذل رقیت
شیطان برهاند و بموجب ان عبادی لیس لک علیهم سلطان مشرف گرداند از کرم وی عجب
و غریب نخواهد بود رجعنا الی القصه گفت که چون مالک زعر یوسف علیه السلام را بعزیز فروخت و با و
تسلیم کرد از ان عمل بغایت پشیمان شد و پشیمانی سود وی نداشت از برای تسلی خویش پیش یوسف آمد
و گفت ای یوسف مرا بتو حاجتیست میخواهم حاجتم ابر آری پرسید که حاجت چیست گفت مرا
فرزند نیست میخواهم دعا کنی که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی ارزانی فرماید جبرئیل علیه السلام
حاضر بود یوسف علیه السلام در وی نظری نمود جبرئیل علیه السلام فرمود ادع الی الله تعالی انه
فانه قریب مجیب یوسف گفت ای جبرئیل بچه نام خوانم تا اجابت شود گفت بگو یا من یعطی
و یبذل و یا من یضع و یرفع و یا من یعطی و یمنع یا من هو علی کل شیء قدیر
اسالک فی الشیخ اولادا ذکورا ابن عباس رحمة الله علیه میگوید که چون یوسف علیه السلام باین

دعا مبادرت

دعا مبادرت نمود حق تعالی بکمال کرم اجابت فرمود و مالک زعر را دوازده کنیزک بود و بمباشرت
نمودن وی همه کنیزان وی حامله شدند هر کدام دو پسر آوردند چنانکه بیست و چهار پسر یافت و حق
سبحانه و تعالی کرامت فرمود و در کشف الاسرار آورده است که چون عزیز مصر زلیخا را وصیت باکرام
یوسف علیه السلام فرمود اکرمی مثواه زلیخا در رعایت احوال یوسف علیه السلام اکرام و احترام سعی
بلیغ مبذول میداشت و در رعایت جانب وی تامل میکرد شنید اول آن بود که از عزیز استدعا
نمود تا در لشکرگاه استعداد مصاحبت یوسف علیه السلام و اهتمام و اکرام وی اهل شهر را
دعوت … و بر تیمار … و اشراف و خواص را … خلعتهای خاص اختصاص فرماید
و عزیز بالحاح مامول وی پرداخته ترتیب ضیافتی نموده و جشنی که وضیع و شریف بان در خورد
احوال خویش بهره مند گردند بساخت و بعد از ان از برای یوسف علیه السلام لباسهای فاخر
و خلعتهای زاهر مهیا کرد و خیاطان زیبا صنعت که در فن خیاطت مهارتی تمام داشتند طلبیده
… قبا … سپید و شعف قبا از اطلس و دیبا بر قد موزون آن سرو بالا تقطیع فرمود
و صاغان را که در صنعت صناعت خود بکمال داشتند بفرمود تا از برای وی تاج و کمر مرصع
در میان بسته بجواهر زواهر طلیع ترتیب نمایند دیگر انچه از زیب و زینت و زیور در خور آن
جمال باکمال توانند بود ترتیب دادند حسن بصری در احسن القصص خود آورده است که پیراهن
در روی پوشید بهزار دانه مروارید آراسته قیمت آن هزار دینار زر سرخ و عمامه بر سر وی نهاد
که قیمت آن ده هزار دینار بود و کمر مرصع بیاقوت و زبرجد که قیمت آن بجز الله تعالی دانستی یوسف
علیه السلام گفت که جامهای سپید و مولای من یعنی عزیز با این تکلیف نیست و دستور متعارف مردم
آنست که لباس بنده دون لباس سید و مولا باشد زلیخا در جواب گفت سید و مولا تویی بنده
فی الحقیقه اوست لا جرم تکلیف در لباس تو زیادت باید نمود که بند سپید و شعف جامه در هم سالی
از برای یوسف علیه السلام ترتیب کردی تا هر روز جامه دیگر پوشیدی و خلعت تازه ملبس نمودی ای
در روش زلیخا یوسف علیه السلام را دوست داشتی هر روز را از غایت فنا تحش بر بود و روز و جست
دیگرش می آراست و هر نظری از برای وی خلقی میخواست بیت تا رسیده نظری از تو بسوی الخ

صد در فیض کشود دست بسوی دل من ❊ دل بریان بسر کوی تو آیم که مگر ❊ سگ کوی تو کند میل بسوی دل من
گرچه بلا بخت بدام تو ولی باز آمد ❊ بشکنج سر زلف تو بمویی دل من ❊ بعضی از ارباب تحقیق بر آنند
که چون عزیز و زلیخا را وصیت باکرام یوسف علیه السلام فرمود که اکرمی مثویه زلیخا نزول یوسف را
در بیع منزلی گرامی تر از دل خود و نیافت لاجرم دران منزلش جای داد آورده اند که گرفته منکاری
در بیابان جان بست طرفه کاری که برادران در گلیش انداختند و بیگانه در دلش جا کرد و ایشان بمکر
علتش معز و ختند و زلیخا بجمیع قلبش بخرید و قوله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یعنی
چنانچه بر تمامیدم مر یوسف را از چاه و زندان و برسانیدم او را بکمالات و منزلت و نزدیک عزیز
مصر او را تمکین دادم و در مصر او را نافذ الحکم و والی گردانیدم و میل او را منعرف و مالک
اهل مصر ساختم و هم مصر را بنده و مملوک وی گردانیدم ولنعلمه من تأویل الاحادیث
این همه کرامات از برای آن کردیم تا بیاموزیم او را تعبیر خواب و دانا کردیم او را بآنچه در خواب
بوی نموده بودیم چنانچه سابقا گذشت حسن بصری گفت مراد از احادیث لغات خلایق است
و آدمیان را هفتصد لغت است و یوسف علیه السلام همه آن لغت بدانست و مجموع انها سخن گفت
و گروهی گفته اند مراد از صحف ابراهیم علیه السلام است و باقی کتب آسمانی و سخنان ارباب
حکمت که مشتمل بر انواع موعظت و نصیحت بود و در کشف الاسرار آورده است که زلیخا از برای
یوسف علیه السلام خانه بیاراست و فرشهای با قیمت در آن منورش گردانید و یوسف را در آن
خانه بر بالای بستر پادشاهانه بنشاندند یوسف علیه السلام دران خانه بر طریق زهاد و عباد میان
بطاعت و عبادت در بست و بروزه و نماز مشغول شد و عزیز واندوه و گریه و زاری پیش کرد
و خویشتن را بآن تشریف و تجمل مغرور نگردانید و باعزاز و اکرام زلیخا فریفته نگشت و در وقت
و جوقت میگذرانید و شب و روز کار میگذرانید گویند روزی بود در سرای نشسته
بود و غم و اندوه بسیار از فراق پدر در باطن وی مستولی گشته مردی پیر دید بر بستری نشسته و صحف
حضرت ابراهیم علیه السلام میخواند چون یوسف علیه السلام کلام عبرانی را از آن مرد در راه گذری
استماع نمود بسرعت تمام بآن مرد اقبال نمود و از وی استفسار احوال نمود که ای عزیز از کجا میی و

ابر

غریب کی داری مرد گفت از کنعانم و بارغی بباززرگانی آمده ام یوسف علیه السلام چون نام کنعان
شنید و او از عبرانی بسمعش رسید اندوه فراق پدر بروی تازه گشت و قطرات امطار اشک
از سحاب دیده بر گل تازه رخسار متقاطر گردانید و بزبان حال باین مقال ترنم نمود ❊ بیت ❊ جز درد و
فراق در جهان چیست بگو ❊ چاره ز فراق ناشده گشت بگو ❊ گویند مرا که در فراقش بگری ❊ آن
کیست که در فراق نگریست بگو ❊ آنگاه گفت ای کنعانی از کنعان کی بیرون آمدی و از پیر خویش چه
خبر داری کنعانی گفت یک ماه میشود که از کنعان بیرون آمده ام و خبر پیغمبر از من پرسی که هر که خبر وی
بشنود مجروح و محزون گردد که او را پسری بوده است که محبت وی در صمیم قلب خود جای داده بود
و جان بر مهر وی نهاده مرو را گشته گرگ و زبدت را گرگ خورده است در فراق وی غم و اندوه
بر دل خود نهاده که جبال راسیات طاقت کشیدن آن ندارد ❊ بیت ❊ در سینه دادم کوه غم اگر بار است ❊
شاید که نپسند دوش برجان من بار اینقدر ❊ یوسف علیه السلام گفت ای کنعانی بعد تعالی
که احوال آن پیر بهتر از این تقریر کن که حال وی چیست و منزل و ماوای وی کجاست گفت
از خلق عزلت گرفته و از اقارب و عشایر بریده و گوشه انزوا اختیار کرده و صومعه ساخته
و انرا بیت الاحزان نام نهاده و معبود وی آنست و بغیر از گریستن و ناله و زاری کاری
دیگر ندارد و از کثرت اشک ریزی مژه های او بالتمام ریخته و چشم وی جراحت پذیرفته و هر
گاه از صومعه بیرون آید و چندان نوحه و زاری و سوگواری اظهار کند که اهل کنعان را بروی
رحم آید و بر درد دل وی زار بگریند ❊ بیت ❊ از غم دل دیوانه من زار بنالد ❊ چون مرغ قفس در غم
گل زار بنالد ❊ هر کو که بگوشش برسد ناله زارم ❊ بر درد من سوخته دل زار بنالد ❊ چون یوسف
علیه السلام این قصه از مرد کنعانی بشنید چندان بگریست که طاقتش طاق گشت و ماه
در محاق افتاد و از هوش برفت مرد کنعانی از آن برترسید و بر بستر خود سوار شد و بجوی
مفارقت نمود چون یوسف علیه السلام بهوش باز آمد و دید که کنعانی رفته و داغ بیش گرفته
در دلش بر درد بیفزود و اندوه بر اندوه زیادت گشت که کنعانی از نزد وی رفت و خبر
نشد که بتعاطی با سلامی بان دیار رسانند حکایت که آن مرد کنعانی از نحو آن حال دانست که این

دانم

انحصار اسس
اصطبار شد

جوان فرزند یعقوب علیه السلام است ازانجا برشتر نشسته روی بکنعان نهاد و نیم شب بود که
بدر صومعهٔ یعقوب علیه السلام آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله خبری دارم میخواهم که عرض
رای شریف کردانم از درون صومعه آوازی آمد که ساعتی تمکث کن که وقت سحر نزدیک رسیده
و وقت بیرون آمدن من است وقت اکنون مشغول بخدمت و عبادت خداوندم و در چنین
وقت اشتغال بغیر نتوان کرد مرد کنعانی همانجا بماند تا وقت سحر یعقوب علیه السلام بیرون آمد
مرد عرضه اغاز کرد و انچه از احوال یوسف علیه السلام معلوم کرده بود از فروختن وی در
معرض من یزید و خریدن عزیز بیهای گران و اعزاز و اکرام زلیخا و بعد ازان خبر پرسیدن از
حال یعقوب علیه السلام تقریر کرد یعقوب علیه السلام گفت ای مرد فرزند من که بود
که به بندگی بفروختند و بتقیید بیعتش مقید کردانیدند شاید که وی نیز فرزند من نبوده
باشد از روی دوستی خبر ما رسیده باشد و بر درد دل ما در فت و رزیده باشد با
با دلی مجروح و سینه مشروح باز بصومعه عبادت خود در آمد و بر سر اوراد و اوقات خود
شد و در بعضی از تفاسیر آورده است که مرد کنعانی نشانها که در جبین مبارک یوسف
علیه السلام دیده بود یک یک نزد یعقوب علیه السلام تقریر کرد یعقوب علیه السلام از
وی پرسید که نام وی معلوم کردی گفت بلی نام خود گفت یوسف و نام پدر خود گفت
یعقوب چون چه یوسف بشنید از هوش برفت چون بهوش آمد گفت ای اعرابی
تو او را بچشم خود دیدی اعرابی سوگند یاد کرد که او را بچشم خود دیدم و بر در سرای
زلیخا با وی ملاقات کردم یعقوب علیه السلام او را در کنار گرفت و بوسه بر چشمهای
وی میداد و میگفت از تو بوی یوسف می آید دیگر باره صفت یوسف من بگوی اعرابی
دیگر باره انچه دیده بود تکرار کرد و در اثنای آن یعقوب علیه السلام نعره بزد و از
هوش برفت اولاد و احفاد و همسایگان بروی جمع آمدند چون بهوش باز آمد
باز تقریر اوصاف یوسف علیه السلام از اعرابی استدعا نمود اعرابی تقریر میکرد و ویرا
در ان الحالت روی می نمود اعرابی از بیان اوصاف یوسف و علامات و اخلاق

ازان جه

الحضرت

الحضرت باز پرداخت یعقوب علیه السلام دعای خیر در حق او فرمود و اعرابی وداع
الحضرت نموده از مجلس بیرون امد یعقوب روی بفرزندان آورده زبان بملامت
بکشود و خبر اعرابی را دلیل کذب ایشان کردانید ایشان نیز لعل میان سخن اعرابی
و قول خود توفیق میدیدند تا بحضرت نبوت پناهی را تسکین داده بسر اوراد و
اوقات خود رفت قوله تعالی والله غالب علی امره یعنی حکم الهی و قضای پادشاهی جل و علا
بر ارادت و مشیت دیگران غالبست بتخصیص در امر یوسف علیه السلام و تحقیق این معنی
در ده وجه بیان میکرد وجه اول انکه یعقوب علیه السلام خواست که یوسف خواب خود با
برادران نگوید و حق تعالی خواست که بگوید اراده حق تعالی بر اراده وی غالب آمد تا نوبت
واقعه خود نمود و انچه اراده الله تعالی بود بوقوع پیوست والله غالب علی امره وجه دوم
یعقوب علیه السلام خواست که با یوسف علیه السلام برادری کنند و مهر و شفقت
ورزند و حق تعالی خلاف آن خواست والله غالب علی امره وجه سیم برادران یوسف خواستند
تا یوسف را بقتل رسانند و حق تعالی نخواست والله غالب علی امره وجه چهارم برادران
خواستند تا مهر یوسف را از دل پدر بدر کنند و حق تعالی خواست که آن بر مزید باشد و
روز بروز در ترقی پذیرد والله غالب علی امره وجه پنجم برادران قصد خواری و مذلت
یوسف علیه السلام کردند و او را در چاه انداختند و خدای تعالی عزت خواست والله غالب
علی امره وجه ششم برادران او را بفروختند تا بنده و مملوک باشد و خدای تعالی خواست
تا عزیز مصر بان مملوک و بنده وی گردند والله غالب علی امره وجه هفتم زلیخا خواست
که ویرا بفجور مبتلا نماید و حق تعالی طهارت ذیل خواست والله غالب علی امره وجه هشتم
زلیخا خواست تا نزد شوهر یوسف را بالجنایت متهم سازد تا جزای سوء ارادت با هلک
سوء و حق تعالی خواست تا او را از ان تهمت مسلم بیرون آرد والله غالب علی امره
وجه نهم یوسف علیه السلام خواست تا از زندان زود نجات یابد ساقی را گفت اذکرنی
عند ربک حق تعالی خواست تا مدت مدید در زندان بماند و خواست ان التجا بساقی بوی رسید

خواستند

والله غالب علی امره وجه دوم برادران خواستند تا چون یوسف را از پیش پدر بردند
واز نظر وی غایب گردانند همواره منظور نظر کردند تا اگر خواهند منظور نظر شریفش میکنند
ازان نیز محروم ماندند والله غالب علی امره تا همه عالمیان بدانند که خواست خواست
اوست و حکم حکم او و کس را با خواست او کاری نیست نقلست که شیخ حسن بصری را همسایه
بود از دین بیگانه روزی شیخ از وی پرسید که چگونه گفت چنانکه میدارد شیخ گفت چگونه
میدارد گفت چنانکه میخواهد گفت چگونه میخواهد گفت کس را با خواست او کاری نیست گفت
دکان ویران و سخن آبادان می بینم گفت آری گفتم وقت نشد که بدرگاه باز آیی گفت
قفلی بر دلم نهاده اند و کلید النجات اما ای شیخ دوستان را با دوستان وعشقبازی بود که هرچه
استدعا نمایند روشود وامید آنکه چون آنوقت روی نماید نیازمندی ما را معروض داری
شاید که این قفل گشاده گردد شیخ گفت چون وی این سخن بگفت سر برداشتم و گفتم بار
این بیچاره گفت در بگشایند دیگر باره گفتم یارب گفت کلید بیاوردند بار سیوم گفتم بار
انگشت برآورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد
ان علیا ولی الله پس ای درویش اصل ارادت هست اگر ارادت بنده موافق ارادت
حق سبحانه وتعالی آنچه مقصود بنده بود بحصول پیوستی والا الرضا بالقضا نظم سر ارادت
خاک آستانهٔ دوست که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست آدم علیه السلام را ارادت
آن بود که در بهشت جاودانی باشد و ما را ارادت آن بود که در زمین بر مسند خلافت
متمکن باشد چنان شد که ما میخواستیم ابلیس علیه اللعنه میخواست که مقتدای سفره و برده
باشد و ما میخواستیم که او پیشوای کفره و فجره باشد ارادت ما غالب آمد و حکم ما نافذ گشت
آدم علیه السلام خواست تا قابیل اشرف اولاد او باشد و ارادهٔ ما تعلق به شیث
و تفضیل وی بر باقی اولاد گرفته بود آخر الامر فرمان ما رواج آمد نوح علیه السلام را ارادت
آن بود که کنعان از اولاد وی باشد و ما را از نظر عنایت متوجه احوال سام بود و همچنان بود
که ارادت ما خواست ابراهیم علیه السلام اسلام نمرود میخواست و ارادت ما تعلق بان

بپذیرفت

بپذیرفت هرچند سعی و اهتمام نمود چون موافق با ارادت ما نبود مقرون باجابت نگشت
موسی در طلب هدایت او هرچند اهتمام نمود مقرون نگشت فرعون هلاک موسی علیه السلام
هلاک موسی علیه السلام میخواست شش صد هزار کودک بنی اسرائیل را الا ما شاء الله از برای او
بقتل رسانیدند اما چون ارادت ما حیات موسی و هلاک فرعون بود لاجرم آنچه مخالف مراد او بود
بر طبق ارادت ما تحقق پذیرفت داود علیه السلام را اراده چنان بود که پسر بزرگ وی خلیفه
و قایم مقام او باشد و ما را خواست آن بود که فرزند خردترین وی سلیمان علیه السلام بر مسند خلافت
نشیند ارادت او مغلوب افتاد و خواست ما غالب حضرت رسالت صلی الله علیه السلام خواست که
ابولهب را بحلیهٔ ایمان و زینت عرفان محلی سازد و وحشی را بزخم تیغ بیدریغ بقعر جهنم رساند چون
خواست آنحضرت با ارادت ما موافق نیفتاد لاجرم شرف توقیع آنکه لا تهدی من احببت او را از شرف
در حالک دولت سعد ورد اشتیم و منشور لیس لک من الامر شیء بر عنوان منشور ملالت
نگاشتیم کو تک برادران یوسف علیه السلام خواستند تا یوسف را بنده رقیت و ذل عبودیت گرفتار سازند
و ارادت خدای تعالی خواست که بر مسند خویشش و سریر سلطنت نشیند گر و آنچه اراده جل وعلا بر ارادهٔ ایشان
فایق آمد و یوسف بدرجهٔ علیای مقاصد و ذروهٔ مطالب و اثر گشت والله غالب علی امره ولکن
اکثر الناس لا یعلمون یعنی اکثر مردمان از غلبهٔ فرمان و نفاذ امر ما و ایجاب حکم ما غافلند واز
رضا بقضای ما ذاهل بنداوند که بنده بر ایشان تغییر نمیپذیرد ما میشود و ارادت ایشان در برابر ارادهٔ
ما مجری بر می آید غافل انست که در جنب ارادت الهی جل وعلا خواست خود در باقی دارد و در
مقام رضا بتقضای خداوند سبحانه وتعالی ثبات ورزد و استقامت تا همه کارها بر اراده وی شود و بسعادت دارین
مشرف گردد در خبرست که هر صباح که صبح مستطیر از دریچهٔ فلک بیرون کرده از چهرهٔ منیر سالکان
خاکدان دنیوی نماید و با قداح نور و ضیا مهرهای کواکب از بسیط غبرا این ندا درد و حکایت از حضرت
قدس خداوندی جل وعلا چنین خطاب کند که عبدی ترید وارید ولا یکون الا ما ارید
فان رضیت بما ارید وان لم ترض بما ارید اتعبتک فیما ترید ولا یکون الا ما ارید بنده من
تو میخواهی من ترا دریغ افکنم در آنچه تو میخواهی بحصول نپیوندد مگر آنچه من میخواهم لمؤلفه عفی عنه

میرزا

باساقی و مستانه زانجا نه صلا در ده ◦ من درد کشم درد بنه را جام صفا در ده ◦ میخواهم ای فانی که در آخر
خار آمد ◦ اگر میدهی باری از آن جام بقا در ده ◦ چون ساقی در خور هر کس می اندر جام میریزد ◦ اگر درد است
گر صافی بران قسمت رضا در ده ◦ گل نشاری میخواهی زخار غم مکش دامن ◦ قدم بر طالب گنج بکام
اژدها در ده ◦ عروج جان اگر خواهی براوج طارم وحدت ◦ قدم بر فرق هستی زن دو عالم را صلا
در ده ◦ اما شمه از لطایف و نکات ارباب اشارت در این آیه تعالی بابت بشنو اشارت اول
قوله تعالی و قال الذی اشتراه من مصر نام خریدار بیان فرمود و فروشنده را نام نبرد زیرا که بنده
فروختن عیب است و خریدن هنر اگر بعیب فروختن موصوف بود از شرف ذکرش محروم کرد و اگر بصفت
خریدن متصف بود بیان دولتش مستعد گردانید و مصداق این مقال آنکه در معامله خویش با مومنان ذکر
خریدن نفوس ایشان بجوهر فرمود که ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم
الجنة و یاد فروختن ایشان نکرد زیرا که در خریدن مواصلت بود و در فروختن مفارقت خریدن نشان
محبت است و فروختن دلیل کراهیت لاجرم تعبیر بشری فرمود نه بیع لطیفه عزیز مصر یوسف علیه السلام را خرید
عزیز الحال ظاهر یوسف را خریده نه باطن او را زیرا که باطن او را بها نبود جمال ظاهرش حسن صورت بود و جمال
باطنش لطف سیرت ظاهرش آراسته بحلیه صباحت بود و باطنش پیراسته بنور نبوت لاجرم دینی و عقبی
طفیل وجود شریف وی بود و کذلک حضرت جلال احدیت جل جلاله نفوس مومنان را خریده نه قلوب ایشان را
زیرا که دل بنده مومن بها ندارد و عرش و فرش طفیل دل بنده مومن است آینه گرد غبار زنگار معانی و انوار
دیدار سبحانی جل و علا در وی توان دیدن دل جام گیتی نمای حقایق اوصاف ربانی و
دقایق الطاف یزدانی در وی مشاهده توان کرد دل است شاهبازی که گاه بر کنگره عرش نشیند
و گاه بر دامن فرش آشیان سازد دل است عندلیبی که گاه بر شاخ طوبی قرار گیرد و گاه بر روضه
رضا و [illegible] پرد ◦ رباعی ای مخزن اسرار الهی دل ما ◦ سرمایه ملک پادشاهی دل ما ◦
قصه چکنم با تو چگویم دل چیست ◦ از ماه گرفته تا بماهی دل ما ◦ و یا چنین گوییم که نفس را خریده نه دل را
زیرا که نفس منسوبست به بنده قوا انفسکم و اهلیکم نارا و دل منسوب بحضرت او سبحانه بود و قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء دل خود را از الحضرت او سبحانه بود و قلب المؤمن

وتعالی

و تعالی نفس و مال را بسبب ظاهر در تصرف بنده میشود و اندازه نیز بجاید تا محلی بنده مضاف بحضرت او باشد
لاجرم بیع مومن جایز نیست و مال او را غارت کردن روا نه زیرا که ظاهر و باطن او از آن حق است
اما اهل هر نفس مال را بتصرف و اختیار بنده باز گذاشت و تعهد دل بلطف خود و خود اختیار
فرمود تا هر نوع تصرف که خواهد در دل تواند کرد ◦ بیت اصبعین عشق اندر دل تصرف میکند ◦
خویش دلی کاندر کف دلدار باید پرورش ◦ دل ز لطف قامتش در زیر بار آمد ولیک ◦
سیوه آن بیخ که اندر بار باید پرورش ◦ و یا چنین گوییم که تن را خرید زیرا که دانست که [illegible]
در وی تصرف نیست امروز بنده بتن نفس را او دیار دارد نار حرص دنیا و مکر شیطان میکند تا
فردا در عرصات قیامت دامن بنده بگیرد که این تن در دیگر [illegible] باید که در دوزخ [illegible]
تن باشد حق تعالی جل جلاله و عم نواله فرماید که ای نفس پیش از آنکه بنده نفس را در دوزخ
من از وی خریده ام و بعد از آنکه در بیع من بوده باشد رهن نه اعتبار نبود بنده را سبب این
که تن خود را در راه تن تصرف نماید که ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة یا چنین گوییم که نفس را خرید نه دل را زیرا که در بیع قدرت بر تسلیم شرط
است نجات که بیع مرغ در هوا و ماهی در دریا و صید در صحرا درست نیست زیرا که بایع بر تسلیم مبیع
قادر نیست دل نیز از تصرف بنده بیرون است گاهی مرغ وار در هوای فضای هویت و قطرات
و گاهی ماهی وار در دریای بیدای احدیت در جولان و گاهی چون صید صحرای حیرت سرگردان گاه
در [illegible] خلوت نشینی که بر عالم گذشت و گاهی باشد اما کسل را نه چند [illegible] گلستان که طیب نفحات
او را [illegible] عالم ملک و ملکوت را معطر گردانیده و لیکن هیچ گلی از روی بچیده است دل است که
الجم وسطر و حدث در لوح محفوظ نشان نداد و حال دل است ◦ بیت آن با نشان [illegible] دل ما ◦
تا ظن بری که هست کوچک دل ما ◦ گنجی که از آن مقربان محروم شدند ◦ گر زانکه نشان خواهی اینک [illegible]
ورنه من بیع جز جنس [illegible] نفس نیست زیرا که نفس دشمن حضرت حق سبحانه و تعالی است
هر که فرمان بردار نفس کند مآل و مرجع وی دوزخ است فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا
فان الجحیم هی المأوی و هر که از فرمان برداری وی احتراز نماید بنعیم جنت فایز آید که [illegible]

وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و مال بتمام فتنه است إنما أموالكم وأولادكم
فتنة و هیچ چیز از نخله فات عزیز از بهشت نیست حق تعالی خسیس ترین اشیا با عزیزترین چیزها
نخرید تا دانی که مقصود ازین معامله آنست که از تو سود کنم بلکه تا از من سود کنی خلقتکم لتربحوا علی
لا لاربح علیکم بندگان خواهند که از تو چیزی ستانند و در گنجینه نهند من از تو روی جستانم و چندین ستوده
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و منی که نفس خسیس ترین اشیاست بهشت عزیزترین
است دل که عزیزترین اشیاست معدن رضا و لقاست بیت ای که دلم برده قیمت آن چه میدهی
گر نده‌ای مرا دو جان زحمت جان چه میدهی ٭ از سر جان و مال خود دست طمع بشست دل ٭ تا ز منوا یدکرم دوست
دل چه میدهی ٭ قرعه قسمت ازل رفته بنام هر کسی ٭ قسمت من فراغ شد قسمت دل چه میدهی ٭ چون تن و
مال بنده را جنت عدن شد بها ٭ غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی ٭ دل که ز حسرت لبت بر سر
وادی طلب ٭ تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی ٭ کانه سبحانه و تعالی ای بنده من
اگر بحضرت من آیی و نماز آری قربت بتو کرامت فرمایم و اگر زکوة آری در ظل ظلیل عرش جایت دهم
اگر شکر گذاری نعمت در باره تو بر مزید گردانم اگر توکل آری کفایت مهم تو آرم اگر احسان
آری بر جنت مشرف گردانم اگر شوق آری بتمام انس رسانم اگر توحید آری بدرجات جنت رسانم
اگر محبت آری ذات و صفات بر تو جلوه دهم اگر دل آری ز لیت وصل بجهت بنوازم بیت
ای دل قدمی بکوی او رو ٭ چون آب روان بجوی او رو ٭ در باغ بهشت اگر بدیدت ٭ از بهر نظاره‌ای
او رو ٭ بوی ز وصال او شنیدی ٭ اندر پی آن ببوی او رو ٭ چون یافته‌ای از نشانی ٭ برخیز بجست و جوی
او رو ٭ و با خود چنان گوییم دل را بخرید زیرا که چیزی خرند که متعرف باشند و را خواهند که در تصرف
در آرند و چون یک لحظه از حضرت او جدا نیست و از تصرف او بیرون بود آنی چه حاجت بخریدن
بیت خواهی که بیابی نظری از دل ما ٭ تا بر تو کشیده دری از دل ما ٭ از هر دو جهان درگذر و نزد حق آی
شاید که بیابی خبری از دل ما ٭ ما هم چنین گوییم که نفس را خرید و دل را در بیع داخل نکردانید زیرا
که دل وقف محبت اوست و بیع بر وقف جایز نیست ای درویش خرید و فروخت در میان کسانیست
که در مقام استوار نیستند و در طریق محبت بسر حد کمال نرسیده اند که اگر محبت بکمال بودی نفس و

و مال باقی نماندی بهر صاحب نفس و مال در دعوی محبت صادق نیست کانه سبحانه و تعالی
یقول ای درویش صاحب نفس و مالی بخودی خود ترک مال و نفس نخواهی کرد و ما نیز ما بکان در طلب
رضای ما در خواهی باخت باری بمن فروش تا در عوض آن به بهشت رسانم اما ای عاشق صاحب
نظر در طریق محبت میان ما و تو خرید و فروخت در نمیگنجد لمراد عن الله عنه مراد در دل بغیر از دوست
چیزی در نمیگنجد ٭ بملوکخانه سلطان کس دگر نگنجد ٭ در درون قصر دل دانم یکی شاهی که هر گاهی
در دل بیرون زند خیمه بهر کار در نمیگنجد ٭ بصدر مسند هم دل خیالش کی زند تکیه ٭ که مهد کبریای او بهر منظر
نمیگنجد ٭ تحت گرچه موبی شد حجاب جان بود زیرا ٭ میان عاشق و معشوق موی در نمیگنجد ٭ ای درویش هیچ
حجاب دل بنده را زشت تر از حجاب نفس و مال نیست لاجرم حضرت پروردگار انرا از وی
بخرد تا آن حجاب از میان برخیزد و دل را بخرد که اگر دل را بخریستاند پس عشق بازی با جمال احدیت
که کند بیت ای دل تو چه قطره ندانم ٭ کاندر تو نهانست فهم اعظم ٭ تو ذره و مهر دوست خورشید
مرکش بهوای تست جاوید ٭ آیینه حسن دلبری تو ٭ از شاخ مراد بر خوری تو ٭ در بزم وصال الجمال
کاینه حسن را ندانی ٭ بزدای ز روی خویش زنگار ٭ تا پرده بر افتد از رخ یار ٭ تو قطره بحر عشق بودی ٭
خود را بجهانیان نمودی ٭ ای قطره ز حوض خود چه جویی ٭ او را بطلب که تو از ویی ٭ ما دام تو قطره جدایی
از صحبت بحر بینوایی ٭ ای قطره برو ببحر پیوند ٭ چون آب بقند باشی قند ٭ چو سیل به بحر رفت شد بحر
حق که زیبا میزند لاف ٭ زلیخا یوسف علیه السلام را بخرید و دوستش داشت و بزندانش
فرستاد و چون از زندانش بیرون آورد و بر مملکت مصرش حاکم کرده والی گردانید و خود را
بر وی تسلیم کرد و کذلک حق سبحانه و تعالی بنده مومن را بخرید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و او را دوست داشت که یحبهم و یحبونه پس بزندان دنیا فرستاد الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر روز قیامت که مومن را از زندان لحد بیرون آرند مملکت جنت را که عظیم ترین مملکت
بوی ارزانی دارند و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا آخر و بذات خود از آن او باشد
چنانچه وارد است من دعانی کنت حاجته و من اطاعنی شکرته و من عصانی سترته
و من طلبنی اغنیته و من احبنی ابتلیته جبنته و من قتلته فانا دیته

همين

ور از هجر فراق امید تریاق بس است ۰ درد تو دوای جان مشتاق بس است ۰ چندانکه بهیچ عشق
عاشق نکشی ۰ دیدار تو خونبهای عشاق بس است ۰ قوله تعالی والله غالب علی امره ۰ چندگاه را
در ذات یوسف علیه السلام دعوی اولیت کردند یعقوب علیه السلام گفت این دولت که فرزند منست یا
بنی لا تقصص رؤیاک برادران گفتند ما اولیتر که برادر ماست ارسله معنا غدا یرتع و یلعب
مالک دعوی کرد یعنی اولیتر که درم خریدهٔ منست و شروه بثمن بخس عزیز مصر گفت یعنی اولیتر
که حاصل خریدهٔ منست وقال الذی اشتراه من مصر زلیخا گفت یوسف عشق منست و برگزیدهٔ من ان الله
اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم او حجت حق تعالی غالب آمد والله غالب علی امره کذلک خویش
نسبت با بندهٔ مؤمن دعوی اولیت کردند مادر و پدر گفتند ما اولیتر که فرزند ماست ادعوهم
لآبائهم قرابات گفتند ما اولیتر که از نسل ماست وجعلناکم شعوبا و حضرت مصطفی صلی الله علیه
علیه وآله وسلم گفت یعنی اولیتر که امت منست کنتم خیر امة اخرجت للناس حضرت عزت
جل وعلا گفت یعنی اولیتر که مخلوق و مربوب منست ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض
بندهٔ منست واذا سألک عبادی عنی دوست منست الله ولی الذین آمنوا محب و محبوب منست
یحبهم ویحبونه او حجت حق تعالی والله غالب علی امره فاسرا ولحبهما قوله تعالی ولما
بلغ اشده وای هنگام که برسید یوسف علیه السلام بروز جوانی و قوهٔ خود وان بیست سالست بقول
ضحاک وسی و سه سالست بقول مجاهد و بعضی گفته اند که اشد را بدایتی و نهایتی هست بدایت وی حد
بلوغست و نهایت چهل سال و بقولی بدایت هژده سال و بروایتی بیست و یک و نهایت تا نصف
سال واتیناه حکما وعلما دادیم مر او را نبوت و دانش در دین وکذلک نجزی المحسنین
و همچنین معامله کنیم با نیکوکاران قوله تعالی ولما بلغ اشده یقال بلغ فلان اشده منتهی
فی شبابه وقوته وابن جریر و مجاهد وابن عباس رضی الله عنه روایت میکنند که آن وقت عمر او
از سی و سه سالگی و حسن بصری گوید که روایت مطابقت قوانین طبیه دارد و تحقیق آن در تفسیر کبیر
مذکورست یعنی چون یوسف علیه السلام بکمال عقل و وفور فهم و ادراک رسید آتیناه حکما
وعلما علما را در حکم و علم اقوالست بعضی گفته اند حکم و حکمت عبارتست از بازداشتن نفس

غالب امره

از مفهومات

از مفهومات و مشتهیات آن و اینجا مراد از حکم حکمت عملیاتست و مراد از علم حکمت علمیه اینجا
بر حکمت نظریه از برای آنست که ارباب ریاضات بمجاهدات اول بحکمت عملیه واصل میگردند
تا بعد از آن ترقی نموده بحکمت نظریه رسیده اند و اما اصحاب افکار عقلیه و انظار روحانیه اول بحکمت نظریه تحصیل
می نمایند بعد از آن بحکمت عملیه ترقی میکنند و چون یوسف علیه السلام ابتدا در ریاضت و مجاهدت بود تا تمام
بدو رحمت پیوسته بود و بواسطهٔ آن ابواب مکاشفات بر وجه تمام بر حضرت میگشود لاجرم تقدیم حکم بر علم نمود
و قول دیگر آنست که مراد از حکم نبوتست و از علم علم دین و بنا بر این تقدیر مرتبهٔ حکم زیادتست از علم اگر
سوال کنند که پیش ازین معلوم شد در تفسیر آیهٔ واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا که وحی بآنحضرت
در چاه نازل شد و مفهوم ازین آیه آنست که چون بکمال عقل شدت رشد و قوت رسید بحکم و نبوت
مستعد گشت تطبیق میان این قول چگونه توان بود جواب آنست که شیخ حسن بصری گوید که در چاه بحکم
نبوت مخلوق گشت لیکن هنوز بخلعت رسالت مشرف نگشته بود و چون ببلوغ متصف گشت برسالت
مستعد آمد و جواب دیگر آنست که در چاه بوحی الهی جل وعلا فایض گشت و امر بدعوت
موقوف بود تا ببلوغ باشد و قول دیگر آنست که مراد از حکمت فرمان روایی است بر خلق و مراد
از علم تاویل احادیث اما ارباب اشارت میگویند که از جملهٔ احکامی که مر یوسف علیه السلام را الهام
فرموده اند و حکم همین بود که نفس او را محکوم او کرده بودند و شهوت او را مغلوب ساخته
و نفس مطمئنه بر نفس اماره بالسوء استعلا یافته و قوت شهوانیه و غضبیه مقهور و مغلوب گشته تا بمراودهٔ
زلیخا نفس او طغیان ننمود و عنان تمالک از دست عصمت وی بیرون نرفت طغیان نبوده مغرور است
که حکم هرکس که بر نفس وی نافذ نباشد بر غیر وی نفوس نیابد و گروهی از محققان بر آنند که مراد
حکم حکمت بغیب و در تاویل رؤیا و مراد از تاویل رویا علم علمیست که بدان نفس و انس
طریق مخالفت هوا وکذلک نجزی المحسنین بعضی گویند مراد از محسنان مومنانند چنانکه
هل جزاء الاحسان الا الاحسان ای هل جزاء الایمان الا الجنة و نزد بعضی احسان
عبارتست از اخلاص محسنان کسانی اند که ایشان در تحسین و اخلاص در عمل میکوشند و
اعمال صالحه بجای آرند و نجات گویند و لوث ربانی آلایند و گروهی بر آنند که مراد صابرانند

۵

با بلا صبر کند و طایفه میگویند که مراد حضرت یوسف علیه السلام است یعنی این معامله که با یوسف
پیش می‌بریم بجهت آن بود که وی از جملهٔ محسنان بود و ما با محسنان این نوع معامله می‌نماییم یوسف
با ما احسان ورزید ما با وی آن کردیم که با محسنان کنند و گویند که احسان یوسف علیه السلام
آن بود که حق احسان عزیز در بارهٔ خود شناسد و گفت انه ربی احسن مثوای
واشارت این آنست که کسی این مقدار احسان مخلوقی در حق خود شناسد وی از جملهٔ محسنان
کسی که احسان محسن حقیقی جل و علا در بارهٔ خود شناسد و سپاس داری آن اشتغال نماید
اولیتر که از جملهٔ محسنان و از زمرهٔ مقبلان باشد و فرقه بر آنند که مراد از محسنان اینجا حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که یوسف علیه السلام بعد از آنکه رنج یافته و مشقت
کشیده بود و احتمال بلیت نموده او را مکنت در نبوت و علم و کرامت فرمودیم
تو نیز ای محمد چنان خواهم کرد یعنی ترا از جفاهای مشرکان نجات دهیم و از بلیات او برهانیم و شاد
کنیم و ترا در زمین مکنت دهیم و فرمان ترا در زمین نافذ گردانیم تا قیامت و ترا بر مسند نبوت
و سریر رسالت استاد و ولایت فرماییم بمرتبه که ترا سردفتر انبیا و سرخیل رسل گردانیم علم ملک
روز بروز متضاعف و فضل سابق ذو فی علما مزید دارم والله اعلم لطایف حق سبحانه و تعالی اجل
جلاله هفت نفر انبیا را بهفت علم مخصوص گردانید اول آدم علیه السلام را بعلم اسما تعلیم فرموده و
علم آدم الاسماء کلها دوم یوسف علیه السلام را تعبیر کرامت فرمود رب قد آتیتنی من
الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث سیم خضر را علیه السلام علم فراست تعلیم نمود
و علمناه من لدنا علما چهارم داود علیه السلام علم زره گری تعلیم کرد و علمناه صنعة
لبوس لکم پنجم سلیمان علیه السلام را علم منطق الطیر بیان فرمود که یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر ششم عیسی علیه السلام را علم توریت و حکمت تعلیم فرمود که و یعلم الکتاب
و الحکمة و التوریة هفتم محمد را صلی الله علیه و آله و سلم علم شرایع و توحید کرامت فرمود و
علمک ما لم تکن تعلم پس آدم علیه السلام بسبب اعزاز و اکرام و سجدهٔ ملایک شد
و علم یوسف سبب تشریف ملک و مکنت شد و علم خضر علیه السلام سبب تعلیم موسی و اسنای

آن صاحب دولت شد و علم داود علیه السلام سبب استیلای کل ممالک و موجب نعمت و منزلت
شد علم عیسی علیه السلام سبب زوال تهمت و رفع ملامت شد و علم سلیمان علیه السلام سبب
استیلای کل ممالک و موجب رفعت شان و منزلت شد و علم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سبب
شفاعت امت و خلاصی ایشان از عذاب و عقوبت و وصول بدرجات جنت شد کما قال الله
تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی قال الله تعالی و راودته التی هو فی بیتها
اند شده که هر روز ضعیف تر می و هر ساعت نحیف تر گرد و روی بیداری و طلب نمود آن زن که یوسف
علیه السلام در خانهٔ وی بود عن نفسه از جهت یوسف علیه السلام و غلقت الابواب و درها را
در بست و قالت هیت لک و گفت بیا با تجه ساخته و مهیا است از برای تو قال معاذ الله
معاذ الله و یوسف علیه السلام گفت پناه می برم من بخدای تعالی پناه بردن انه ربی احسن
مثوای بدرستی و براستی که سید من یعنی عزیز نیکویی کرده است منزل و مأوی و معهد
امور مرا انه لا یفلح الظالمون بدرستی و براستی که فیروزی نیابند ستمکاران و نافرمان
خواهان قوله تعالی و راودته التی هو فی بیتها بدانکه مراوده مفاعله است از رود
رادا ذهاب و ذهبت و معنی آنست که چون از دو کس یکی فعلی کند و دیگری امتناع نماید
از آن فعل گویند که با یکدیگر مراوده نموده اند و ابتدای مراودت در تفسیر کشف الاسرار آمده
که یوسف علیه السلام در خانهٔ زلیخا پیوسته بعبادت مشغول می بود و صحف حضرت ابراهیم علیه السلام
با واز خوش و نغمات دلکش میخواند و هیچکس استماع آن صوت دلجسم ننمودی مگر آنکه زلیخا استماع
آن آواز دلنواز حضرت نمودی بغایت شیفته و فریفتهٔ آن گشت پس زلیخا بفرمود تا کرسی
بتکلف تمام آراسته بنهادند و یوسف علیه السلام را بخواندند و بر آن کرسی نشاندند تا یوسف علیه السلام
صحف میخواند و زلیخا در جمال وی نظر میکرد و در مشاهدهٔ آن حسن و جمال جان می پرورد و با یوسف
میگفت ای یوسف بغایت خوش میخوانی و لیکن من از فهم و ادراک آن معانی محرومم و با وجود آنکه
ملتمس آنست که هر روز تشریف حضور ارزانی فرموده بتلاوت کلام صحف اشتغال نمایی و دو
استماع آن روح می افزایم یوسف علیه السلام قبول فرموده هر روز با بن ام مبادرت فرمودی و جاریه

عشق و محبت هوش و قرار از آن بیچاره می ربودی اما هر چند آتش عشق در کانون سینهٔ زلیخا
اشتعال مینمودی در اخفا و اطفای آن میکوشید و بمصابرت مبادرت مینمود و تسلی وی در آن
بود که ساعتی در حضور وی بنشستی و آنچه از وی پرسیدی جواب از وی بشنیدی و چون غلبهٔ
اشتیاق غالب آمدی زلیخا از مجلس برخواستی و قدمی چند بر بساط بطریق انبساط برو آمدی
تا مگر یوسف را نظر بر رفتار و خرامش بر بالای وی افتادی و بجانب وی میل نمودی زلیخا را بس
نیکو قد و خوب رفتار و خوش گفتار بودی و گویند که گیسویان داشت که چون بر پای خواستی
با گوشهٔ مقنعهٔ وی بر زمین میکشیدی و حسن و جمال او بمرتبه بود که نقاشان چنین از جمال وی
نسخه بر گرفتندی و هر بار که زلیخا بر خواستی یوسف علیه السلام در مقام ادب سر در پیش افکندی
و دوختی نظر بر نگاه داشتی تا آن وقت که دیگر استیلای عشق بر باطن آن ضعیفه بمرتبهٔ استیلا یافت
که از حد شکیبایی تجاوز نمود و ناقلان این حکایت موثق اثر و مبشران این بشارت انگیز
در صحایف لطایف خویش مرقوم کلک بیان چنین گردانیده اند که زلیخا چون بشنید حرمت
و ماه سپهر ملاحت و نور دیدهٔ اهل بینش و شمع سراپردهٔ بینش بود و در شیوهٔ محبت یوسف
چنان شیفته و فریفته گشت که بیان و بنان از تقریر و تحریر آن عاجز و بمقصود معترف اند منقول است
که چون آتش عشق یوسف در کانون سینهٔ زلیخا اشتعال یافت زبانهٔ آن بفلک اثیر اتصال پذیرفت
حکایت همتش بآن معروف آمد که ساعتی با یوسف علیه السلام بعیش و کامرانی پردازد و حظی از مائدهٔ
نوال و خوان وصالش برگیرد یوسف علیه السلام از معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا اجتناب
مینمود و محترز می بود و این صورت موجب ازدیاد محبت و اشتداد موجب مودت سبب شد تا بکلی
که بدر طلعت او بهلال و سرو قامتش بخلال گشت چنانچه عارف جامی در نسخهٔ سامی خود از صورت
عشق و محبتش باین عبارت تعبیر فرموده است بیت چو بندد دلبری دل در نگاری ۰ بگیرد کار او
هرگز قراری ۰ امید کامرانی نیست در عشق ۰ متاعی زندگانی نیست در عشق ۰ بود آغاز آن خون خوردن و
بس ۰ بود انجامش از خود مردن و بس ۰ براحت کی بود آن کس سزاوار ۰ که خون خوردن بود و بار دلش کار
زلیخا وصل را بی چاره چاره ۰ ولی میکرد از آن یوسف کناره ۰ زلیخا رخ بدان فرخ لقا داشت

ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت ۰ زلیخا بهر یک دیدن همی سوخت ۰ ولی یوسف ز دیدن دیده میدوخت ۰
چو یار از حال عاشق دیده پوشد ۰ ز سوز دل خون دل از دیده نوشد ۰ القصه زلیخا را دایه بود که محرم
اسرار و واقف احوال وی بودی و با وجود مصاحبت مدت هفده سال محبت یوسف علیه السلام
در دل پوشیده میداشت چنانچه آن دایه نیز بر احوال او اطلاع نمی یافت تا غایت رنگ رخساره و دیده
اشکبار غماز آن حال وی آمد بیت غم خود پیش کسی شرح ندادم چه کنم ۰ رنگ رخساره و خون
مژه غماز منند ۰ دایه چون تغیر تمام از ضعیفی و نحیفی در اعضا و اندام وی مشاهده کرد گفت
ای قرة العین و ثمرة الفواد ترا چه رسیده است که هر روز ضعیف تری و هر ساعت نحیف
تری اگر دردی نداری غصه های سرد چرا بر می آری و اگر هدف تیر فراق نه این غم و اندوه بر خاطر
چرا می نهی گفت ای مادر تا باکنون راز را پنهان میداشتم اکنون پرده از روی کار بر میدارم
نظم عشق نهفتم بسی صبر ندارم کنون ۰ نظم سینه بر آورد آه ۰ دیده فرو ریخت خون ۰ ای مادر
مهربان باین غلام عبرانی حالت غریبی مرا دست داده و آتش عشق وی در درون جان من
افتاده هر بار که در روی وی نگاه میکنم تغیر کلی در احوال من پدید می آید که از غایت حیرت درد
دل با وی گفتن نمی توانم شعر علامة من کان الهوی فی فوادی ۰ اذا ما رای المحبوب
ان تعییا بیت بحدی ام که درد دل بگویم ۰ چو او پیش نظر آید زبان گو ۰ دایه گفت عجب امریست
که خادم و غلام باشد و محب باین طریقه رنجور و مهجور بیت تو آرام جان پیوسته در پیش ۰
چه میسوزی ز بی آرامی خویش ۰ دران وقتی که از وی دور بودی ۰ اگر میسوختی معذور بودی ۰ کنون
در عین وصل آن سوختن چیست ۰ بدامن شمع وصل افروختن چیست ۰ که از عاشقان این داد است ۰
که معشوقش بخدمت ایستادست ۰ همین بس طالع فرخندهٔ تو ۰ که سلطان تو آمد بندهٔ تو ۰ زلیخا
گفت ای مادر مذاق جانت چاشنی درد نچشیده و دل ناتوانت بار ملامت نکشیده اینقدر
ندانسته که عذاب قرب بیشتر است از عذاب بعد نظم پروانه شمع را همین باشد حال ۰ در هیچ
بسازد و بسوزد در پر و بال ۰ ای مادر همیشه با من قربت و لیکن با حال من التفاتی ندارد نظم
ز من دوری نباشد صبحگاهش ۰ ولی نبود بمن هرگز نگاهش ۰ بران تشنه بباید زار بگریست

که بر لب آب و باید تشنه اش زیست * چه دو یم شمع خوبی بر فروزد * دو چشم خود بپای خویش دوزد
برین اندیشه از آرزش بگذریم * که پیش پشت بر باشد ز روم * چو بگشایم بدو چشم جهان بین
بپشت ما
چو خشنی نماید صورت چین * بدان چین سر زلفش بر بن روانست * که از وی هر چه می آید خطاست
دهانش گز سخن با من بتنگ است * بجز خون خوردنم از وی چه رنگست * ز لعلش هر دهانم آب گردد
بچشم آب چون خوناب گردد * فراقی کافتد از دوران عروری * به از وصلی بدین تلخی و شوری *
چو دایه مهربان حال زلیخا را بدین منوال دید و از حقیقت حال استفسار نمود زلیخا نیاز و افتقار
خود و سرکشی و استغنای یوسف علیه السلام با وی تقریر کرد دایه از این واقعه متعجب گشته گفت
چگونه یوسف را بزلیخا میل نباشد که اکثر مهربانان در آرزوی دیدن او بیخواب اند و جان دادند
وقت و روز در ترتیب مواصلت و ترغیب یوسف بجانب یوسف علیه السلام میکوشیدند تا رای وی بر آن
قرار گرفت که زلیخا خلوتخانه سازد و در تکلف و تزیین وی کوشش نموده بنقوش غریبه و صور عجیبه
منقش و مصور کرده دانند و صورت خود را با صورت یوسف علیه السلام در مجمع وحده در جهات
آن خانه قرین یکدیگر دست در گردن در روی بر روی مقرر سازند یوسف علیه السلام را نظر بر آن
صور افتد شاید که میل در باطن وی حرکت نموده بزلیخا تقرب جوید زلیخا بتعلیم و اشارت دایه
ترتیب مقدمات مطلوب پرداخته و رای دایه را مستحسن داشته خاطر بر بنا مرجا لازم کردانید
بنا بر آن زعم فاسد و رای کاسد اول رضای عزیز حاصل کرده بدیاری که دار الملک آبا و اجداد
او بود کس فرستاد و برادر عطریفه نام که ملک بین بود و پدر وی جندع بن عمرو برادران خود که هر یک پادشاه
وشاهزادگان بوده اند پیغام فرستاد که مرا داعیه آن پیدا شده که از برای بیت خویش بتخانه سازم
و دران تکلفات و تزیینات بسیار مرعی دارم مرا بمال مدد نمایید با در وی عطریفه جید جواهر
زر و جواهر بسیار همراه و استادان کارگذار و مهندسان معمار بفرستاد تا سه قبه از برای زلیخا
طرح کردند و بروایتی هفت قبه هر قبه برنگی از هر نوع سنگی ساخته و بجلای صفائی پرداخته هر قبه
مبنیه بر چهار رکن متصل بر یکدیگر و هر قبه بیست گز در بیست گز وسعت چهل گز در ارتفاع و بنای
آن از سنگ رخام و دیوارهای آن از سنگ مرصع و جواهر کردند و در احسن التقاسیم بعدی

ببلور

بگوید که از هر یک از آن کان چهار کانه از انواع جواهر ساختند چنانکه یک رکن از یاقوت و
رکن دیگر از عقیق و رکن دیگر از فیروزه و رکن چهارم از زمرد و در اطراف این عمارت ایوانها
بر کشیده و بر چهل ستون نقره بکرین سقف ساختند و نقشها از ذهب احمر مرصع بلالی و در و انواع
گوهر از هر نوع ساختند و بر هر برجی از بروج این عمارت گاوی زرین تعبیه کردند مرصع بجواهر و
چشمهای آن از یاقوت سرخ و صورتهای دیگر از صنف طیور و وحوش و دواب از زر و
نقره در درون آن قبها تعبیه نمودند و در درون هر قبه تختی نهاده مکلل بمروارید و یاقوت
و فیروزه و مجمرهای زرین آماده از مشک تاتاری و عود قماری و عنبر اشهب و بخورهای
مطیب در وی مرتب ساخته و بر یمین و یسار هر تختی دو جاریه از ذهب و در دست هر جاریه
طشت و ابریقی زرین داده و در دست آن دیگری قندیلی مجمره سیمین نهاده و درهای آن
قبها از عاج و آبنوس و صندل ساخته و بر هر دری طاووسی تعبیه کرده پای وی از یاقوت
و سر او از زمرد و منقار از عقیق و گوشها از فیروزه و درون وی از مشک مملو چنانکه قدوة
المتاخرین و زبدة المتقدمین صفت آن عمارت چنین فرموده بیت بفرمان زلیخا دست استاد
زر انداوده سرایی کرد بنیاد * صفای صفهایش جبهه اقبال * فضای خانهایش گنج اعمال
ممهد فرش مرمر در مرمانش * مخمل ز آبنوس عاج دربانش * در او هفت خانه در الحاح هفت خانه
چو هفت اورنگ چمپل زمانه * مرتب هر یک از لونی دگر سنگ * صفائی و بداده و صافی دگر رنگ
مرصع چل ستون از زر براورده * ز نوع خوش و طرز زیبا شکلها ساخته * بپای هر ستونی ساخته از زر
غزالی نافه او از مشک اذفر * ز طاوسان سیمین صحن آن پر * بدنهای مرصع در گهر
میان آن درختی سر کشیده * که شکلش چرخ مادر چمن ندیده * نو نیم طایر خوشش نازنین
ز زر خاکش از فیروزه اوراق * ز هر شاخش ز صنعت بود طاقی * فروهی مرغ لعل منقار
در آن خانه مصور ساخت هرجا * مثال یوسف و نقش زلیخا * بهم بنشسته چون معشوق و عاشق
زهر جان و دل با هم موافق * بیک جا آن لب این بوسه داده * بیک جا آن میان این گشاده
اگر نظاره گر آنجا گذشتی * زهرت آب دهانش آب گشتی * نهانا بود سقف او سپهری

بروتابنده هرجا ماه و مهدی ها ٭ عجب تابی و مهدی چون دو پیکر ٭ زخاک یک گریبان بر زده سر
ز نقش و نگار بود هر جایی شکفته ٭ دو گل با هم بهم نازخفته ٭ دران خانه نبود القصه جایی
تهی زان دو دلارام دلارا ٭ چو شد خانه بدین صورت مهیا ٭ بیوسف شد فزون شوق زلیخا
بلی عاشق چو بیند نقش جانان ٭ شود زان نقش چون شوق خلانان ٭ ازان چون آتش او تازه گردد
اسیر داغ بی اندازه گردد ٭ انگاه زلیخا خویشتن را باصناف زینتها بیاراست و تاجی
که خراج ممالک توانید بود بر سر نهاد و دران نقشین ورواقی دران قبه نشیمن بر تخت
نگین نشست و دایه که محرم اسرار و واقف این کار بود بطلب یوسف علیه السلام فرستاد
وچون یوسف علیه السلام تشریف حضور ارزانی فرمود و پای بر قبه تختستین نهاد همانجا توقف
فرمود زلیخا گفت چرا پیشتر نمی آیی بهانه حضرت یوسف را نزد خود برد و چون نقبه
اخرین رسید و تطرس بر زیب و نوبت زلیخا افتاد گفت اللهم اعصمنی برحمتک یا
ارحم الراحمین انگاه زلیخا مر یوسف را علیه السلام پیش طلبید یوسف علیه السلام در پای
وی بزانو در آمد کنیزان درها به بستند چنانکه حق تعالی فرمود وغلقت الابواب وقالت
هیت لک ای هلم و اقبل فانا لک یعنی پیش آی که من از آن توام و از برای تو ساخته
و آماده و آراسته ام و در کلمه هیت لک علمای عربیت را اقوالست و قرا را در وی شش
روایت در قرات خوانده اند و در تفسیر تیسیر مشروح مذکورست القصه چون یوسف
علیه السلام دید که درها در بستند و حیله و مکر در هم پیوستند گفت آه که فتنه آمد و التجا بملک
المبین رب العالمین جل و علا نمود و انگاه زلیخا از تخت فرود آمد و دست یوسف علیه السلام را
بگرفت با وی بمکالمه در آمد اول بطریق ملاطفت با وی اظهار محبت کرد و گفت ای یوسف تو
ترا انعامت من در وقت خریده ام و در دوستی تو بیطاقت و بیقرارم ٭ مشتاقی و صبوری
از حد گذشت یارا ٭ گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را ٭ یوسف علیه السلام بگریه درآمد
گفت پدر من مرا دوست داشت دوستی وی مرا بچاه و قید بندگی و نوبت گرفتار کرد از دوستی
پدر آن دیدم تا از دوستی تو چه بینم بعد ازان با وی گفت ای یوسف این خانه را از برای تو

بنا کرده ام

بنا کرده ام تا درین منزل دلکش بعیش و کامرانی با یکدیگر زندگانی کنیم و داد نشاط و انبساط
از یکدیگر بستانیم تو طریق محبت و کیفیت مودت هیچ نمیدانی و بهیچ مقید احوال من
نمیشوی یوسف گفت من وصیت پدر خود را نگاه میدارم که مرا گفت زنهار حق تعالی را فراموش مکنی زلیخا
گفت باری درین نگاه کن که از برای تو خود را چون آراسته ام گفت عزیز بر من حقها دارد و او با
من نیکوئی کرده است من با وی چگونه بدی کنم و اگر بر این امر اطلاع یابد چگونه عذرخواهی کنم زلیخا گفت
اگر از و بیم است شربتی اورا بهلاک کنم یوسف علیه السلام گفت چون این امر از برای من ارتکاب
میکنی من نیز در وبال آن شریک باشم انگاه گریه بر یوسف علیه السلام افتاد و سر سوی آسمان کرد و گفت
خداوندا چه گناه کرده ام که مستوجب غضب گشته ام مرا درین بلا افکندی و اگر من گناه کارم ستر
که حرمت ابا و اجداد من نگاه داری و ایشان را عیب و عار من شرمسار نکنی و زلیخا را بنشین
اشک از رخساره روی پاک میبارد و میگفت ای یوسف تو از خدای خود میترسی و من ده هزار گوسفند
دهم تا از برای وی قربانی کنی و صد هزار درم بدهم تا بمستحقان و بیوه زنان دهی تا بنوازی و استرضای
ای تمامی و حضرتی که تو صفت خدای خود میکنی خداوند تو جل و علا کریم و رحیم است و بتوبه
و استغفار در گذراند یوسف گفت خدای من عز و جل رشوت نپذیرد زشت بدکه توفیق
استغفار دهد بد و اگر دهد بد قبول بکند و اگر قبول کند هرگز آن گناه در مرتبه بیگناه
این بود خواه زلیخا با یوسف در تفسیر و غیر آن از قصص و تواریخ ارشدی و مجدی اسحق روایت
کرده اند که مراوده وی با یوسف علیه السلام آن بود که ذکر حسن یوسف میگفت اول
با یوسف گفت که ای یوسف ما احسن وجهک ای یوسف چه خوب و زیبا روی
داری یوسف علیه السلام گفت که پروردگار من جل و علا در رحم چنین آفریده گفت
ای یوسف چه چشمهای با زیب و دلفریب داری یوسف گفت با این چشم امید مشاهده دیدار
حضرت پروردگار خود دارم جل جلاله گفت چه مویهای مجعد دلکش داری گفت اول
چیزی که در گور بریزد آن خواهد بود گفت ای یوسف چرا من هرچند بتو نزدیکی میکنم تو از من
دوری میجویی گفت دوری از تو نزدیکی است بحضرت حق سبحانه و تعالی گفت ای یوسف

فراشی چو برو ستبر دیبا از برای تو مهیا ساخته ام و منزل را از حضور اغیار پرداخته ام
بیا تا درین فراش دست در آغوش یکدیگر در آریم و بتقاضای حاجت خویش پردازیم
یوسف علیه السلام گفت قضای حاجت دنیویه نمودن ملتزم فوات نصیب جنت است گفت ای
یوسف کاشکی من هرگز ترا نمیدیدم گفت برادران مرا این معامله نمودند و بسبب او دیدن
من بدین دیار گشتند گفت ای یوسف دستی بر سینه من نه تا تسکینی حاصل آید بیت
ز روی لطف دستی بر دلم نه ٭ ببین کز لطف چون میطپد دل ٭ گفت دستی که بر سینه نامحرم
آید سزاوار سوختن شود و مرا تحمل سوختن آتش دوزخ نیست گفت ای یوسف ترا خریده ام
و ترا بشوهر خود برگزیده ام یوسف علیه السلام گفت زراعت کردن در زمین غیر نسزد بیت
گفت بیا ای بلحظه بت چشم بر من کشای و در من نگاه کن گفت نتوانم گفت از که میترسی گفت
از جبار زمین و آسمان گفت جبار زمین و آسمان کجاست گفت آنکه از بد کار من واقف است گفت
چگونه بیند ما درین خانه پنهان نشسته ایم گفت اطلاع وی را هیچ چیز و هیچ ستر باز نتواند داشت
از عرش تا ثری و از قاف تا قاف هیچ بنده ذره حرکت نکند مگر در نظر وی باشد و از
اطلاع وی بیرون نبود ای زلیخا بر من ستم مکن و در روز قیامت [illegible] مکن و از اولاد
و پدر مرا خجل مکن و مرا با آتش دوزخ اسیر مساز و گرفتار غضب خداوندی جل وعلا مکن
گفت ای یوسف تو دلبری میکنی بر خشم و غضب من و از سخط من نمی اندیشی گفت خشم
و غضب ترا موجب خشنودی حق تعالی میدانم و چون او سبحانه و تعالی از من خشنود باشد
من از هیچ کس نیندیشم گفت ای یوسف تو بنده منی و من بمال خود خریده ام اکنون بر من
بندگی میکنی گفت زلیخا رقبه من خریده لیکن مرا از بندگی حق تعالی بیرون نیاورده
گفت ای یوسف مرا بتو امید و ارمغان بود و مراد من آن بود که چشم من بنور روشن گردد
چه دانستم که سبب محنت و اندوه و بلای جان گردی بیت گفتم که مرا انیس دل و روزی باشی
یا تیره شبی مرا تو روزی باشی ٭ کی دانستم که هر دم و هر ساعت ٭ دردی و جراحتی و سوزی باشی
گفت ای زلیخا خدای من جل و علا بر من فرشتگان موکل گردانیده بنقیر و قطمیر را می نویسند و

ذره را فرو نگذارند من چگونه توانم نزدیکی نمودن گفت ای یوسف ترا از مال
خود آزاد کردم و بفرزندی بر خود گردانیدم مرا از آزادی تو هیچ فایده نیست مرا آزادی
از آتش دوزخ می باید گفت برخیز و باغ تشنه مرا آب ده گفت آنکس که کلید بدست ویست
سزاوارتر است که ویرا آب دهد گفت ای یوسف سبب امتناع تو از من چیست قال ابن السماک
ملکی گفت در سبب آنست یکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله بود که از من که پادشاه
وی در ملکوت آسمانها ظاهرست و حکم وی بر اطباق سموات جاری و یکی حق سید و مولای
خود که در زمان حکم فرمایی وی بر من و تو نافذ است یعنی عزیز زلیخا گفت اما سید و مولای تو
که حکم وی بر تو و من نافذ است جای از زر و جوهر دست است من و او بندی از زر برساند
نیست که درین زر ها نیست که از آن قطره کار بریزم یا قطعه قطعه گوشت از بدن وی
بگیرم بیندازم و اما معبود تو که بر آسمان حکم او جاریست چندان جواهر مرا در خزانه خود نیست
که ملک وی را از دست بدر آن ما خواند اگر گوی نیز تو [illegible] من اشکال و اشباه است
اشیوه عشق بازی و در شریعت آبا و اجداد تو کی هست من بهمان دختر ها از نطفه وی
و کانی و استغنا بغیر از منورشات و او آن چون بلقیس من جبذ و لی کردانی مجموع اینها را
به نیت کفارت این جنایت بر طبقات محتاجان و مساکین و اضعاف فقرا و مستحقین مصروف
سازم تا باری تعالی این گناه از من و تو درگذراند و جریمه گذشته را بر روی ما نیارد و یوسف
علیه السلام از گفت و شنید طایل و سوال و جواب بی حاصل ملول گشته پناه بجناب قدس
خداوندی نموده گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون یعنی
پناه میبرم بخدای تعالی از این که اجابت تو نمایم و در فساد بکلید انقیاد بر روی نفس خویش
گشایم مفسرین میگویند [illegible] و محمد اسحق میگویند که ضمیر انه راجع است بعزیز و رب بمعنی
سید است یعنی عزیز حاکم مصر سید و مولای منست بحسب مثوی یعنی منزل و ماوی مرا حسن
نموده و ترا باکرام مثوای من فرموده و در برابر آن احسان این نوع خیانت در خاندان
وی ظلم صریح و فعل قبیح است و هر که مجازات احسان با مکافات نماید از جمله ظالمان و ستمکاران

تباه کار

وفاسدان تباه کار در روزگار راست راوی گوید که می شاید که ضمیر راجع باالله تعالی باشد یعنی
او چنان نیکو داشت که حضرت پروردگار عالم جل جلاله با من احسان نموده مرا از زندان [?] خود
واعتاف بر طریق عدل وانصاف انواف کرامت فرموده با جمله محسنان احسان مرسلان [?]
نموده ام اکنون اگر بجای احسان او اضاعت نمایم از جمله ظالمان باشم انه لا یفلح
الظالمون بدانکه یوسف علیه السلام در جواب زلیخا به چهار کلمه تکلم نمود اول گفت معاذ الله
دوم گفت انه ربی احسن مثوای دیگر گفت انه لا یفلح الظالمون واین
ترتیبی است در غایت لطافت وتحقیق آنست که اتقیا دام الله تعالی بالتقریب
چهارست وفاضلترین اعمال واین هر دو بازینه ترک معاصی است چه بار اینها [?]
از تناهی کمال انقیاد است در فرمان برداری وغایت امتثال [?] در شکرگذاری
قوله معاذ الله اشارتست باداء حق الله تعالی وبعد از اداء حقوق الله [illegible] فرمود
رعایت ان در زمره ان حضرت لازم لاجرم فرمود انه ربی احسن مثوای بعد
از ان اهم مهمات صیانت نفس واز نظر رعایای دنیویه وتشدید [?] [illegible] بلذات
شهوانیه وتبعات نفسانیه آلوده کردد واز مراتب علیه ودرجات سنیه اخرویه
محروم ماند بلکه بعذاب شدید وحجاب بعید مبتلا گردد وصد هزاران هزار اسعاد
ابدیه را باندک سرمایه از لذات فانیه اخرویه از دست بدهد وی از جمله ظالمان
باشد وبکمال جهالت ونهایت ضلالت وانکه فرمود که لا یفلح الظالمون اشارت
بتحقیق این معنیست که [illegible] گذارش یافت والله الموفق والمعین اما لطائف
واشارات ونکات مستفاده ازین آیت جلیله اشارت اول قوله تعالی
وراودته التی هو فی بیتها یعنی ان زن یوسف علیه السلام را بخواند واین [illegible]
کنایه را درین امر شنیع زنا اندازد ازینجاست که حق تعالی در ان آیه کریمه دیگر
تقدیم زانیه بر زانی فرمود الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة
جلدة اول زانیه فرمود زیرا که تا زن محاسن خود را مکشوف نگرداند نظر مرد بروی

[illegible]

ننشینند وتا چشم نبینند دل میل نکند وتن یکجا ننشینند وحکمت در ان چهار صد تازیانه آن
گفته اند والله اعلم که هر سال چهار فصلست ودوازده ماه وهر ماهی سی روز است
وسی شب وهر شبانه روزی بیست وچهار ساعت است شمار این مجموع چهار صد است یعنی
کسی که ساعتی باین امر ناپسندیده که افحش فواحش است اشتغال نماید چنانست که تمام
سال را بعصیان گذرانیده باشد پس چهار صد تازیانه بروی زنند تا مجموع فصول وشهور
ایام ولیالی وساعات آن پاک گردد واشارت دیگر نام زلیخا بتصریح تعیین نفرمود وکفن [?]
مبین ساخت زیرا که در قران ذکر زنانی که در حباله شوهر باشند بتصریح مذکور نیست خاصه
از ان مذکور شده و باستاری الهی جل وعلا چنان نافذ گشت که نام گناهکاران را بتصریح
ظاهر نمیکند که صفت ستاری را منافات هست وزلیخا اگرچه کافر بود اما در علم حضرت
حق سبحانه وتعالی جل وعلا چنان بود که از جمله مومنان بود لاجرم نام او را از ذکر آن مستور
داشت نکته ای درویش کافره که از وی بوی ایمان آید بگناهکاری نام وی بتصریح ذکر
نشده که از عهد تا بلحد مشرف بتشریف ایمان بوده است گناهان وی پوشیده ونام گناه
ببرد از کرم الهی جل وعلا دور نباشد اشارت دیگر قوله تعالی وغلقت الابواب گویند
زلیخا هفت خانه ساخته بود ودر زینتها وتکلف آراسته همه در یکدیگر چنانچه هفت
در باشد یوسف علیه السلام را بهانه متنوع از ان درها در می آمد وکنیزکی تعیین فرموده
بود که درها را در می بست وقفلهای آهنین استوار میکرد اند چون یوسف علیه السلام
دید که از هر دری که در می آید ان کنیزک در استوار میسازد او نیز بر قفلی که کنیزک بر در
میزد کریمی بربند ازاد [?] واستوار میفرمود آری هر که در شهوتی بر روی خود در بندد حق
تعالی در عصمتی بر روی وی بگشاید در باب اشارت چنین فرموده اند که زلیخا هفت در را
در بست تا خلوتش با یوسف علیه السلام آید تا نیز هفت اندام قائم مقام خانه زلیخاست
بروی هفت در مرتب ونهایت اول چشم است مراد از شهوت چنانچه گفت وگوش محل
[illegible] وشنوایی وزبان که محل ذوق وگویایی حلق که ممر وحل مورد وغذایی ودست

آن گیرایی و پای که مرکب روایی و فرج که موضع شهوت فزایی تا این هست در بر روی
خود در بندی خلوت با حق سبحانه و تعالی درست نشود و تحقیق لطیف درین باب بر زبان
ارباب باطن بشنو ای درویش زلیخا را ارباب معرفت اشارت بنفس داشته اند و
یوسف علیه السلام را بدل چنانچه تمامی همت و همگی نهمت زلیخا آن بود که یوسف علیه السلام را
در حیطهٔ اقتدار خود در آرد و کذلک مطلوب و مراد نفس و جان است که دل را بالکل [illegible]
خود کند و چنانکه زلیخا را تعلق خود بیوسف علیه السلام و ابا و امتناع وی از زلیخا تشبث
بدایه نمود تا از برای وی تدبیری سازد و دایه ترتیب آن قصر هفت پیکر دلالت نمود که
زلیخا [illegible] احوال بیقراری خود از محرمان فرقانی دل نزد دایهٔ شیطان بر طریق عرض نهاده
ابلیس او را به تزیین قصر جهان و نگار خانهٔ عمر دلالت کرد و نقاش زین للناس حب الشهوات
این قصر حیات را بصور زیبا و نقوش دل ربای من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة بیاراسته اند و مجموع جهات را بصورتهای دلفریب که نقوش جلال
دلست بجانب مهویات نفسانی بپیراسته اند تا از هر جانب که دل نگاه میکند سیوتیهم
لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم
بروی مکشوف میکرده و انگاه بعنت در که کشش دل در آن بود در عز اخلاص وی در آن
می بود که عبارتست از ابواب عبرت و حیرت و حسرت و ندامت و غرامت و باد و [illegible]
و خوف خاتمت بر روی دل مسکین مسدود کردانید یوسف علیه السلام نیز بامداد عنایت الهی جل
و علا همت که در توبه و زهد و توکل و قناعت و عزلت و صبر و خوف بر از معامله خود بر زد
انگاه بکمال کرم خویش در مقابلهٔ این معامله در کرامت بر روی وی بگشادند تا در بوستان الطاف
الهی او تماشا کند آری هر دری که دست بشری در بندد صنع احدی جل جلاله آن تواند گشود اما
دری که قدرت خداوندی سبحانه و تعالی بگشاید هیچکس نتواند که در بندد و ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها الا هو دری که خالق جبار بر تو بگشاید کس دیگر
نتواند که بر تو در بندد لطیفهٔ جلیله یوسف علیه السلام را سه حبس بود چاه و زندان و خانهٔ زلیخا

حضرت

حضرت جلال احدیت جل و علا ویرا در هیچ حبسی ضایع نگذاشت در چاه از جبریل علیه السلام
موانست یافت و اوحینا الیه و در خانهٔ زلیخا از رب جلیل جل جلاله عصمت یافت
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و در زندان از علم و تأویل مملکت یافت و کذلک
مکنا لیوسف و همچنین بندهٔ مؤمن را نیز سه حبس است شکم مادر دوم حبس گهواره
سیم حبس گور حق تعالی درین هر سه حبس و بند خود را بی بهره نگذاشت در رحم مادر
حسن صورت یافت وصورکم فاحسن صورکم در گهواره ترتیب یافت ورزقکم
من الطیبات در گور روح و راحت یافت فروح و ریحان و جنة
نعیم لطیفهٔ حمیده زلیخا چون درها را در بست یوسف علیه السلام نگاه کرد زلیخا را بر
در و دیوار منقش دید چشم از آنجا برداشت و بر سقف خانه انداخت همان صورت
بنظر وی در آمد چشم از آنجا برداشت و بر زمین افگند همان صورت دید متحیر گشت
ای درویش مجموع اطباق سموات و ارضین از سقف فلک اطلس تا بفرش زمین [illegible]
مبنی بر محبت حضرت حق سبحانه و تعالی است زلیخا را مقصود از بنا و تصویر آن نقوش آن
بود که یوسف علیه السلام چون در آن قصر در آمد و بر اطراف و جوانب آن نظر کند هر چه
بیند همه جمال وی بیند و سلسلهٔ عشق و محبت در حرکت آید کذلک مقصود از آفرینش
اجرام علوی و اجسام سفلی توجه این مشت خاک بجناب قدس الحضرت بوده است یا ابن
آدم خلقت الاشیاء کلها لک و خلقتک لاجلی هر کرا خلعت وجود وی پوشانیده اند
جام شهود حسن نوشانیده اند جمال نمای ذات و صفات خود گردانیده اند عارف در هر چه
نگاه کند همه حسن و جمال محبوب خود بیند چنانچه فقیر گوید لمؤلفه رشایی دیده دل حسن
بالی همه ◦ در به بندی دیده به بین نکو بینی همه ◦ آنکه بی را که اندر روزن دل یافت ◦ با
همه ذرات عالم رو برو بینی همه ◦ ناظر حق باش در ذرات و ذرات وجود ◦ تا درین آینه ها
دیدار او بینی ◦ عکس روی دوست کی تابد در آینه دل وی ◦ آینه بردار تا خود جلوه او بینی همه ◦
یک سر مو گر شود از عالم وحدت پدید ◦ هر دو عالم پر از یک تار مو بینی ◦ از گلستان معانی

یک کلمه نباید بدنست ○ بس که در گلزار صورت رنگ و بو بینی همه ○ باده وحدت بهر ظرفی
نمی‌گنجد معین ○ زان نبینی که در خم و سبو بینی همه لطیفه دیگر عجیب از لطایف انکه چون زلیخا
در کار ما در بست شیطان بنازید اشیاع و اتباع او گفتند چه امر حادث شده که ترا
مسرور و مبتهج می بینم گفت پیغمبرزاده را که فره را در خلوت خانه نشانده ام و انچه
مقصود منست قریب الحصول گشته گفتند شاید که میان ایشان قرب الحصول نشوند
گفت جوانی میبایدست اگر از جانبین حسن و جمال می بایدست و اگر کید و مکر [illegible]
می بایدست مانع چیست که در فتنه نیفتند گویند که چون ابلیس لعین ترتیب این مقدمه
نمود حضرت جبرئیل علیه السلام فرمود ای ابلیس همه هست ولیکن عصمت خدای تعالی او نگاه
وی نیز هست حضرت رب العالمین توفیق رفیق او گردانید و یوسف را بسلامت از ان
مهلکه با عزت بدر آید کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء که چون یوسف
فرمود معاذ الله انه ربی احسن مثوای شیطان بناله و خروش در آمد اولاد و اتباع وی گفتند چه
واقع شده گفت دریغ که رنج من ضایع شد و پناه بحضرت احدیت برد جل وعلا و دست
کید و وسوسه من از وی کوتاه شد و حضرت عزتش جل جلاله در کنف عصمت ظل حمایت خود در آورد
و در ان زمان که حضرت موسی علیه السلام از فرعون روی گردان شد و با بنی اسرائیل بکنار رود نیل
رسید ندا الحی نیز ابلیس اظهار فرح و سرور نمود از وی سوال کردند که این چه شادیست گفت
چون شادی نکنم اگر در پیش دریا می بایدست و اگر دشمن در عقب می بایدست اگر ضعیفی و
ناتوانی بنی اسرائیل می بایدست کشته شدن موسی و تلف شدن بنی اسرائیل را دیگر چه در می باید
فرمان رسید که ای ملعون اگر اینها همه هست ولیکن اگر قدرت ما می بایدست اگر سلامت موسی
می بایدست ای موسی عصا بر دریا زن فانجینا موسی و من معه اجمعین در ان زمان
بنده را عمر باخر رسد ابلیس لعین ترد د آغاز کند گویند ای لعین این چه شادیست گوید شادی
از برای کدام روز است اگر بنده گناه کاری می بایدست اگر تقصیر در طاعات می بایدست که بهمه
گناه از کبایر و صغایر می بایدست تلاطم امواج محن و فتن و تراکم امواج ظلمات معاصی و مناهی

متعاقب

متعاقب هست اکنون کار فرمودن بنده را چه در می باید فرمان رسد که ای لعین این همه هست
ولیکن اگر رحمت می بایدست و اگر مغفرت می بایدست و اگر کارسازی و بنده نوازی
می بایدست ای عزرائیل جان بنده ما را باسانی بستان ایمان بردار یبشرهم ربهم
رحمته منه و رضوان و در ان ساعت که عاصیان ما را بکنار دوزخ برند ابلیس
انجا نیز شادی اواز بر آورد و شادی اغاز کند فرمان آید که ای لعین این شادی از چیست گوید
چرا شادی نکنم که گناه کاران را با هزار بار گناه بکنار دوزخ می بینم بارهای مظالم بر دوش و
نامهای سیاه در دست با فسق و فساد و ظلم و عناد بر هر چه نام برند همه هست بدوزخ افتادن
و از بهشت محروم ماندن را چه در می باید فرمان خداوندی جل وعلا در رسد که ای لعین همه اینها
هست ولیکن اگر فضل و عنایت من می بایدست و اگر دستگیری و عذر پذیری و حفظ
و حمایت من می بایدست ای صراط بر عاصیان گشاده شو و ای بنده بسلامت از ین ورطه
با عزت بگذر که ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا ○ نظم
بر ما رقم خطا پرستی همه هست ○ بدنامی عشق و تنگدستی همه هست ○ لیکن چو از ین شائبه مقصود تو نیست
جای گله نیست چون که هستی همه هست اشارت دیگر قوله تعالی قال معاذ الله انه ربی چون
یوسف علیه السلام در ماند گفت معاذ الله و پناه بحضرت الله تعالی برد خدای تعالی
بفریادش رسید و از ان غرامتش بسلامت بیرون آورد و دلیلست که هر که ببلایی در ماند
باید که پناه بحضرت الله تبارک و تعالی برد تا او بفضل و کرم بفریادش رسد و او را از
بلاها برهاند و بعطای خود مشرف گرداند مثلا نوح علیه السلام پناه بحضرت خداوندی برد
جل جلاله و گفت رب انی اعوذ بک من ان اسئلک ما لیس لی به علم و حق تعالی
او را پناه داد و خلعت سلامت و برکاتش کرامت فرمود یا نوح اهبط بسلام منا و
برکات علیک ابراهیم علیه السلام پناه بحضرت او برد و گفت اعوذ بالذی خلقنی
و هدانی من شر من عصاه فاستانی حق تعالی او را پناه داد و خلعت ارزانی داشت
خلعت واتخذ الله ابراهیم خلیلا و خلعت سلامت یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم

یوسف علیه السلام پناه با بحق تعالی برد و گفت معاذ الله انه ربی حق تعالی پناهش داد و
و خلعت کرامت فرمود یکی خلعت عصمت کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء
دیگر خلعت مملکت و مکنت کذلک مکنا لیوسف فی الارض موسی علیه السلام
گفت انی عصیت بوتی و ربکم ان ترجمون حق تعالی دو خلعتش داد خلعت
مکالمه و کلم الله موسی تکلیما و خلعت قربت و قربناه نجیا امراة عمران پناه برد انی
اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم پناهش داد و دو خلعت ارزانی
فرمود یکی فرزندی چون مریم انی سمیتها مریم و دیگر بخلعت قبولش مشرف گردانید فتقبلها
بقبول حسن مریم پناه برد و گفت انی اعوذ بک بالرحمن منک ان کنت تقیا پناه داد
و دو خلعتش کرامت فرمود فرزندی چون عیسی علیه السلام بدو داد و نعمت نیز از وی برداشت
انی عبد الله آتانی الکتاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پناه برد رب اعوذ
بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون حق تعالی پناهش داد و
دو خلعت کرامت فرمود خلعت کرامت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
دوم خلعت شفاعت عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا کذلک عاکیان این امت
هر روز پنج نوبت هر نوبت چندین بار بحضرت او پناه میبرند و میگویند اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم اگر ایشان نیز بدو خلعت مشرف گردند یکی خلعت رضا رضی الله
عنهم و رضوا عنه و دیگری خلعت لقاء وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
اذکرم حضرتش چه عجب نکته لطیفه درین بدانکه هر یک از پیغمبران علیهم السلام را خلوتخانه
بود که دران خلوت از نفس باز رسته بودند و بیدوست بود خلوتخانه یوسف علیه السلام
خانه زلیخا بود هرچند دران خلوت با زلیخا بود و چون از نفس جدا بود ان خلوتش با خدا بود
جل جلاله و عم نواله اگرچه دران خلوت با زلیخا در گفت و شنید بود اما سرش با خدا بود و شنود
و در مقام توحید بود از سر وی این معنی سرزد که معاذ الله انه ربی کذلک ابراهیم علیه السلام
درونش آتش بود ظاهرش با آتش مشغول کردند و سرش با حضرت مکاشفات گردنا باین

کلمه تکلم میفرمود که انی ذاهب الی ربی سیهدین موسی علیه السلام را نیز خلوتخانه
کوه طور بود ظاهرش را بمطالعه آثار باز داشتند و لکن انظر الی الجبل و
باطنش را بمشاهده انوار مستغرق گردانیدند و خر موسی صعقا ما از ان
معنی باین عبارت اشارت فرمود که سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین
خلوتخانه یونس شکم ماهی بود تنش را بحد حیله ماهی سپردند و سر او را بخود مشغول کرده
تا میگفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین عیسی علیه السلام
فلک چهارم بود چشمش را با ملائکه همراز کردند جانش را با خود در مقام قدس
دمساز کردند بل رفعه الله الیه و سلوت این صاحب دولتان درین خلوتهائی
بود که خلق بالتمام بنظرشان برخواسته و حظوظ نفسانی بتمام مرتفع گشته و بیکلی
خویش متوجه بحق شده اما خلوتخانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که
چون خواستند که از ماسوی خلاصش سازند و سرش بتمامی از غیر خویش باز پردازند
مقام قرب را که از ان کنایت بلیغ رمز فرمودند که دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی الی نفس نفیس او را بافق اعلی مشغول کردانیدند تا سراو و قرآن
خلوتخانه یافته دران وافقت نفس برآورد که التحیات لله و الصلوة الطیبات
چون عرض این تحیت فرموده بتشریف از الحضرت جل و علا مشرف گشت و بلقعه
خاص رحمت و برکت مخصوص شد کما السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و
برکاته خطاب آمد که ای محمد بنشین و خاموش باش همه پیغمبران علیهم السلام ایستاده
بودند تا شنستن آمد محک نزا گفتن و شنیدن آمد همه گفتند تا من شنیدم الیوم گفتنو تا
بگویم همه کس را از خود با حبیب خود گفته من را از خود با تو میگویم فاوحی الی عبده
ما اوحی نظم بیا در بزم او ادنی یکی رمزی ز من بشنو ٭ وز ان اسرار ما اوحی عجب
طور ری سخن بشنو ٭ تو گر اسرار وحدت را ز کس باور نمیداری ٭ تو گوش هوش خود بگشاد
بی کام و دهن بشنو ٭ ز ره برداد کثرت را برافکن نور ظلمت را ٭ پس آنگه سر وحدت را تو هم

المومنین
بندند

از خویشتن بشنو ٭ جوابی چو رسد بهر دم بلوکش من از ان عالم ٭ که من راز تو بشنیدم تو اکنون
راز من بشنو ٭ قال الله تعالی ولقد همت به همانا بدرستی که ان زن آهنگ
یوسف علیه السلام کرد و او را بابیست وهم بها لولا ان رای برهان ربه
و یوسف نیز میل او داشت اگر نه ان بودی که برهان و حجت پروردگار خویش بدیدی
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء ٭ چنین کردیم تا بگردانیم از و بدنامی و
زشت کاری انه من عبادنا المخلصین بدرستی و راستی که او از بندگان
نابود قوله تعالی ولقد همت به وهم بها بدانکه اقوال علما درین ایه مختلف است
قومی گفتند چنانچه ان زن بیوسف علیه السلام میل کرد یوسف ع نیز میل کرد و در
کتب خود باین عبارت که حتی حد الهمیان وجلس منها مجلس الرجل
من المراه و از امام جعفر صادق علیه السلام که وی از امیر المومنین و امام
المتقین علیه الصلوه والسلام نقل کرده است که فرمود طمعت فیه وطمع
فیها و کان طمعه فیها ان هم ان یحل التکه و امام جعفر صادق
علیه السلام در تفسیر خود آورده است که یوسف علیه السلام ان زمان که
طهارت ذیل خویش اظهار میفرمود ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب
جبرئیل علیه السلام گفت ولا حین هممت یا یوسف علیه السلام گفت
و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء و قومی گفتند همت زلیخا دیگر
بود و هم یوسف علیه السلام دیگر هم وی ان بود که کام خود از یوسف برداشته
تا بمباشرت وی اقدام نماید و هم یوسف علیه السلام ان بود که از و قوادی نماید و
یا بمخاصمه وی بیرون آید و قومی دیگر برانند که هم عبارت از آرزوی وی است
که دل پدید آید انچه که مقتضای طبع بشریت بی اختیار وی کسب بنده و بنده
باین ماخوذ نباشد که این در تحت تکلیف در نیاید باین تقدیر نه هم زلیخا درست
بود و نه هم یوسف علیه السلام اما ذات زلیخا نه ان بود که بران هم عازم و جازم شده

و عزم کرد بر تحقیق آن خطره قلبیه از جمله اکتسابات لاجرم بدان ماخوذ و آمد عبد الله مبارک
قدس الله روحه میگوید که از سفیان ثوری رحمه الله پرسیدم که بنده بهم یعنی بقصدی
که در دل در آرد ماخوذ هست یا نه گفت که با ان عزم جازم شود بر تحقیق ان بران ماخوذ
نباشد همچون گرسنه که طعام بیند در طبع وی ارزو پدید آید و اگر چه بران ممتنع باشد
که طبع بشری مجبول بر انست و شیخ حسن بصری گفته است اما هم یوسف علیه السلام ما طبع
علیه الرجال من الشهوات النساء من غیر عزم وعلی الفاحشه شیخ جنید
بغدادی قدس الله روحه گفت که طبع بشریت یوسف علیه السلام تحرک شد و لیکن
طبع مرد را معاونت نموده و بنده در تحریک انچه در خلقت وی سرشته است
مذموم نیست و در اختیار و کسب خویش در تقرب و معصیت مذموم است حق سبحانه
و تعالی ذکر یوسف علیه السلام درین آیت بطریق محمدت نه بطریق مذمت یعنی بسنده
و نیکو بنده باشد که طبع بشری بی کسب وی در حرکت در آید و خطرت بشری در باطن
وی پدید آید و انکار قصد و عزم که کسب و اختیار وی است بان بپیوندند و امداد آن
خطرت نماید و قولی بر انند که سخن الی تمام شد که فرمود ولقد همت به و بعد از آن
ابتدا فرمود یا بکر گفت وهم بها لولا ان رای برهان ربه لهم ولکنه رای
البرهان فلم یهم یعنی اگر برهان و حجت پروردگار ندیدی قصد میکرد ولیکن چون
بر آن دید قصد نکرد و نظیر این انست که در حق حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم
فرموده که ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا چون نگاه داشت
مر حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم را هیچ میلی نکرده و بر وی هیچ گونه از ان معنی
ازان لازم نیاید کذا اصمنا برهان نبود تا قصد نکرد که قصد وی از بندگان مخلص بود
علیه الصلوه والسلام و این قول بنزد یک بشتر علما پسندیده تر است و با دب نزدیکتر
زیرا که تعظیم انبیا علیهم الصلوه والسلام فرض است و گمان نیکو بایشان بردن داخل اعتقاد
و دلالت صفا پیر اگر چه بجانب بشریت ایشان ممکن است اما بر وجه نیکوترین تاویل ان

باید کرد بعبارت که بحرمت وعصمت ایشان نزدیکتر باشد ادا باید نمود بدانکه علما
قدس الله اسرارهم دلایل ایراد نموده اند بر طهارت ذیل یوسف علیه السلام واز
جمله دلایل یکی آنست که زنا از منکرات کبایرست وخیانت در معرض امانت از
معظمات ذنوب ومقابله احسان باساءت موجب فضیحت وعار والحاق این
نوع قبایح بمنسوب بعالیترین خلق باشد از ان استنکاف نماید پس اسناد این
امر به پیغمبری که مؤید بمعجزات قاهره ودلایل باهره بهیچ وجه مجوز نباشد با آنکه حق سبحانه
وتعالی درباره وی چنین گواهی داده است که کذلک لنصرف عنه السوء
والفحشاء وچون حق تعالی سوء وفحشا را ازوی مصروف ساخته باشد پس
اعظم انواع سوء وفحشا اتسام فحش بان حضرت علیه الصلوة والسلام جایز نباشد
دلیل دوم آنست که اگر طهارت ذیل آنحضرت بتلویث این نوع معصیت ملوث گشته
بودی مناسب آن بود که ذکر وی بر طریق مذمت مذکور شدی چه آنکه مناسب حکمت
حضرت الهی جل وعلا اینست که کسی اقدام بمعصیت نموده باشد بعد از ان او را ثنای
بلیغ ومحمدت عظیم یاد کنند چنانکه پادشاهی از بنده خود شکایت کند واو را [illegible]
وفحش جرایم منسوب دارد وفی الحال در عقب آن مدحت بمدح بلیغ وثنای عظیم ستاید
دلیل سیوم آنکه اگر از حضرت پیغمبری ذنبی در وجود آمده است آن ذنب را بزرگ شمرده
بتدارک آن اشتغال نماید وبه توبه وندامت مشغول شده بجبران نقصان فرموده ودر قرآن
بعد از ان ذکر فرموده ودر امر یوسف علیه السلام هیچکدام ازین واقعات مذکور نیست معلوم
شد که ذات آنحضرت از نسبت این نوع اجرام منزه ومبرا بوده است دلیل چهارم اینست که
که هر کرا تعلق باین واقعه بوده است بطهارت وعصمت یوسف علیه السلام ابلاغ شهادت
نموده اول یوسف علیه السلام که صدیق علی التحقیق وی بود در نفی تهمت از ذات خود
فرموده هی راودتنی عن نفسی ودیگر فرموده رب السجن احب الی مما
یدعوننی الیه دوم زلیخا را که مر زنان مصر را میگفت ولقد راودته عن نفسه

فاستعصم

فاستعصم ونیز در وقت اظهار حق چنین گفت الآن حصحص الحق انا راودته
عن نفسه وانه لمن الصادقین سیوم عزیز شوهر زلیخا که گفت انه من کیدکن ان
کیدکن عظیم یوسف اعرض عن هذا واستغفری لذنبک چهارم
زنان مصر که در حق یوسف علیه السلام چنین گواهی دادند که ما علمنا علیه من سوء پنجم
شهادت شاهدی بی اهل او چنانچه بعضی آنرا کودک در مهد میگویند وشهد شاهد من اهلها
ان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین ششم شهادت حق سبحانه
وتعالی چنانچه فرموده کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا
المخلصین ودرین شهادت دلالت بر طهارت آنحضرت چهار وجه اول آنکه سوء
معرف بلام آورده تا هرچه بدی باشد در تحت آن داخل شده تا شامل تمام [illegible] بود از
حضرت معروف بود دوم فحشا نیز معرف بلام آورده هم از برای تاکید تا شامل تمام
فحشا بود سیوم انه من عبادنا این اضافت از برای تشریف است چنانکه فرموده
وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا چهارم توصیف فرموده بمخلصین
بعضی بکسر لام خوانده اند واراده اسم فاعل معنی چنان شود که هر طاعت وعبادت
که بجناب قدس آورده است مقرون باخلاص بوده است وبعضی بفتح لام باسم مفعول بدان
معنی که الله تعالی مر ورا مستخلص ساخته باصطفا از برای آنحضرت خود برگزیده بهر دو
وجه دلالت میکند بر تبریه وی از آنچه با آنحضرت نسبت میکنند ابلیس نیز اقرار کرده است
بطهارت وی وبیان آن چنانست که سوگند یاد کرده بود وبعزتک لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین اظهار آن نمود که بندگان مخلص از اغوای وی [illegible]
چون یوسف علیه السلام از جمله مخلصانست بنص کلام الهی جل وعلا مقرر شده که وی از اغوا
واغوای شیطان معصوم ومحفوظ است پس ثابت شد باین دلیل که ذمه حضرت یوسف علیه السلام
بنص کلام الهی جل وعلا مقرر شد که وی از اضلال واغوای شیطان محفوظ است پس ثابت شد
که حضرت صدیق بری بوده وآنچه جهال بر آنحضرت منسوب داشته اند فعل الانام شنیع منفور

رحمه الله علیه قال بعض الناس انه هم وحل ازساره و امثال ذلک من الحی افات
فعلی کلد ما لایلیق بقال والله تعالی اعلم اولا انست که هم زلیخا را بمعنی مناسب
ان حل کنیم وهم یوسف علیه السلام را بمعنی ملایم او چنانکه راوی از شیخ حسن بصری در
اسوله و اجوبه آورده الفت که در بیان همّ و ولقد همت به و هم بها حلالا هم علی
بها سخاها وهم بها نکاحا همت به بالمصاحبة وهم بها بالموافقة ف
هم بها هم الف فهم زلیخا هم در آویختن بود و هم یوسف علیه السلام بر مقتضای
شریعت بود و آنچه مرضی علماست درین باب آنست که هم اراده و کونه است همیت تا
و هم و دوان همیت که مقرون به نیت و عزیمت باشد و مستلزم بعد و رضا چنانچه
هم زلیخا بود و بنده باین هم ماخوذست و همی دیگرست عادی و آن فاطری باشد با
اندیشه بی اختیاری و عزیمتی بمقتضای طبیعت چنانچه هم یوسف علیه السلام بود و بنده
باین هم ماخوذ نیست کما قال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی تجاوز
عن امتی وسوستت به صدورها ما لم تعلم او تتکلم قوله تعالی لولا ان
رای برهان ربه لخالطها و قوله تعالی و هم بها و لیکن بر صدق
جواب چنانکه گویی همت بقتله و علما را در تعیین ان رای برهان اقوالست
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که چون حضرت یوسف علیه السلام را ان هم در خاطر
خطور کرد فی الحال جبرئیل علیه السلام بفرمان رب العالمین جل جلاله نزول فرمود
بر یوسف علیه السلام و این کلمه تعلیق با یوسف کرد اسمک فی الانبیاء مکتوب
فلا یکونن عملک عمل الجهال ای یوسف ایة عصمت بر لوح جنت که کلک توفیق با
تعلیق یافته زنهار که حکم تحقیق جنانرا بغبار ذات چنین نسبی نکنی شیخ حسن بصری میگوید
که برهان ان بود که دیوار خانه شکافته شد در ان خلوت صورت یعقوب علیه السلام
در نظر خود مکشوف مشاهده فرمود که ابا پاوا انگشت خود میگزید و باواز بلند ندا میکرد
که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوبست و تو قرة العین یعقوبی زنهار که با محنة

نبوت

نبوت که از ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام میراث یافته بحظ خطا ذرلک سقیم
نکردانی ما دلت بدام جزم نکرد و بسیاری از بزرگان چون حسن بصری و راویان اخبار
برین قول رفته اند که در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شد و بر کف
دست نگاشته نوشته سطری بی سطور بود سطر اول انکه واتقوا یوما ترجعون
فیه الی الله سطر دوم و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا سطر سیم
وان علیکم لحافظین کراما کاتبین در ان وقت حق سبحانه و تعالی بجبرئیل علیه السلام
خطاب کرد که ادرک عبدی قبل ان یعمل الخطیئة جبرئیل علیه السلام آمد و انگشت
بدندان گرفته میگفت یا یوسف اتعمل عمل السفهاء وانت مکتوب عند الله عز و جل
فی الانبیاء همان طفل که بر طهارت یوسف علیه السلام گواهی داده بود بزبان فصیح
خطاب کرد که یا ایها الصدیق لا تنزل در روایتی آمده گفت ایها الصدیق
لا تزنی پرسید که آن پرده چیست و در پس آن کیست زلیخا جواب داد که معبود
من در پس آن پرده است و معبود را بدین پرده بر روی وی کشیده است که مرا
درین گستاخی نه بیند یوسف علیه السلام از زلیخا اعراض کرده فرمود انت لتستحی من الصنم
وانا لا استحی من الصمد جل جلاله و عم نواله تو از بتی که نمی بیند و نمی شنود و نمی داند
چنین شرم میداری من چون از حضرت خداوندی جل و علا که خالق همه اشیاست
و عالم بهمه خلایق شرم ندارم و این قول حضرت امام زین العابدین است علیه السلام
گفت که بر سقف خانه آیة عتاب مکتوب دیدکه و لا تقربوا الزنا انه کان
فاحشة ومقتا وساء سبیلا محمد بن علی علیه الصلوة والسلام روایت کند
که آوازی شنید که ایاک مواقعتها فانک ان واقعتها صرت کالطیر
الواجد ان فی العفاد بلا ریش نقلی دید که بر دیوار خانه مینوشت بسم الله
الرحمن الرحیم و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا
از ان تیز رسید و کتاب دیگر نوشته دید وان علیکم لحافظین کراما کاتبین بر رسید

بر دیوار و بالا نگاه کرد نوشته دید که کل نفس بما کسبت رهینة چون بر سه جهة
دیوار خانه این چهار آیه مرقوم دید سر در پیش افکنده در زمین نگاه کرد بر فرش
خانه نوشته دید اننی معکما اسمع و اری در سقف خانه نگاه کرد صورت یعقوب را
دید که بانگشت مسبحه او را اشارت بفرار میفرمود لاجرم گریزان شد و روی بجانب نهاد
حسن بصری گوید که در آن وقت یعقوب علیه السلام بمعنی الی حاضر آمد و هر دو دست
مبارک بر سینه یوسف نهاد و شهوت یوسف از سر انگشتان وی بیرون رفت
شیخ میگوید بدین سبب بود که هر یک از فرزندان یعقوب علیه السلام را دوازده
فرزند بود و یوسف علیه السلام را یازده فرزند بود بسبب آنکه از وی شهوت
وی نقصان پذیرفت و در روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام پر خود بر پشت مبارک
یوسف علیه السلام زد تا شهوت از سر انگشتان وی بیرون رفت حسن بصری گفت
که حق تعالی حجاب از پیش یوسف علیه السلام برداشت تا او وزر و وبال آن کارها را
مشاهده نمود و عقوبت ایشان بدید تا بر روایتی آورده اند که پری بر وی
ظاهر شد و گفت ای یوسف در دست خود نگاه کن نظر کرد اژدهایی دید سیاه
با هیبت عجیب دهان خود باز کرده گفت ای یوسف هر که اینجا باین عمل ناپسندیده
اشتغال نماید این اژدها در دوزخ قرین وی خواهد بود لاجرم از آن امر استغفار
کرد و روی بگریز نهاد و بر قول شیخ حسن و بر روایتی دیگر که نام فرشته ایست که بنده را
از معاصی باز میدارد و چون یوسف علیه السلام آن برهان را دید بموعظت و نصیحت از آن
فعل ناپسندیده منع فرمود امیر المومنین علی علیه السلام چنان فرموده که در آن وقت
حوری از حوران بهشت خود را بر یوسف علیه السلام عرضه داد و جمال آن حور چنان
خیره بماند که از زلیخا فراموش کرد و یوسف از حور سوال کرد که تو از آن کیستی گفت
از آن کسی که در دنیا از زنا دست باز دارد اشارات عبد الله عباس رحمة الله علیه گوید که
مرغی از بهشت بنزد یوسف علیه السلام آمد و در پرواز در آمد و گفت ای یوسف بحرام

عبادت

عبادت منافی که اخلاء الامر میان شما مباشرت بحلال میسر خواهد شد امام جعفر صادق رض
روایت کند که حضرت یوسف علیه السلام تا بآن وقت مؤید بتایید نبوت نگشته بود و
در آن ساعت ملک تعالی بخلعت نبوت مشرف گشته با بعثت نبوت و دولت سعادت
رسالت هوای نفس را مخالفت نمود و اشارت دیوارهای خانه بر مثال آبگینه صافی و شفاف
گشت و حجاب از پیش چشم یوسف برداشته شد و یعقوب را علیه السلام معاینه بدید
و یازده برادر وی پدر را که سخن میشنید و در دست گرفته گفت یا یوسف گفتم خواب با
برادران مگوی فرمان نکردی تا در دنیا بفراق مبتلا گشتی اکنون بتر میگویم که فرمان نبری
صبر و اگر نه در قیامت بملاقات محروم مانی و بآتش دوزخ مبتلا گردی بدانکه اکابر علما
قایلند بعصمت انبیا علیهم السلام و برانند که برهان حقیقی از قبیل معاصی معصوم و محفوظ
عبارت از حجت الله تعالی بر تحریم و علم یعقوب و تطهیر نفوس انبیا علیهم السلام از
اخلاق ذمیمه و اوصاف ردیه پس اینجا معنی چنان شود که حق تعالی باطن شریف
حضرت یوسف را علیه السلام بنور نبوت مزین گردانید و از اخلاق ذمیمه مطهر
ساخت و نهی از فواحش نصب العین آنحضرت گردانید تا باین برهان حقیقی او را
از قبیل معاصی معصوم و محفوظ ماند باین تقدیر محتاج نباشیم بتاویل مفسران و تحقیق
آن زیرا که اگر حمل بر برهان کنیم بدین نوع خوارق عادت و سبب امتناع وی از قصد
اینها و ادیم منصب نبوت را محفوظ داشته باشیم زیرا که هر کس از عوام الناس که در
حین ارتکاب معصیت باین نوع براهین مبین گردد لابد که از آن معصیت اجتناب نماید
و مرتبه نبوت از آن زیادت که او را چنین برهانی باید تا مانع وی گردد پس
برهان وی هدای تعالی بود که شایان مرتبه نبوت است و دیداری که در دل مبارکش
ودیعت نهاده بود و علمی که آن حضرت بآن مخصوص بود بزرگان گفته اند که در
جواب اقاویل در برهان دیدن دولت و قبح معصیت را او سود و عاقبت را نه دیدن
که چشم انبیا را علیهم السلام در باز ایستادن از ارتکاب کبایر مشاهده امور محسوس

گردانید و

اند

حاجت نباشد که این مقام فرد مایکان و مرتبهٔ فلانشان باشد قدوهٔ پیغمبران و لایی
احوال ایشان و ارباب حقیقت در تفسیر برهان چنین گفته اند که در حین تردد دلنجا
و تقصد انجاب خاطر شریعت حضرت یوسف علیه السلام حق تعالی حجاب لطف
از جمال ظهور برداشت با مقتضای عنه ظهور الحق تمامی نظر یوسف علیه السلام
بمشاهده انوار تجلیات مصروف گشت و از رؤیت زلیخا و التفات بوی بکلی
باز ماند و از زبان غیب این نکته مسموع می افتاد بیت مادست تو ای خواهم
بخواهیم کشیدن ° وز ننگ و بد تپاک بخواهیم بریدن ° هرچند که شب غفلت و دست
دراز است ° نزدیک بسیدست بکزره ورزیدن ° رحم آر برین جان که طلبکار
بودن دام ° نشنید بکر گوش تو آواز شنیدن ° در پردهٔ ناموس دغل چند گریزی
مارنجه چون مسیح بخواهیم دمیدن ° چشمست ترا در دل و ان چشم بدردست °
پس چیست غم تو که از چشم خلیدن ° چون منحلدان چشم بجود و دارو درمان °
تا باز رهی از خلش و آب دویدن ° داروی دل و دیده بنو دست نباشد °
ای یوسف خوبان که از روی تو دیدن ° قوله تعالی کذلک لنصرف عنه
السوء و الفحشاء ° بدانکه سوء اینجا بقول بیشتر مفسران عبارتست از بعد ما
نظر شهوت و تقبیل و مثال و امثال و ان فحشا عبارتست از احوال نامرضیه و
کنایتست از زنا و قولی آنست که مراد از سوء خیانت سید و مولاست و فحش
ولا و ارتکاب فاحشه نمودن ارباب اشارت میگویند که سوء کنایتست از خاطر
ردیه یعنی اندیشهای ناپسندیده که بر خاطر خطور کند و فحشا عبارتست از احوال
نامرضیه که از ارکان بوجود آید و این سخن از ابوالعباس عطا نقلست انه من عبادنا
المخلصین بفتح لام و کسر او قرائت چنانکه گذشت و ارباب تحقیق گفته اند که
علامت بندهٔ مخلص چهار چیز است اول از خلق رمیدن دوم از دنیا بریدن سیم
خود را ندیدن چهارم با حق تعالی آرمیدن و ملامت از خلق نیز چهار است اول

انکه اگر همه خلق مدح و ثنای تو گویند بدین دلخوش نشوی چون میدانی که از عنصر بشریتی دوم
انکه اگر همه خلق ترا ذم گویند از ان ملول نگردی چون میدانی که از راستهٔ بتو چیزی و منونی
سیم انکه اگر همه عالم بتو سرمدی جو نیند بیک ندادی چون میدانی که پروردهٔ ربوبیتی چهارم
انکه همه جهان از عبودیت تو بر میان بندند سر و رنگ وی چون میدانی که شنید بندهٔ عبودیت
او بی اما علامت از دنیا بریدن هم چهار است اول اگر همهٔ نعمتهای دنیا روی بتو آرد
بدانی که مردار است دوم اگر محنتهای دنیا روی بتو آرد بدانی که در گذرست سیم اگر داری بهی
و اگر نداری نجویی که دنیا بسر رنج و تیمار است چهارم انکه محبت دنیا از دل بدر کنی که دنیا
ناپایدار است اما علامت خود را نادیدن نیز چهار است اول تن خود را بر طبق رضا
نهی و تنفها سپاری دوم انکه دل خود را بر طبق صفا نهی سیم انکه جان خود را بر طبق
رضا نهی و بجد سپاری چهارم سر خود را بر طبق صفا نهی و بحق سپاری اما علامت با حق
آرامیدن هم چهار است اول انکه چون فرمان او بتو رسد میان بربندی و حلقهٔ اقبال
در گوش کنی دوم انکه جام زهر بلا پیش تو آید بدست تسلیم بستانی و نوش کنی سیم
انکه دل را بصیقل ذکر او نورانی گردانی چهارم انکه همه با او باشی و هرچه خواهی از و خواهی و
هرچه غیر اوست فراموش کنی اما ذکر لطایف و اشارات که مناسب این حال است
سه پیغمبر را در سه موضع سه چیز از عجایب بنمودند اول ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام را در عالم
عجایب کواکب بنمودند تا ناقصیش بنگرد و علامت از و باز بیند ان بود که نظر از انجم
و کواکب برنت و تجنب بدیل لا احب الافلین بیت خلیل آسا بره وحق را طلب کن °
شبی را روز و روزی را شب کن ° ستاره با مه و خورشید و اکبر ° بود حسن خیال و
عقل اکبر ° بگردان زین همه ای راه رو روی ° همیشه لا احب الافلین گوی دوم حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که در شب معراج عجایب ملکوت سموات و ارضین
بوی نمودند و شوق الحضرت بجناب قدس خداوندی بیشتر بود ندیدندشان کمال شوق رها
ان بود که چشم از غیر فراز کرد که ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم دیده بمشاهده دیدار

ازلی بازگردد فی قدلی فکان قاب قوسین او ادنی نظم از رهستی خود چشم و دل
فراز کنی ٭ لخت دیده بدیدار دوست باز کنی ٭ دمی ز هستی خود بگذری به از صد سال
که روز روزه بداری و شب نماز کنی حکایت یوسف علیه السلام را در خانهٔ زلیخا بیها
و برهان بنمودند تا عقل و سر مقش بیخود و دلیل از دنیا و عقلش آن بود که چشم از عکس
و تزیینات زلیخا برداشت گفت معاذ الله انه ربی تا برکت آن نیل سعادت
و الحمد الهی جل و علا مشرف گشت که انه من عبادنا المخلصین الحدیث قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم طوبی لمن غض بصره عن محارم الله تعالی خوش حال
بنده که نظر از محرمات بپوشد تا در برابر آن جام وصال مشاهده جمال حضرت ذو الجلال
جل و علا بنوشد حکایت که یوسف بن الحسین الرازی قدس سره را جمال حضرت و حسن
با کمال بود چنانکه دختر شاه عرب که در حسن و جمال یگانهٔ روزگار بود بر روی فتنه گشته بود
و مدت مدید آن سلسله دو و با آن سلطنت و نعمت میسر تا خلوتی یابد و خود را بر
شیخ عرضه کند اتفاقا روزی شیخ در خلوت نشسته بود و در صحبت بر روی خلق بسته
دختر وقت غنیمت دانسته خود را در درون خلوت در قدم شیخ انداخت شیخ گفت
آه فتنه روی آورد و بالعوذ از آن دختر گریزان شده دختر را تنها بگذاشت و در گوشه
رفت گریان سر بر زانوی اندوه نهاده خوابش در ربود موضعی دید بغایت خوب
که هرگز مثل آن ندیده بود جمعی سبزپوشان آنجا جمع آمده بودند و شخصی در میان ایشان پادشاه
وار بر تختی نشسته بود که هرگز بآن خوبی صورتی ندیده بود یوسف بن حسین خواست
که بداند اینها چه طایفه اند خود را در میان ایشان انداخت او را راه دادند و تعظیم و
توقیرش بجای آوردند پرسید که شما چه طایفه اید گفتند ما فرشتگانیم و این که شاه وار
بر تخت نشسته یوسف علیه السلام است که بزیارت یوسف بن الحسین آمده است شیخ
میفرماید که من بگریه در آمدم و گفتم من که باشم که یوسف علیه السلام بزیارت من آید در این
بودم که حضرت یوسف علیه السلام از تخت فرود آمد و مرا در کنار گرفت و بر تخت نشاند گفتم تا بی

گریستم که با من این لطف و کرم با من می نمایی گفت در آن ساعت که آن دختر صاحب جمال
خود را به پیش تو انداخت و تو خود را بحق تعالی سپردی و پناه بحضرت حق سبحانه و تعالی
بردی حق تعالی ترا بر من به ملا اعلی جلوه داد و فرمود ای یوسف تو آن یوسفی که اول قصد
کردی تا آن زن را از خود دفع کردی و این آن یوسف است که اصلا نظر نکرد و در دختر شاه عرب
بکرامت الکونین بر غیره بزیارت وی رود الحال مرا با این فرشتگان بزیارت تو فرستاد اند
و ترا بر کره بیان ملا اعلی جلوه داده اند بعد از آن مرا بشارت داد که تو از جملهٔ برگزیدگانی
در جهات که اهل بهشت در آیند و از مشاهدت و ریاضت زاویه لحد و صحرای عرصات
بر آسایند و بناز و نعمت اشتغال نمایند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده ان اصحاب
الجنة الیوم فی شغل فاکهون در اثنای آن امر الهی جل و علا متوجه شجرهٔ طو
بی شود تا بر بهشتیان ثمره شغل جل بارد و هر یک از بهشتیان آنچه در دست گرفته در
طراوت و نفاست آن تامل میکنند و در دست خیر داشته ناگاه در دست ای
و از میان وی حوری بیرون آید و گوید السلام علیک یا ولی الله بهشتی استفهام
احوال وی کند گوید اول بخوان که بر پشت من بقلم قدرت چه نوشته اند بهشتی نظر
کند بر پیشانی وی نوشته باشد هذا هدیة الله تعالی لمن غض بصره عن
الحرام الدنیا این عطیه حق سبحانه است کرم بر بنده بنده را که بنده ارزانی فرموده
که نظر از محرمات در دنیا پوشیده است و از این حدیث امیدوار تر آنکه در حدیث
در شب معراج دیگر در شرح تعرف آورده است که چون بهشتیان در منازل
خویش نزول کنند بنده باشد که او را هفتاد دربان باشد چون بنده از نزد حق سبحانه
و تعالی نزد بنده آید از هفتاد دربان اجابت باید خواست بعد اجابت سابق
عرش باید رفت تا اذنی اجازت حاصل بکند از آن حاجب در شوانده
تا بنوبت هفتاد و یکم پیش بنده در آید حاصل آنکه بنده بهشتی بناز و نعیم خود
مشغول باشد که ناگاه فرشته در آید طبقی از نور در دست گرفته و دستارچه

از جابر بر روی پوشیده این طبق را پیش محل بنده بهشتی نهد بهشتی و سنا دچه را
بر وا داد آبی بیند در ان طبق مطبق و مطهر از لوث تغییر چرانیده بهشتی بدست رضا
قبول کند ان ابی نیز در دست بنده بهشتی بشکافد خود را بی بدید آید نقاب سینه
شمع شبستان در ظلمت حجاب برافراخته نوری در جمال وی ودیعت
نهاده که از ورای حجاب بمرتبه لمعان مینماید که سراسر بهشت عنبر سرشت از شعاع
ان منور گشته رقعه در دست وی باشد بنده مشتاق که دیده مدتی دیده بمنای
جمال وی بوده و در عهد محبت بجانب محرمات نگشوده بهواره منتظر ان می بوده تا از
کدام دریچه پرتو جمال دوست بتابد و آفتاب مشاهده از چه مطلع طلوع کند
بنده مشتاق وصال خواهد که از وی آینه جمال بکشاید خود را گوید هنوز وقت آن
نیست اول نامه دوست بخوان انگاه نقاب سینه بکشای بنده نامه بر طریقه بنده نوازی
سطری چند مکتوب بیند مضمون انکه من الحی الذی لا یموت من العزیز الذی
لا یذل من الملک الذی لا یزول ملکه الی الملک الذی لا یزول ملکه
بعد نوشته عبدی اشتغلت بالحور والقصور ولست لقانا دونی
فانی مشتاق الی لقائک عاشق اشتیاق را که مایه روز بازار عاشقی است از
خزینه معشوق نیاز مند حور و قصور دل از ولایت عشق معزول کند شوق جمال دوست
حقیقی گریبانش گرفته در سراچه دار الجلال بر ماید نوالش بنشانند نسیمی از
نسایم ظهور از ساق عرش وزیدن گیرد که عارضانش نسیم لطف نامند برگهای
درختان بهشتی را چون جگر بانی خوش و از نغمه دلنواز در آید و نوای مرغان
بر شاخسار و اشجار با صدای انهار و جداول انهار در آن شود عاشق جمال دوست
چون صوفیان صفه صفا در سماع آن نغمه و نوا در رقص طرب دست طلب بر افشانند
از لذت این سماع جان عاشق شراب شوق چاشنی گیرد خطاب مستطاب در رسد
که ما هذا الطرب و فیهم وهو اعلم بحالهم این چه طرب و نشاط است که در مواطن

بواطن دوستان ما بظهور آید ملایکه گویند خداوندا نسیم لطف وزیده از مجموع
ذرا برشطا بر بهشتی نعمه و نوای شوق استیلا پذیرفته حق تعالی فرماید هذا لذتهم
فی سماع کلام المخلوقین فکیف لذتهم فی سماع کلامی لذت سماع
عاشقان کلام مخلوق باین انبساط پذیرفته اما در سماع کلام و توجه سلام مانا کان
ایشان بچه منوال قرار یابد و در اثنای این ناگاه دلال عشق احدی از پس جمال
ابر وی پرده احتجاب بر دارد و از سطوت انوار تجلی عاشق بیچاره از کون بی خود
گردد از هیبت نور ذات بیم آن بود که اساس بنیاد بشریت از هم فرو ریزد حضرت
جلال احدیت بسماع سلام خویشش سمع او را باور سانند و باز دهند سلام
قولا من رب الرحیم گفت و شنید و شنانه و عیان آرد هیبت و عظمت و
جلال را بلطف متعال محتجب گردانند و دلداده را از مقام دهشت بکشت لوی
اسرار عشق و محبت بحرف خود مشغول گرداند چندان اطمینان لطف و کرم بیند
که از درون جان بابن گویا گرده بیت در دو جهان بلطف خویشش بیچو ...
ابر وی او گرد ... در وی بینم ... بسلام کرم او ... ز سخن او
و ز سخنان نرم او آب شوند سنگها ... زهر بپیش او بنه تا کندش به از شکر ... قند بپیش
او بر ما کندش همه رضا قال الله تعالی واستبقا الباب و پیش چشمند یوسف زلیخا
ای یوسف در گریختن و زلیخا از برای در آویختن و قدت قمیصه من دبر زلیخا نزد
یوسف علیه السلام رسید و دست در پیراهن وی زد که او را بجانب خود کشد و از
بیرون رفتن باز دارد و شکافت پیراهنش از جانب قفا والفیا سیدها لدی الباب
و یافتند سید زن را یعنی قطفیر نزدیک در ایستاده دانست که این حال غریب
افتاده است پرسید که چه واقعه قالت ما جزاء من اراد باهلک سوءا زلیخا
گفت چیست جزای آنکس که با اهل تو بد خواهد الا ان یسجن او عذاب الیم ملازم
زندانش محبوس گردانی و یا بعذاب دردناکش مبتلا سازی قال هی راودتنی

عن نفسی یوسف علیه السلام گفت او خواست مرا از نفس من یعنی او قصد کرده است وشهد شاهد من اهلها و گواهی داد گواهی از خویشان زلیخا ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت و هو من الکاذبین گفت بنگرید اگر پیراهن یوسف علیه السلام از پیش شکافته زلیخا راست میگوید و یوسف از جمله دروغ گویانست وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین و اگر پیراهن از پس شکافته است زلیخا دروغ میگوید و یوسف علیه السلام راست میگوید فلما رای قمیصه قد من دبر پس چون بدید عزیز پیراهن را شکافته از پس قال انه من کیدکن گفت این از کید زنانست ان کیدکن عظیم بدرستی و راستی که کید شما زنان بزرگ است یوسف اعرض عن هذا ای یوسف روی ازین سخن بگردان و استغفری لذنبک و ای زلیخا تو گناه خویش را آمرزش خواه انک کنت من الخاطئین بدرستی و راستی که تو بوده از جمله خطاکاران مستخبران حقایق خبر و مستخرجان دقایق تاویل و محرران قصعات و قصص و مخبران شامل القصص بزبان گوهرفشان و خامه مشک افشان چنین تقریر و تحریر کرده اند که چون یوسف علیه السلام از روی التحقیق مشاهده برهان الهی جل وعلا نمود و توفیق خداوندی سبحانه و تعالی رفیق وی گشته خود را از دست زلیخا خلاص کرده ازان حجره خاص بیرون آمده آهنگ در کرد که بگریزد و زلیخا از پی روان شد تا در وی آویزد زلیخا را در ابتدا تسکینی بود بواسطه آنکه درها را مقفل ساخته بود و در استحکام ابواب دل قوی داشته که شد دری وقت جبرئیل علیه السلام الخ حاضر بود یوسف علیه السلام از وی پرسید که ای جبرئیل درها مقفل است جبرئیل علیه السلام گفت از تو دست نهادن و از ما گشودن چون یوسف بدر اول رسید دست بر قفل نهاد فی الحال گشاده شد چون زلیخا این معنی مشاهده کرد در عقب وی روان شد یوسف علیه السلام نظر بقفا نمود گفت زحمت مکش و خود را بیهوده که هرگز بمن بگواهی نرسید زیرا که تو بر مرکب شهوت سواری و من بر مرکب عفت و هرگز

دل

مرکب شهوت بمرکب عفت نرسد و نظیر این آنست که در محاورات آورده اند که روزی سگی در پی آهویی میدوید آهو روی باز پس کرد و گفت ای سگ رنج بیهوده مبر که بمن بگواهی نرسید زیرا که تو در پی استخوانی و من در پی جان و طالب استخوان هرگز بطالب جان نرسد حق تعالی ازین واقعه خبر فرموده واستبقا الباب ای تسابقا ای باب البیت میدویدند و هرکدام میخواستند که پیشی گیرند بر یکدیگر چون یوسف علیه السلام از شش در بند باین طریقه بگذشت در بند هفتم که در سرا آخرین بود زلیخا خود را بیوسف رسانید و پیراهنش از عقب بگرفت و او را باز پس کشید از سرعت دویدن او و شدت باز کشیدن آن پیراهن پاره شد چنانکه حق تعالی خبر داده وقدت قمیصه من دبر و قد عبارتست از شق طرف طول و قط شقست از طرف عرض چون پیراهن وی چاک شد همچنان آشفته وار در بیرون دویدند زلیخا از عقب وی و ناگاه بر ناآن حق تعالی دیدار هیبت متطلعه شدند و این یکی را طغیان شهوت و غلبه طبیعت سراسیمه و مبهوت ساخته عزیز بر در خانه نشسته بود و هر دو را مضطرب دید استفسار احوال نمود زلیخا از غایت خجالت و شوربختی خواست تا تهمت خود را بر یوسف علیه السلام نهد و تنزیه خود اظهار کند عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوء الا ان یسجن او عذاب الیم ای عزیز من در استراحت بودم و در خواب غنوده و ازین واقعه غافل که این یوسف که تو وی را اعتماد کرده و او را با امانت و دیانت ستوده و بخوابگاه من آمد و میخواست که با من تزویجی کند و دست بی ادبی بمن دراز کند و چون بیدار شدم از باطل باز داشتم و واقف گشته بر خواستم که او را از خود دفع کنم او از من بگریخت و روی بجانب در آورد و الحال این واقعه اینست و سزای وی آنست که بزندانش محبوس سازی یا بعذاب الیمش از تشنعات باز داری و مایوس سازی عزیز روی بیوسف کرد گفت ای یوسف این نوع معامله مکافات این همه احسانست که درباره تو شده یوسف علیه السلام از غایت تمیت و کمال غیرت گفت که من هرگز انکار نکنم و این

ح
مغضب

خیانت نسبت بولی نعمت خود نمایم هی راودتنی عن نفسی زلیخا مرا بخود خوانده است
و مرا ازین جهت گناهی نیست زلیخا سوگند یاد کرد که وی درین قول صادق نیست و
چون زلیخا شنیده بود و یوسف علیه السلام بنده و غریب و با وجود این زلیخا مکرو
بیمین کردانید عزیز سخن یوسف التفات نفرمود و قصد عقوبت وی کرد یوسف ع
التجا بجناب خداوندی جل و علا نموده گفت خداوندا این تهمت از من دفع کن حق تعالی
جبرئیل علیه السلام بجهت الکه یوسف علیه السلام را ازان تهمت بری کرداند فرستاد
خواهر عزیز چون در خانه زلیخا ان منازعت دید روی بانجا آورد و کودکی چهل روزه
و بقولی هشت ماهه درکنار داشت بتلقین جبرئیل علیه السلام ان کودک در آن
فی ساعته زبان بگفتار لا اله الا الله گفت و بعد ازان روی بعزیز آورده با خطاب
که ای عزیز یوسف را عقوبت مکن و گواهی من بشنو عزیز ازین امر نهایت متعجب گشت
و گفت ای کودک بگوی کنه کیست گفت مرا غمازی نفرموده اند ولیکن حکمی کنیم از
تا حقیقت ترا معلوم گردد عزیز گفت بگوی گفت ان کان قمیصه قد من دبر
حاصل بصدق یوسف علیه السلام و افترای زلیخا بر وجهی که معقول باشد دلالت
فرمود چون عزیز نگاه کرد و پیراهن یوسف از عقب دریده بود گفت انه من
کیدکن ان کیدکن عظیم و چون بعد از امتحان بی عیبی پاکی ان ظاهر شد و عزیز را
محقق گشت که این نتیجه مکریست که زلیخا پرداخته و گوی سبقت در میدان خیانت وی
انداخته روی بیوسف آورد و تلطف نموده عذرخواهی فرمود و تمهید مراسم شفقت
اشتغال نمود و او را وصیت ~~نموده عذرخواهی~~ کرده گفت یوسف اعرض
عن هذا از نهاد که این راز را اظهار نکنی که نباید این حدیث ناشایسته در همه
فاش شود و در روز زبان او باشی کرد و انگاه زلیخا را در لباس ادب
عتب گفت و استغفری لذنبک چون مرد را صاحب عزه
اعتذار پیش ای و چون خیانت قصد معاشرت از تو ظاهر شده

از ذبح اسمعیل علیه السلام باز داشت ابراهیم علیه السلام متامل شد حق تعالی فرمود ای حکمت
در منع چه بود و چرا که تغییری دران حالت پدید آمده باشد حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد
که من اسمعیل علیه السلام را ازجهت ان از قربان کردن صیانت نمودم که حامل نور
انبیاست صلوات الله وسلامه و دران حال حجاب برداشت و مراتب و درجات
و خاتم حضرت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بابراهیم علیه السلام عرضه فرمود و گفت
اینها همه فرزندان اسمعیل اند و در میان اینها ابراهیم علیه السلام امام حسین بن علی را
دید و درجات شهادت او مشاهده کرد و گفت بار خدایا و در میان آل محمد این مرا
و درجات کرامت فرموده گفت فرزند اسمعیل امام حسین است که فرزند زاده
رسول آخر الزمانست ابراهیم گفت یارب من امام حسین را عوض فرزند اسمعیل
حق تعالی فرمود ما او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول امام جعفر صادق علیه السلام
ذبح عظیم امام حسین علیه السلام باشد و فدیه اسمعیل علیه السلام اوست نه آن کبش
چه ان سنتی است که اساس نهاده اند و گوسفند را ان محل نباشد که خدای
تعالی در کلام مجید خویش ازان ذبح عظیم خواند والله تعالی اعلم بیج روز قیامت
عظیم خواند و از عظمت روز قیامت و هیبت و صلابت ان ازان قبیل است
که بعبارات مبین کرده در کلام مجید صعوبت قیامت در مواضع کثیره خبر داده
از جمله آنها در سوره التکویر فرموده مضمون انکه در روز قیامت روزی
باشد که آه سوختگان آیینه ماه و آفتاب را چون تابه تاریک و سیاه گردانند که
و اذا النجوم انکدرت ... گناه کاران کوههای باشکوه را از جای
بردارند که و اذا الجبال سیرت ... و شغف ...
و عشار ... معطل گذارد و اذا العشار عطلت سپه سالاران والملک
اعلی ... یوم ... الی نار جهنم دعای زبان بندان علام
کالانعام یوم لا ینطقون ولا یؤذن لهم فیعتذرون ... گاه عرصات

رسانند که و اذا الوحوش حشرت فرمان برداران و ما جعلنا اصحاب النار
الا ملائکة بر حوالی بر درگاه و دیوانگان بعدم یکون الناس کالفراش
المبثوث در پای نار الله الموقدة التی بکستر انند و اذا البحار سجرت
خطیبان یومئذ یعرضون لا تخفی منکم خافیة خطبه یوم تجد کل نفس ما
عملت من خیر محضرا او رجه بد عنها از دواج ارواح اشباح بر خوانند که
و اذا النفوس زوجت و قبه گران و ان علیکم لحافظین در دیوان و لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون داد مظلومان و نامرادان بپرس
انها را از اهل عنا و بستانند که و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت
و ما ظن ان الله لا یظلم مثقال ذرة در وقت محاسبه افراو کتابک شخص جمع و
خرج عاملان ولایت حیات را از تدبیک مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا
کبیرة فرو خوانند که و اذا الصحف نشرت نشیمان بعد نطوی السماء کطی
السجل للکتب حلقه زنگاری آسمانها از عنوان نشان ادراک بینکر و ما فی
الخلق السموات و الارض در هم نوردند که و اذا السماء کشطت ...
علیها تسعة عشر در روز محشر از برای تهدید ساطع لبه سقر
زندان هفت در جحیم بکشایند که و اذا الجحیم سعرت فادرنا ان وجوه یومئذ
کامثال اللؤلؤ المکنون ... از برای عاشقان مجنون
خلوتخانه دار الجلال را از برای مشاهده جمال ذو الجلال بکشایند که و اذا
الجنة ازلفت آن روز ... سور موافق افروز بموجب نفس بعمل
مثقال ذرة ... اینکه هرچه کرده اند حاضر یابند که علمت نفس ما احضرت
بیت همه زیر دستیم و فرمان پذیر ۰ تو بی یاوری ده تو بی دستگیر ۰ پرستنده
گزره بندگی ۰ کند چون تو بی را پرستندگی ۰ درین عالم آباد کرد و دوزخ ۰
درآن عالم آزاد کرد و زریخ ۰ بد و نیک را از تو آید کلید ۰ ز تو نیک و از من بد آید پدید

زلزله روز

ششم زلزله روز قیامت را عظیم خوانند و چنان باشد که چون صبح قیامت
سفید مدّه یوم ینفخ فی الصور ... برانند مفاصل مواصل این کوزه فلک از هیبت
آن روز هولناک بر مثال اوراق اشجار از درخت روزگار از هم ریزند فرو ریزد
که اذا زلزلت الارض زلزالها کنوز خزاین دفاین حکم که بر مثال جان
در بدن عالم مخزون و چون خون در بدن آدم مکنون بود از ضرب تیغ سلطان
شکنجه بید رنج قهرمان از کنج گنجینه فلک بر انگیزد که و اخرجت الارض
اثقالها آه و ناله و درد انگیز از درون سینه های درد آمیز
از هیبت زلزله در آن روز رستخیز بر خیزد که و قال الانسان مالها
چون صیحه نفخه الاصیحة بگوش ... زمین رسد چندین هزار ساله
چون مهرهای ... ریزد که یومئذ تحدث اخبارها بان
ربک اوحی لها صعوبت لرزه و اضطراب زمین بر مرتبه رسد که تا حق
خلایق از هیبت آن حال مدهوش گردند و بعضی از مفسران برانند که زلزله
قیامت کنایت از صعوبت احوال مردم در آن روزه و در تفسیر شیخ زاهد
رحمه الله روایت از امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این انگاه بود که خلق
بعرصه قیامت مجتمع گردند فرمان خداوندی جل و علا به آدم صفی علیه السلام
رسد که ای آدم از فرزندان خود نصیب دوزخ بدر کن گوید الهی چند
از چند از هر کس چند کس از برای دوزخ جدا کنم و چند از برای بهشت باقی
گذارم فرمان آید که از هزار نهصد و نود و نه از برای دوزخ جدا کن و یکی
از برای بهشت بگذار درین حال باشد که هول بر دلها مستولی گردد و زلزله بر
براندامها افتد زلزله روز قیامت عبارت ازین حال باشد امیر المومنین
علی علیه الصلوة و السلام فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

این حدیث تقریر فرمود خواب و قرار و آرام از ما زایل شد و یاران از بیم آن خبر گریان
شدند و بجای خود این حدیث تقریر نمودیم هیچ یک از ما طعام نخوردیم و رسول
نیز با اهل و عیال التفات ننمود در روز دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر منبر بر آمد و خطبه برخواند و ازین حال غمناک بود و بلال را گفت تا منادی کرد و اصحاب
جمع شدند مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بمن رسید که شما دوش در غم آن حدیث
بوده اید که دیروز از من شنیده اید باید بدانید که آن یگانه که در بهشت میروند مؤمنان
باشند و باقی از یاجوج و ماجوج که یکی از ایشان نمیرد تا او را هزار فرزند نیاید و همه
ایشان کافرانند در صحاح مصابیح این روایت از ابوسعید خدری رحمه الله اورده
و در آخر حدیث میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوگند یاد فرمود
که والذی نفسی بیده انی لارجوا ان تکونوا ربع اهل الجنة فکبرنا سوگند
بآنکس که جان من بید قدرت اوست که امید میدارم که از چهار بخش بهشتیان یک
قسم شما باشید ما تکبیر گفتیم آنگاه فرمود که از سه بخش یک بخش شما باشید تکبیر گفتیم
باز فرمود که امید میدارم که نصف اهل بهشت شما باشید باز تکبیر گفتیم بعد از آن گفت
نیستید شما در میان مردم مگر چون موی سیاهی در پشت گاو سفید یا موی سفید
در پشت گاو سیاه و بروایت تفسیر شیخ زاهد رحمه الله و شرح تعرف و غیر آن
فرمود اهل بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد صف از امتان من باشند
و چهل صف از امتان باقی پیغمبران یعنی ثلثان اهل بهشت این امت باشند الحمد لله رب العالمین
هشتم نجات از درکات و وصول بدرجات را عظیم خوانند و این وعده مر بندهٔ
مؤمن را است فرمود که بحلیهٔ تقوی محلی باشند چنانکه گفت عز من قایل الذین امنوا
وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة لا تبدیل
لکلمات الله هو الفوز العظیم بدانکه اصعب احوال و اشد اهوال بنده بهشت
اول مرگ با سکرات اول گور با حسرت دوم منکر با نکیر و صلابت سیم قیامت با خصومت

چهارم حساب با سوال و سیاست پنجم ترازوی با هیبت ششم صراط با دقت پس هر آن
بنده را که حق تعالی توفیق رفیق گرداند تا حضرت حق سبحانه و تعالی را بشناسد و از
روی یقین و تحقیق در مقام اقرار و تصدیق لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله که
مرکب است از هفت کلمه بر زبان راند الله تعالی ازین هفت ورطه اش بگذراند
و بهفت درجه اش مشرف گرداند اول یکی در وقت مرگ بشارت باید آنکه الا
تخافوا و لا تحزنوا دوم در کنج لحد روح و راحت باید فروح و ریحان سیم
در وقت سوال منکر و نکیر حجت باید یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت چهارم
در عرصهٔ قیامت ندای سعادت باید یا عبادی لا خوف علیکم الیوم
پنجم در مقام حساب سهولت باید فسوف یحاسب حسابا یسیرا ششم
در وقت وزن حسنات ثقلت باید فاما من ثقلت موازینه هفتم
از پل صراط مجاوزت باید ثم ننجی الذین اتقوا چون بندهٔ مؤمن گویندهٔ این
کلمه از آن هفت ورطه مهلکه باین هفت مرتبه بسلامت بگذرد الله تعالی بفضل و کرم
خویش بهشت مقام دیگر مشرف گرداند اول چون از پل صراط بگذرد جنت باید
فاثابهم الله بما قالوا جنات دوم از انبیا علیهم السلام مرافقت باید و حسن
اولئک رفیقا سیم از حوریان جنت مرافقت باید وزوجناهم بحور
عین چهارم از ولدان و غلمان بهشتی خدمت باید یطوف علیهم ولدان
مخلدون پنجم از جویهای بهشتی شربت باید فیها انهار من ماء غیر آسن
ششم از ملائکه تحیت باید سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین هفتم
از جلال حضرت احدیت جل و علا لقا و رؤیت باید وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة ذلک الفوز العظیم هشتم شرک را عظیم خوانند زیرا که چون
مشرک خدای عز و جل شریک گوید آسمان خواهد که بشکافد و بر وی فرود آید و زمین
خواهد که منشق گردد و او را فرو برد و عرش عظیم در لرزیدن آید کرسی در جنبیدن آید

کو همی خواهند که از هم فرو ریزند خطاب حضرت عزت در رسد که ساکن باشید
که بنده خداوندا چگونه ساکن باشیم که مشرک ترا نام انباز گفت پادشاه تعالی و تقدس
و تعظیم بنده را توفیق رفیق گرداند تا کلمه توحید بر زبان راند و شهادت لا اله
الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله مبادرت نماید حضرت الله تعالی گوید ای آسمان
و زمین و عرش و کرسی نظر بر ان مشرک بکنید که شرک منسوب میکنند بدان موحد نگرید
که در اینکه یکی و یکتایی وی همتایی میخواند ای عرش و کرسی گویند خداوندا نیارامیم
تا بدین موحد که ترا بیهمتا یاد کرد ببخشایی خطاب آید که تا بر وی رحمت نکرده ام توفیق
گفتن این کلمه نداده ام نهم بهتان را عظیم خوانند زیرا که وزر و وبال وی عظیم خواهد بود در
در حضرت که روز قیامت کسی که در حق یکی بهتان گفته باشد او را بر پل صراط
بدارند و آتش دوزخ از اطراف و جوانب وی زبانه کشد و زبانیه دوزخ بر حوالی
او صف برکشند و تیغ قهر برسر او بدارند و آن بهتان که در حق آن بنده گفته باشد از
وی مطالبه نمایند و چون از عهده آن بیرون نتوانند آمد بان تیغ قهرش بدو نیم کرده
بقعر جهنم بچاه سجین اندازند نعوذ بالله منها دهم سحر سحره فرعون را عظیم خوانند و
ایشان هفتاد هزار ساحر بودند عکرمه روایت کند که هر گدای فرو ادی از ریسمانهای
سیماب اندوده و عصاهای مجوف ساخته و پر سیماب کرده در روز زینت که موعود
اجتماع خلایق بود در ان صحرای اسکندریه در میان میدان انداختند و گرمای آفتاب
در ان وادی عمل کرده و شعاع و بریق لمعان جوشنهای ابطال سپاه پرتو بر یکدیگر
افکنده و حرارت در ریسمانها و عصاها اثر کرده هفتاد هزار حبال و عصا در یکبار
بحرکت در آمدند بر مثال ماران تمام روی زمین را فرو گرفتند و بر بالای یکدیگر میرفتند
و خلایق بسیار از اطراف و اکناف بلاد مجتمع گشته بودند همه در مقام تعجب و تحیر واندند
از غایت سحر و عظمت ساحران بحدی رسید که لحظه موسی علیه السلام خوف مستولی گشت
چنانکه حق تعالی فرمود فاوجس فی نفسه خیفة موسی خطاب شنید

حق تعالی

حق سبحانه و تعالی از برای اطمینان خاطر شریفش وحی فرستاد که لا تخف انک انت
الاعلی و با این خطاب مستطاب خاطر شریفش تسلی یافته بامر و الق ما فی یمینک
تلقف ما صنعوا انا ما پرورده کار جل جلاله بر ده عصای خویش را بینداخت اژدهای
عظیم شد چنانکه مرغ دانه برچیند هفتاد هزار حبال و عصا و ریسمان اژدهای ساحران را
از ان میدان برچید چنانکه در ان وادی از ان سحر ساحران اثری باقی نگذاشت انگاه
روی بمردم آورد و فرعونیان یکبار روی بفرار آوردند و از صعوبت ان حال و هیبت
و دهشت آن بیست و هشت هزار آدمی هلاک شدند و فرعون بر تخت نشسته متحیر ماند
که ناگاه ثعبان روی بوی آورد و فرعون از جای خود برجسته ترس چنان بروی مستولی
شد که عقل وی مسلوب شد و از غایت خوف و خشیت اطلاق بروی استیلا یافت چنانکه
ان روز چهار صد نوبت تقاضای حاجتش احتیاج افتاد و بعد از ان هر روز چهل نوبت بر
فرازش می بایست رفت تا آن روز که بجهنم رفت و حالش از ان چنان بود که هر چهل روز
یکبار و تقاضای حاجت رفتی و گویند خشنر بالکل نمود اشتغال مینمود و از تناول طعام بسیار
اجتناب میکرد تا در دعوی باطل خود راسخ شد و بعد از اظهار معجزه موسی علیه السلام
عصا را دست کرده از زمین برداشت بحالت اول بازگشت و هیچ زیاده و نقصان
در وی نبود یازدهم تخت بلقیس را عظیم خوانند چرا که وی نسبت به تختهای دیگر
بزرگ بوده و در تفاسیر آورده است که ان تخت از زر و نقره بود هشتاد در هشتاد
گز ارتفاع وی و بروایتی سی گز و مکلل بود بدر و زمرد و یاقوت سرخ و زبرجد سبز
و قوایم ان از یاقوت احمر بوده و زمرد اخضر و بر بالای ان خانه ساخته بود از جواهر
مختلفه و بر ان خانها درها آویخته از جواهر مطبوعه و این تخت را آصف برخیا بیمن
اسم اعظم الله تعالی بیک طرفة العین نزد سلیمان علیه السلام حاضر گردانید و کیفیت آن
انشاء الله در محل خود مبین کرده دوازدهم کید زنان را عظیم خوانند زیرا که زن و اکثر سکان
که النساء حبائل الشیطان و عقل و دین وی با نقصان هن ناقصات العقل والدین

باوجود آن مرد بکمال عقل در چنگ مکر و کید وی اسیر و ناتوانست اگر کسی سوال کند که
کید شیطان حق سبحانه و تعالی باوجود کمال اضلال وی ضعیف گفت که ان کید الشیطان
کان ضعیفا و کید زنان را باوجود ضعف بنیت و نقصان عقل عظیم خوانده درین
چه حکمت بود جواب آنست که کید شیطان را در جنب کید حق ضعیف خوانده انهم
یکیدون کیدا و اکید کیدا و کید زنان را در جنب کید خود عظیم خوانده لاجرم
مردان با کمال عقل و فراست و وفور عقل با کید ایشان بر نیاید و از اجرام و حیله و
شآمت ایشان از مردان بوجه دمی آید جواب دیگر آنست که کید زنان بی کید و مکر و
خداع شیطان صورت نه بندد و کید شیطان بی مکر زنان باشد پس کید زنان عظیم
ازانست که با آن یار است و کید شیطان نه ازان ضعیف است که زن او را مدد کار است
و دیگر آنست که از شیطان بزرگتر رحمان جل جلاله توان جست و دیگر آنکه شیطان
انه لکم عدو مبین و زن دشمن دوست نماست و شاوروهن و خالفوهن
و چون نقصان دین و حسن بنیت ایشان را لازم داشت لاجرم در متابعت هوا و هوس و
شهوت تبلیغ شیطان لعین در حصول مقصود خود سعی بلیغ می نماید بر وجهی که مردان
جهان ازان عاجز آیند مرد عاقل آنست که بهیچ وجه بر ایشان اعتماد نکند و بدام ایشان
بدام غرور نیفتد که انبیا و اصفیا بسبب خدمت معامله ایشان نند نظم ز کید زن دل مردان دو نیست
زنان را کیدها بس عظیم است ٭ عزیز از آن کند کید زنان خوار ٭ بکید زن بود دانا گرفتار
ز مکر زن کسی عاجز مباد ٭ زن مکار در عالم مباد ٭ قوله تعالی واستغفری
لذنبک اگر کسی سوال کند که ملت عزیز کفر بود استغفار رجال ایشان چه مناسبت داشت
جواب آنست که در تیسیر میگوید که اگرچه زلیخا مشرکه بود اما افراد رجال هیبت حق سبحانه و
تعالی میدانست و عبادت اصنام از برای آن بود تا بوسیله آن تقرب بحق تعالی
مراتب قرابت حاصل کرده بود و در دین ایشان رسم استغفار بوده است و گویند عزیز با وجود
آنکه کذب زلیخا بروی ظاهر شد و خیانت وی ظاهر گشت بنابر دیدهٔ قیام ننمود و او را

بالستغفار

باستغفار و ملالت کرد زیرا که وی را دوست میداشت رجوع نیکو با وی معاملت
می نمود و چون زلیخا را بواسطه عفت او مراد حاصل نشد هر روز خاطر خوبی او را
بر خود لازم می شمرد تا ملیحه که بی حسنی بد بوئی میخورشد بیت تحمل و کلفت اما بچندان
نکو خوبی خویش نشست اما بچندان ٭ چو مرد از زن نکوهش خوبی کشد بار ٭ نکوهش
خوبی بدبوئی کشد کار ٭ تمکن در کار زن چندان صبوری ٭ که افتد رخنه در بسید
صبوری ٭ قوله تعالی و قال نسوة فی المدینة گفتند زنان شهر مصر امراة
العزیز تراود فتاها عن نفسه زن عزیز میخواهد غلام خود را
از تن وی یعنی این زلیخا قصد بنده خود که درم خریده او است کرده است و
وی را بخود میخواند قد شغفها حبا شغاف دل وی رسیده و شغاف در و
دل را گویند انا لنریها فی ضلال مبین ما او را در گمراهی هویدا می بینیم فلما
سمعت بمکرهن پس آنگاه که زن عزیز بشنید مکر و گفت بدان زنان که شنیده است
الیهن کس فرستاد بایشان و اعتدت لهن متکأ بالان را آماده کرد از
برای ایشان تکیه گاهی و آتت کل واحدة منهن سکینا و بهر یکی کارد
بدست داد و قالت اخرج علیهن و یوسف را علیه السلام گفت بیرون آی
تا این زنان فلما رأینه اکبرنه پس چون بدیدند آن زنان مر یوسف را
بزرگ شمردند او را و شگفت آمد ایشان را دیدار او و قطعن ایدیهن
و ببریدند دستهای خود را و قلن حاش لله ما هذا بشرا گفتند معاذ الله که این
آدمی گویند ان هذا الا ملک کریم نیست این مگر فرشته بزرگوار
قالت فذلکن الذی لمتننی فیه زلیخا گفت این غلامیست که مرا ملامت
کردید در کار او و لقد راودته عن نفسه فاستعصم بدرستی که من او را خواستم
و قصد او کردم و وی سر در نیاورد و خویشتن را نگاه داشت از من و لئن لم یفعل ما
آمره و اگر آن نکند که او را فرمایم لیسجنن بر آینه با چار و در زندان کنم و لیکونا

من الصاغرين و هر آینه از جمله خواران بود و قوله تعالى وقال نسوة في المدينة
و گفتند جمعی از زنان و کنیزان و نسوان اسم جمعیت که واحد از لفظ خود ندارد و بعضی گفته‌اند
اسم مفردیست از برای جمع مراه و مونثیت غیر حقیقی لاجرم تا تأنیث در فعل وی
نیامده است و بر روایتی اینها دوازده زن بودند از اکابر مملکت مصر و بعضی برانند که
چهار بودند امرای ساقی و امرای صاحب دواب و امرای صاحب سجن و ثقات نقل کرده
برین چهار پنجم افزوده است و آن امرای حاجب است ظاهر آنست که این واقعه در
میان اهل مصر شیوع یافت که اکثر زنان در خانها این واقعه در میان داشتند و این
سخن و امثال میکردند که امرأة العزيز تراود فتاها عن نفسه و مراد از امراه
عزیز زلیخا بود چنانچه تقریر یافته و مراد از فتی بنده است زیرا که عبد را فتی گویند و
کنیز را فتاه قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تقولن احدکم عبدی و
امتی و لیکن لیقل فتای و فتاتی قد شغفها حبا ای احبها حتی دخل حبها
شغاف قلبها و در شغاف اقاویل است بعضی گویند شغاف غلاف دل است عبارت
از غلاف وی و باین تقدیر معنی چنان شود که محبت در دل چنان جای گرفت و در آمد و تمام
دل را فرو گرفت که بغلاف رسید و باین معنی است که محبت بر دل محیط گشت چنانکه
غلاف بر دل محیط است و زجاج میگوید که مراد از شغاف حبة القلب است و سویدای
دل باین تقدیر معنی چنان بود که محبت یوسف علیه السلام بسویدای دل زلیخا رسیده است
و اما متصوفه شغاف گویند و یکی از اطوار قلب خوانند چنانکه عنقریب بیان کرده
ان الله تعالى انا لنريها في ضلال مبين یعنی ما او را مینماییم با غلام خود
و عدلت اختیار کرده و غلام را با خود مایل و مشغول کرده اند ضلالت ظاهر و
جهالت باهر الخائنیت از طریق صواب و راه صلاح فتنت بخطا و ارتیاب گویند
مقصود زنان درین سخن آن بود که شاید بسبب این توصل نمایند به دیدار یوسف
و الجنان بود که چون مهم مراوده و کیفیت مجادله و شهادت به پاک دامنی یوسف ع

تحقق

تحقق پذیرفت و بعد از آن زلیخا باز خواستها پیش نمود و شکایتها از امور گذشته
پیش برده و یوسف علیه السلام اعتصام بحبل المتین حفظ و عنایت خداوندی جل و علا
نموده و آتش عشق و محبت در کانون دل زلیخا دمبدم اشتعال می یافت و دفعه دیگر
آفتاب جمال یوسفی را علیه السلام در حجاب محافظت مستور میداشت و نمیگذاشت
که اغیار دیده طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور و مشعوف شوند زنان مصر که مشتاق
ملاقات و مطالعه مصحف جمال یوسف می بودند بر زلیخا حسد برده و بر زلیخا حسد خود
در مقام گفت و گوی در آمدند و کلمات ملامت آمیز فتنه انگیز بنیاد نهادند و بهر
نیکویی که در پی آن بیچاره افتادند و میگفتند بانوی نیکو سرانجام ننگ نام خود را در کار
غلام کرده و مهر و محبت زر خریده در صمیم دل خود جای داده و از همه عجب تر که اگر غلام
با وی در مقام ناز بهرا زی میکند و از غایت تنفر هیچ وجه با وی در نمی‌سازد اگر این چهره
گلگلش بیداد دیده می بندد و اگر او از اشتیاق وی میگوید او نیز حال وی می خندد و معنا
که حسن و جمال زلیخا پسندیده نیست و غمزه و کرشمه زلیخا مقبول طبع وی نی بیت
مقبول کسی را دست وصل نیست ◦ قبول خاطر اندر دست کس نیست ◦ بسا زیبا رخ نیکو شمایل
که سویش طبع مردم نیست مایل ◦ بسا لولی وش شیرین شمایل ◦ که ریزد خون ز دلها چشم شوخش
اگر گاهی چنین اتفاق افتد که یوسف با ما قرین گردد و یا در خلوتی همنشین شود در آیینه‌اش ما
صید خود سازیم که بنیاد صبوری و اساس شکیبایی از صمیم بالمرة بر اندازیم و این قیل
و قال بهر کنجی انجامید که وا از سر بسر هر مجالس و داستان محافل گشت هر چند از این
ملامتها متوجه احوال زلیخا باشند گویا آن دلی بود که در آتش عشقش سپند میدیدند و دم بدم
شعلات نیران اشتعالی پذیرفت بیت نسازد عشق را کنج سلامت ◦ خوشا رسوایی و
کوی ملامت ◦ غم عشق از ملامت تازه گردد ◦ وزین غوغا بلند آوازه گردد ◦ ملامت شحنه
بازار عشق است ◦ ملامت صیقل زنگار عشق است ◦ ملامتها عشق از هر کرانه ◦ بود کاهل تنها را
تازیانه ◦ چو باشد مرکب ره رو گران خیز ◦ شود در ره طلب زان تازیانه حوت انگیز ◦ حاصل چون

گفت اگوی ملامت گران بسمع زلیخا رسید بجهت اطفای آتش حسد و ملامت ایشان جشنی
بیاراست و خوان دعوتی بنهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت
بتخصیص آن پنج نفر که ملامت از دیگران بیشتر میکردند احضار فرمود از برای هر یکی مسندی
از حریر و دیبا و جایی آراست و کرسی بجواهر آراسته معین ساخت طایفه از مغنیان مجالس آرای
رود سرای طرب ساز ارغنون نواز را در آن مجلس فرمود تا در آهنگ عشاقی سرود آغاز
کردند آنگاه زلیخا یوسف علیه السلام را بخلوت طلبیده گفت میخواهم که در یک امر فرمان مرا ببری
و حاجت من روا کنی گفت هر چه ترا مصلحت باشد فرمان بردارم زلیخا گفت طایفه از زنان زبان
بطعن من گشاده اند و صیت ملامت در جهان در داده اند میخواهم که بر ایشان ظاهر گردانم
که در دل دادن از عیب و ملامت دورم و در سوختن در آتش محبت افروختن
معذورم در خواست از تو آن دارم که چون محل را مقتضای آن بینم ترا بخوانم و طلعت
و آفتاب بدر دست بیرون آیی و نقاب احتجاب از آفتاب جمال خویش بگشایی بعد از طعام
نغمه سرایی مطربان شیرین کلام را زلیخا بفرمود تا از برای هر یک از ملامت گران طبقی
از انار و ترنج خوشگوار بر طبقی نهاده بیاوردند چون مهمانان ترنج بر کف نهادند
و خواستند تا بکارد بشکافند زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب
بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود چون آن زرنگ گل سوری
بفرموده زلیخا و دستوری از پرده بیرون آمد و تباشیر صبح جمالش از افق تتق سر بر زد
حاصل کلام بیت ز خلوتخانه آن گنج نهفته ۵ برون آمد چو گل نازشکفته ۵ ز گلزار رخش گلهای دیدار
چیدند ۵ زنان مصر کان گل زار دیدند ۵ بیک دیدار کار از دستشان رفت ۵ زمام اختیار
از دستشان رفت ۵ ز نوزیبا نگار او حیران بماندند ۵ ز حیرت چون تن بیجان بماندند ۵
ملامتگران زلیخا را چون نظر بر طلعت یوسف آمد بیخود و بیچاره تحیر کردند و بحالهای خود متغیر
و متعرف شدند همه یکبار دل شوریده شده بجای ترنج دستهای ببریدند و خبر نداشتند بیت
زنان مصر چو دیدند در رخ یوسف ۵ که شرحه شرحه کشیدند ساعد چو نگار ۵ زلیخا را از آن طعن

میکردند از حقیقت حال خبر نداشتند ۵ گرش بینی و دست از ترنج نشناسی ۵ روا بود که
ملامتگری زلیخا را خون از دستها میرفت و جامها آلوده می‌شد و ایشان را از آن حال خبر
نبود نظم یکی از تیغ انگشتان قلم کرد ۵ بدل حرف وفای او رقم کرد ۵ قلم با تیغ بر ان
کرسی نهاد ۵ بهر بندش برون شنگرف ریزد ۵ یکی بر ساخت از کف صفحه سیم ۵ کشید
جدول از سرخی چو تقویم ۵ بهر جدول روانه سیلی از خون ۵ نهاده پای بیرون
نقلست که آن زنان چهل نفر بودند که زلیخا را ملامت میکردند ۵ نه از ایشان بهفت
مباشرت نمودند چون نظرشان بر جمال یوسف افتاد دیوانه شدند و جامه بر تن
میدریدند و آشفته وار سر و پا برهنه در عالم میدویدند و زن دیگر از ایشان در
رجولیت یوسف علیه السلام نقصان گفته بودند در وقت دیدار یوسف علیه السلام
از مرگ حیات جاوید گشته در زمره ممات داخل آمدند و زن را معتقد آن
بود که میان یوسف و زلیخا بغیر از تعلق بعشق امری دیگر نیست و چیزی که منافی
عفت و عصمت باشد بینهما موجود نی این زمان در وقت مشاهده دیدار یوسف
حیران گشته دستهای ببریدند زنان دیگر زبان ملامت در کام او کشیده بودند
و بکلی هر چه نسبت در میان ارباب احتشام مناسب نباشد از یوسف و زلیخا نفی
نمودند و این عورات مستوران مآل بعقیدت پاک منظور نظرات پاک الهی جل و علا
گشته هر یک اهل نسل پیغمبری شدند و از سلاله هر یک از ایشان پیغمبری بوجود آمدند و
آنچه در این واقعه حرفه رقم کلک بیان آمد مضمون این آیه است و در آن لسانک فلما سمعت
بمکرهن چون زلیخا سخنان مکرآمیز آن زنان ملامت انگیز بشنید و این سخنان بمکر تعبیر
فرموده زیرا که آن زنان از درون آن سخنان مکری منظور می‌بود که ایشان را استدعای
دیدار یوسف علیه السلام گریبان جان گرفته و مقصود ایشان مشاهده جمال یوسفی
بود و آن سخنان را از برای تحصیل این مراد میگفتند چرا که میدانستند که زلیخا از برای
دفع تهمت و تمهید عذر خود در محبت یوسف را بر ایشان عرض خواهد کرد لاجرم

از انکه خواند و تعریف این معنی بود که عارف جامی قدس سره مبین کردانیده از
زبان زلیخا تعبیر فرموده بیت بدیشان گفت ای بس نازنینان * به بزم نیکویی بالانشینان
چرا دارید بر من تلخ کامی * به طعن عشق عبرانی غلامی * اگر دیده ز دوری پرتو دارید
بدیدارش مرا معذور دارید * اجازت گر بود آرم برونش * بدین اندیشه گردم رهنمونش
همه گفتند کز هر گفته کویی * بجز دیدن نباشد آرزویی * بگو تا بیرون آید خرامان
کشد بر فرق ما از ناز دامان * که ما از جان و دل مشتاق اویم * ز رخش نادیده از رشکش [illegible]
تسلی گر تو اکنون بر کف ماست * لب خندانیان دارو ضرورت * بر بدن برخش نیکو نباشد
نمی بر دلی تا او نباشد * و در کشاف میگوید که استاد مگوابشان بان معنی میزند
که زلیخا آن زنان را عزم خود ساخته اظهار اسرار محبت خود و لست یوسف علیه السلام
با ایشان در میان نهاده بود و ایشان را بکشان ان سر وصیت نموده چون آن سر مکتوم را
اظهار کرده معلوم خلایق گردانیده ند این عذر مکری بود که نسبت بزلیخا پیش برده اند
أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً یعنی از برای ایشان مجلس جهت اطعام
بیاراست و از برای هر یک فرستاده بعضی افتکا ن خوانده اند و گویند رسم ملوک و رسم
ارباب تعظیم دران روزگار چنان می بوده است که از برای مهمانان وسادها [illegible]
و متکاها می نهاده اند تا تکیه زده و طعام بخورده اند و ازینجاست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم ازین امر نهی فرموده اند گفت اما انا اکل متکا و از دحیه الکلبی
رحمه الله روایت که متکا رسی بود از عود خام مطیب بزر و سیم مکلل بجواهر و زیور
مزین وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا و از برای هر یکی از مهمانان کاردی از زر
بود و میدانست که استغراق [illegible] بدیده جمال یوسف علیه السلام بر ایشان غلبه نموده
دستها خواهند برید و زبان ملامت ان هنگام سلامت خواهند کشید وَقَالَتِ اخْرُجْ
عَلَيْهِنَّ لغت که ابتدا اداء این را بطلب یوسف علیه السلام فرستاد و بقول و ابا التفات
ننموده تا خود زلیخا برخواست و بنیازمندی تمام پیش یوسف علیه السلام درآمد و گفت

بیت بجای خود زلیخا پیش او کشید * دران کاشانه همزانوی او شد * بنازش گفت کای نور دو دیده
تمنای دل محنت رسیده * بخود کردی بلحنت ابتدا دادم * بتو بیدی فنا دادم ز دادم
شدم رسوا میان مردم از تو * فتادم در زبان مردم از تو * گرفتم آنکه در چشم تو خوارم
بنزدیک تو بس بی اعتبارم * مده زین خواری و بی اعتبارم * ز خوان تو نان معصوم شرمسارم
بده ره وفادارم شکیبا * بجا آور حق نان و نمک را * شد از افسانه افسون اگرکم
دل یوسف به بیرون آمدن خم * فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ ای عظمنه واجللنه یعنی چون
دیدند مر یوسف را علیه السلام او را بزرگ داشتند و بعضی گویند اکبرنه یعنی
حضن است در کشاف الخ این تفسیر از ابن عباس رضی الله عنه منقولست و شعر بقول
نأتی النساء علی اطهارهن ولا نأتی النساء اذا اکبرن اکبارا و اب دوات
عیبی آنست که چون امر مهلی ست و باخوفی و فزعی روی نماید فرزندش را زن
ساقط کرده در منشاش و گوید شعر ... واستهذا الحال یرفع فان الحیض
حاضت فی المعصر العوایق والطلاق البار حیضی بدان معنی بوا ندر بود که کموا
ان از سفر بیرون می اید بکر در میاید وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ لطف
بزرگان گفته اند که قطع ید و بلای دست پیش آن سکینان بواسطه آن آمده که
اصبح علیهن لهن کفی آن بلا بدید نیامدی زیرا که لا ولایت بنفع سکند
وعلی ولایت برضرر چنانکه فرموده لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ وَقُلْنَ
حَاشَ لِلَّهِ ای تنزیها لله تعالی یعنی ما اکتسبت و منزه است خدای تعالی جل جلاله
که از آفریدن این چنین جمال بر کمال عاجز آید و تعجب است از قادری سبحانه و تعالی
که مثل این مخلوقی از عدم بوجود آورده و بالمعنی معاذ الله باشد یعنی معاذ الله ما
هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم ای مثل هذا الجمال لیس بمعهود فی البشر
انما هو ملک متنزل من السماء کریم علی ربه سبحانه و تعالی وردنا و بلی بن کلام
امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر کهیر و وجه ایراد فرموده اول مقصود از

اکر

بجالی

ایراد این کلام آنست که اثبات کمال حسن یوسف است علیه السلام وحق تعالی در مصر دلها
مذکور کردانیده که خوب‌ترین خلایق از روی حسن وجمال فرشتگانند چنانکه زشت‌ترین
شیاطین اند لاجرم خواتین مصر مبالغت می نمودند در اثبات حسن یوسف تشبیه
او بملک بیم کردانند وجه دوم آنست که چون ملایکه مطهر اند بواعث شهوت وجواذب
غضب وتوازع وهم وخیال چنانکه طعام ایشان تسبیحست وشراب ایشان تقدیس بعد
از انکه بانویان مصر را نظر بر یوسف افتاد وهیبت نبوت وسیمای رسالت در جبین
مبین آنحضرت دیدند هیچ وجه او را مشغل احوال وناظر حسن وجمال خود ندیدند واو را
بالتمام صفات شهوانیه واز لوازم آب وخاک انسانیه منزه ومبرا یافتند ونیز از
مدارج انسانیه ترقی نموده بمراتب ملکیت متصاعد گشته وبا وجود ملکیت بصفت
کرم نیز متصف گشته چون زلیخا از خواتین مصر این واقعات غریبه مشاهده کرد تمهید
مقدمات عذر نموده چه گفت قالت فذلکن الذی لمتننی فیه یعنی این آنست بنده کنعانی
که مرا در محبت وی ملامت میکنید وهنوز کما ینبغی بر اسرار جمال ودقایق حسن و
کمال وی اطلاع نیافته اید وآن از این نیز زیادت مرا معذور دارید بیت ای پند گوی
من رخ او را ندیده‌ای ۰ بگریز وجان ببر تو که من مبتلا شدم ۰ گویند هر چند زلیخا ازین
انواع سخنان با ایشان میگفت ایشان چنان مستغرق جمال یوسف بودند که مجال جواب
گفتن نداشتند انگاه ایشان را گفت ای متحیران احوال جمال در حال خود نظری کنید و
ساعتی بهوش خود باز آیید چون خاتونان ملامت کننده متنبه گشته در خود نگریستند
همه جامهای غرق خون دیدند از آن حال بغایت خجل شدند قتاده میگوید رحمة الله
که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود بر زمین افتاده دیدند
وقولی دیگر آنکه دستهای ایشان بجراحات مولم مجروح گشته بود زلیخا روی با ایشان آورد و
گفت که شما بیک نظر چنین از کار رفته اید تا حال من بیچاره که شب وروز همواره با وی
مجالست ومصاحبت دارم چگونه باشد ایشان گفتند ای زلیخا تو معذوری وما نمیدانسته ایم

بیت هر که بیدارش گرا آهنگ باشد ۰ که نه چه دل اگر خود سنگ باشد ۰ غمش گر با تو بنمودی زنی
جانش بهمت معذوری تست ۰ جز بر رخ کس پیدا نگردد ۰ که رویش چند وشیدا نگردد
شدی عاشق ملامت نیست بر تو ۰ درین سودا غرامت نیست بر تو ۰ فلک گرد جهان بسیار گردید
بدین شیرینی معشوقه کم دید ۰ دل سنگین بدرش نرم باشد ۰ درین نامهربانی شرم باشد
ای زلیخا ما را ازین ملامت صد نوع غرامتست گواه ما بوده ایم که ترا درین واقعه بیراه شمرده ایم
گناه کار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطاکار پنداشته ایم انگاه زلیخا چون ایشان را هم رنگ
خود دید که خون از دست میریخت واز دیدن روی یوسف بجای اترج دستهای افگار کرده
ایشان را از سینه خود همراز گردانید وگفت ولقد راودته عن نفسه فاستعصم
ای یاران موافق وای خواهران مشفق درین واقعه مرا معذور داری کنید ودرین حادثه مدد کاری
نمایید که در تعشق وتعلق این کنعانی زاده عمل متورن وانفاس من از آمد شد ملول گشته دیگر
کار بلطف ونرمی بر نمی آید اکنون معامله من باری بعنف خواهد کشید ولئن لم یفعل
ما آمره لیسجنن ولیکونن من الصاغرین انگاه زنان زبان از ملامت زلیخا
باز داشتند وروی ملامت بجانب یوسف علیه السلام آوردند وچندانکه مرکب وسوسه
در میدان کید ومکر تاختند حیله نیفتاد ودر روایتی آنکه بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای
بریده وگریبانهای مصابرت از دست داده عشق ومحبت دریده دامن کشان وخون
افشان بخانهای خود مراجعت نمودند از آن جمله دو مستوره شیرین زبان چرب بیان
در منزل زلیخا اقامت نموده مستعد شدند که ابواب مواصلت میان محب ومحبوب
مفتوح ساخته فرش معاشرت مبسوط سازند گویا از بیمغزی غافل بودند که یوسف هم
شاه بازیست همت از مخوفات ومشتهیات جهان بر دوخته باطعمه مرغان روحانی
آموخته دست آموز شکار زبانی تلبیس ابلیس نشده ودر دام صیادان هوا وهوس گرفتار
نیاید پس یکی از آن دو زن بر وجه تلطف با یوسف علیه السلام گفت ای پری سیمای دلنشین
زلیخا را چنین دربند محنت ومشقت مپسند ورضای او را موجب برخورداری دا

واز فان وصالش نا امید مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده پاک
دامنی است که فاید شوق توانش از راه برده و در انجمن ماه رویان افتاده و در میان الم
و گلشن حسن بویان خود حمایت در صورت مردم چنانکه گوید نظم در بن فیروزه گون سطح ملمع
مه از شرم جمالش شد مقنع ۞ نه هر گه دون مثال آن شاه مه رو ۞ بهم کرده پر انجم در ترازو
چو بنماید گدازد درج یاقوت ۞ شود دل را مفرح روح را قوت ۞ ملا بخش گوهری از لعل نابی
دهانش ذره بهر آفتابی ۞ بباغ دلبری سرو خرامان ۞ گل نورسته از سرچشمه جان
مبارک حبسی از جان آزاده ۞ سراسر مردمی چون نور دیده ۞ چو او ناگرفته عنبعب او
نبوسیده دهانش جز لب او ۞ ای یوسف بی تکلف آفتابی را و ماه چون اجتماع نیرین
از لوازمست چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود که این مقارنه
و اجتماع خالیست از فایده و انتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه واجب محاق آ
و اتفاق مواصلت دوستان معنی نیز اقتران همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب
استغنا دجوید و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا گراید و نیز با طهارت
ذات نجاست خانه شهوت بمجاورت گشت از دست نتوان داد و از مطلع دوغ
نوشه و نا دجنت بر نتوان داشت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید خاموش
گشته دم در کشید آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده در شیوه وعید سخن آغاز
کرد و گفت ای یوسف با زلیخا ماه دیدار خورشید رخساره تکبر و استغنا سلوک
مدار و بنیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون فعل اجوف
پیش ازین علت در میان آری و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت
از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و بنا بصفت گنا... گاراق محزون زندانیان زند یوسف
گفت شیر بیشه نبوت بدر و به بازی شهوت پرستان گفتار ضعیف زنان تنغود
و همای بلند پرواز آشیان قرب در دام محتالان صعوه سیرت گنجشک سیرت در نیاید
انگاه از شر مکیدت زنان بحضرت غیب دان جل جلاله استعانت نموده گفت رب

السجن

السجن احب الی مما یدعوننی الیه یا رب تنگنای زندان مراد و ستر
ازین دعوت سرایی است که مرا بان میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن
فضا که مرا بر فتن آنجا تکلیف می نمایند وان دو زن ضحاک که تمنای دیدار یوسف علیه السلام
در باطن خود محکم میداشتند یکبارگی از وی مایوس شدند و نیز و زلیخا رفته صورت حال
معروض داشتند و بزندان فرستادن یوسف علیه السلام صواب دیده التماس آن نمودند
چنانچه در محل خود مبین کرده و انشاء الله تعالی اما شمه از لطایف اشارات و نکات
و مواعظ و نتایج مستفاده در آیات مذکوره قوله تعالی و قال نسوة فی
المدینة امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه یوسف علیه السلام را فتی خوانده و اسم فتی
بر جوانمردان اطلاق کنند و فتوت در نزد ارباب طریقت عبارت از دو چیزاست الصدق
مع الحق والخلق مع الخلق با حق تعالی با جان موافق بودن و با خلق بخلق نیکو معاملت نمودن
نه بلا از حق تعالی بگریزی و نه بجفا با خلق بستیزی و این هر دو صفت در یوسف علیه السلام
بکمال بود و لاجرم بفتوت موصوف گشت قد شغفها حبا بدانکه در شغاف نزد کبرا
اختلاف افتاده است و ما در تفسیر این آیه شمه از ارباب روایت بیان کرده ایم اما
اهل باطن برانند که شغاف یک طوریست از اطوار دل و دل را هفت طور اثبات
کرده اند زیرا که دل بر مثال آسمانست و تن بر مثال زمین که آفتاب روح از آسمان بر زمین
قالب می تابد و از انوار منور میدارد و همچنانکه زمین را هفت اقلیم است آسمان را هفت طبقه و
قالب را نیز هفت عضو است چون هفت اقلیم زمین و دل را هفت طور است تا از هفت
ناشد از هر عضوی چیز کاری آید که از ان عضو دیگر نیاید و چنانچه هر طبقه از آسمان محل
کوکبی است سیار کذلک در هر طور از اطوار دل معدن گوهریست که الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلامست افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و اگر بی ذا با تقدا ز نور اسلام
محروم ماند معدن ظلم و ظلمت کفر گردد و لکن من شرح بالکفر صدرا و محل وساوس

شیطان معدن است و معدن شمال پوشیست مر دل را و در درون دل وسواس را جنس زیرا
که دل حرم حق است و هیچ کس در حرم خود غیر را راه ندهد شعر مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نگنجد
بخلوت خانه سلطان کس دیگر نمیگنجد ❊ درون قصر دل دادم یکی شاهی که گرگاهی ❊ ز دل بیرون
زند خیمه به بحر و بر نمیگنجد ❊ آسمان که حرم ملائکه است شیطان را در وی راه نیست وَحَفِظْنَاهَا
مِن كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ دل که حرم حضرت حق است جل وعلا شیطان چگونه راه یابد
إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ طور دوم قلب خوانند و آن معدن ایمانست أُولَئِكَ
كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ و محل نور عقلست که لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ طور سیم
شغافست و آن معدن شفقت و محبت است بر خلق و محبت خلق از شغاف در نگذرد
قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا طور چهارم فواد گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ
مَا رَأَى طور پنجم حبة القلب است که معدن محبت حضرت الوهیت است جل جلاله و این دل خاصه
که محبت هیچ مخلوقی را در وی گنجایش نیست بیت بهوای دیگری در ما نگنجد ❊ در سر من این
سودا نگنجد طور ششم سویدا گویند که معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی است و منبع حکمت و
گنجینه اسرار الهی است و محل علم اسماء وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا آنست و در وی انواع
علوم کشف شود که ملائکه از آن محروم شدند رباعی کرد عشق غارت بهوش دلها ❊ و در ده تو
زده بر خیش هوش دلها ❊ سری که مقدسان از آن محروم شدند ❊ عشق تو فرو گفته بگوش دلها ❊
طور هفتم مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات و صفات الوهیت بالتمام در وی
تجلی کنند و او را از آن آفات مَا قَضَتْ فِي قُلُوبِهِم مراضیه نگاه دارد و ایشان محبت است
که هر یک از این اطوار حق معبود بت خود جای او و خاصیت معانی که در ایشان موعود
مخصوص کردند یعنی روی از همه خلق بگردانند و از مشتهیات دنیویه و توسلات اخرویه
اعراض کرده بکلی وجه بجناب قدس خداوندی نمایند جل وعلا الکلام فی المحبة المسماة
قوله تعالی حُبًّا بدانکه اهل ایمان محبت را در محبت سخنان بسیار است در تعریف بسیار
در تعریف محبت چنین است المحبة ان تهب کلک لمن احببت ولا یبقی لک منک شیئا

محبت آنست که هرچه بنور مطلوب باشد از ظاهر و باطن و صورت و معنی و دنیا و عقبی همه را
بمحبوب تسلیم داری و هیچ از خود برای خود نگذاری شیخ ابو الحسن گفته است که محبت دو
دو حرف است حا و با حا تعلق بروح دارد و با ببدن یعنی هر که دعوی محبت الهی کند جل وعلا
لابد باید که از روح و بدن دست بشوید و سخن از جان و تن بگوید بیت این من نه منم اگر
منی هست توی ❊ ور در بر من پیرهنی هست توی ❊ در راه غمت مرا نه تن ماند و نه جان ❊ ❊
ور زانکه مرا جان و تنی هست توی ❊ و بعضی در تعریف محبت چنین گفته اند که محو المحب
بصفاته واثبات المحبوب بذاته محبت آنست که بالتمام بذات و صفات خویش محو
شوی تا محبوب بذات خود قایم مقام تو باشد تا هرگاه از خود نصیب جویی او را یابی
و از خود اثر نه بینی شیخ حسین منصور حلاج قدس سره میگوید که حقیقت محبت آنست که تمامی
از صفات خود فانی شوی و متصف با وصاف محبوب خود باشی شیخ سری سقطی قدس سره
فرمود لا تصلح المحبة بين الاثنين حتى يقول الواحد للاخر يا انا یعنی در محبت
اثنینیت نمیگنجد و در میزان عشق منی و تویی نمیسنجد بیت اندر عجبم تا تو تویی تا تو منی
هم من نه توام هم منم و هم تو منی ❊ من با تو چنانم ای دل و جان بوفا ❊ کاندر غلطم که من توام
یا تو منی ❊ عارفی گفت حقیقت محبت رفیقی دست داد که دل از جمیع کدورات تن
پاک کرد و چون محبت الهی سلطان وار در دل بنده نزول کند محبت غیر او در دل
راه نماند زیرا که محبت آتشیست سوزنده و در صمیم دل بنده فروزنده چون شعلات
غیرت برافروزد هرچه جز دوست باشد بسوزد بیت عشق تو چو آتشست جان میسوزد
وز جان چو بپرداخت جهان میسوزد ❊ این طرفه نگر که چون بگویم نامت ❊ از هیبت آن
کام و زبان میسوزد حکایت که موسی علیه السلام بمناجات میرفت مردی را دید که برهنه در راهی
نشسته چون موسی علیه السلام را بدید که بمناجات میرود التجا بجای آورد و گفت
ای موسی میدانم که بمناجات میروی حاجتی دارم میخواهم که از حق تعالی درخواهی گفت
حاجت چیست گفت الهی از محبت خود یک ذره روزی من کند و قطره از آن شراب محبت

در کام جانم چکاند بعد از آنکه موسی علیه السلام از مناجات فارغ شد پیغام درویش را
فراموش کرده بود حق سبحانه و تعالی فرمود حاجت آن درویش را چرا عرض نکردی
گفت خداوندا تو عالم تری فرمود یا موسی همان ساعت که او ترا پیغام داد حاجتش را
روا کردیم موسی علیه السلام بازگشت چون بمنزل آن درویش رسید او را ندید گفت
الهی آن درویش کجاست فرمود از تو گریزان شد گفت الهی من پیغمبر توام از من چرا
میگریزد گفت هرکه ما را دوست دارد با خلق نیامیزد گفت الهی آرزوی دیدن
وی دارم او را بمن نمای تا به بینم فرمود بر سر آن کوه رو موسی بر سر آن کوه برآمد
آن بیچاره را که خود را از کوه انداخته و بر هر سنگ پاره پاره از وی آویخته و از هر پاره
کلمه الله بر می آید موسی علیه السلام گفت الهی با دوستان خود چنین میکنی تا با دشمنان
چه کنی خطاب آمد که یا موسی اگر از محبت خود بگذرد چنانچه در کام جانش انداخته ام
بر کوههای عالم نهم همه پاره پاره شود و طاقت نیاورد بیت ای ز رنگ تابش تو کوه احد
پاره شود ۰ چه عجب گفت کلی عاشق بیچاره ۰ بشنو این قول خدا هست ز من مهر نشان
گر نهد طفل چو آبستن که سواره شود ۰ چون حبی از غضبش دامن حلمش بکشی ۰ آه سوزنده ترا
لطف و کرم پاره شود ۰ آنگاه خطاب آمد که یا موسی اگر چه در دنیا با وی این کردم
اما منزل و ماوی وی در بهشت ساخته ام موسی علیه السلام نظر کرد قبه دید از یک
دانه مروارید فرمود منزل وی اینست و من نیز بذات خود او را آمرزیده ام بیت
اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ۰ چو تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید ۰ شیخ شبلی قدس سره
میگوید که وقتی به بیابانی رسیدم از دور کاشانه مردی را دیدم نشسته و سر در پیش افکنده
و با خود سخنی میگفت مردم بسیار گرد وی در آمده بودند پرسیدم که حال این مرد
گفتند این مرد دیوانه است شبلی میگوید پیش وی رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام
ای شبلی یا شبلی اگر میخواهی که سلامت یابی گرد کوی محبت مگرد تا رقم دیوانگی بر
تو نکشند و این قدم اول است هرچند ما در محبت می افزاییم او در محنت می افزاید

اکنون

اکنون برو تا باز آیی بعد از چند روز باز گشتم بران موضع افتاد دیوانه را ندیدم از حال
وی پرسیدم گفتند از آن روز که تو رفتی در دامن آن کوه غاریست وی در آن غار در آمده
و با کس سخن نمیگوید شبلی گوید متوجه آن غار شدم دیوانه را دیدم افتاده و ماری در چشم
خانه وی جای کرده و دیده وی را میخورد و چون او آواز پای مرا شنید گفت یا شبلی یا زاهدی
انظر فان هذا هو القدم الثانی فی المحبة ولو زدت فی الدعوی یزید فی
البلوی آن قدم اول بود که دیدی و این قدم دوم است در محبت چندانکه در دعوی
بیفزایی او در بلا و محنت بیفزاید و هر ساعت المجذوبی خود ندا میکند که وقعت من محبتی
علی من ادعی محبتی فمن اراد فلیدخل بیت دادی سر ما و گرنه دور دار از سر ما ۰ ما دو
کشیم و تو نداری سر ما ۰ ای درویش محبت خلعتی است که بر قد آدم دوخته اند محبت
آتشیست که بدان سپند دل آدم سوخته اند مخلوقات دیگر را با محبت کار نیست کار ملایک
ساخته از آنست که با ایشان حدیث محبت در میان نیست هرکه شمه از گل محبت در مشام
جانش رسید و در راه آدم میان از آنست که دل از گل بر واله دگر المحبة لا تبقی ولا تذر
بیت چون نقش روی تو ام در دل خون کرده ۰ و آن نفس بدل خسته تیغ کین کرده ۰ صد بت
فلک بکوبت هزار عاشق بیش ۰ و آن بوسی که نه پای تو بر زمین کرده ۰ کی سلامت دلها بکوی
تو جا یابی ۰ که صد هزار بلا کرد عقل و دین کرده ۰ ترا بدین نگه نمک غیرتم نکشد ۰ که با دم نمک
دیده همنشین کرده ۰ اما انطف علامه فهو ذلک قد شغفها حبا چهار زن با چهار پیغمبر محبت ورزیدند کاز
برکت آن بدولت وصال معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله رسیدند اول آسیه که
موسی علیه السلام را دوست داشت و گفت قرة عین لی و لک دوم زلیخا که یوسف علیه السلام
دوست داشت قد شغفها حبا سیم خدیجه کبری که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
دوست داشت چهارم بلقیس که حضرت سلیمان را علیه السلام دوست داشت ای درویش
وقتی که بواسطه دوستی دوستان او بدرجه اعلای معرفت و ایمان رسیده و تحق وصلت و
وجدان نرسند تو نگه کن چند اگر چنانچه بواسطه با حضرت او دوستی ورزند تا بشرف این معنی

مستحق رحمت و رؤیت گردد تو چه عجب این نکته ایست در غایت لطافت زلیخا تمام
که یوسف را دوست میداشت حق تعالی را نمی شناخت نه حق سبحانه و تعالی را می شناخت
و نه یوسف را چون از طلب ملک شخص خود نومید شد روی بحق تعالی آورد هم یوسف یافت
و هم حق سبحانه را شناخت اشارت بر آنست که ای بنده تا بدنیا مشغول باشی نه دنیا یابی نه عقبی
و نه مولا و بمولا مشغول شو تا دنیا و هم عقبی و هم مولا اکبر همراه تو در رسد و گفته که حق تعالی دنیا را
بیافرید و بر قوی بیاراست و آخرت را بیافرید و بر قوی بیاراست و فرمود این نشان عطای
و خود را بر قوی بیاراست و فرمود این عطای بر عطاست آنگاه گفت هر دو گیتی از آن ما

اشارت ای درویش محبت این هر چهار منسوب بعلت بوده اول محبت زلیخا ممزوج نیت
بود و ما جزاء من اراد باهلک محبت بلقیس منسوب بر حقیقت بود و قال ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها و دیگر محبت آسیه آمیخته بموسی علیه السلام بطبع بود و
ان ینفعنا او نتخذه ولدا محبت خدیجه آمیخته بشهوت بود و جعل بینکم مودة
و رحمة این چهار محبت با وجود آنکه همه ممزوج بعلت بود سبب نجات و موجب
درجات آمد محبت مؤمن که ممزوج بحقیقت است اگر سبب رحمت و موجب وصلت گردد
عجب نبود و ازین لطیف تر که درین هر چهار باب محبت از یک جانبست و محبت بنده با خدا
از هر دو جانبست یحبهم و یحبونه نظم عاشقی گر زین سر و گر زان سر است ٭ عاقبت
ما را بدان شه رهبر است ٭ ملت عاشق ز ملتها جداست ٭ عاشقی را مذهب و ملت خداست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ٭ گر چه تفسیر زبان روشن گر است
لیک عشق بی زبان روشن تر است ٭ چون قلم اندر نوشتن می شتافت ٭ چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ٭ شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ٭ آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رخ متاب ٭ قوله تعالی انا لنریها فی ضلال مبین زنان مصر
زلیخا را درین عشق و محبتش بملامت کردند و بضلالتش نسبت کردند آری خاصیت عشق است
که هر که قدم در راه نهد او را بگمراهی و ضلالت منسوب دارند یعقوب علیه السلام در آتش عشق

بسوخت و فرزندانش بضلال ملامت میکردند که تالله انک لفی ضلالک القدیم مؤمنان
در آتش که عشق الهی جل و علا میسوختند و بیگانگان در باره ایشان میگفتند ان هؤلاء
لضالون این مقدار ندانستند که عشق یعقوب علیه السلام نه ملامت بود و بلکه حقیقت بود
و این مهر زلیخا نه ضلالت بود و بلکه عین اصابت بود و آن محبت مؤمنان نه غوایت بود
بلکه محض توفیق و هدایت بود قوله تعالی فلما سمعت بمکرهن سخن زنان را مکر
خواند و فعل زلیخا را کید خواند انه من کیدکن ان کیدکن عظیم و کید قوی تر است از
مکر زیرا که زنان بزبان طعن کرده بودند و زلیخا بفعل آورده بود و فعل از
قول مؤثر تر است از مکر چون ملامت زنان بسمع زلیخا رسید خواست تا خود را
از آن ملامت باز دارد و مکر ایشان را با ایشان در آورد و بفرمود تا صحن خانه بفرشهای
رنگین و قماشهای سنگین تا بسط بیاراستند و فرشهای ملوکانه از مخمل [illegible]
قالیهای [illegible] بینداختند و کرسیها از عود و قماش [illegible] مکلل بجواهر زواهر
[illegible] و بالش و نهالی بر آن کرسی [illegible] بنهاد و از اشراف قبایل و اکابر عشایر
خواتین [illegible] که در مصر مشهور بودند طلبید بروایت وهب بن منبه چهل
نفر بودند و بروایت دیگر چهار صد زن بودند کما قال الله تعالی و ارسلت
الیهن و اعتدت لهن متکأ الایه بدانکه او را بسا اشارت تحقیقات
غریبه و تدقیقات عجیبه روی نموده است و هر کسی بر طبق مکاشفات خویش بلکه
بر قدر مشاهدات خویش بزبان اشارت درین قصه پر حصه لطیفی بعبارتی ادا کرده
و چون درجات ارباب اشارت متفاوتست در تحقیقات ایشان نیز درجاتست
و درین کتاب حالی ذخایر [illegible] از آن سخن و معین میکرد و ملتمس آنکه بسمع قبول
اصغا نمایی و سخنهای [illegible] را از آن [illegible] بدانکه این قصه
بیان حالتیست که چون روز اول خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة
در اقطار اکناف ملک و ملکوت انداختند او را [illegible] خلافت و صدا [illegible]

محبت

این مشت خاک با اسماع فرشتگان عالم افلاک در داده‌اند ایشان زبان بگفتار أَتَجْعَلُ
فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا بگشادند یعنی بندهٔ خاکی را چه قابلیت که تواند بر مسند
خلافت بنشیند و تاج کرامت بر فرق نهد و خلعت اصطفی در پوشد و ردای اجتبا
بر دوش اندازد و کمر خدمت بر میان بندد و شراب محبت نوش کند و خوش
و خروش شوق در عالم اندازد آری هرچند طلب فرشتگان طلب حکمت بوده از
روی علامت اما قدرت الهی جل و علا خواست که حکمت بالغهٔ خود ظاهر کند زلیخی
وار مهمان خانهٔ ملکوت را بجلوه‌های نور و ضیا بپرداخت آنگاه آدم را علیه السلام
بزیور کرامت و زینت تخمیر طینت مزین گردانیده رسول امر را فرستاد تا ملائکه را
در مهمان خانهٔ ملکوت بر خوان احسان بنشاندند و طعامهای گوناگون تسبیح و تقدیس
برای ایشان ترتیب فرموده آنگاه ترنج حیرت با کارد غیرت در طبق محبت پیش
ایشان نهاد آنگاه آدم علیه السلام را یوسف وار از پردهٔ غیب عدم عزیز و کریم
در مهمان سرای وجود در بزم شهود بیرون فرستاده بزیورهای اخلاق حمیده و نعوت
پسندیده باطلعت محبت و آفتابهٔ معرفت همراه بر ملائکهٔ ملکوت جلوه داد تا شاید
که این مهمانان دست تحسین از آلایش خودبینی بشویند و بزبان اعجاب سخن فضل و کمال
و حسن و جمال خود کمتر گویند چون آدم صفی علیه السلام مزین بحلی ایمان و علم عرفان با وجود
حسن ذاتی خلق الله تعالی آدم صورته و کمال صفاتی لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي
أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ بنظر فرشتگان جلوه کرد و کمال مطلوب خود و مانی بلکه جمال محبوب خود
در آینهٔ وجود وی منعکس دیدند فی الحال در مشاهدهٔ آن جمال حیران واله و حیران گشتند
کارد ترنج جهالت لا علم لنا بر دست عجز ببریدند و خبر نداشتند چنانکه زلیخی میگفت فَذَلِكُنَّ
الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ حضرت جلال احدیت جل جلاله میفرمود أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ بیت اول کز عشق پرستی نبود ۰ در عدم آوازهٔ
هستی نبود ۰ مقبلی از کتم عدم ساز کرد ۰ سوی وجود آمد و در باز کرد ۰ او بخلافت علم افراشته

چون علم افتاد و برخواسته ۰ علم آدم صفت پاک اوست ۰ خمر طینت شرف خاک اوست
تخمیر چهل روزه گرمرز بان ۰ پیر چهل ساله بود درس خوان ۰ زو شده مرغان فلک خوش سخن
زان همه راه آمده سر برمبین محبت دوم آنست که حق تعالی امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
در میان امت محمد متمیز نبود و بر سایر امم تفضیل فرمود که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ
و در قرآن محبت بر عنوان منشور و معاملات ایشان برکشید که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ فرشتگان را ازین معنی تعجب آمد که طایفهٔ عربستان به تباهی که
ونام و عشان بکنار بسا بگشته چه قابلیت آنکه بر وسادهٔ محبت مستند باشند و بر
بساط قربت منبسط گردند حضرت جلال احدیت جل و علا با ماه شریف چون جمعه
و عید و شبهای قدر و برات بندگان خود را در مساجد و معابد مجتمع گردانید و
ابواب طاعات و عبادات بر وجوه آمال ایشان بگشاید و بحلیت اعمال پسندیده
و زینت افعال مرضیه محلی و مزین گردانید و آنگاه فرشتگان را بزیارت ایشان فرستید
که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ ملائکه نظر
کنند مسجدها بینند آراسته و معبدها بنور طاعات پیراسته و بندگان مطیع به تسبیح
و تراویح و نماز و نیاز و مناجات و رفع حاجات و جمال اعمال خود و ما زیور قبول
بر بسته فرشتگان از غایت استحسان بتتبع اعتذار و دستهای اظهار خود ببریده و زبان
به ثنای ملک متعال جل ذکره برگشاده و بزبان حال باین منظوران نظرات عتاب
این خطاب در داده بیت ذرات ملائل نور که پرورده‌اند ۰ وز نور باوت فطره گردیده‌اند
نقد غریبی جهان شهادت ۰ هردو جهان یک پیک از بدرقت ۰ آینه دار ازلی تا سحر
تا تو زخ خویش به بینی بگر ۰ مرغ دل و عیسی جان هم تو بی ۰ چون تو کسی گاه بود آن هم تو بی
تحقیق سیم آنست که اعیان نفوس ناطقه که خواتین مصر معرفت بودند و غایبانه تا
جمال یوسف علیه السلام در زاویهٔ وحدت عشق می باختند و در حین اظهار كُنْتُ كَنْزًا
مَخْفِيًّا خواستند تا جمال ذات را بر ایشان جلوه دهد و لوامع انوار حقیقت از مطلع محبت

بدیشان نمایند قدرت الهی جل وعلا مهمان سرای عالم کون و فساد به پیرایهای رشد و
رشاد بیارات و شفقت اساس و انواع اجناس از اسفل ها اسرار و مطالع انوار
خود در دانید بزمی بیارات که عبارت از دین اسلامت خوانی بنهاد که اشارت بکلام
ملک علامت جل جلاله و کرسیها بنهاد که کتابت از علوم و معارف و احکام است
و نمارق مصفوفه از زرابی موصوفه و ما یل موه و فه برو ی افکنده که متکای خواص
وعوام است و کاردوی که از تیر و تیغ محده لها از قوت مدرکه و ذهن ثاقب تا تیغ
معقولات در پنجه تدبیر و کف تفکر و هر یک از ان را بمحال ان استعمال منمود و ند که
ناگاه بیواسطه ترتیب مقدمات و ترکیب اشکال و سیمات جمال حقیقت نقاب بلاد
از جمال خود برداشت و استدلالیان را باطل ساخته آلات و ادوات ایشان
معطل کرده است و اهل تفکر را در مقام تحیر سراسیمه و حیران کردانید تا هر چه نظر کردند
ان نور حقیقت را بر ان محیط دیدند تا بمثابه که در خود نگاه کردند ظلمت آب و
خاک بشریت را در نور حقیقت مضمحل و ناچیز دیدند از درون جان فریاد بر آوردند
که حاش لله ما هذا بشرا زنان مصر گفتند ان هذا الا ملک کریم عاشق
فانی در تجلیات روحانی میگویند ان هذا الا ملک کریم لولم تمسسه نار اگر تو وادی ایمن
بر زون بدی راهی قدیم زخود و شنوی نوا انی انا الله بشنیدی ندا در فضای عالم
بوی بیرون جان خضر تش راهی ز ظلمت شب هوای ز مطلع غیبی عجب مدار که
سر بر زندگی ماهی ز چشمه دولت آب حیات بر جوشد چنانکه طلعت یوسف بر آمد از
چاهی تو غافلی بشناسی ظهور سر وجود که بیند منظر او خبیر آگاهی حجاب ظلمت و
نور از جهان توان برداشت اگر هزار بود فی المثل یک آهی بباغ قدس بدم گل
و کل شکفد از ان نفس که بر آید ز دل سحرگاهی قوله تعالی فلما رأینه اکبرنه و
ان زنان آوازه جمال یوسف علیه السلام شنیده بودند ولیکن مشاهده جمال یوسفی نکرده بودند
چون بدولت مشاهده فایض گشتند انچه در حوصله تصور ایشان بود در حضرت یوسف

اصناف

اصناف مقامات با فنند فا بط اختیار از دست داده و در مشاهده جمال مدهوش و
مبهوت گشتند که فلک بندگان مشتاق و طالبان اجل و فا تی مدتیست که آوازه نوائه
جمال با کمال ان الله جمیل یحب الجمال شنوده اند و در تمنای دیدار و مطالعه انوار
بوده اند که روزی خواهد بود که نقاب احتجاب از پیش آفتاب وجود بر دارند و مشتاقان را
در مقام شهود دیدار دهند انچه در قوت متخیله ایشان نگنجیده بود بمقتضای لیس الخبر
کالمعاینة با لطایف انوار مشاهده به هیچ وجه مناسب نیابند لاجرم در بحر جمال
الهی مستغرق گشته مدت هزار ساله در ان استغراق مدهوش و متحیر مانند
که اهلا از بهشت و لذات ان خبر دار نکردند نظم باش تا حسن نگارم خیمه بر صحرا زند
وین نقاب خیمه را در خرگه والا زند پرتو نور جمالش گر فتند بر عاشقان شور ها کز
عشق او در جنة الماوی زنند نکته که در میان زنان مصر دختری بکر بود بر طلب
کلوان ساعت که نظر بر جمال یوسف علیه السلام افکندند از غایت استیجاب عادت
زنانش بدید آمده ان جامهای نجل که در بر داشت خون آلوده گشت از غایت
شرمساری با خود گفت که ای خدای یوسف بتو ایمان آوردم مرا در یابید در میانه
مردم از شرمساری و خجالتم باز رهان رب العزت جل وعلا همان ساعت دهشت و
حیرت در بعضه زنان افکند تا دستها بریدند و جامها بخون بیالودند تا ان بیچاره
از خجالت باز رهد اشارت نظیر این آنست که گویند در زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم جماعتی از یاران مجتمع گشته بودند و ضیافتی بود شتری کشته بودند
و بشورها انداخته در ان اثنا آوازی از میان جمع بر آمد چون وقت نماز در آمد یاران
خواستند تطهیر کنند که واشتند نماز بگذارند ان بیچاره که وضو شکسته بود شرم
میداشت که تجدید وضو بر داشت خواجه علیه السلام از ان معنی خبر داشت فرمود
من اکل بخبیث فلیتوضا هر که از ین گوشت شتر تناول کرده باید که وضو سازد
مقصود آن بود که ان فقیر از ان خجالت باز رهد کذالک چون روز قیامت شود هر روی

از افراد آدمیان را که بخوانند بنام مادر خوانند تا مجهول النسب باشند تا در آن روز شرمسار
نگردد یکی از علما را سوال کردند که حکمت در مرور کل خلایق از انبیا و اولیا
و مطیعان و عاصیان بر پل صراط چیست فرمود که ان منکم الا واردها حوالت
داد که عاصیان را در تلویث معاصی پاک کردن ضرورتست تا مستوجب جنت
گردند لاجرم ایشان را با آتش می باید در آوردن از برای تهذیب نه از برای تعذیب
اگر تهذیب ایشان را بدوزخ در آوردی پرده از روی کار عاصی بر داشته شدی
و اهل عرصات را بر احوال ایشان اطلاع حاصل آمدی همه خلایق را فرمود بر آتش
بگذرند تا هیچکس نداند مطیع کیست و عاصی کیست تا جرایم عاصیان [illegible] مستور باشد
و کسی بر احوال ایشان اطلاع نیابد اشارت خداوندان مصر چون جمال یوسف علیه السلام
بدیدند و شعاع آن جمال مشاهده نمودند گویی وجود ایشان را استغراق زده در دهشت
افتادند و دستها بجای ترنج می بریدند تا از خود بی شعور شدند بعضی بیهوش افتاده
و بعضی جان داده و بعضی سراسیمه گشته متحیر ماندند چنانچه شمه گذشت آن زنان
هنوز بلای محنت ندیده بودند و در سر بر امتحان عشق در نیامده و این معنی [illegible]
بیت از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون ۰ با هر دلی که عشق تو در امتحان بود ۰ لاجرم
که با محبان دم عتاب بجو کنند و عیب ایشان گویند چون دست محبت گریبان [illegible] اگر هر
خود را بهمان عیب مبتلا بینند و زیاده نیز بیت بر عاشقان بر آنکه جفا گفت و عیب کرد
دیدا انچه گفت یاد کری آنچه کرده ام ۰ گویند که یک ساعت با خود از زمان شناعتی پیش
بردند که مدت چندین سال عشر عشیر آن نکرده بود اشارت ای درویش عشق تو را آن
مقدار تصرف نتوانند بود که در مشاهده دیدار وی کاردها بر دست نهاده می بریدند
و از آن خبر نداشتند در شرح تعرف آورده است که در وقت گذشتن بندگان
از صراط حق سبحانه و تعالی بر ایشان تجلی کند و در مشاهده جمال وی بندگان چنان مستغرق
گردند که نه آتش را خبر شود و نه صراط را ای درویش فلما رأينه اكبرنه وقطعن

ایدیهن

ایدیهن در حقیقت دست یوسف علیه السلام هم کار دیو و هم دست بریدند و هم ام
قطع بود ولیکن در غلبه و استیلای سلطان مشاهده هیچ یک از ایشان خبر نداشتند از
مخلوق این میکند به بین که تا دیدار خالق الخلایق جل جلاله چه کند و در خبر است که با
مومنان در وقت مرگ تجلی خاص رسد که شدت سکرات در آن مشاهده محو گردد
بیت روی بنما و وجود خودم از یاد ببر ۰ خرمن سوختگان گو همگی باد ببر ۰ ما چو دادیم
دل و دیده بطوفان بلا ۰ گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ۰ روز مرگم نفسی وعده
دیدار بده ۰ وانگهم تا بلحد فارغ و آزاد ببر ۰ ای درویش این همه بلا و ابتلا بر وجه
[illegible] آمده و لیکن در حال زلیخا هیچ تغییر و تبدیل راه نیافت حکمت در این چه بود
گویند که یوسف علیه السلام در خانه وی بود و اطمینان خاطر وی بان بود که وقتی
بدولت ملاقاتش مستعد گردد و از بیم فراق ایمن بود و دیگران از این معنی حاصل نبود
لاجرم مبتلا گشتند اما حقیقت آنست که ایشان مبتدی بودند و زلیخا منتهی و در بدایت
محبت محب را تحمل مشاهده انوار جمال محبوب نباشد و چون بنهایت رسد در مشاهده
جمال بی شعور نگردد زیرا که محب را در نهایت قوتی هم از محبوب حاصل آید که با آن
قوت تواند که بار محنت کشد اگر نه قوت باشد بی اجمال رخت وجود بباد
عدم [illegible] هم چنین در حین مطالعه انوار جمال قوت باصره از محبوب طلبند تا با مدد
و اعانت نظر محب مشاهده جمال محبوب تواند بیت تا دیده بخت از تو نظر وام نگیرد
نظاره آن صورت زیبا نتوان کرد ۰ اما آن وقت بر وفق حوصله عاشق تواند بود
چنانچه طفل را در ابتدا غذا از شیر سازند و چون بنهایت رسد از هر گونه طعام غذای
خود تواند کرد و کذلک محب را در بدایت حال از قطره شراب محبت کامل بود و در نهایت
بجایی رسد که خمخانها در کشد و هنوز نعره هل من مزید بر زند بیت قدم چو بر سر [illegible] نشیند
خواهم زد ۰ دم از حقایق ارباب وجد خواهم زد ۰ هزار بحر اگر در دلم فرو ریزند
هنوز نعره هل من مزید خواهم کرد ۰ شیخ نجم الدین رازی [illegible] از برای سلطان

بشی

باید بدبخر اسد تعالی نوشته فرستاده سکرت ومن کثرت من کاس المحبت سلطان درجواب
نوشت که عبرک شراب بحور السموات والارض ولسانه خارج من فیه ویقول
هل من مزید تو بجرعه ای مجنبی که بکام مودت چکانیده اند مستی میکنی دیگران ستند که دریاها
از شراب عشق در کشیده اند و هنوز زبان از دهان بیرون افتاده میگویند دیگر هیچ سر داری باید
بیت صد هزاران بحر دارم در درون • در عطش آتش زند شعله برون • گر بریزی بحرها
در کام دل • جرعه باشد هنوز از جام دل • صد هزاران بحر در جانم بدید • میزند دل نعره هل
من مزید • تا یکی مخمور باشم ساقیا • لیتنی اعطیت کاسا باقیا • باده ده تا بند
هستی بگسلم • پرده بگشا تا رخت بینیده ام • آه از آن حسنی که بر اهل نظر • از پس صد پرده
آید جلوه گر • ره چه خواهی • یا بکش یکبار یا بکشا جمال • چند باشم با خیال
منتظر • در ظلمت و روز عرفان محتجب • که چو چنگم بی نوازی در کنار • که چو چشمم میکنی ازی
زانتظار • هر چه میخواهی بکن بر جان من • من غلام تو و تو سلطان من • ای درویش
موسی هم در بدایت احوال سکر بود زود بگفت رب ارنی انظر الیک رسول ما صلی
علیه وآله وسلم در نهایت سکر بود فرو بست لا احصی ثناء علیک کمشد المرتدی
الی ما یک چشم زد خدا باشد ما زاغ البصر و ما طغی دیده ما راست بده قابلیت
ان دیدار نیست مگر هم بد بده آن دیدارش بده که دد شیخ العراقی قدس سره فت
روی جانان بچشم جان دیدن خوش بود خاصه ناگهان دیدن وصل او هم بار نتوان از باب
روی آن ماه بار نتوان دیدن • من گرفتم که در صفای رخش • بتوانی همه جهان دیدن
اندر آیینه جهان باری • میتوانی بچشم و جانی دیدن • که مماوحت هم چنین معتنی
جان بجانان دلبر دل بودن فجئنا الی مکانا فیه بهمه زنان در رشا بده جمال یوسف علیه السلام
دستها ببریدند و زلیخا فارغ بود زیرا که او سلطنت سلطان رشا بده بر باطن زلیخا بگران حکم کرده اند
بود و صد هزار بار زخم تیغ استغنا کشیده بود از مشربت استر غبار نده کرده اند سر دفتر
ارباب تحقیق امام جعفر صادق علیه السلام چون کسی را گریان و در راه طلب بوجان ودیدی

دیدی

که خوب العهد بودن بالسلام فرمودن کذا کنا حتی قست القلوب ما نیز در ابتدای حال
بر این منوال بودیم اما چون نور ترجا تر بود و از فیض ایمان و عرفان قلوب مکر و بات مثول
گشت صلابت بر دلها مستولی شد و شنیدن یا رغبت قوی گشت و دیگر از آن نوع وقتها و
اضطرابها باز ماند و صلابت در دین مستقیم گشت شنیده باشی که حضرت موسی علیه السلام
در اوقات که در کوه بشرف مکالمت حضرت خداوندی جل وعلا مشرف گشت ابتدا امر
آمد که عصای خود بینداز وان الق عصاک چون عصا بیفکند اژدها شد موسی علیه السلام
از آن بترسید اگر بر آن شد خطاب آمد که خذها ولا تخف بگیر ای موسی و مترس
بر زمان الهی جل وعلا دست دراز کرد و عصا را بگرفت بهمان صورت اول بازگشت
کفت الهی چه آموخته‌ای تا در پیش خصم این عصا بیفکند و این معجزه بنمودی خطاب
آمد ای موسی اگر این عصا آنجا بیفکندی چنین که خصم بگریختی تو نیز بگریختی اما اینجا نمودیم
تا بیان خوی گرفتی تا آنجا دشمن بترسد حضرت رسول ما نیز علیه الصلوة والسلام در شب معراج
تا آسمانها برفتند و عجایب و غرایب ملک و ملکوت و بهشت و دوزخ بدو نمودند تا همه
بدید و با آن خوی کرد که چون روز قیامت شود و از فزع و اهوال متعاقب همه انبیا
و اولیا و خواص و عوام در مقام خوف و خشیت نفسی نفسی گویند حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم همه آنها دیده و بآن خوی کرده و در مقام امن و امان امتی امتی گوید این
بود قصه زلیخا و جماعت الطیبات فاطر و در رشا بده یوسف علیه السلام و احوال زنان و تغیر
و اضطراب ایشان نظیر اینها در حکایت آورده اند که روزگار سلطان محمود غازی انار الله
برهانه مردی بود زارع و در کنار زراعت خود طبلکی ساخته بود که هر گاه حیوانی قصد
زراعت وی کردی آن طبل را فرو کوفتی آن جانور بگریختی زاد نیاید ای اتفاق روزی سلطان
با خیل و حشم بگشت زاران دررویش میکرد شتر بری بود که مدت چندین گاه
کوس سلطنت محمودی بر پشت آن شتر کوفته بودند و بو اسطه پیری از بارکشیدن
عاجز شده بود کوس سلطان از پشت وی فرو گرفتند و در صحرا سرداده ند آن شتر روزی

چند

برآسوده بکشت زاران دهقان رسید برزیگران طبل داو و کوفت هرچند چوب بران
میزد شتر اصلا نمیرفت وازکشت زار بیرون نمی آمد دهقان بجایی آمد تا آن شتر را تادیب
نموده از آن زراعت بیرون کند ساربان را دیدند که وی نیز در طلب شتر میگشت
از وی پرسیدند که این چه حالتست که ما هرچند طبل میکوبیم این شتر اصلا ملتفت نمیشود
ساربان گفت ای بیچارها این شتریست که مدتیست کوس سلطان محمود غازی بر پشت
وی میزدند با یک طبلی متاثر نخواهد شد مقصود از ایراد این حکایت نه همین تحقیق
زمینی است بلکه بیان احوالیست که دنیا کشت زار آخرت که الدنیا مزرعة الآخرة
وطبل رحیل را بدست عزرائیل داده اند چون عوام کالانعام میل بجانب سبزه و زار
دنیا کنند عزرائیل علیه السلام این طبل رحیل را فرو کوبد تا ایشان را از کشت زار و سبزه بستان
ترسان بگریزند و بمقام اصلی خود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم
تارة اخری اشارت بآنست که معاودت نمایند مدتی عزرائیل بدانچه مامور بود عمل
می نمود تا ناگاه شتری از قطار رحمانی که کوس محبت محمودی ازلی جل وعلا شانه بر وی زده
و بار امانت محمدی … سبحانه و تعالی بر پشت محامل وی نهاده اند در کشت زار
ذلک فی الارض … مستغرق درآمده و دوام مرغزار طاعت و عبادت بمقتضای ادخلوا
فی … الجنة مشغول شد عزرائیل علیه السلام بر قاعده معمول طبل رحیل فرو
کوفت این شتر مست الهی جل جلاله از آن طبل رحیل وی هیچ گونه متاثر نگشت ناگاه
ساربان قل من یکلؤکم باللیل والنهار در طلب این شتر برای خدا یا ایتها
النفس المطمئنة … ملایک از وی پرسند که این چه حالتست که ما هرچند
طبل رحیل میکوبیم این شتر از آواز طبل ما متاثر نمیشود در جواب میگویند این شتر مدتیست
که طبل محبت هو الله المحمود فی کل فعاله … و ندای عشق و محبت الهی
جل وعلا خو کرده و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا دست از این حیات فانی شسته و از
فوت … طبیعی رسته او را دیگر پروای طبل رحیل قل یتوفیکم ملک الموت

الذی … ماند الا ان اولیاء الله لا یموتون ولکن لا یعقلون من دار الی دار ینقلون … کشت
بیت من چو از اجل دلم فانی نخواهم شد ز مرگ ٭ چون لوا بندگی آدم چه ترسم از اجل
ترک کند دست اجل قصر وجود ما بخشت خشت ٭ اصل بنای محبت هیچ نپذیرد خلل ٭ قوله تعالی
… فذلکن الذی لمتنننی فیه زنان مصر زبان طعن بزلیخا دراز
کرده بودند تیرهای ملامت بجانب وی می انداختند که تراود فتیها عن نفسه
… خود و راستی … ملامت می ارزد واحد الملامة فی هواک
لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم رباعی … شکن خال ٭ انکار سلامت
طلبی هست محال ٭ صد سنگ جفا بر سرت آید بگمر نه ٭ صد تیر بلا بر سرت آید بخیال ٭
سرمایه عاشقان ملامتست عاشق کسی باشد که باک ملامت نکشد رباعی عشق آن نبود که تا ملامت نکشد
عاشق نبود آنکه ملامت نکشد ٭ در زمره عاشقان کجا ره یابد ٭ تا در ره عشق صد غرامت نکشد
آری من دوست خود را با ایشان نمایم تا دانند که عشق آن جمال سنگ ملامت گلدسته باغ
سلامتست بیت ما با وجود سنگ ملامت سلامتیم ٭ گویی که سنگهای ملامت …
اما محققان در تفسیر فذلکن الذی لمتنننی فیه چنین گفته اند که این سخن نه از برای دفع
ملامت گفت از جهت کشف معذرت بلکه از برای تفاخر و ناز دیدن معشوق گفت
میگوید این آنست که شما ملامت کردید در عشق ولقد راودته عن نفسه
راستست این سخن که شما گفتید ولیکن نظم من دل بکسی … هم که صد جان ارزد ٭ ور جان
ببرد هزار جان ارزد ٭ که چون یوسف علیه السلام احوال آن زنان چون بدان
منوال مشاهده کرد و از ایشان درگذشت زنان چون فریاد برآوردند که ای زلیخا این
صورت که یافتی پری بود یا فرشته گفت نه پری بود و نه فرشته کشته پس چه بود
گفت فذلکن الذی لمتنننی فیه نطق و بلاغت درین … شبی بود چون روز عاشقان تاریک
و بی سامان و چون جعد محبوبان دلگیر و بی پایان هجران … چاره اند و خفته و چراغ
دروی برافروخته پروانه را و دان خانه بران نورافشان و مفتون انوار گشته بر روی محبوب …

هرچند نزدیکتر می آمد داعیهٔ محبت بلند شوق او بیشتر می کشید تا بوصال رسیده پر و بال
خود را سوخته چنانکه تا بصباح می طپید آری هرچند نقد وجود را در سلک امتحان سوخته
بود اما در مقام شهود جان را در مشاهدهٔ انوار محبوب برافروخته بود و چندانکه الم سوزش
بر حد وجودش محیط گشته بود اما در جبین او فتح دلی و جان وادی نور آن جمال ب
العین او می بود و بان خرسندی می نمود و بزبان حال باین تکلم می نمود نظم از دو لبت
آن خوب ختن می زنود ٭ چاشنی شکر او از دهنم می زنود ٭ با تقدار نشود کم هر نفسی عیب انگنی(?)
که برفت از چه ظهور دل تو از دل من می زنود ٭ حال پروانهٔ مسکین ز پی شعلهٔ شمع ٭ تا نسوزد
پر و بالش ز لگن می نزود ٭ همه مرغان چمن هر طرفی می پرند ٭ و بلبل از وسط
گل ز چمن می نزود ٭ دیگر یاران پروانهٔ سوخته بگذشتند او را افتاده و جان داده
دیدند از وی پریشانی حال پرسیدند که ای محرم اسرار و ای یار غمگسار دی بر بستر سلامت
بر سریر استقامت و فراغ البال براحت خفته بودی و بر بساط انبساط بعیش و نشاط
می غنودی اکنون ترا چه رسیده است که باین درد و داغ مبتلا گشتی و از فراغ و نشاط(?)
جدا افتادی گفت ندانم چراغی دیدم و بدل ربایی جان فرسایی آموخته از دور که نور
جانش بر من طالع گشت کمند شوق در گردن جانم افکنده مرا بجانب خود می کشید تا
بیک غمزهٔ دلکش در کسوت شعلهٔ آتش وجود مرا از من بستاند و بشکل لباس
پروانگی از سر من در کشید و ردای آتش در من پوشید اگر شما نیز باین مقام رسید
با شما نیز همین معامله کنند که با من کردند بیت عشق را پروانه باید تا که سوزد پیش شمع
خود مگس بسیار یابی هر کجا شکر بود ٭ خوب دو آن به که یابی آب و آتش در خفا(?)
تا وجود عشق بازان خاک و خاکستر بود ٭ پروانگان گفتند ترا با چراغ چکار که جان
در سر و کار او کنی و چراغ نیز چه شد که برای وی عدم را بوجود اختیار کنی چون
شب دیگر شد همان چراغ برافروختند این پروانگان را چون نظر بران چراغ
افتاد ایشان نیز بعید درد و داغ بسوی چراغ می شتافتند و خود را بر چراغ میزدند

تا همه

تا همه بعید درد و داغ خود را بسوختند ای درویش شرح احوال تو میگویم تو چراغ
باش پروانه دیوانه این معاملت میکنند نه بینی تا نور معرفت الهی جل وعلا باولیای
عاشقان چکند شمه ازین معنی بر خاطر فقیر گذشته تا گفته شود نظم عشق تو شمع و
من پروانه ام ٭ تا نسوزد مرا بیگانه ام ٭ من بگرد شمع تو پر میزنم ٭ تا که جان را در سر و
کار تو کنم ٭ میل پروانه سوی شمع از کجاست ٭ ور نه اول میل از شمع خواست(?) ٭ میفروزد شعلهای
آتشین ٭ میزند چشمک که مانی در من بین(?) ٭ لاجرم اندر مقام جستجوی ٭ میکند آهنگ
زندگی باو ٭ اگرچه گرد و هر زمان نزدیکتر ٭ رشتهٔ عمرش شود باریکتر ٭ چون ببزم وصل(?)
گیرد قرار ٭ هستی خود را کند بروی نثار ٭ جان برافشاند بر آن شمع طراز ٭ جان تو باید نور
شمع باز(?) ٭ ظلمتش گردد عدم در نور شمع ٭ بر مثال تفرقه در عین جمع ٭ هیچ میدانی که این در
جان خلق ٭ برفشانی در ظهور نور حق ٭ هم جان گنهکار انی کرو(?) ٭ تا نشانی صد هزار الله
جان تو ٭ هستی کز هستی واپس تراست ٭ برفشان تا هستیش از تو بدست(?) ٭ خانه را کن از متاع
جان تهی ٭ تا شود منزل گه شاهنشهی ٭ چون نمودر رفتی بر او بس کر(?) ٭ تا که دار و بر سر بر
دل منیر ٭ چون ز ظهور نور حق شد ای پسر ٭ نه تن است و نه دل و نه جان دگر ٭ نه تویی و نه منی
نه هیچکس ٭ هرچه می بینی همه خوانست(?) و بس ٭ قال الله سبحانه وتعالی گفت یوسف ع
ای پروردگار من السِّجنُ احبُّ الیَّ زندان دوستتر است نزد من مما یدعوننی الیه
از آنچه این زنان میخواهند مرا بان والّا تصرف عنّی کیدهنّ و اگر نگردانی از من
کید زنان را اصبُ الیهنّ من میل کنم بایشان واکن من الجاهلین و از جمله
نادانان باشم فاستجاب له ربّه پس اجابت کرد دعای او را پروردگار
او فصرف عنه کیدهنّ پس بگردانید از وی کوشش ایشان انّه هو السمیع
العلیم بدرستی و راستی که پروردگار شنوای دعاست و دانای دلها ثمّ بدا لهم
من بعد ما راوا الآیات بعد از آن ظاهر شد مرایشان را و رای ایشان بران قرار
گرفت بعد از آنکه دیدند کرشمهٔ نشانها از گواهی دادن کودک در گهواره و شکافتن

پیراهن از قفا و مانند آن لَیُسْجَنَنَّ حَتّی حِینٍ این که در زندان کنند مر یوسف را
ناچار بکنید قال الله تعالی قال رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعُونَنِی اِلَیْهِ
قاضی رحمه الله علیه بفتح سین خوانده بر معنی مصدر یعنی حبس نزد من دوست تر از آنکه
این زنان مرا بدان دعوت میکنند و حضرت یوسف علیه السلام این سخن آنگاه گفت
که زنان مصر دران دعوت حاضر بودند و زلیخا از استغنای یوسف تنگدل گشته بود
و در نوع کید ایشان استعانت بالله تعالی نمود و این کلمه بر زبان مبارک بگذرانید معلوم
اگر قضا و قدر مرا در زندان محبوس گردانند نزد من دوست تر از آنکه مطلق العنان باشم
و این نوع سخنان ازین زنان شنوم و این اختیار زندان مر یوسف علیه السلام را ازانجا
خواست که زلیخا گفته بود وَلَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَلَیَکُونًا مِنَ الصَّاغِرِینَ
اگر کسی سؤال کند که بر جمیع ارباب عقول ظاهر است که زندان و حبس دران نهایت
مکروه است و اجابت آن زنان در مدعای ایشان محبوب طبع اینجا حضرت یوسف
که آن مکروه هم چنان پیش من دوستر است از محبوب مچنین چه معنی تواند بود جواب
آنست که هر که را دیده باطن بنور تحقیق مکحل گردانیده و عواقب امور بنظر وی مکشوف
ساخته چون نظر کرد و لذات نفسانیه و شهوانیه یعنی اطاعت زنان آن طایفه را سبب
عقوبت کلیه روحانیه دانست و مستلزم مذمت دنیویه و عقوبات اخرویه شناخت
و آن مکروه طبع را یعنی زندان و حبس را دران مستعقب سعادت عظیمه و موجب محبت
دنیویه و اخرویه دانست هر آینه عقل تام و رای صایب وی حکم خواهد کرد که آن
مکروه نظر بجانب عواقب امور از آن محبوب تر و نزد حق تعالی خوبتر و مرغوبتر و
محبوب حق تعالی بود البته محبوب و پسندیده وی باشد وَاِلّا تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ
ای امل الیهن یقال اصبا الرجل الی المراة مال الیها واکن من الجاهلین
ای من جهل حکمک و خالف امرک گویند حضرت یوسف علیه السلام این
کلام در حین اضطرار تکلم فرمود در وقتی که وسوسه شیطان جن و انس مجتمع گشته و هوای

نفس با

نفس بآن منتظم شده از جانب زلیخا با وجود حسن و جمال بکمال و در مقام ثروت
و غنا خدمتش و انفاق مال و دیگر ترغیب بر مساعدت نمودن مطلوب ایشان و تهدید
کلی بر تقدیر مخالفت نمودن در فرمان و دیگر استیلای شهوت بحسب بواعث عنفوان جوانی
و استعلای نفس از استیفای نفس لذت و کامرانی حضرت یوسف علیه السلام دانست
که قوت بشریت و طاقت انسانیت در جنب این بواعث قویه بغایت ضعیف است
و مقاومت بااین دواعی نمودن مشکل لاجرم التجا بجناب قدس خداوندی جل و علا
نموده است و در حبل المتین لطف عمیم رب الارباب زده و از حق تعالی جل و علا عصمت
طلب کرده چه دانسته که معصوم کسی است که حق تعالی در کنف عصمتش جای دهد و ناجی
کسی است که حق تعالی او را از مهلکات باز دارد لاجرم بکمال کرم دعای آنحضرت را
مقرون باجابت گردانید لاجرم فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ
و صرف کید از ان حضرت آن بود که آنحضرت را بر عصمت ثبات کرامت فرمود
تا مشقت دریافت حبس و زندان را بر عیش و لذت که متضمن جرم و عصیان گزینید
اِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ شنوا است دعای نیازمندان را که التجا بحضرت وی نمایند و
دانا است باحوال بندگان و اصلاح امور ایشان **اما بیان کیفیت آوردن حضرت
یوسف علیه السلام بزندان و محبوس ساختن او را** علمای قصص و تواریخ چنین ایراد
فرموده اند که چون زنان لایجات بعد ازانکه هر دو زلیخا گشته بودند و محرم اسرار وی
شده و بمقتضی شکایت اَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ روی بموعظت و نصیحت
یوسف علیه السلام آوردند و اوراق کید و مکر بوی خواندند یوسف را در ابا و امتناع بود و
و نصیحت ایشان حاصل یکبارگی ازوی مایوس گشته بنزد زلیخا رفته صورت حال بوی باز
نمودند و از روی دوستخواهی عرضه داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی
تا در ان زاویه حرمان قدر یافتن جانان بداند و دران کنج پر وحشت و تنهایی گلشن دلگشای
سرای زلیخا بیاد کرده از دل و جان طالب آن گردد و زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد و اعلام

گفت که این جوان عبرانی و بندهٔ کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب مرا دست که
عشق و فضیحت بود و ساخت عشق من شهرت کرده اکنون او را از زندان محبوس سازم تا مردم
بدانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت پاک و منزه است و اگر شری بود مراد او بوده
باشد دانند که از جانب این غلام عبرانی ناشی و پیدا گشته کذلک قوله تعالی ثم بدا لهم
من بعد ما رأوا الآیات لیسجننه حتی حین ضمیر لهم کنایت از زن و شوی و اهل
مشورت ایشان یعنی رای بد برین قرار گرفت که بعد از دیدن دلایل و حجتهای بر پاکدامنی
یوسف علیه السلام او را چند گاهی در زندان محبوس دارند تا این گفت و شنید و ملامت گران
تسکین یابد و زبان طاعنان از طعن و ملامتش منقطع گردد آورده اند که چون زلیخا
اجازت از عزیز حاصل کرد که یوسف را علیه السلام بزندان فرستند زمام اختیار بشکسته
انتظار خود دید یوسف علیه السلام را در خلوت طلبید و با وی اظهار این معنی نمود نظم

که ای کام دل و مقصود جانم ۰ بعالم جز تو مقصودی ندانم ۰ عزیزم بر تو بالادست گردید
سرت را زیر حکم پست گردید ۰ اگر خواهم بزندان سازدت جای ۰ وگر خواهم بچرخ و سایمت پای
بنه سر سرکشی تا چند با من ۰ بر آتش ناخوشی تا چند با من ۰ قدم زن در مقام سازگاری
مرا از غم رهان خود را ز تلخی ۰ اگر کام دهی کامت برآرم ۰ باوج کبریا نامت برآرم
وگرنه صد در محنت گشاده ۰ پی زجر تو زندان ایستاده ۰ بر و بر خوم و خندان نشینی
از آن بهتر که در زندان نشینی ۰ یوسف گفت ای زلیخا همچنین ۰ بر سر کار خودی ازین خام

درگذر و غبار این آرزو را از لوح خاطر خود بساز که ممکن نیست که از من آنچه خلاف رضای
خدا باشد امید دارم که بحصول نه پیوندد و بعد از آنکه زلیخا از یوسف مایوس شد زندان
بانرا طلبید و با او مقرر ساخت که یوسف را بزندان محبوس گردانند و گویند مر فرزند را
دو زندان بود یکی زندان عذاب و یکی زندان قتل که هر که مستوجب کشتن بودی وی را
زندانش محبوس گردندی و زندان دیگر هر گناهی سبکتر بودی از برای تادیب
روزی چند در آن زندانش باز داشته متنبه شدی القصه زندانبان عذاب را گفت

تا روزی

٣

جلان ج

تا روزی چند یوسف را علیه السلام محبوس سازد پس رای فاسد و فکر کاسد او برین قرار
گرفت که طوق تسلیم در گردن آن سرافراز کردند و بدن سیمینش را به بند آهنین مقید ساخته
او را بزندان فرستادند و زندان که گورستان زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز
سرای محنت زدگان و منزل تنگنای امتحان و مرارت بود و بنور طلعت یوسف علیه السلام
رشک صحرای روضهٔ رضوان و غیرت بوستان خلد شد نظم چو آن دل زنده در زندان در آمد
بجسم مرده گویی جان در آمد ۰ در آن تخته سرا افتاد جوشی ۰ برآمد زان گرفتاران خروشی
شدند از مقدم آن شاه خوبان ۰ همه زنجیریان زنجیر کوبان ۰ بلی هر جا رسد حور سرشتی
اگر دوزخ بود گردد بهشتی ۰ بهر جا یار گل رخسار گردد ۰ اگر گلخن بود گلزار گردد
میگویند که چون یوسف علیه السلام قدم در زندان نهاد گفت بسم الله و الحمد لله
علی کل حال و در آن صحن زندان درختی بود خشک گشته و از طراوت باز مانده یوسف علیه السلام
زندانبانرا گفت مرا دستوری ده تا در زیر آن درخت خشک وضو و آیم چون یکشب در آن
منزل بعبادت بگذرانید بامداد آن درخت خشک سبز گشته بود و در زیر وی چشمهٔ آب
جاری پدید آمده و آنان که در زندان قوی محبوس بودند چون آن حال مشاهده کردند همگنان
وی متواضع در آمدند و بر سبیل تبرک دست بر وی فرود می آوردند و بیداد و برا
مبارک می شمردند و یوسف علیه السلام هر روز بامداد برخواستی و گرد زندان
برآمدی و همهٔ زندانیانرا پرسش و دستانه نمودی و بیماران را عیادت کردی
و تندرستانرا نصیحت فرمودی و بصبر دلالت نمودی و بوعدهٔ ثواب آن بشارت دادی
زندانیانرا بملاقات آنحضرت ابتهاج تمام حاصل آمدی و غم و اندوه ایشان بروح و راحت
مبدل گشتی و میگفتند یا فتی بارک الله تعالی فیک ما احسن وجهک و احسن خلقک
ما در چنین موضع هرگز چنین کس ندیده ایم و از هیچ کس چنین سخن نشنیده ایم میخواهیم
بدانیم که اسم شریف تو چیست و نسب عالیت منتهی بکیست یوسف علیه السلام گفت انا
یوسف بن صفی الله یعقوب بن ذبیح الله اسحق بن خلیل الله ابراهیم علیه الصلوة و السلام

که اهل زندان بمسرت طلعت غم زدای روح افزای آنحضرت بمرتبهٔ مسرور گشتند که
از نوایب ایام محن و حبس بکلی فراموش کردند و شمع جمال یوسف علیه السلام را که در
حجاب زندان از نظر کلی مستوران رسته بود و بایشان صحبت خوش در گرفت و باینجه
عنایت نوید عاطفت سبحانی جل ذکره هر روزی شب و شب بروزی آورد
زندانبان چون نسب عالی یوسف علیه السلام معلوم کرد سوگند یاد کرد که اگر بدست
من بودی یک ساعت ترا درین مقام محبوس نمیگذاشتم ولیکن در رعایت و طریق هیچ
دقیقهٔ نامرعی نگذارم و آنچه میسر شود از خدمتکاری و نیازمندی بجای آرم نکته
که چون یوسف علیه السلام در زندان قرار گرفت زلیخا کس بزندان فرستاد که ای
مقصود از فرستادن یوسف علیه السلام بزندان نه تعذیب
و تحقیر وی بود بلکه مبنی بر حکمتی بوده می باید که غل از گردن و بند از پای وی بر داری
و سرش را با نسر عزت و تنش را بلباس کرامت بیارایی و خانهٔ از برای وی ترتیب
کرده فرشهای گرانمایه علحده بیندازی و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب
و مشک از فرطیب و معطر سازی زندانبان بر موده کالبینی قیام نموده
جانب یوسف و خدمتکاری حسب الوسع الطاقه مبادرت نمود حضرت یوسف علیه السلام
در آن نزول ساخته بساط بندگی بینداخت و در آن معبد آرام گرفته میان بطاعت
و عبادت حق جل و علا ببست و دل را بمعابرت قوی نهاد و تخم توکل در زمین
توسل میکاشت که گفته اند بیت صبوری مایهٔ فیروزی آمد ٭ قوی تر مایهٔ بهروزی آمد
صبوری دولت جاوید آمد ٭ صبوری مایهٔ امید آمد ٭ بصبر اندر صدف باران شود در
بصبر از لعل و گوهر کان شود پر ٭ بصبر از دانه آید خوشه بیرون ٭ ز خوشه ره روا از توشه بیرون
بصبر اندر رحم یک قطرهٔ آب ٭ شود در نه ماه بدر ماه جهانتاب ٭ و روایتی هست که حق تعالی
از برای یوسف علیه السلام در آن خانه درختی برویانید و بعضی روایات هستند
از نخچه جنت بفرستاد در از او شاخ بود که طعام ازو بیرون می آمد و از دیگری شراب

یوسف علیه السلام و در زندان بان طعام و شراب میگذرانید و از طعام دیگران مستغنی بود
آورده اند که چون یوسف در زندان چند گاهی بطریقهٔ مرضیه بگذرانید روزی خاطر
مبارکش محزون بود و بواسطه طول مکث دلتنگ گشته بود ناگاه جبرئیل علیه السلام فرود
آمده بروی سلام کرد و بعد از جواب پرسید که تو کیستی که صورت و هیئات شریف تو
در خور این منزل است چه اگر این منزل گناهکاران است گفت من جبرئیلم از نزد حق سبحانه
و تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه آمده ام و از برای تو بشارت آورده ام که حضرت
حق سبحانه و تعالی فرموده که ترا درین منزل آلوده گان از همه آلایش پاک گردانیدم و ترا
هر دو جهان ساخته بدولت نبوت و خلعت رسالت برگزیدم گفت ای جبرئیل مرا باحوالی
چگونه حضانت کرده اند حال آنکه من در خانهٔ مجرمان اسیرم گفت از جهت آنکه هر بلایی که بتو
روی آورد و تن در دادی و بقضای خداوندی رضا پیش آوردی و هیچ وجه از مصیبات زلیخا
و بلوث معصیت و این محنت خود نیالودی اکنون خدای تعالی ترا صدیق خود خوانده و درجه
صابران شکر کرامت فرموده یوسف علیه السلام گفت ای جبرئیل از حال پدرم هیچ خبر داری
تا چه گونه است جبرئیل علیه السلام گفت بتن سلامت است و حق تعالی او را بصبر جمیل کرامت
فرموده ولیکن ببلای فرقت مبتلا است و غم والندوه بر دل مبارکش مستولی شده و حق تعالی
او را باین محنت از برای آن مبتلا کرده که در جاتش در بهشت بلند گرداند و هر که بخدای
نزدیکتر بلا و محنت او بیشتر ای یوسف بشارت باد ترا که وقت خلاص و آزادی نزدیک
و بعد ازین محنت سریر دولت ارتفاع خواهد پذیرفت و صیت جاه و جلالت در اقطار
و آفاق عالم منتشر خواهد بود و همه اکابر و اشراف و بزرگان مصر در قید رقبت بنده و چاکر
تو خواهند بود و حق تعالی مرا اکنون از برای آن فرستاده که ترا بعلم تعبیر مؤید گردانیده
تعبیر خواب بر تو تعلیم کنم که حق تعالی ترا باین کرامت فرموده و بر زم سلطنت مصر بعنوان
منشور جاه و جلالت برکشیده اکنون دهان مبارک بگشای تا این در حقیق و دراج عقیقی
دهانت منه ریج گردانم حضرت یوسف علیه السلام چون صدف دهان شریف بگشاد جبرئیل علیه السلام

که من العافیة ولم لیال التمحن لاعطی ولکن چون اختیار بلا کرد لاجرم از وی دران
بلا صدق خواستند و در محبت وی فزودند و در توریة موسی علیه السلام هست که یا موسی
خواهی که درجات جنات علا یابی و بمقام مقربان فرود آیی از خود باز رسته بدوست
لم یزل پیوسته مراد خود فدای ازلی مالک اختیار خود در باقی کن بنده را باختیار چکار
اختیار اختیار ماست وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ
روزی شبلی قدس سره میگفت اگر مخیر کنند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را
اختیار کنم زیرا که در بهشت مراد منست و در دوزخ مراد تو سخن وی با شیخ جنید بغدادی
قدس الله تعالی روحه عرض کردند فرمود یتصبی الشبلی کودکی میکند شبلی بنده را
باختیار چکار للشیخ الاوحدی قدس سره ای برده اختیار و تو اختیار یابی • من ساخ ازغم
تو لاله زار یابی • گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره داری • غم اینقدر نداند کاخر
تو زان یابی • گفتم چو چرخ گردان والله که میزارم • گفت ار چه میزاری لی میزار دمانی [?]
لطیفه شریفه آورده اند که چون یوسف علیه السلام را بزندان آوردند پیغام چنین
رسانیدند که ملکه گفته است که او را بعقوبت تمام بغل و بند مغلول ساخته مقید
در چاه زندان محبوس گردانند و آب و نان از وی باز دارند و بانواع عذاب
و عقوبتش معذب گردانند چون پیغام ملکه زندانیان رسانیدند و پیغام گذار
باز گشتند زندانبان با وی لطف نمودند و در مقام پسندیده اش فرود آوردند
و برعایت خاطرش ما امکن کوشش نمودند و انان کنند چه اخلاف حکم میکنی
و انچه نا موده ی بتقدیم میرسانی امیر زندان گفت خاطرش باشید که در جبین این جوان
علامت زندانیان نیست مقصود از این حبس تهذیب اوست نه تعذیب او و درین
سخن بودند که رسول زلیخا آمد با امیر زندان گفت که زنهار که او را عزیز داری و سوی
مرا اندام وی خیازادی و در رعایت جانب وی تقصیر ننمایی امیر زندان روی بان
آورده گفت شما را از سر این کار خبر نیست من میدانم که حال چیست لطیفه شریفه

ان لطیفه شریفه در دهان آن حضرت نهاده گفت زود بر یوسف علیه السلام آن معفود [?]
برد فی الحال باطن او بانوار علوم غیبی منور گشت علم تعبیر بر وی منکشف شد بعد
از آن هر خواب که با آن حضرت معروض گردانیدی تاویل آن بر وی ظاهر گشتی و یعلمک
و لنعلمه من تاویل الاحادیث تحقیق این بیان فرمودی اما شمه از لطایف
و اشارات مناسب این قصه پر غصه نقلست که چون زلیخا عزیز را الجیس [?] یوسف
رسند عام نمود و عزیز قبول کرد یکی از ارکان دولت با وی گفت که طهارت ذیل
یوسف با امارات و دلایل هر چند گشته است و بر ما معلوم شده الکنون چه بیگناهی را
بزندان مبتلا کردن چه حکمت دارد عزیز گفت من میدانم که گناه زلیخاست و یوسف
ازین تهمت پاکست اما چون زلیخا اهل حلیله منست اگر گناه وی ظاهر بکنم فضیحت میشود
و اما محنت بمن لاحق میگردد و ضرورت آن گناه در گردن کنم او را بزندان فرستم تا
بخاندان حق من بدنامی عاید نشود ای درویش زلیخا با عزیز بنسبت مجازی چو الکه مرتکب
از ملکی بود بند محمد عقد ازدواج میخواهد که بوی نقصی عاید گردد و نام وی بدی بر
گناه که وی کرده است در گردن بیگناهی میکند و او را غرامت نموده بزندان میفرستد
ا حضرت جلال احدیت که بنده مومن چندین نوع نسبت حقیقی دارد و دعوت عزی
بمعرفت و محبت آن حضرت کند ای بنده اگر گناهی که مباشران فی الحقیقه شیطان لعین بوده
باشد دور از وی نیافت در گردن او کرده و بنده مومن را بنده او را بزندان دوزخ
رسد و این مقام قرب است و وصال خود کرامت فرمایند چه عجب علیهم حق تعالی از
یوسف علیه السلام خبر داد که گفت رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ
گویند سبب ابتلای وی این اختیار بود لاجرم در ورطه امتحان که گفته اند که الاختیار
بالاختیار چون یوسف علیه السلام خود از برای خود اختیار کرد لاجرم چنان شد که اگر
طلب عافیت کردی یا خود اختیار خود را در میان نداده نهادی شایستی که بلا دوست
زندان از انجه بیشتر سیدا بسر کشتی و بعاقبت طریق عصمت سلوک داشتی چنانکه در حدیث

که

بنده عاصی محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روز قیامت ملائکه عذاب با ملک حکم باید
وگویند او را بعذابهای گوناگون معذب کرد آن ملک در جبین وی نور ایمان
مشاهده کند او را کرامی دارد و زبانیه گویند چرا او را در چاه ویل نمی اندازی گوید
فرموده اند با وپس پیغمبری گوید در جبین این علامت دوزخیان نمی بینم ناگاه
رسول رب الارباب جل جلاله در رسد خطی که یا مالک جل ذکره میفرماید که عقوبت
عقوبت بنده تادیب است تعذیب نیست ای مالک وی را بترسانی اما سوزانی که
از آن دست ولیکن بیزاری بینت بیت ترا بر حال خود دمخوار نمی بینت ٭ بیاد دوران وفا
چو یاد می بینت ٭ میان دوستان عهد قدیم است ٭ که آزاد او بود بیزار نبینت ٭ ز جام
عشق هرگو جرعه خورده ٭ مرا و را تا ابد هشیار نبینت ٭ سوخته میگفت اگر مرا فردا بدوزخ
فرستی چنین باشم که اکنون هستم من در دوزخ چنان زیم که همه بهشتیان بتفرج من آیند
گفتند چه کنی گفت در وادیهای دوزخ گردی ام و فریاد برزم که با خانان با منناقی
ای بهشتیان اینجا که شما بید همه ناز و نعمت می بینید واینجا که منم همه جمال منعم می بینم اینجا
آیید تا لذت مشاهده به بینید بیت بهشت و دیدن آن یار مهوش است مرا ٭
بهشت بیرخ او عین آتش است مرا ٭ اگر وصال تو یابم بدر بگی که روم ٭ اگرچه آتش سوزان
بود خوشست مرا ٭ مگر وصال تو آبی چکاندم برلب ٭ که در وصال تو جان در کشش است
اشارت چون آن ماه کنعانی بفرموده زلیخا و حکم عزیز زندانی گشت دود فراقش آتش
شوق در خرمن عیش زلیخا زد و نایره اشتیاق در کانون ضمیرش اشتغال پذیرفت
نظم درین فیروزه کاخ دیر بنیاد ٭ عجب غافل نهاد نیست آدمی زاد ٭ بنعمت گرچه عمری بگذراند
نداند قدر آن تا در نماند ٭ بس عاشق که بر هجران دلیرست ٭ بدان پندار کز معشوق سیر است
ولیک چون آتش هجران فروزد ٭ چو شمعش جان بگداختن بسوزد ٭ زلیخا کشید از آن سرو بلند
نه از خود گلستان نو دمانند ٭ چو آن سرو از گلستانش جدا شد ٭ گلستانش ز زندان تیره شد
به تنگ آمد دل و زان زندان آل ٭ بکلی صد شد هجران مشکل او ٭ چه مشکل زان بتر بر عاشق زار

کی

که ای دلدار بیند جای دلدار ٭ چه آسایش در آن گلزار ماند ٭ کز و گل رخت بنده خار ماند
چه خالی دید از آن گل گلشن خویش ٭ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ٭ ز غم چون پر برآید جان عشاق
چه باک از جیب خود عاشق یکتاق ٭ بلا در پاره بر سینه خود می گشاید ٭ که غم بیرون رود و شادی در آید
لطیفه زلیخا از این غم بغایت غمناک گشت و شمه از احوال گذشته بجان خریداری
بیک دو بدان درکت نمی یافت در تماشای دیدار وی چون شمع در رهگذار باد صبا ایستاد
و در آرزوی کنعان چون ماه شب چهارده بهمه گوشش بر روزن می نهاد هر گاه که تاب
شوق شعله برانگیختی به پنجه اضطرار خاک باد بفرق خود ریختی و طپانچه حسرت و
افسوس بر سر و روی میزدی و گفتی نظم که این کاری که من کردم کم کرد ٭ چنین زهری که من
خوردم که خورد ٭ درین محنت سرای عشق پیشه ٭ نزد چون من بجای خویش تیشه ٭ ٭
بدست خویش چشم خویش کندم ٭ ز کوری خویش را در چه فکندم ٭ بجانم از دل دادم خویش
ندانم چه سازم چاره خویش ٭ آورده اند که هر گاه که از صعوبت درد فراق بیقرار گشتی و از
نوائر زخم بجان مجروح و دل افگار شدی کس بزندانیان فرستادی و فرمودی تا یوسف را
از زندان فانه بصحن زندان آوردی و چوبی چند بروی زدندی تا یوسف بناله و فریاد
آمدی بعضی از محرمان از وی پرسیدند که چه معنی دارد که یوسف بیگناهی را فرمایید که با زخم
چوب اندام سیمینش را مجروح وازرده سازند زلیخا گفت چکنم هر گاه که مرا آرزوی
وی بیقرار میکند و بدیدار وی نمیرسم تسلی خود را در آن حاصل آید ٭ گوید که حق تعالی چند
روز بنده مومن را بزندان الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر فرستاده و بر منظرگاه
سرِ محبتهم با بنده خود بر دم اظهار محبتی می نماید اما بواسطه حجاب آب و خاک
بشریت جمال وصال حقیقت بنقاب احتجاب متواری گشته و ملاقات صوری میسر
نمی شود لاجرم سلسله تقدیر او را میفرماید که آن روح را هر زمان تجلیات ولنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
وز مالش وی میکند با او بجناب قدس بناله و زاری در آید کف نفس فرماید که من آواز ناله

وزاری بنده را دوست میدارم کانین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین
بیت ازغم دل دیوانه من زار بنالد ◦ چون مرغ قفس کز غم گل زار بنالد ◦ ای اکوزد درد
خبری نیست مکن عیب ◦ کرسوخته از دل افکار بنالد ◦ ان دوست مکویید که از دو
رنجد ◦ وان یار مخوانید که از یار برنجد بنالد ◦ از یارب صوفی که زسالوس بسته ندبه ◦
رندی که بسوز از در خمار بنالد ◦ قال الله سبحانه وتعالی ودخل معه السجن
فتیان و در زندان شدند با یوسف علیه السلام دو جوان از ملازمان ملک که بر ایشان
برخشم گرفته بود قال احدهما گفت یکی از ان دو جوان مر یوسف را علیه السلام که انی
اربنی اعصر خمرا من چنان دیدم که شیره انکور میکرفتم یعنی کنم و قال الاخر گفت
ان دیگر جوان و قال الاخر انی اربنی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه
من بخواب الحنان دیدم که نان برسر خویش داشتمی و مرغان از ان نان میخوردندی نبئنا
بتاویله خبر ده ما را به تعبیر این خواب که عاقبت این چه باشد انا نریک من المحسنین
بدرستی که ما ترا از نیکوکاران میدانیم قال لا یاتیکما طعام ترزقانه یوسف
علیه السلام گفت نیاورند شما را طعامی که روزی دهند بوی الا نباتکما بتاویله
مگر که خبر شما را به عاقبت وی قبل ان یاتیکما پیش از انکه بشما آرند ذلکما مما
علمنی ربی اینکه شما را میکویم از انست که مرا بیاموزانید پروردگار من جل وعلا
انی ترکت ملة قوم بدرستی و راستی که من دست بداشتم از کیش گروهی
لا یؤمنون بالله که نمی کروند بخدای عز وجل وهم بالاخرة هم کافرون
وایشان باخرت کافرانند واتبعت ملة ابائی ابراهیم واسحق ویعقوب و پیروی
دینی کرده ام کیش پدران خود را ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء
سزاوار نیست ما را که انباز گیریم بخدای تعالی هیچ چیز ذلک من فضل الله علینا
وعلی الناس این فضل از خداوندست جل وعلا که ما را معصوم داشت و برگزید و ما را
که ما را پیش رو و داعی ایشان گردانیده اند ولکن اکثر الناس لا یشکرون ولکن

اکثر مردمان

بیشتر مردمان این دو نعمان شکر نمیکویند یا صاحبی السجن ای دو یار زندان که او ارباب
متفرقون خیر ام الله الواحد القهار و بتان پراکنده ◦ ورای عاجز بهتر یا یک
خدای فروشکننده قهر کننده ◦ ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم واباؤکم
نمی پرستید شما بدون خدای تعالی مگر بتانی که خود نام نهاده اید آنها را و پدران شما ما انزل الله
بها من سلطان فرو نفرستاده است خدای تعالی بعبادت انها هیچ حجتی و برهانی ان
الحکم الا لله نیست بان را اندن حکم کذاردن مگر الله تعالی را امر الا تعبدوا الا ایاه
فرموده است که مپرستید مگر حضرت او را سبحانه و تعالی ذلک الدین القیم و این است
دین راست صینه برجای ولکن اکثر الناس لا یعلمون ولیکن بیشتر مردمان
نمیدانند یا صاحبی السجن ای دو یار زندان اما احدکما فیسقی ربه خمرا
اما یک از شما باقی ساقی شود مر ملک را و بید بود و اما الاخر و اما ان دیگر فیصلب
فتاکل الطیر من راسه تا مرغان میخورند از سر وی قضی الامر الذی فیه
تستفتیان حکم کرده شده در کاران جوان وان خواب که در ان از من فتوی و تعبیر ان خواستید
قال للذی ظن انه ناج منهما وگفت یوسف علیه السلام مر انکس را که کمان نجات و رستگاری
وی می برد از ان دو اذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزد یک ملک فانساه
الشیطان ذکر ربه پس فراموش کرد بران جوان شیطان یاد کردن یوسف را
نزد یک سید وی فلبث فی السجن بضع سنین پس بماند یوسف علیه السلام
در زندان چند سال قوله تعالی ودخل معه السجن فتیان کویند که ابنها دو غلام
ملک مصر بودند و برجای میکویید که ملوک را فتی می نامند خواه جوان باشد خواه
پیر و کلمه مع اینجا بمعنی بعد است ای دخل یوسف فی السجن بجنبی سنتین
فتیا بد یکی از ایشان ساقی و شراب دار ملک بود نام وی مجلث و بره و غلام ریان
بن ولید بودند ملک مصر پادشاه از ایشان خیانتی دیده بود و بدان سبب خشم
گرفته بود و بزندان اشارت کرد و سبب غضب آن بود و به روایتی که پادشاه روم بملک مصر

فرستاده بود و مال بسیار بایشان ارسال نموده و مقداری زهر هلاهل مصحوب رسول گردانیده
تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربت سموم و الی روحش را از تولیت مصر
بدین معزول گردانند رسول پادشاه روم بعد از تاکید و تواعد صحبت محبت با خوان
و شراب دار ملک صورت واقعه را در میان نهاد و شرابدار ملک صورت
واقعه را در میان نهاد و شرابدار ازین عذر استقبال نمود و خان سالار را بکثرت زر
و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد این خبر بسمع ملک
رسید که یکی ازین دو نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ کدام بخصوص ازین
دو شخص معلوم رای شد یا دی نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته فرمان داد که
هر دو را بزندان بردند طالح و صالح و خبیث و طیب متنا ذکر دند و بعضی دیگر از مورخان
بر آنند که بواسطه وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر را ارکان مملکت و اعیان
انگیخته بودند و خان سالار و شرابدار هر دو این خدمت را بنابر طمع زخارف
دنیا قبول نموده و این دو عزیز چون با یکدیگر در مقام عداوت و کینه بودند هر یک
با خود فخر کردند که وقت آمده و فرصت تسلط میسر شد پس با هم خلوت کرده مشورت
نمودند که آن زهر را چگونه و در چه وقت بکار برند بعد از قرار رای و صحبت عزت
چون روزی دیگر شد و مجلس سلطان منعقد گشت ساقی که مردی دوربین بود و تمام
تجربه شرایط حزم را کار فرموده چون در آن محفل دور و طرب گردان شد پیاله را از آن
زهر محافظت نموده شراب صافی بسان آب زندگانی در جام عیش نمود ملک چون
خواست که کاسه از دست ساقی بستاند خان سالار فریاد بر آورد که یا ایها
الملک زنهار که این کاسه از دست این حق ناشناس بگیری که این جام جان گداز است
نه قدح فرح زدای و این ساغر عمر کاهست نه راح روح افزای ملک ازین سخن متأثر
گشت و از گرفتن جام دست کوتاه کرد و ساقی را بجرعه که در آن در دست ساقی بود
فرمود تا جام شراب را تمام در کشید هیچ گزندی بوی نرسید بعد از آن ساقی گفت چون

بدان ساعت در نظر پادشاه ظاهر گشت و از مضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سلامت
یافتم الناس الحکم خان سالار را بتجربه تناول این طعام که آورده بجاز ماهی و از مجاری منقند
و علامت او تخصیص نمایی تا ایمن از خاین جدا گردد و چون خان سالار را بخوردن طعام
مبالغه نمودند قبول نکرد و هر چند تکلیف پیش کردند در ابا و امتناع بیفزود ملک از آن
ابا و امتناع که آن طعام مسموم است صولت پادشاهی و صورت غضب فرمان دهی در یافت
ولید را بر آن که معصوم و محروم را بزندان فرستند و ایشان در آن منزل دلگیر که مقام اسیران
بند و زنجیر است در آمدند بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده
بود مجاورت ملک را فراموش کردند چون مشاهده کردند که یوسف علیه السلام ضعیفان
محبس را دل قوی میگرداند و یک یک را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس در کمال
تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند که بر ما واجبست که این فن خالص را
بر محک امتحان بیازماییم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده با خلاص تمام کمر
خدمتش بر خاطر دل و جان ببندیم و برین معنی جازم شده دو خواب نادیده از تلقای نفس
خود راست کردند و معروض رای حضرت یوسف گردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما
انی ارانی اعصر خمرا اشیره انگور را خمر خوانند باعتبار ما یؤل الیه چنانکه گویی این
خاتم از برای من بساز و حال آنکه آن نقره است و این جامه را جامه باف با وجود آنکه ریسمانست
و بعضی بر آنند که خمر بلغت عمان عبارت از عنب است و یدل علیه قراءت ابن مسعود و جماعت
گفت یکی از آن هر دو یعنی ساقی که سالک نجات بود که در خواب چنان دیدم که دانه
از انگور در قابلیتی نشاندم و آن دانه بیکبار زمین را بشکافت و رستن گرفت و از وی سه
خوشه انگور ظاهر شد احوال آن را با من و انشاد رسته بوستانی دلکش و گلستانی روح افزای
و من در آن بوستان طواف میکردم ناگاه آن خوشه ها را از آن تاک بچیدم و از برای تهیه شراب
آن خوشه ها را بفشردم و فی الحال شراب صافی داده و جام آبگینه حلبی ریخته بخدمت ملک رسانیدم
و او برغبت تمام از دست من گرفته تناول نموده در آن خدمت و آخرین گرد و قال الآخر انی ارانی

اَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ بعد از آن خاص سالار را که منعم را وبه حوالی بود
گفت واقعهٔ من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم وسه خان نان بر سر خود دیدم ناگاه درآن حین
از هوا مرغان گرسنه بر زمین تاختن آوردند ونانها را در ربودند ومیخوردند چنانچه از آنها هیچ
باقی نماند ومن اضطراب نموده از خواب درآمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها
واز مآل این واقعه اعلام فرمایی نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ مرا واز تاویل
خواب ومآل آن آگاه کن یعنی از برای ما تعبیر فرمایی که احوال ما از این خواب چه چیز بظهور آید و
یوسف علیه السلام را محسن خواندند زیرا که از وی احسن بسیار نسبت بدیک از اهل زندان
مشاهده میکردند مثل آنکه بر کراغم واندوه بر باطن استیلا یافتی یوسف علیه السلام انیس وی
بودی وخاطر وی را بانواع بشارت صوریه ومعنویه تسلی میدادی واگر بیمار بودی بعبادت
وی میکردی وبه بیمارانی مواظبت مینمودی وبدیگران بمکارم اخلاق ومحاسن افعال عمل نمودی
ودیگر آنکه بطاعات وعبادات ودوام دین ودیانت وطریق احسان ومروت دقیقه
از دقایق فرو نگذاشتی وچون از انبیا یکی از این واقعه بر غم ودیگری بر بلا امید بود
از آن سبق گردانیده قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ
گفت نرسد بشما طعامی که خواهید خورد الا خبر دهم شما را پیش از آمدن آن ایشان این مثل
آنست که عیسی علیه السلام گفت اگر شما یکی در خواب بیند که طعام میخورد من از عاقبت آن خبر
دهم پیش از آنکه سرانجام نوبی رسد ایشان گفتند این کار ساحران وکاهنانست تو این نوا
کی دیده وعلم از ایشان در چه وقت تعلم گرفته یوسف علیه السلام گفت حاش که من متابعت
الجماعت کرده باشم واین علم را از ایشان آموخته باشم بلکه روح من منور است
بتایید آسمانی وعلم است بالهام وربانی واین از آن علوم است که پروردگار من عز
تعلیم کرده است ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي وچون بار دیگر از تعبیر خوابهای خویش
پرسیدند دیگر نوبت باز اعراض فرموده گفت إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ
بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ گفت اینها از پروردگار من جل وعلا بمن

قال

حوالت آمد از برای آنکه ترک ملت کفار کردم یعنی تعرض ملت باطله ایشان نمودم و
بمتابعت آبا واجداد خود قیام نمودم وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ
وذکر متابعت آبا واجداد را برای آن فرمود که چون اظهار نبوت خود فرمود چه در
میان مردم هم هرکه دعوی حرفه آبا واجداد خود کند مستعد نمایند وچون کمال مرتبه و
علوشان خلیل الرحمن واولاد بزرگوار او علیهم السلام اظهر من الشمس است خواست
که نسبت شریف خود بایشان ملحق گرداند تا بنظر اعزاز واکرام وقبول رسالت و
پیغام وی مبادرت نمایند وانقیاد امر وی واجب شناسند بعد از آن فرمود ما
كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ سزاوار نیست ونمیسزد ما را که معاشر
انبیا علیهم السلام آنکه هیچ چیز را با او سبحانه شریک سازیم چنانکه بعضی از مشرکان بتان
شریک میسازند وبعضی آتش پرستان آتش را وبعضی ملایکه وبعضی نفس وهوا را
ذَلِكَ یعنی این توحید واخلاص که ما داریم قلب مذکور مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا از جهت فضل
وکرم اوست بر ما دادن نسبت وحی است که بما انزال فرموده وَعَلَى النَّاسِ وبر مردم
بسبب فرستادن ما بریشان وارشاد ما مر ایشان را وتثبیت بر دین توحید وَلَكِنَّ أَكْثَرَ
النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ولیکن بیشتر مردمان شکر گذاری این نعمت عظیمه نمیکنند و
وقدر عظمای این دولت نمی شناسند وچون حضرت یوسف علیه السلام دعوی نبوت
کرد واثبات نبوتش مبنی بر اثبات الوهیت حضرت جلال احدیت بود جل ذکره لاجرم
در آیه آینده بیان فرمود وگفت يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ
أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ استفهامی فرمود بر سبیل انکار یعنی این بتان معبودونی
اصنام معبوده که هرکه خواهد بتواندشان در هم شکست وباطل گرداند عبادت اینها
یا عبادت خدای یگانه که منزه است در الوهیت ومتفرد در ربوبیت تعالی که هرگز مغلوب
نگردد قاهری که هرگز مقهور نگردد معبودی که علم قدیمش بر دایره جزو وکل محیط است
واجب الوجودی که لطف عمیمش بر دامن خاص وکل بسیط گاه لطفش از سیب ونار بانی

مساعی کنند و کارفرمایش از آسیب نادره باقی و باقی تا ابد مهندس لطفش در ربع مسکون
دم تعمیر تدبیر آرای گشته نقاش صنعتش بر فرش بوقلمون تصویر بر تقدیر او میرانند بیت
خدایا جهان پادشاهی تراست ۵ ز ما خدمت آید خدایی تراست ۵ پناه بلندی و پستی تویی
همه نیستند هر چه هستی تویی ۵ همه آفریدست بالا و پست ۵ تویی آفریننده هر چه هست
ارباب بلفظ جمع آورد از برای کثرت آلهه باطله و در قرآن ذکر حضرت خداوندی جل
جلاله که أم الله الواحد القهار و چون اثبات وحدانیت نمود و استحقاق عبادت
مقرر گشت زیرا که اگر فرضا معبود دو باشد ترتیب عابد معلوم نباشد که از کدام یک
بوصول پیوسته مثلا نداند که این دو خالق وی کدامست و ابطال نفع بوی و دفع ضرر از وی
بکدام یک از این دو منسوبست و باین جهت هیچ مستحق عبادت نباشد و چون معلوم شد که معبود
کیست معین دانستم که خالق و رازق و نافع و جبار اوست پس لاجرم استحقاق عبادت
مر ورا مسلم گشت و ارباب متفرق و باز سنجا قون گفت از برای انکه آلهه مختلف بودند چنو
وکبر و لون و جثه و هیات و اختلاف صور و امکانی انها باز بسته برای عاقلان نهایت
تا بعضی را خورد ساخته اند و بعضی بزرگ و بهمه در تحت تصرف و متاع خویش مغرور و عاجزند
در مجازی الحضرت الله تعالی بصفت قهاری باید کرد تا تفرق قهار بر جمهور ظاهر شود
و ستیغ عبادتش بابلغ وجهی ثابت کرد و اگر سوال کنند که اطلاق لفظ خیریت دلالت بر آن
کند که عبادت اصنام نیکوست فاما عبادت الله از آن بهتر نیست و این مستقیم نیست جواب
که اطلاق اسم ارباب بر اصنام و ذکر خیریت بنسبت عبادت مبنی بر اعتبار عابدان نهایت بعضی
بر تقدیر تسلیم که ایشان ارباب باشند و در عبادت ایشان نوعی از خیریت باشد عبادت
معبودان عین بهتر یا عبادت واحد علی الاطلاق و قهار بالاستحقاق جل جلاله و عم نواله و کلا
اِلٰهًا هُوَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ
بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ حضرت یوسف علیه السلام با ساکنان زندان که ساقی و خوانسالار
بودند و با هر که بر دین و ملت ایشان بود اهل مصر خطاب میفرماید که نمی پرستید شما مگر خبرهای که

بحجت و برهان نام معبودی بر ایشان اطلاق کرده اند شما و پدران شما و ایشان فی الحقیقه استحقاق
الوهیت نیست نه بدلالت عقل و نه بامارت نقل پس گویا اسمایست بی مسما که بعبادت
آن مشغول گشته اند إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ یعنی نیست حکم و تقدیر و امر و نهی در خلق نافذ نیست مگر
الله تعالی را که خالق علی الاطلاق اوست و حکم باستحقاق او زیرا که واجب الوجود
لذاته اوست و موجد کل موجودات و مالک همه او جل جلاله و عم نواله امر علی لسان انبیا
علیهم السلام أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ مخصوص گردانید پرستش را بحضرت او جل جلاله و
دیگری را با وی شریک نسازید ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
دین حق و ملت مستقیم اینست که حضرت خداوندی را پرستید سبحانه و تعالی و بس
ولیکن بیشتر مردمان باین علم نا رسیده اند و در تیه جهالت طریق ضلالت پیش گرفته اند
و چون یوسف علیه السلام اظهار نبوت خود و اثبات وحدانیت حق تعالی فرمود و ایشان را
بدین قیم و طریق مستقیم دلالت نمود روایت که هم ساقی و هم خوانسالار و اهل زندان
همه مسلمان شدند و از دین بت پرستی برگشتند انگاه ایشان دیگر نوبت در تعبیر و فهم
خوابش مبالغه نمودند و در کیفیت واقعه ایشان علمای تفسیر را سه قولست بعضی گویند
آن هر دو شرابدار و خوانسالار آن واقعها دیده بودند و بیان واقع بود که می پرسیدند
و گروهی بر آنند که هیچ کدام آن خواب ندیده بودند و از برای تجربه علم او آن خوابها بر ساختند
و بعرض همایون وی رسانیدند قول دیگر آنکه خواب ساقی حقیقی بوده و بان خوانسالار
خام والله اعلم بعد تقدیر چون عرض خواب کردند و تعبیر خوانسالار ناظر بر بلیه بود یوسف
نمیخواست که اظهار آن کند در توقف و تسویف می انداخت تا مبالغه و الحاح از حد
درگذشت لاجرم اظهار آن فرموده گفت يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي
رَبَّهُ خَمْرًا ای یاران زندانیان اما یکی از شما میدهد ملک خود را یعنی او را باز بسر
عمل وی میفرستند وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ و اما آن دیگر را
بر دار کنند تا مرغی از وی خورد و تفصیل این اجمال انکه یوسف علیه السلام در تعبیر خواب

ساقی گفت که ان دانه گذشته بودی دانه عملست که در زمین استعداد شما نشانده و ان
بوستان که بدید آمده بود نمودار معنویت وان سه خوشه انگور دلیل آنست که
سه روز در زندان بکشی خواهی کرد و گرفتن ملک جام از دست تو قبول ملکست که مرتبه
اولت رساند و بخوان سلطان فرمود که ان سه خوشه انگور اشارت بانست که بعد از
سه روز دیگر ازان منزلت بیرون برند و بردار بجا برند و چندان بگذارند که مرغان
هوا مغز سر تو بخورند ایشان چون این تعبیر از یوسف علیه السلام استماع نمودند از گفتن این
خوابها پشیمان شدند و گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهة امتحان
تو بهم بافته بودیم یوسف علیه السلام جواب داد که قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ
یعنی حکم فرمود الله تعالی از برای هر یک از شما آنچه من تعبیر کردم خواه شما درین قول
صادق بوده باشید و خواه کاذب تعبیر تغییر نخواهد یافت و حکم الهی جل و علا تبدیل نخواهد
یافت وَقَالَ الَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ چون یوسف
بساقی گمان نجات داشت و تشفع بوی آورده گفت چون بمنصب خود رسیده نوبت
مالک حاصل آید بوقتی که مصلحت دانی عرضه داری که چند سالست که آن غلام عبرانی
محبوسست و از هوا بد [illegible] جنایت بخود [illegible] قبول وصیت ساقی نموده
چون سه روز منقضی شد مهتران کارخانه قضا و قدر یکی را بر تخت نشاندند و دیگری را
از دار خسارت آویختند و شیطان وصیت یوسف را از ضمیر ساقی پوشیده گردانید
والا کلمه بکلیة والتجا بمخلوق نبردی و کذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
رحم الله اخی یوسف لو لم یقل اذکرنی عند ربک لما لبث فی السجن سبعا
بعد الخمس اشارت بلا دم چون این التجا نمود از غیب عتاب آمد که انت الذی
طلبت من السجن ثم تشفع بغیری با کلام فقلت اذکرنی عند ربک
وعزتی لاطیلن حبسک یا یوسف ترا از زندان خود خواستی اکنون خلاص از
دیگری میجویی سوگند بعزت و جلال من که ترا درین زندان روزگار دراز بدارم فلبث

فی السجن

فی السجن بضع سنین بعضی گویند هفت سال دیگر در زندان بماند و پنج سال پیش
ازین در زندان بود چنانکه گویند دوازده سال تمام در زندان بوده باشد چنانچه از
خبر مبین شده و بضع ما بین سه است با نه اشتقاق ان از بضع است وان قطع
الکشف واز ابن عباس رحمة الله روایتست که فرمود یوسف علیه السلام را سه عثرت
افتاد و یکی ان هم که سبب زلیخا نموده بود جهة آن مبتلا بزندان شد یکی دیگر انکه مر ساقی را
گفت اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ که بان سبب مدت هفت سال دیگر در زندان بماند
سیم انکه برادران را گفت إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ تا در برابر او مرور کنند که إِنْ يَسْرِقْ
فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ کشف نقلست که چون یوسف علیه السلام این
التماس از ساقی نمود که اذکرنی عند ربک جبرئیل علیه السلام فی الحال از نزد
ملک متعال در رسید و چون نظر یوسف علیه السلام بروی افتاد گفت یا اخ
المنذرین مالی اراک بین الخاطئین ای برادر پیغمبران در میان زندانیان خطا
کار چه میکنی جبرئیل علیه السلام فرمود یا طاهر الطاهر یقرئ علیک السلام
رب العالمین حضرت الله تعالی ترا سلام میرساند و میگوید من حبّبک
الی ابیک من بین اخوتک ای یوسف از میان برادران که مهر و محبت ترا
در سینه پدر نهاد و محبوب این پیر دلپذیر گردانید یوسف علیه السلام فرمود که الهی
پروردگار من این کرامت فرمود گفت برادرانت چون در چاه افکندند ستاره
سیاره را از مطلع چاه که طالع گردانید تا از ظلمت ان چاه بنور آن رهیدی و از
قعر مذلت بعید و منزلت رسیدی مباشر این امر که بود و این لطف با تو که فرمود گفت
پروردگار من این کرامت در حق من اجرا فرمود گفت ترا چون بعزیز فروختند و تسلیم
وی نمودند در دل عزیز مصر که ترا اکرم و معزز گردانید تا میگفت اکرمی مثواه گفت
پروردگار من گفت دران وقت که زلیخا بتو میل کرده بود و خانه خالی کرده بود و در را فراز
کرده و ترا ابر عرق خجلت در باطن بحرکت آمده از ان امر شنیع در کنف عصمت که ترا نگاه داشت

وبه وقت عقب رسانید گفت پروردگار من انگاه جبرئیل علیه السلام پر بال بر زمین زد
تا زمین هفتم بشکافت و آن صخره که هفت زمین بروست در نظر یوسف علیه السلام مکشوف
گشت گفت ای یوسف چه می بینی گفت دران صخره موری خردی بینم که حرکت میکند گفت ای
یوسف در دهان وی چیست گفت لقمه طعامی که در حوصله اوست گفت حضرت رب العالمین
میفرماید که من آن مورچه را در زیر هفتم زمین فراموش نمیکنم و هر روز قوت و غذای وی بوی میرسانم
تو که پیغمبری و فرزند پیغمبری چگونه فراموش کنم چرا پیش التجا نمودی و بساقی التجا کردی از
من شرم نداشتی که غیر مرا بر من اختیار کردی اکنون غرامت این معامله نقد بقیت فی السجن
بضع سنین گفت ای جبرئیل تقصیر کردم غرامت آن بکشم اما بعد از آن دوست از من
راضی میشود یا نه جبرئیل گفت بلی فرمود صد هزار چندین از برای وی بکشم باک ندارم

نظم

حاشا که جز هوای تو باشد هوس مرا ۞ یا پیش دل گذار کند جز تو کس مرا ۞ در سینه میکشم
نفس خویش را بغم ۞ کز صحبت ز سینه برآید نفس مرا ۞ فریاد من ز درد دل و درد دل ز رب
وردم به بین که هم بجز تو بفریاد رس مرا ۞ و بدانکه حضرت یوسف علیه السلام را دین التجا کردنی
نموده بود و تبعه اش الزام نمود اول انکه هر چند از برای دفع ظلم التجا بارباب
جاه و مکنت نمودن جایز است فاما مناسب مرتبه نبوت نیست خلیل صلوات الله
علیه میگفت بلی لک من حاجة و میگفت اما الیک فلا دوم انکه یوسف ۴
بجهة ابطال عبادت اوثان میفرمود و میگفت ءارباب متفرقون خیر ام الله
الواحد القهار بعد از انکه بساقی گفت اذکرنی عند ربک اگر چه مقصود
وی از اطلاق اسم رب بر ملک نه ربوبیت حقیقی بود بدان معنی بود که گویند رب
الدار و رب الدواب اما بحسب ظاهر منافی بود بتوحیدی که بان دلالت مینمود
سیم انکه سابق گفته بود ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء و این قول از انحضرت
مستلزم آن بود که تفویض امور بکلی بحق سبحانه و تعالی نماید و این جا که تعبیر نمود سبب
قول اول انحضرت نبود لاجرم بدو امتحان گرفت اول فراموش کردانیدن شیطان بود

الدواب

ذکر رب

ذکر رب را و دوم ماندن در زندان مدت مدید تا گویند که از زمان حبس وی یک روز
بیش نمانده بود بجهت این سه و قیقه هفت سال دیگر در زندان بماند و تا قیامت پیشوا
دلیل طالبان و سبیل سالکان آمده لطیفه بدانکه اکثر انبیا علیهم السلام را زندانی بوده است که
بان مبتلا گشتند ولیکن هر یک را در زندان بکرامتی مخصوص کردند اول بنده که قدم اصطفی بر منبر
نبوت نهاد انی جاعل فی الارض خلیفة بود یعنی حضرت آدم علیه السلام او را از بلاد
دنیا فرستادند روزش در بهشت زیاده مجال اقامت نداد تا زود بکرد آفتاب جمال
تاب قصد غروب کرده بود و سلطان خورشید از دم مشرق روی بزنگبار مغرب
آورده و قراولان سپاه سیاه حبشی از عقب عساکر نور بخش در میدان در تاختند و بیشتر
حکومت سلطان زنگبار در اقلیم و اکناف عالم برخواندند تا زشام در آمد و آدم بیچاره
چون غریبان در زندان دنیا محبوس گشته سلسله بار امانت در گردن وی افکنده و تعلق
بر پای هر زمان از دست سیمان قضا و قدر تازیانهای ملامت و غرامت خورده و فریاد و ناله
ربنا ظلمنا برآورده نه یاری که با وی رازی گوید و نه غمگساری که با وی سخنی در میان نهد
هر دم بر حال خود میگریست و هر لحظه بر روزگار خویش نوحه و بکا آغاز میکرد و گاهی از بی
التفاتی روزگار فریاد میکرد اما کرامتی که آدم علیه السلام در زندان بان مخصوص گشت
آن بود که دو بنده مقرب بود و بنده یکی گناهی در وجود آمد و آن دیگری بتهمتی متهم گشت
بر مثال ساقی و خوانسالار که گناهکار بود و رسانی متهم چنانچه این هر دو را بزندان مصر محبوس
کردند آن دو مقرب را نیز بزندان دنیا مبتلا کردانیدند و آن دو مقرب یکی آدم علیه السلام
بود و دیگری ابلیس لعین طاعت هفتصد هزار ساله داشت و آدم زلت یکساعت از مکمن غیب
دو کان ظاهر شد یکی کان عدل و دیگری کان فضل کان عدل بر خرمن ذلت آدم زد و دولتش را در دریا
رحمت غرق کردانید و آوازه سبقت رحمتی در داد لطیفه ای درویش در درد یاد و چیزی باشد
علاج وقت ای قساح از برای آنست که خود را بر جسم جان زند و علاج از برای انکه خود را بر لوح جان
زند و در دریای دنیا جواهر و لالی عشق و محبت و شوق و ذوق تعبیه ساخته بودند و گفتند طلب کردن

آدم علیه السلام انداخته در بن دریا بازاران فرستادند تا این جواهر زواهر بدست آورده بر سریر
خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة استاد نمایند و ابواب ترتب لجناب قدس
خداوندی جل و علا بر وجه آمال خود بگشایند اشارت که اند سبحانه و تعالی ای آدم با تو
محبت در تاب آفتاب پرورش می یابد و در تمکین توحید در حقه انا عند کل قلب حزین
رونق و بهجت میفزاید ارغنون انین المذنبین احب الی از دف زمزمه و لنبلونکم
بشیء من الخوف و الجوع در زاویه فراق و خلوتخانه اشتیاق نوا بهتر میدهد و بلبل گلزار
عشق در قفس آب و گل در تمنای گلستان عالم افلاک نغمه و نوای شوق بهتری برآید هر چند خطاب
و نحن نسبح بحمدک بر فضا بر تمجید خطبه تحمید میخوانند اما نشبر و نسبح لک الف ما لوی بیت
نشاء و کرم ما روی سفید فرستاده ملکی تیغ اهدر خساره گندم گون آدم میطلبید و تا حال عشق نمی بینند بوی
بوسه مغفرت بر روی نمیزنند دیگر نوح پیغمبر علیه السلام بزندان کشتی مبتلا شد و مدت شش ماه در آن
زندان محبوس ماند که نه روشنایی هوا میدید و نه باد دنیا بر روی میوزید آن سفینه در تلاطم امواج
سرگردان و ظلمت بر ظلمت متراکم تا بعد از شدائد بسیار بکرامت نجات و رفعت درجات
مخصوص گشت که فنجیناه و الذین آمنوا معه نصیحت ای درویش نوح علیه السلام
کشتی ترتیب کرد تا از طوفان آب خلاص یافت تو نیز کشتی تقوی ترتیب کن تا از طوفان آتش خلاصی
یابی و بساحل نجات ثم ننجی الذین اتقوا برسی ای نوح چون آب عقوبت روی زمین را
فروگیرد اگر خواهی که از طوفان گذران نجات یابی قدم در کشتی نه پس ای جان برادر پیش از آنکه
و در غرقاب اجل افتی و طوفان بلا از چپ و راست در آید و آب روان از تنور دل و نعل
برجوشد کشتی عبادت عمارت کن تا چنانکه حق سبحانه و تعالی از میان آتش برای نوح آب
بیرون آورد که اغرقوا فادخلوا نارا همچنان از سینهای سوزان شعلات فروزان
دل سوختگان آب ندامت از چشمه چشم بر عرض رخسار روان کرداند که تری اعینهم
تفیض من الدمع تا یک قطره از آن دریاهای آتش جهنم را فرو نشانند دیگر ابراهیم را
دو زندان پیش آمد اول مادرش در زندان غار محبوس کردانید دوم نمرود در زندان آتش

مسجون ساخت سیم نمرود در زندان آتش معذب کردانید و در هر زندانی کرامتی یافت
اول در زندان غار حسن تربیت یافت و چون از غار بیرون آمد بر مملکت ملکوت دست
یافت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض دوم در زندان نمرود بن
تربیت یافت و چون بیرون آمد حجت یافت و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم سیم در
زندان آتش سلامت یافت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا اشارت ای درویش چنانکه
نمرود بر پای ابراهیم علیه السلام بندها نهاده او را در زندان آتش افکند کذلک نمرود نفس
بند بر پای خلیل دل بندهای علایق و عوایق نهاده و خیل و حشم اعضا و جوارح را
بجمع همه حطام دنیا فرستاده و آتش شهوت بیفروخته انگاه خلیل وار دل را بزنجیر طمع
بربسته در منجنیق هوا نهاده و در میان آتش معاصی و ذلات می افکند از دود و شعلهای آن
بحق بنالیدند که الهی در همه روی زمین همین ابراهیم است که ترا بنزد اینست یاد میکند
ما را اجازت ده تا ویرا نصرت کنیم اینجا ملائکه علم و عقل و روح میگویند الهی در تنها دیده
همین یک عفونت که از وی بوی عفونت می آید او را نمرود نفس در آتش معصیت می
اندازد خطاب در رسید که اینک ابراهیم گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین
تا آتش نمرود را بر وی برد و سلام کردانیدم که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
اینجا نیز خود میگوید انا لله و انا الیه راجعون ما هم آتش معاصی و ذلات را بروی
بوستان طاعات و عبادات کردانیم که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات دیگر یونس
علیه السلام را از زندان شکم ماهی مبتلا کردانید و لیکن هر و را در خلوتخانه بذکر و تسبیح خود
مکرم کردانید فلولا انه کان من المسبحین آری یونس علیه السلام مدتی خلوتخانه
میخواست تا ساعتی از مزاحمت اغیار باز رسته با دوست رازی گوید لاجرم شکم ماهی
خلوتی از برای وی ترتیب کردند و از جگر ماهی محراب ساختند و یونس علیه السلام در آن
خلوت بیاد حق مشغول کردانیدند که چون خزینه سینه ماهی گنجینه آن نقد نبوت یافت
آن ماهی بتعظیم دریا فرو شد و سینه بر زمین دریا نهاد و همه ماهیان بتعظیم و توقیر وی بر حوالی او

برکشیدند و یونس علیه السلام از درون آن خلوت آواز میداد که لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین فرشتگان گفتند خداوندا آواز معروفی میشنویم
از مقام مجهول خطاب آمد که بندهٔ منست یونس در شکم ماهی مرا میخواند ملائکه بزیارت
وی آمدند هر چند تحفه سلام بروی عرض کردند ملتفت احوال ایشان نشد بجناب
خداوندی بازگشته گفتند الهی یونس چنان بحضرت تو مشغول است که اصلا بما نپرداخت
فرمان آمد که هر که با مشغول باشد بغیر ما نپردازد ع مشغول تو از سود علم و عمل است
در سینهٔ مجنون مطلب جز غم لیلی ه کذلک یوسف علیه السلام را نیز زندانی بود که فلبث
فی السجن بضع سنین و در زندان به تعبیرش مکرم گردانیدند که ذلکما مما علمنی
ربی و چون از زندان بیرون آمد بسلطنت و مملکت داری مشرف گشت کذلک
مکنا لیوسف ای درویش مؤمنان را نیز چهار حبس است اول حبس زندان رحم است
و آن عبارت از رحم مادر است دوم زندان جهالت و آن کنایت که او از کودکی است
سیوم زندان گور است و آن فضای این جهانست چهارم زندان خاموشان است و آن
لحد مردمان است در هر حبسی او را دو مونس داده اند یکی ظاهری و دیگری باطنی اما در رحم مادر
مونس ظاهری وی عرقی است که همه تربیت وی از خوردن و آشامیدن و نشو و نمو
مادر آن عرق است و مونس باطنی وی حسن صورت است و صورکم فاحسن صورکم
و اما در گهواره مونس ظاهری وی پستان مادر است و باطنی حسن ترتیب ورزقکم
من الطیبات و اما در فضای این جهان مونس ظاهری وی صحبت که ممد و معاون او
در تحصیل امور معاش و مونس باطنی وی حسن محافظت اوست و از آفات بلیات که
قل من یکلؤکم باللیل والنهار اما در لحد مونس ظاهری وی فرشتگان کرام الکاتبین
خواهند بود که باسمان باز گردند خطاب آید که ای فرشتگان آسمانی بروید داشته منت در قبر
بندهٔ من روید و مونس و رفیق باشید که وی در قبر تنهاست و بد عمل پسندیده که بندهٔ من قیام
مانی معاودت می نمایید و ثواب آن در نامهٔ اعمال بندهٔ من می نویسید تا بان زمانی که از قبر

دم صور

دم صور دمد و از قبور خلایق محشور گردند از روز این فرشتگان باز وی سنوار
گرفته مقتضای خطاب ادخلوها بسلام آمنین بنده را بجنت فرود آورده و بجز
علیه فایز گردانند و مونس باطنی وی در قبر لطف و عنایت حضرت احدیت باشد جل
ذکره و چنانچه در خبر آمده است که چون بنده مؤمن را بلحد سپارند حق سبحانه و تعالی
قبر وی را اشک گردانند تا بنده از شکاف لحد دوستان و خویشان خود را می بینند که از سر
خاک وی باز میگردند بحسرت تمام گوید ای دریغا که دوستان و یاران و خویشان و همسایگان
مرا فراموش کردند و یکلحظه بر سر خاک من توقف ننمودند آنگاه دل از همه برکنده بدیوار
لحد آرد و فرمان رسد که ای ملائکه من این بندهٔ غریب را می بینید که درین حالت تنها لحد خفته و دل
از خان و مان و یاران و خویشان برگرفته بعزت و جلال من که مادر صد بار از فرزند شیر
خوارهٔ خود را چنان ننوازد که من امروز بندهٔ غریب خود را درین لحد بنوازم ملائکه چون
این بنده نوازی و عاجز پروری مشاهده کنند جبرئیل امین علیه السلام بدرگاه الهی حرمت
درآید گوید خداوندا اجازت ده تا از آن صومعه عبادت خود بخاک این بنده فرود آیم
و مونس وی باشم فرمان آید که ای جبرئیل بندهٔ مرا بمونست تو حاجت نیست تو در جواب
مناجات خود بر سجاده طاعات نشین که ما وا بر بنده و بنده را برما کار افتاده میکائیل
علیه السلام زبان تضرع بگشاید که الهی دستوری ده تا مونس بندهٔ تو باشم خطاب آید که ای
میکائیل تو خازن ارزاق را نگاه دار که بنده ما را بمونست تو احتیاج نیست اسرافیل علیه السلام
همین مقدمه پیش برد و همین جواب شنود رضوان گوید الهی اجازت فرمای تا دریچه از بهشت
در قبر این بنده بگشایم و دسته های ریحان جنت و عطر بجز و روح و راحت در لحد وی افشانم
فرمان آید که ای ملائکه من این بنده ایست که تا زنده بود دانش وی بیاد من بود و ادام و دلش
بنام من بود و شاد و در یاد شد که مونس بندهٔ خود تا قیامت من خواهم بود که انا عند مونس من
نظم همین نگر که منم مونس تو اندر گور ه در آن زمان که شوی از دکان و خانه نفور ه سلام من
شنوی در لحد خبر شود دست ه که هیچ وقت نبود و هی ز چشم من مستور ه شب غریب چو آواز

آشنا شنوی زهی زحمت بار و زهی زحمت مور خار عشق درآید بگور خود و تخته
شراب شاید و شمع کباب و نقل و بخور دران زمان که چراغ لحد بگیرانند چه های رهو که
برآید ز خفتگان تنور **اما ذکر بیرون آمدن یوسف علیه السلام از محنت آباد زندان**
واستعلا نمودن بدرجه ملک داری و فرمان روایی مسندرات محافل اخبار و آثار
مستغفران روایات علما و اخبار بروایات صحیحه و عبارات فصیحه چنین ایراد فرموده اند که
چون مهلت انتظار و مدت اضطرار یوسف علیه السلام منقضی شد و ایام محنت و بلا و رنج
و عنا بسر آمد اضطرابی در باطن یوسف علیه السلام پدید آمد که اجل معهود منقضی گشت و نجات موعود
حال نمود شبی گریان روی بجانب آسمان آورد که منزلگاه دعاست و باین کلمات مناجات
فرمود که الهی انت الرب و انا العبد و انت الخالق و انا المخلوق و انت العزیز
و انا الذلیل اسئلک بحق خلیلک و بحق اسحق ذبیحک و بحق یعقوب اسرائیلک
ان تنقذنی و ترحمنی یا ارحم الراحمین چون این دعا بر زبان مبارک راند حق تعالی را
باین اسما بخواند فی الفور حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستاد تا یوسف را نجات و خلاص
بشارت داد گویند جبرئیل علیه السلام بزندان در آمد بصورت بشری در نظر یوسف علیه السلام
جلوه کرده گفت ای یوسف مرا میشناسی گفت دیدار پاک و روحانی اما در صورت
انسی مرا ننمائی جبرئیل علیه السلام گفت منم روح الامین و رسول حضرت رب العالمین جل
جلاله و عم نواله یوسف علیه السلام گفت ای سید المرسلین و ای سرور مقربین درین مقام گنه
کاران و درین منزل تباه روزگاران بچه مهم نزول فرموده گفت این منزل جایگاه مقام
ظالمان و گناهکاران باشد حال اگر تو درین مقام منزل داری یا اطهر الطاهرین و قرة
العین المتقین یوسف علیه السلام گفت مرا بچه عمل نسبت با کافران میکنی و بچه کردار از
صدیقان می شماری و من خود را از جمله صدیقان میدانم و از زمره ظالمان می پندارم
و مقام در محبس بجزای آن دارم گفت از برکت مصابرت بر بلیت حق تعالی ترا بصفوت
خود خوانده و از جمله بزرگواران ملحق گردانیده اکنون یوسف علیه السلام از احوال پدر و

برادران

برادران استفسار نمود گفت پدر از فراق تو مجنون و گریان است و برادران از کرده
خود پشیمان اند گفت ای جبرئیل غم و اندوه پدرم بچه مرتبه است گفت برابر هفتاد
صد مادر فرزند گم کرده و لیکن در برابر آن غم و اندوه مستحق اجر صد شهید کشته ای
یوسف حق تعالی ببرکت وجود تو پاک کرده ندا از این محبس نجات کرامت فرماید
و ترا از بند اسیری آزادی دهد و ترا بر سریر سلطنت بمملکت مرادی و فرمان گذاری
و همه ملوک مصر و جباران او را مملوک و اسیر تو گردانند و همه عزیزان را ذلیل تو گردانند
و ارباب احتشام را محکوم حکم فرمان تو سازد و فقیران و مسکینان مصر را بجود و ترتیب
تو عزیز و مکرم گرداند و محبت تو در دلهای جمله مصریان نهند و حق تعالی تا بد دعا علیه
و وراثت سنیه آبا و اجداد تو برساند و سبب وصول باین دولت آن باشد که ملک مصر
خوابی ببیند و از آن خواب هراسان گردد و معبران از تعبیر آن عاجز آیند و ترا جهت تعبیر
آن خواب طلب فرماید و اکرام تمام از این حبس بیرون آرند و کیفیت خواب از برای او بیان
کرده تعبیر آن مکشوف گردانید بعد ازان بمقام خود باز گشت و خواب ملک ریان
چنان بود که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود بیان فرمود قال الله سبحانه و تعالی
وَقَالَ الْمَلِكُ گفت پادشاه مصر اِنِّی اَرٰی سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ من بخواب
دیدم که هفت گاو فربه از رود نیل بیرون آمدند یَاْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ میخوردند
این هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر که هیچ از فربهی در ایشان نبود و دیدم سَبْعَ
سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ هفت خوشه سبز بخواب دیدم وَاُخَرَ یَابِسَاتٍ و هفت
خوشه دیگر خشک یَا اَیُّهَا الْمَلَاُ اَفْتُوْنِیْ فِیْ رُؤْیَایَ اِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْیَا تَعْبُرُوْنَ
ای علمای قوم جواب دهید مراد این خواب من و تعبیر کنید اگر شما علم تعبیر خواب میدانید
قَالُوْا اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ گفتند این خوابهای شوریده است وَمَا نَحْنُ بِتَاْوِیْلِ الْاَحْلَامِ
بِعَالِمِیْنَ و ما این خوابها را نمیدانیم وَقَالَ الَّذِیْ نَجَا مِنْهُمَا و گفت آن غلام که
نجات یافته بود از آن هر دو زندانی یعنی ساقی آنکه ملک تعبیر خواب خود میکرد

از تعبیر عاجز آمده بودند «وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» و یاد آورد حال یوسف را بعد از هفت سال
«أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ» من خبر کنم شما را بتعبیر خواب مرا بزندان فرستید که
در زندان معبریست استاد و یوسف علیه السلام «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» پس آمد بزندان و گفت
ای یوسف راست کردار «أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ
وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ» جواب ده ما را از خوابی که هفت گاو فربه
و هفت گاو دیگر لاغر آن هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند و هفت خوشه
سبز بود و هفت خوشه خشک درو پیچیدند و این خوشهای سبز را ناپیدا کردند «لَعَلِّي أَرْجِعُ
إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» تا من باز گردم بمردمان تعبیر این خواب را بدانند
«قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا» گفت یوسف علیه السلام کشت کنید هفت سال پیاپی
«فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ» پس بدرود بدرو همه آنرا در خوشه پس
بگذارید مگر اندکی ازانچه میخورید «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ» پس
بعد از ارزانی هفت سال می‌آید هفت سال قحط و تنگی و سختی باشد و باران نیاید
درین هفت سال «يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» بخورند ازانچه دران هفت سال کشت
کرده باشید و پیش فرستاده از برای سالهای تنگی «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ» مگر اندکی که
پنهان از برای تخم کردن در سال هشتم «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ
النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ» باز بیاید بعد ازین هفت سال خشک که دران سال مردمان را
فریاد رسند و باران دهند و فراخی پدید آید و انگور پدید آید چنانکه انگور بفشارند و شیره بگیرند
علمای تواریخ و قصص در کتب ... المستقصی خود چنین آورده اند که کیفیت واقعه چنان بود
که پادشاه مصر ریان بن ولید در خلوت سرای خواص با ارباب اختصاص بعیش و نشاط انبساط
و عشرت نموده بخواب راحت غنوده بود و در خوابش چنان نمود که هفت گاو فربه چنانکه
گویی بروغن چرب کرده اند از رود نیل بیرون آمدند و پیش تخت ملک مصر آمده بایستادند و
از ایشان بوی مشک میدمید و از عقب ایشان هفت گاو سرخ لاغر ضعیف بیرون آمدند و این

هفت گاو فربه را فرو بردند که هیچ تغیری در بطون ان گاوان لاغر پدید نیامد و ملک دران
گاوان متعجب نگاه میکرد که ناگاه از گوشهٔ تخت وی هفت قضیب سبز بیرون آمدند و
بر سر هر یکی خوشهٔ سبز دانهای او رسیده و این خوشه زنده و دران خوشهای سبز پیچیده آن خوشهها را
نیز خشک گردانید چنانکه از طراوت و سبزی انها اثر نگذاشتند و چون ملک از خواب
درآمد ملول و متفکر شد کاهنان و معبران را احضار نموده از تعبیر رؤیای خود استفسار
نمود بجموع گفتند که این اضغاث احلامست و ما به تعبیر شوریده عالم نیستیم و اضغاث
جمع ضغث است و ضغث انچه مخلوط باشد از گیاه و مانند ان و احلام جمع حلم است
و حلم انچه در خواب بینند و در اثنای ان گفت و شنید ساقی را حدیث یوسف علیه السلام
بخاطر رسید گفت من شما را دلالت کنم بکسی که تعبیر و تاویل رویای ملک را کما ینبغی
بتقدیم رساند از کیفیت حال اعلام کردند گفت غلامیست کنعانی از ان زن عزیز زلیخا
مدتیست که در زندان محبوس است و تعبیر خواب ما بر ان دو ان روز که در زندان بودم
خوابی دیدم پیش وی رفتم و تعبیر خواب بر وجهی نمود که بیان واقع بود و غلامیست بغایت
زیبا و خجسته و دانا و بر ملت ابراهیم علیه السلام و چون بر احوال وی مطلع شدم و بملازمت
وی مشرف گشتم مرد او را قائم اللیل و صائم النهار یافتم و بعیادت بیماران و کفایت مهمات
ایشان پرداز و دل تنگان و مظلومان را تسلی داده و دلداری نماید و رسم میدارد ازانواع ابتدای
و بد و طعام خویش بگاه خندان و دردمندان ایثار کند هم بحسن صورت اراسته و هم بلطف
سیرت پیراسته و در خاموشی با مهابت و در گفتن با ملاحت از دور با صولت و از
نزدیک با حلاوت بزرگ زاده نیکو کار و شیرین گفتار و با این همه که میگویند از نژاد
ابراهیم خلیل و پسران بهتر اند که بوادی کنعانست یعقوب بن اسحق علیهما الصلوة والسلام
و عزیز ... نیز بزموده زن چند سالست که او را در زندان محبوس داشته ملک در
استماع تعبیر تعجیل نموده و ... را بر زندان فرستاد و ساقی فرمان برده بزندان
آمد و گفت «أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ» الآیه ملک خوابی ...

دیده است و تمامی معبران از تعبیر این عاجز آمده اند و در روایتی آنکه اسناد رؤیا بخود
کرد و گفت چنین خوابی دیده ام و تقریر واقعه با تمام رسانید یوسف علیه السلام گفت
که این خواب نه درخور احوال تست این خواب اگر دیده است ملک ریان دیده
ساقی تعجب نموده گفت بلی چنین است اما مرا ملک فرستاده است و تعبیر این
خواب استدعا نموده اکنون باید که تعبیر و تأویل آن بیان کنی تا باز گردم و مردم را
تعبیر این خواب اعلام کنم لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ بعضی گویند مراد از ناس ملک است
که راوی این واقعست و صاحب واقعه اوست و مقصود اعلام او و قیل مراد مردم است
تا همه تعبیر دانند لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ و یا خود قدر منزلت بدانند و ترا ای عجب با عزاز
و احترام برهانند بعد از آنکه شرابدار خواب ملک طعم و فی یوسف داشت یوسف
علیه السلام گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت و فراخ
بسیارانست که خلایق در آن ایام مرفه الحال باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک
کنایت از سالهای تنگی و عسرت که اسباب معیشت مردم معدوم گردد و بعد از آن
یوسف علیه السلام گفت که تدبیر آنست که قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا ای متتابعه
و قیل یا کَدَأْبِکُم ای عادتکم المستمرة الدائم و داب و عادت را گویند و تزرعون
اخبار است بمعنی امر میگوید زراعت کنید هفت سال پیوسته ناگسسته و بعد از رفع
محصول دانه را با خوشه بگذارید بکرانک که در آن سال بخورید فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ
فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ و درین کلام اشاریست بکم خوردن و مبالغه در ذخیره
نمودن ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ این تأویل بقرات عجاف و سنبلات
و یابسات است یعنی هفت سال سخت باعسرت بیاید در عقب آن سال باکش و آسایش
يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ مراد یاکلون فیهاست و لیکن اسناد فعل بظرف فرمود چنانکه گویند
لیله قایم و نهار صایم و منه قول الشاعر و نهارک یا مغرور سهو و غفله و لیلک نوم والردی
لک لازم مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ یعنی اوجهم لهن است یعنی چنین شود که درین هفت سال قحط و عسرت

مردم بخورانند آنچه درین هفت سال خصب در خانه ذخیره ساخته بود و بعد از برای این هفت سال
قحط و قضا إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ ای تدخرون لبذر و الزراعه بعد از آن فرمود
يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ مشتق از غیث است از باران
یعنی بعد از این هفت سال قحط دیگر آن سالی بیایند که مردمانی را ابرها رانده و بدو گشته از
و باران فراوان گردد و شاید که مشتق باشد از غوث و غوث یعنی خدای تعالی
فریاد رسد مردم را از گرسنگی وَفِيهِ يَعْصِرُونَ یعنی میوه ها از انگور و کنجد و زیتون
فراوان شود چنانکه و شراب و روغن از آنها بگیرند و ابن عباس رحمه الله تعالی گفته ای
یحلبون المواشی یعنی مواشی آسوده و شیر آورند بجهت کثرت نباتات و مردم شیرها
بدوشند و با آسایش و گشایش بنوشند و ابو عبیده گفت یعصرون مشتق از عصرت و عصر
نجات است یعنی که در آن سال از تنگی و قحط و بیابانی نجات یابند و حمزه و کسایی تعصرون خوانده اند
خطاب مستفتیان که گفته اند أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ و بیان این سال هشتم از جمله خواب ملک
نبود بلکه تعلق بعلم غیب داشت که حق تعالی بوحی یوسف علیه السلام تعلیم فرموده بود
نکته شیخ حسن بصری گفته که حق سبحانه و تعالی یوسف علیه السلام را بدو چیز بر برادران
تفضیل داده بود اول بحسن خلق دوم بعلم اما جمال او سبب بلای او شد و علم او
سبب نجات او آمد تا فضل علم بر سایر صفات کامل شود و ازینجاست که گفته اند
که الْعِلْمُ يُعْطِي وَالْمَالُ يُبْلِي اشارت ابتدای ابتلای یوسف علیه السلام از خواب بود
که اظهار آن نمود و مآله بدانی که قادر علی الاطلاق و پادشاه باستحقاق حضرت خداوند
جل و علا که از یک خیال هم خار غم رویانید و هم گل شادی شکوفانید قدم این طرفه که از یک
تخم هر یک زمین سستند و وین نادره کز یک گل درد هر قدمی خاری تحقیق مناسب واقعه گوید
ای درویش بدانکه ارباب تحقیق این نمودار از احوال و آینه اعمال تو داشته اند که بنده حیات
دنیا بر مثال خوابست و حیات آخرت بر مثال بیداری و ترا هفت عضو داده اند بر
مثال بقرات سبعه که ملک ریان نموده اند و چنانچه این هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را

بخورد و ناچیز گردانید و در ذات تو نیز چهار صفت ذمیمه که عبارت از حرص
و هوا و شهوت و طول امل و وسواس و ریا و عجب بغرات سبع اعضای ترا مجروح نموده‌اند
و هلاک میگردانند و باید که حرص را بقناعت دفع کند و هوای نفس طبیع را بفرمان شرع
بازدارد و شهوت را بهمت بلند بذل کند و طول امل را بیاد اجل بازدارد و وسوسه را
بلاحول تدارک کند و ریا را باخلاص منع کند و طول امل را بیاد اجل بازدارد و عجب را
به نیاز براندازد تا یوسف صفت بر مسند هشت پادشاه وار نشیند رجعنا الی القصه
آورده‌اند که چون ساقی تعبیر خواب از یوسف استماع نمود از زندان مراجعت نمود
هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع برای ملک گردانید ملک دانست که این
سخن حق است و خواب را تعبیر همین است لاجرم بخلاص یوسف از زندان واجبا
او فرمان داد و ساقی بزندان آمد و صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون
آن گلدسته گلستان نبوت و نورسته بوستان فتوت باز نمود و از یوسف ع
التماس نمود که همراه ببارگاه ملک مبادرت جوید یوسف علیه السلام اجابت
ننمود و گفت بازگرد و نزدیک ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که
دستهای خود ببریدند در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بدین آیه که فلما جاءه الرسول الی ربک الایه گفت خدای عز و جل برادرم
یوسف علیه السلام را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی
و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی و چون ساقی بنزدیک ملک
آمد و عرضه داشت نمود که یوسف ع بیرون نمی آید تا بیگناهی وی ظاهر نشود
ریان بن ولید از این حال یوسف علیه السلام کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت
غلامیست عبرانی که عزیز او را از مالک بن زعر خریده در نهایت حسن و جمال و کمال
و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او این چه زنانند که دستهای خود
بریده‌اند و تو از احوال آن جدا باید پرسید ساقی تفصیل یوسف علیه السلام بروجهی که از

وی شنیده بود معروض گردانید ریان از استماع این کلمات در شگفت ماند صاحب
سجن را طلبید و ندا نیان حاضر شد ملک فرمود جوانی باین صفت در زندان میدارم
که معلوم کرد که او را بچه سبب در سجن نگاه داشته‌اند و حالا در آن مقام بچه کیفیت است صاحب
سجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده است و او روز بروزه است و شب نماز گزار
الوان نعمت پیش او برند لقمه از آن تناول نموده باقی بمحتاجان معروف میسازد ملک را
از شنیدن این سخنان شغف بدیدن یوسف علیه السلام بیشتر شده باستحضار عزیز زمان داد
و از حال یوسف علیه السلام و سبب حبس وی پرسید عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را
پنهان کرده گفت من این غلام را از مالک خریده‌ام و بفرزندی قبول کرده‌ام بواسطه خیانتی
که نسبت بوی کرده‌اند او را محبوس گردانیدم و تا غایت در زندان محبوس است و بیان
باده و بکار ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف علیه السلام را بیارد و باز استماع نموده فرمود
کهیان هرچند پادشاهت امام اقتضای عزیز که مرا خریده است او لیست و موقتی البصور
میسر شود که عزیز از من راضی گردد و در فضای او انگاه رفت و چه که تفحص احوال من نماید ساقی
این خبر بملک رسانید و تعجب او زیاده شد و حکم فرمود تا زنان را که دست بریده حاضر کردند
و از حال یوسف علیه السلام و زلیخا استعلام و استفسار بجای آورد ایشان گفتند معاذ الله ما از
هیچ بدی ندیده‌ایم و آن کیدی بود که ما با وی پیش بردیم و زلیخا نیز بجرم خویش اعتراف نموده
گفت الکنون وقت آنست که حق از حجاب باطل بیرون آید و صواب از خطا جدا گردد
زلیخا گفت من او را باختیار خود بجرم بجانب خویش دعوت کردم و او از جمله خیانت بری است
وانچه سمت گذارش یافت مضمون کلام خداوند جل و علا که در قرآن بیان فرموده و قبول
حق و کلام صدق خود قال الله تعالی وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ ملک مصر گفت نزد من آرید
یوسف را علیه السلام فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ پس چون رسول ملک پیش یوسف آمد و گفت
ملک ترا میخواند یوسف علیه السلام بیرون نیامد و در جواب رسول گفت قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ
فاسأله مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ بازگرد بسوی ملک و طلب از وی تا باز پرسد که چه

بوده است حال آن زنان که دستهای خویش را بریدند انّ ربّی بکیدهنّ علیم بدرستی
که پروردگار من بکیدهایی که ایشان ساختند داناست یعنی این سوال و استکشاف احوال برای
آنست که تا پادشاه و عزیز را معلوم شود طهارت ذیل من و اگر نه خود خدای تعالی داناست
که این واقعه چیست پس زلیخا و زنانی که دست بریده بودند را بخواند قال ما خطبکنّ
اذ راودتنّ یوسف عن نفسه از زنان پرسید که چه بود حال شما آنگاه که یوسف را
بخویشتن خواندید قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء گفتند پناه میبرم بخدای تعالی
که بر یوسف علیه السلام چیزی گوییم که از وی ندیده باشیم ما از وی هیچ بدی ندانیم قالت امرأة
العزیز الآن حصحص الحق زلیخا گفت اکنون راستی از باطل جدا گشت یعنی ظاهر شد حق
ای وضح و تبیّن انا راودته عن نفسه خواستم او را بخویش خواندم و انّه لمن الصادقین
و بدرستی و راستی که یوسف در آنچه گفت هی راودتنی عن نفسی راست گویست چون وی
جواب این سوال بگذشت ساقی باز بزندان آمد و یوسف علیه السلام را خبر کرد از آنچه زنان گفته بودند و
آنچه زلیخا بآن اعتراف آورد و یوسف علیه السلام گفت ذلک لیعلم انّی لم اخنه بالغیب
یعنی این امتناع من از بیرون آمدن از زندان آنست که ملک بداند که من در خانهٔ عزیز خیانت
نکردم و حرمت وی در غیبت وی نگاه داشتم و انّ الله لا یهدی کید الخائنین و خدای
تعالی راه ننماید یعنی بصلاح نیارد و خائنان را یعنی زنان را از ابن عباس رضی الله عنه گوید که
چون یوسف علیه السلام دست بر پهلو زده و لا حین هممت بها یا یوسف و آن
وقت که هم کرده بودی یوسف هم گفت و ما ابرّئ نفسی انّ النفس لامّارة بالسوء
و من نفس خود را پاک و مبرا نمیدانم از گناه بدرستی و راستی که نفس فرماینده است به بدی
الا ما رحم ربّی مگر آنکه خداوند من عز و جل ببخشاید و نگاه دارد انّ ربّی غفور رحیم
بدرستی و راستی که خداوند من بخشاینده است و مهربان و عیب پوش و آمرزگار سوال اگر پرسند که چه
حکمت بود در اباء و امتناع یوسف علیه السلام خروج از زندان جواب آنست که تا برات ذمت
مبارکش از خیانت نسبت بولی نعمت خود ظاهر شود و بنمای از شایبهٔ تهمت مبرا گردد دیگر آنکه بیرون

آمدی

آمدی بتعجیل شایستی که در دل ملک شائبه از تهمت یوسف علیه السلام بودی اما چون خود
التماس نمود از ملک تا تفحص احوال مری نماید از آن دلیلست بر طهارت ذیل وی چه
اگر دامن همتش بلوث طموث خیانتی بودی هرگز از ملک استدعای تفحص ننمودی
جواب دیگر آنست که چون از برای خلاص خویش بساقی التجا نموده بود بسبب آن
معاتب گشت و بجهة بیصبری ملامتها کشیده اکنون تدارک آن اظهار بیصبری نمود
و ابواب صبر مطلع الفرج بر وجه آمال خود میگشاید و درک [illegible]
آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت ولقد عجبت من یوسف
وکرمه و صبره حین سئل عن البقرات العجاف والسمان ولو کنت
مکانه ما اخبرتهم حتی اشترط علیهم ان یخرجونی ولقد عجبت
منه حین اتاه الرسول فقال ارجع الی ربک ولو کنت مکانه و لبثت
فی السجن ما لبثت لاسرعت الاجابة و بادرتهم الباب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم تعجب میفرماید که از توقف یوسف علیه السلام و مصابرت
وی که بعد از چندین سال توطن در زندان چون او را بخروج دلالت کنند مبادرت
ننماید و تمکین و وقار را شعار و دثار خود ساخت و سوال معنی آیه ناظر باینست که
ساقی را میگوید که از ملک سوال کن تا تفحص احوال آن زنان نماید پس باین
تقدیر حق عبارت این بود که فرمودی فاسئل الملک ان یسئل ما شان
تلک النسوة لیعلم براءتی من تلک التهمة حکمت چه بود در عدول این عبارت
بآنکه فسئله ما بال النسوة جواب آنست که تا رعایت ادب نموده باشد و
پادشاه را امر نفرموده باشد بسوال زیرا که پادشاه را مامور ساختن
[illegible] فسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن
ذکر زنان دست بریده و زلیخا نکرد بود و ساعی در القای یوسف بزندان وی بود
نفرمود حکمت درین چه بود جواب آنست که تا رعایت حقوق وی نموده باشد و در اخفاء

این امر کوشیده لاجرم چون زلیخا از وی مشاهده نمود که أنا راوَدتُه عن نفسه
ونظیر این واقعه در حکایات آورده اند که زنی شوهر خود را نزد قاضی برد تا بروی مهر گیرند
شوهر انکار نموده قاضی از برای معرفت شهود طلب نمود تا آن ضعیفه پرده از پیش جمال بردارد
تا گواهان اقامت شهادت بتعیین توانند نمود شوهر این معامله را نپسندیده گفت قاضی
بکشف قبایح نیست و بمدعای او اعتراف آورد زن گفت که چون شوهر رعایت جانب من
نمود من نیز ذمه او را از مهر و حقوق بری گردانیدم و تمامی مهر را بخشیدم قوله تعالی لیعلم انی
لم اخنه بالغیب گروهی برآنند که ضمیر لیعلم راجع بملک است و این قول منقولست از ابن
عباس و معنی چنانست که تا ملک بداند که من در غیبت او خیانت نکرده ام قولی دیگر آنست که
راجع بعزیزست یعنی لم اخنه بالغیب چه یوسف علیه السلام را نسبت بعزیز متهم بخیانت
نمیدانستند نیست بلکه وی از برای تجویز قول اول جواب میگوید که خیانت بعزیز خیانت
بملک نیز هست پس با این تقدیر سخن مستقیم باشد و بعضی دیگر میگویند که ای لیعلم الملک انی لم
اخنه العزیز بالغیب و این قول خالی از تسامحی نیست والله اعلم وما ابرئ نفسی ان النفس
لامارة بالسوء یعنی نفوس بنی آدم امر کننده اند وی را بآنچه مراد و آرزوی وهوای نفس است
واصلا رضای نفس رضای حق سبحانه و تعالی نیست الا ما رحم ربی ای الا ما رحمه ربی
بالعصمة کالملائکة اینجا بمعنی فرصت چنانکه فرموده ونفس وما سویها
یعنی هر نفسی صاحب خود را میخواند بهوا مگر نفسی که مورد رحمت خدای تعالی دریافته باشد
صاحب خود را بهدی بخواند محققان گفته اند که او را یوسف علیه السلام گفت لیعلم انی لم اخنه
بالغیب اینجا توفیق و عصمت حق تعالی دید چون گفت وما ابرئ نفسی اینجا تقصیر در حد
خود دید یا نه شکر تو جبلت و این بیان عذر و تقصیر بنده پیوسته میان شکر و عذر کوان
بود هر که با حق تعالی شکر نکرد نعمت نپیوند نباشد و در شکر بیفزاید و چون با خود
نکرد همه گناه پیوند سوزد و بعذر پیش آید یا شکر مستحق زیادت گردد و با عذر
مستوجب مغفرت شود سر طریقت و امام حقیقت امیر المؤمنین و امام المتقین علیه

الصلوة

الصلوة والسلام ازین گفت الهی چون بخود نگرم گویم از من زادتر کیست رباعی
گاهی که بطینت خود افتد نظرم ۞ گویم که من از هر چه بعالم بترم ۞ چون از صفت
خویشتن اندر گذرم ۞ از عرش بصد عجب بخویشتن در نگرم ۞ اماره صیغه مبالغه است
دلالت کند برین که نفس را امر بدی جبلی است و داب و عادت وی آنست که پیوسته
بشر دلالت کند و از خیر معترض باشد و تحقیق این امر آنست که نفس آدمی کیست فاما مرو را
صفات کثیره است و اکثر صفات وی ذمیمه است زیرا که از جنس حد و دالست وی محسوسات
و تلذذ و تعشق وی بآن و از عالم معقولات غافل و چون خواهند که از معقولات
از الهیات و روحانیات واقف گردانند و گر بریاضت و مجاهدت تمام در
وجود او را از مالوفات او باز داد تبدیل بحیثیات نماید و چون ریاضت
و مجاهدت نفس را مکروهست لاجرم اقل من القلیل بعالم مجردات روی آورده
و از مقام اماره گی بمرتبه مطمئنگی ترقی نموده اند و باقی در جهنم اماره گی مانده اند
و صیغه مبالغه که فرموده اماره بالسوء افاده این معنی والله الملهم للصواب
در تیسیر کشف الاسرار میگوید که نفس را چهار رتبت است اول نفس اماره دوم
نفس لوامه سیم نفس سعاره چهارم نفس مطمئنه اما نفس اماره آنست که در [illegible]
[illegible] هستی خود بد باغ [illegible] مرغزار بشریت بچرد و از چشمه هوا آب
بخورد و در صفت حیوانیت و سبعیت عمر میکند را اندر خوردن و خفتن و کام راندن
چیزی دیگر نمیدانند رب العزت جل جلاله ارباب این نفس را میگوید ذرهم یأکلوا
و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و کسی از شر وی رسته که چنان بیان
وی میرسته که قرآن مجید چنین خبر میدهد و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی رجال انبیا و رسل علیهم السلام که آمده اند بهمه را
بقدم مجاهدا این نفس زبون کرده اند و انکه حق تعالی فرموده وجاهدوا فی سبیل الله
حق جهاده یعنی مجاهدت آنست که صفات نفس اماره را چون حرص و شهوت

و شر و حقد و حسد و کبر و عداوت و بغض پرورش نفس بذهی و همیشه زیر دست داری
و اگر ازینها صفات بیشتر بر نداو را بسنگ جهد از خود باز داری بلبیت مار نفس را
بسنگ دلت ساکن نشد و اسنت سنگ جهد از کوه طاعت بر سران مار زنی اما
نفس مکاره فروتر است از نفس اماره قوت آن ندارد که سالک مقاومت
تواند نمود اما پیوسته در کمین بود تا کی دست یابد و مثالش آنست که چون مرید را
در راه مجاهدت و ریاضت در مقام جمعیت چند سوی بپندارد و در سفرهای طاعت
چون حج و غزا و زیارت در پیش وی نهد که بدین بهتر در منازل طاعت بر قدم
عالی تر در ضمن این مکری دارد و بیخواهد که این مرید را به تلبیس از مقام جمعیت
بیفکند و او را دران سفر پراکنده خاطر و سرگردان کند و از آن حضور و جمعیتش
محروم گرداند شیخ جنید گفت قدس سره که هزار مرید با ما قدم درین راه نهادند
همه فرو شدند و من بر سر آمدم و مرید را ارادت بر هیز از ین می باید که وی مداخل
راه شناخته و کمینگاه نفس مکاره دانسته آنچه سعادت وی در آنست دلالت میکند
و آنچه سبب شقاوت است از آن باز میدارد و بزرگان گفته اند تا مرد صاحب تمکین
نشود از نفس مکاره ایمن نگردد آب اندک بقدر نجاست پلید گردد اما بحر از نجاست
پلید نشود و بعد از نفس مکاره نفس سحاره است که در اهل حقیقت گردد و
چون او را بر طاعت و انواع ریاضت محکم بیند گوید بر تن خود ببخشای که ان
لنفسک علیک حقا چون مرد محقق نباشد او را از مقام حقیقت بمقام شریعت
آورد و از عزیمت برخصت اندازد و هر جا که رخصت آمد او ام نفس بدید آمد از نهی
نفس قوت گیرد و مردم را بقدم اول باز برد تا نفس اماره بدید آید ابراهیم خواص
قدس سره گفت چهل سال با نفس در منازعت بودم که از من نان و ماست
میخواست روزی مرا بر وی رحم آمد و درمی از حلال بچنگ آوردم در بغداد میرفتم
تا نان و ماست بخورم در خرابه شدم پیری را دیدم در گرمای سخت افتاده و زنبوران

از هوا

بسلام

از هوا در می آیند و از گوشت وی میکنند ابراهیم گفت مرا بر وی رحم آمد و گفتم مسکین
آن مرد سر بر داشت و گفت در من چه مسکینی می بینی نه تاج بر سر منست و نه گوهر حقیقت
در بر من مسکین تو یی که چهل سال شهوت نان و ماست از نفس خود منع نمیتوانی
کرد فی الجمله بدانکه نفس سحاره مرد را در معصیت نفرماید و بطاعت دلالت کند
و چون مرد قدم در کوی طاعت نهاد طاعتش در نظر وی بیاراید و خود را بر فاسقان فضل
نهد و در خود بچشم پسند نگرد و دیگران بچشم حقارت و باین جهت هلاک گردد و
از دین و دنیا بر آید اما چون از سلاسل نفس سحاره باز رهد نفس مطمئنه آغاز
کند و این نفس انبیاست و اولیا انبیا که انبیا اند علیهم الصلوة والسلام در
سراپرده عصمت اند و آنها که اولیا اند در حیطه حفظ و رعایت اند که اگر یک
لحظه پرده عصمت انبیا بر داشتی همه در پرده معصیت هلاک گشتی و اگر یک نفس حفظ
و رعایت از اولیا منقطع گردانیدی همه زنار کفر بر میان بستی نظم اگر ز آیینه دل خلاف
برخیزد ○ میان ظلمت و نور اختلاف برخیزد ○ اگر ز عکس رخت لمحه فتد بر دیر
ز اهل کفر همه اعتراف برخیزد ○ بیا ز پرده برون آی جلوه نمای ○ که تا ز مومن و
کافر خلاف برخیزد ○ عجب مدار که در وقت دیدنت ساقی ○ تفاوت از قدح درد و
صاف برخیزد ○ بدر دلی که شود سر وحدتش مکشوف ○ هوا بها بجز آن انکشاف برخیزد
سر طریقت الهی شد باد که اول من شنودم قد او دی النفس بانت با نور شناختی تو آنچی
از باغ وصال نسیم قرب تو انگیختی با زان فرد ابنیت برکرد و بشریت تو با نگیختی بکشی
دو دشتی آب دل سرختی تا دیده دار عارف دیدار خود دوختی نظم اندر آیینه جان
عکس جمالی دیدم ○ همچو خورشید که در آب زلالی دیدم ○ خیره شد دیده عقل از
لمعات رخ دوست ○ بار وجودی پس صد پرده خیالی دیدم ○ من اگر واله و مدهوش
شدم معذورم ○ که در آیینه عجب حسن و جمالی دیدم ○ قال الله سبحانه و تعالی وقال
الملک ائتونی به استخلصه لنفسی و گفت ملک مصر ریان بن ولید بیاورید

یوسف علیه السلام را تا خاصهٔ نفس خویش کردانم یعنی همنشین خاص خود سازم فَلَمَّا
کَلَّمَهُ پس چون سخن گفت یوسف علیه السلام با ملک قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا
مَكِينٌ أَمِينٌ ملک گفت تو امروز نزد ما صاحب قدر و منزلتی و هم امین باد باشی
قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ یوسف علیه السلام گفت مرا بر خزینهای
زمین مصر والی کردان إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ بدرستی و راستی که من آنرا نگاه
دارنده ام و دانا ام وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ و همچنان که تمکنت
دادیم یوسف را و توانایی و حکم روایی در زمین مصر يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ فرود
می آید و منزل میگیرد در آن زمین هر جا که میخواهد نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ برسانیم
رحمت خود هرکه را میخواهیم وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ و ضایع نمیکنیم اجر نیکوکاران را
وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا و هر آینه مزد آن جهانی بهتر است آنانرا که ایمان
آوردند وَكَانُوا يَتَّقُونَ و از بد پرهیز میکردند تا بیان قصه چنین آورده اند که چون
برات ساحت و عصمت و طهارت یوسف علیه السلام بر مصریان روشن
گشت ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را خاصهٔ خویش اختیار میکنم و صاحب راز
و مشیر و مؤتمن خویش میکردانم و تمامی امور مملکت را بوی تفویض می نمایم و بنابر
واجب الاذعان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف علیه السلام رسانید
انگاه هفتاد هزار حاجب با هفتاد هزار مرکب باستقبال یوسف علیه السلام فرستادند و
ملک را مرکبی بود خاص طرماخ نام که غیر ملک کسی را مجال رکوب آن نبود وی از برای
وی ارسال نمود و در بارگاه ملک میدانی بود بغایت وسیع بفرمود تا میدان از کلبها
و تخت ملک را در آن منتصف گاه بنهادند و قبهٔ عالی بر سر آن تخت برافراشتند
و ملک بر آن تخت چنانچه رسم سلاطین است بنشست غلامان زرین کمر و ملازمان
لطیف منظر و ملازمت سلطنت شعار صف بر صف کشیدند و از بارگاه
پادشاه تا بدر زندان دو رویه لشکر باستقبال و اجلال یوسف علیه السلام بایستادند

افادی

و غلامان مجمرهای مرصع در دست مشک تاتاری و عود قماری میسوختند و غلامان دیگر طبقهای
عنبر و عبیر و کافور و مشک اذفر سوده برکف نهاده منتظران حضرت ایستاده تا در حین
ملاقات بر مفارق ملازمان آنحضرت نثار کنند آنگاه وضیع و شریف بنظارهٔ آن
حضرت مجتمع گشته با این مقالت گویا گشتند که مولوی الرومی قدس سره میفرماید نظم
رسید آن شه رسید آن شه بیارایید میدانرا ٭ فرو برید ساعدها برای خوب کنعانرا
چو آمد جان جانانم نشاید برد نام جان ٭ به پیشش جان چه کار آید مگر از بهر قربانرا
اگر ترکست و گر تازیک بدو نزدیکتر از جان ٭ چو جان باتن ولیکن تن نه بیند هیچ جانرا
همه یاران کنی گفتند که یاران رخت آمد ٭ سلیمانی به تخت آمد برای عزل شیطانرا
و یوسف علیه السلام اطاعت فرمان پادشاه نموده زندانیانرا وداع کرد و در حق ایشان
دعای خیر بتقدیم رسانید و گویند چنین دعا فرمود اللَّهُمَّ اعْطِفْ عَلَيْهِمْ قُلُوبَ الْأَخْيَارِ
وَلَا تُعَمِّ عَلَيْهِمُ الْأَخْبَارَ وَلَا تَنَمْ عَلَيْهِمُ الْأَخْيَارَ بار خدایا دلهای نیکان و نیکمردانرا
برایشان مهربان گردان و روزهای محنت را برایشان خوش و مهربان گردان کوتاه
ساز و خبرها برایشان مپوشان و چون از زندان بیرون آمد بر در زندان بنوشت
و گفت هَذَا مَنْزِلُ الْبَلْوَى وَجَهَنَّمُ الدُّنْيَا وَقَبْرُ الْأَحْيَاءِ کشف و بیت اللهان
وتجربة الاصدقاء وشماتة الاعداء و در روایتی این کلمات را بر در زندان بنوشت
و بعد از آن غسل نموده و لبس ثیاب فاخره بر تجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نام زده
او گشته بود سوار شده متوجه بارگاه رایان گشت و چون بپایهٔ بارگاه ملک استماع
زبان حضور او رزانی فرمود و بدعا ابتدا نمود و گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِخَيْرِكَ مِنْ خَيْرِهِ
وَأَعُوذُ بِعِزَّتِكَ وَقُدْرَتِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ غَيْرِهِ چون چشم ملک و ارکان دولت
بر جمال بی مثال یوسف علیه السلام افتاد گفتند این در حیرت مصور یا ملکیست
در صورت بشر که از هیچ جنس بنی آدم نظیر آن ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده
و چون نزد ملک آمد بزبان عرب بر ملک سلام کرد و گفت این چه زبانست گفت زبان

بنشست

علی اسمعیل انگاه بعبرانی دعا کرد ملک گفت این چه زبانست گفت این زبان پدران من
یعقوب و اسحق و ابراهیم علیهم الصلوة والسلام وگویند که ملک زبانها و لغتها بسیار
میدانست بهفتاد زبان با یوسف علیه السلام سخن گفت و یوسف علیه السلام بهر زبانی
که ملک با وی سخن گفت هم بان زبان جواب او میگفت تا بعد از ان بزبان عبرانی
ملک را دعا کرد و ملک زبان عبرانی نمیدانست پرسید که ما هذا اللسان یا یوسف
قال لسان آبائی ابراهیم و اسحق و یعقوب ملک چون نسبت عالی آنحضرت
بغایت متاسف گشت که مدت چندین سال از حال چنین صاحب کمالی حمیده خصال
نزیه النسب لطیف الحسب غافل بوده باشد تا مدت دوازده سال در زندان
محبوس بوده و کسی بحال وی نپرداخته و بالجمله چون اخلاق مرضیه و صفات سنیه
حضرت یوسف علیه السلام ملک را بغایت مستحسن افتاد و اعتقاد وی نسبت بیوسف
علیه السلام کامل گشت او را انعامها و عنایات پسندیده بنمود کما قال الله تعالی فلما
کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین و مکین آنست که در قدرت و علم
بکمال باشد و امین انکه در فعل خیرات و ترک شرور اهتمام نماید اسباب گویند که الحال
که یوسف علیه السلام با ملک گفت که سبب اعتماد او گشت آن بود که گفت از ملک عجب
که تغافل بیشتر کرده است که قصد از وی مقصود نیست و دیگر در بارگاه سلطنت
شعار وی پاسبانان نصب کرده که همه از شنوایی و بینایی و گویایی عاری اند
و دیگر زراعت در سنگلاخ میکنند که همه تخم وی ضایع است هم عوامل در عذاب
و هم اوقات مصروف بیطالت ملک گفت ای یوسف حقیقت این سخن بر من کشاده
این سخن را بصریح مفسر ساز یوسف علیه السلام گفت تقلید بسیفی که قطع نیست
آنست که عاملی بر سر عملی باز داشته که نه امانت و دیانت ایشان اعتماد نیست
نه آزموده این عمل را بایشان تفویض فرموده اند و پاسبانان که بینا و شنوا
نیستند آنانند که چون از پادشاه امری که مناسب دولت و فرمان گذاری
بظهور آید

بظهور آید چشم فرو خوابانند و زبان بنصیحت نگشایند و گوش بیان ننهاده اند و
و صلاح وقت و ان معروض رای ملک نمایند و زراعت در زمین سنگلاخ آنست که عمر بر
تحصیل مقاصد دنیویه و مطالب فانیه صرف سازند و عوامل لیل و نهار را بتضییع تخم اعمال
تخم اعمال نوشته را در زمین سنگلاخ گیتی معذب دارند چون این نوع نصیحت باین
عبارت نصیحت مودی گردانید ملک گفت انک الیوم لدینا مکین امین
یوسف علیه السلام ان وقت سی ساله بود و ارکان دولت میگفتند که جوانی بدین سن
که اوست و این علم و عقل و کیاست عجایبست انگاه ملک باعزاز و احترام و تعظیم
و اکرام یوسف علیه السلام الخ امکانی داشت بتقدیم رسانید و چون او را بفنون
کمالات و اطلاع بر تحقیقات آراسته یافت گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از
زبان گوهر فشان تو استماع نمایم یوسف علیه السلام فرمود که اگر رخصت باشد اول
خواب ملک را چنانکه در خواب دیده بر سبیل تفصیل بیان کنم و آخر تعبیر آن پردازم
ملک را این سخن موافق افتاد یوسف علیه السلام گفت ملک چنان در خواب دید
که هفت گاو سفید پوست چشم سیاه سبز شاخ خوش منظر که از پستان ایشان شیر
ترشح می نمود بر شط نیل ظاهر شدند چنانکه حسن طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد و در این
اثنا آب نیل نقصان پذیرفت و بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر رود هیچ نماند و از ان گل
هفت گاو سیاه دیو پیکر که شکم هر یک به پشت ملحق گشته بود و مراتب نزار بر مثال سگال
نیشها بود و چنگالها و خرطومها بر مثال سباع بیرون آمده و این دو صنف با یکدیگر در آمیختند
و چون گاوان سیاه ذلک دو روم با هم در آمیختند ازدحام گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو
منظر غلبه کرده اند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند و گوشت و پوست و خون
همه را بخوردند چنانکه هیچ اثری نماند و ملک در ایشان نظر میکرد و تعجب می نمود
که ناگاه دید هفت خوشه سبز رسته و هفت خوشه سیاه متعاقب از یک زمین بر زدند
و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر میکرد که چون نسبت همه یکیست طراوت سبزی

ملک ب

آن و سواد و ذبول و جفاف این از جهت که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای تره
و خشک دست در اعناق یکدیگر کردند و از خوشهای خشک دود آتش بسنبلات خضر رسید و
آنها نیز سیاه و خشک گشتند و یوسف بعد از آن تعبیر بر وجهی که سابق گذشت تقریر
فرمود و قحط و عسرت و نیاز بطعام بکچک پای که دو گفت در آن مدت هفت سال
برف و باران بکلی منقطع گشته و قحط و مجاعت روی بمردم آرد و گفت عسرت قحط بود
مستغنیان تو رسد آنگاه بدیگران ملک از این سخن متاثر گشت و دانست که هرچه زبان
گوهرفشان آن حضرت وارد گشت مطابق واقع خواهد آنگاه ملک گفت [illegible] پریشان و
حال این خواب اگر عجیبست اما گفتن وی بی زیاده و کم از آن عجیبتر است اکنون درین
امر مهم فما تری ایها الصدیق فی هذا باب و چون منام مرا این تعبیر در مجلس بیان کردی
تدبیر و تدارک چنین حادثه را در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلام جواب داد که طریق
تمشیت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه و اعیان و دهاقین
مصر را بزراعت بسیار تکلیف فرمایند و اگر درین باب سعی بلیغ نکنند و تاخیر روا دارند
مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم شود بادی تا ندکرد و دکر ارساط و اشراف
ارتفاعات بقدر کفایت قناعت کنند و هر چه درین هفت سال حاصل شود همه را
در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات مصون ماند و دانه غذای آدمیان و کاه علف
حیوانات باشد و از ورای مصریان از اطراف و جوانب بطلب طعام روی بآن دیار
خواهند کرد و اگر چیزی از وظایف اقارب فاضل آید بآن بدره مند گردند و چون یوسف
علیه السلام تدبیر این امور بوجه صواب تقریر فرمود در بیان مشاغل شد که زمام اختیار
این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل تواند نهاد که از عهده این امور کلی کما ینبغی بیرون
تواند آمد کسی می باید که متضمن امور خواص و عوام تواند گشت و تفقد احوال فقرا و مساکین
تواند نمود و داند که مستحق کیست و هر کسی را نصیب چیست و ما یحتاج هر محتاج چه مقدار
که عدل کردن میان خلق بغایت دشوار است و چون یوسف علیه السلام ملک را درین امر

مشاغل و اندیشه مند یافت از برای تنبیه خاطر وی گفت اجعلنی علی خزائن الارض یعنی مرا
بر خزاین طعام و مواضعی که غلات ضیاع و عقار و دیه وی مجتمع شده نگاه دار گردان و انبارها
که ذخایر هفت ساله قوت درآن محفوظ کرده باشند بمن سپار که من حفیظ یعنی بغیر مستحقان
زیاده از قدر حاجت ندهم و علیم یعنی ارباب حاجات را می شناسم و مستحقان را میدانم و بر
ایشان تنگ فرا نگیرم و ما یحتاج ایشان بی توقف و تکلف بایشان رسانم و علما را درین
سوالها و جوابهاست و در تفسیر کبیر آورده است منفصلا مبین است و از جمله سوالها آنست
که این کلام دلالت میکند بر آنکه یوسف علیه السلام از ملک طلب امارت کرده است و
طلب امارت نزد اهل آخرت مرضی نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
مر عبد الرحمن سمره را گفت لا تسأل الامارة بتخصیص که آن طلب امارت از پادشاه کافر
باشد جواب آنست که آن حضرت رسول بر حق بود علیه الصلوة والسلام و در رعایت مصالح امت
بقدر امکان بر پیغمبر واجبست و مر آن حضرت را بوحی معلوم شده است که منوط بآن
امر وی خواهد بود چنانچه در بشارت جبرئیل علیه السلام که در زندان بآن حضرت آورده
بود شمه از این معنی مبین شده و میدانست که قحطی تمام خواهد آمد چنانکه در [illegible] هلاک
و برکت عدل و احسان آن حضرت خلق کثیر از هلاکت و ضلالت نجات یابند لاجرم بر خود
واجب دانست و در طلب این امر شروع فرموده و چون نیت آن حضرت ایصال نفع بود
بمستحقان و دفع ضرر از ایشان نه رعونت نفس و طلب جاه و ریاست و تفضل و رفعت
و حکومت لاجرم مرضی حق سبحانه و تعالی افتاد و بر پادشاه و رعایا مبارک آمد سوال دیگر آنست
که حضرت یوسف علیه السلام درین سوال بیان حال خویش ترک استثنا فرمود و نفرمود انی
که فرموده انی حفیظ علیم ان شاء الله تعالی دلیل دیگر آنکه فرمود جل ذکره و لا تقولن
لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و در تفسیر بسیط آورده است که حضرت
یوسف علیه السلام بهمین مقدار تا یکسال مدت یکسال بمقصود و اصل نشد و درین مدت که
حضرت یوسف هم امروی در تسویف افتاد و در تفسیر کشف الاسرار از ابن عباس رضی الله ع

کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده رحم الله تعالی اخی یوسف
لو لم یقل اجعلنی علی خزائن الارض لاستعمله من ساعته ولکنه اخّر ذلک سنة
تا اقام بینه عنده مع الملک و در درایتی آورده است که سبب تسویف تمام استثنا
بوده است و بر روایت ابن عباس رحمه الله علیه طلب امارت در جواب این سوال میگوید
که استثنا فرمودی شایستی که ملک را اعتماد چنان شدی که مگر یوسف را اعتماد بر
قدرت خود بر ضبط این عمل و کما ینبغی از عهده این عمل بیرون آمدن نمیتوانند بود و بدان سبب
تشبث بذیل استثنا کرده از برای توقع این توهم ترک استثنا فرمود والله اعلم بحقیقة الحال
سوال دیگر آنکه حضرت یوسف هم خود را باین دو صفت پسندیده بستود که انی حفیظ
علیم و حق تعالی فرموده است که فلا تزکوا انفسکم جواب آنست که مدح یوسف و نفی
مذمومست که مقصود ازان تطاول و تفاخر باشد و مقصود ازان تفضل و مکرمات باشد
و چون مقصود وی اظهار حقیقت است و اظهار امور خلق باشد باین هنگام ممنوع
نبود رجعنا الی القصة از ابن عباس رحمه الله تعالی منقولست که فرمود یوسف
مدت یکسال در خانه ملک بود و ملک او را عزیز و مکرم و محترم میداشت و از جامها
و ستر بان خود میداشت و در اقامت رسوم پادشاهی و فرمان گذاری استمداد
از وی می نمود و اعانت از وی میخواست و چون مدت یکسال منقضی شد
ملک بفرمود تا شهر را آیین بستند و پادشاه بارگاه را بیار استند و تخت زرین
مرصع نهادند و یوسف علیه الصلوة والسلام را خلعتها پوشانیدند و فرق همایونش بتاج
زرنگار و میانش را بکمر مرصع بجواهر بیار استند و صنوف عنایت خسروانه
و عاطفت پادشاهانه مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ برای دوربین آنحضرت
مفوض گردانیدند و عزیز را از اقامت مراسم وزارت معزول داشته منصبش را
بیوسف علیه الصلوة والسلام ارزانی داشت و بعضی بر آنند که این صورت
بعد از فوت عزیز روی نموده چه در ایام حیات او یوسف هم بجهة رعایت حرمتش باین

امر مبادرت

امر مبادرت نمود و ذلک قوله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یعنی
انعامی همچنان که سابقا نسبت بیوسف اجرا فرموده بودیم از نگاه داشت وی از
قتل و نجات وی از چاه و حبس زندان و غیر آن مکنت دادیم یعنی قدرت دادیم
هر چه مراد او و موانع بالتمام مرتفع گردانیدیم یتبوأ منها حیث یشاء
تغییر مکنت یعنی متقبل بود بر امر فرمان گذاری و تصرف در مملکت داری
بیمانعی و منازعی [illegible] آورده اند که چون یوسف علیه السلام بامر مذکور متصرف گشت
و زمام این عمل خطیر بکف کفایتش دادند اول فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع
بنا کردند که هوای معتدل داشت و زمین وی از عیب سالم بود و دران موضع فرمود تا
خانهای عالی و بناهای رفیع چون سد اسکندر استوار و مانند گنبد هرمان پایه دار بنیاد نهادند
چنانچه در بعضی تفاسیر آورده اند که ساحت آن عمارت پانزده میل در پانزده میل بوده
و درانجا بیست و چهار هزار خانه ساخته بودند و همه را استوار و مضبوط کرده چنانکه
از نم و باران مصون و محفوظ باشد و این عمارت پیش از رسیدن هفت سال گشایش بود
یکسال و نیم و در سال اول خصب و رخا بود و یوسف علیه السلام بفرمود تا صحرا و دشت
و بیابانها [illegible] بود تخم افکندند و اب که آب وفا بکرد و تعهدی نمودند و [illegible]
که آب نمی رسید یوسف علیه السلام دعا فرمود و ببرکت دعای وی حضرت رب العالمین
جل جلاله باران میفرستاد تا محصول آن بکمال میرسید و برای رفع و ضبط غلات
امینان کارگذار متعین ساخت تا مجموع محصولات را الا قلیلی دران عمارات محفوظ و مضبوط
ساختند تمام آن شهرستان از ذخیره آن غله مملو گشت عمارتی دیگر بنا کردند تا باب
ربیع و در سالهای آینده غلات را دران ذخیره می نهادند تا هفت سال برین
منوال بگذشت و وقت قحط و غلا در رسید و گرسنگی و مجاعت بر مردم مستولی شد
چنانکه بفریاد آمدند ملک گفت این گرسنگی مرا [illegible] باشد تا خود تمام خلایق را از
اوضاع و اشراف دریابد یوسف علیه السلام گفت اول کسی که از گرسنگی بفریاد آمد خود ملک بود

ملک مطبخیان را طلب کرد و طعام بسیار ترتیب نمود تا خود را از صعوبت گرسنگی کم بازخرد
نیم شبی بود که از جوع در باطن ملک ریان بدید آمد فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع
در تفسیر بصیر آورده‌اند که در سحرگاه آن شب بود که حضرت الله تعالی امر نمود جبرئیل علیه السلام را
که ای جبرئیل نمی‌بینی مر این بندگان مرا از نر و ماده که روزی من میخورند و عبادت غیر من میکنند
قحط و گرسنگی بر ایشان مسلط میکنم بجانب زمین رو و قحط و نیاز را بر مصریان وضع کن
جبرئیل فرود آمد و در مجاری مصر ندا در داد که یا اهل مصر جوعوا سبع سنین
مردمان از خواب در آمدند زن و مرد از پیر و جوان صغیر و کبیر یکبار فریاد برآوردند که
الجوع الجوع آنگاه ملک از مطبخیان طعام طلبید هرچند طعام تناول مینمود خود سیری
نمی‌دید ملک ریان یوسف را بخواند و معالجه این امر از وی مسالت نمود یوسف ع
دست مبارک بر سینه ملک فرود آورد و تسکینی مر ورا حاصل آمد و آتش جوع از التهاب
باز ایستاد و یوسف علیه السلام در ان هر روز قریب بنصف النهار یکنوبت جهت ملک و ملازمان
طعام مهیا ساختی و در ایام قحط هرگز طعام سیر نخوردی با آنکه خزاین طعام در تحت تصرف او بود
حال آنکه فرو ماندگان را و گرسنگان را از خاطر عاطر خود فراموش نکردی و ابن عباس رحمة الله
رحمة الله گفت که در ان هفت سال قحط و باران از آسمان منقطع شد و گیاه از زمین نرست و
باد از وزیدن باز ایستاد و آب از جویها خشک گشت و چهارپایان از بانگ کردن
کردن و بار کشیدن معطل گشتند و مرغان از آشیانها رخت بربستند و از بیضه نهادن
و جوزه برآوردن باز ماندند و هول سراسیمگی بر مردم مستولی گشت و در اکثر بلاد این بلا تعمیم
تمام تعمیم یافت و از اطراف و جوانب مردم روی بمصر آوردند و در خریدن طعام ازدحام
نمودند و یوسف علیه السلام حکم فرموده بود که هر کس که بخریداری طعام میآید هرچند
چند رفیع الشان و عظیم القدر باشد بیشتر بار زیادت نمیداد و فقرا را اجماعی زیادت
عطا میفرمود و خود روزه میداشت و شب بقلیلی از طعام افطار می‌نمود و گویند
که متوطنان کره غبرا و مستقلان مظله خضرا مانند آن قحط بالا گرفته بود که دو وحش از روزن

دماغ

دماغ خاص و عام را شراف و ایام برآمده بود و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیمار آن بود و نیاز
گشتند مردم از شدت مجاهدت در خرمن کاه ماه را انجم نمودار گندم میدیدند اما دست
بدامن مهر رسیدی و در کشت زار این حدیقه خضرا ابن ترا خوشه پروین شده میکردند اما کو
از ان بر بنیوانستند برداشت سورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود ولیکن سیری که دفع
گرسنگی نمی‌کرد و جمله را انبار باطن پر غم مانده بود اما از ان خرسندی روی نمی‌نمود بیت
آنچنان تنگ شد بر مردم کار ° کاه می شد چو برگ مردم خوار ° نان بنزدیک مرد حاجتمند °
قرص خورشید بود بر سپهر بلند ° پیش مرد غریب بر سر راه ° خورش شام بد رکاسه ماه °
نه دل از نان آنچنان بنظام ° نه شکم را از این خورش آرام ° مخلص سخن آنکه خلایق در نیمه
سال اول آنچه در خانه‌ها از محصولات ضیاع و عقار ذخیره داشتند با اهل و عیال نفقه
کردند و در سال دوم نقود آنچه داشتند در گنجینه استظهار از درم و دینار و جواهر را
بفروختند و در برابران طعام گرفتند و در سال سوم از حلی و حلل و فرش و اوانی هرچه
بود در بهای غله بدادند و در سال چهارم از عبید و اماء و مواشی آنچه در زوایا و حواشی بود
همه را از دست داده عوض آن سرمایه حیات و وقایه نفس خود ساختند و در سال پنجم
اسباب و املاک در معرض بیع در آوردند و ضیاع را ببضاعت گندم بفروختند و در ین سال وقت
غله بجایی رسید که ترازوی وزن و کیل از میان برداشته شد و وزن و سنگ بخشک را از زر
نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر ضیاع قرار گرفت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل
و سلاله جان بودند در عوض جو و گندم بدادند و در سال هفتم نقود شکم بکینه را از بیم جان بیچاره
مملوکان و متعلقان بیوسف علیه السلام بفروختند القصه چون احوال مصر و مصریان برسید
که تمامی ملک مصر ملک او شد و تمام ارباب و رعایا برده و بنده او گشتند
که از زن و مرد بنده او شده و هیچ کس در مصر نماند مگر بعنایت و رقیت حضرت یوسف ع
در آمدند تا کار بجایی رسید که مردم مصر سوگند یاد میکردند که هرگز هیچ پادشاهی
بزرگتر از یوسف برمسند خلافت و سلطنت ننشسته و هیچ کس را این مکنت و مملکت داد

وحکم گذاری باستحقاق شغل وی میسر نگشته نقلست که چون سال هشتم خود را بیوسف
بفروختند و در برابران غله بستانند چون سه ماه از ان سال بگذشت آن غله تمام شده بود
برایشان مستولی گشت برخواستند و بدرسرای یوسف علیه السلام آمدند و گفتند قوت ما تمام شد
غلۀ ماه دیگر غله نه می باید یوسف علیه السلام گفت غله هست بهای باید گفتند بهاء نفس ما
که ما آزاد بودیم اکنون که ما بنده ایم و تو سید و مولای مایی در میان بنده و صاحب
بهای باشد یوسف علیه السلام تصدیق ایشان نموده غله بایشان داد و حقیقت این گرفت
اشارت حق سبحانه و تعالی بندگان مومن را خریده است ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة چنانچه امروز از بندگان خود رزق باز نداشت و ادای
در برابران بها نخواست اگر فردا نیز رحمت و مغفرت از ما باز ندارد و در برابر آن طاعت
نطلبد غریب و عجیب نباشد آورده اند که چون مدت نه ماه از سال هشتم بگذشت قحط باقی
مانده بود و در انبارها غله نمانده سه ماه مانده بود که از موعد یوسف علیه السلام از ین جهت
بغایت محزون گشته دست بدعا بر آورد و گفت خداوندا بندگان توانند و در انبارها
یکدانه غله نمانده ای خالق همه عالم و ای رازق جملۀ بنی آدم برین بیچارگان ببخشای و برین
درماندگان دری بگشای فی الحال جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار فرود آمد و گفت
ای یوسف حضرت خداوندی جل و علا میفرماید که ما در مشاهدۀ جمال تو خاصیتی
کرده ایم که هرکه نظر بر منظر زیبای تو افگند تا یکماه او را احتیاج بطعام نباشد روز دیگر
منادی کردند که هرکرا خاطر بمجاعت متعلق است می باید که فردا در فلان صحرا مجتمع گردد که
یوسف علیه السلام از برای گرسنگان خانهای ساخته و مائده ها اگرای خواهد نهاد مردمان روی
بدان صحرا آوردند آنگاه یوسف علیه السلام با خیل و حشم بان صحرا بیرون رفت و بر تختی که از برای
وی نهاده بودند بر آمد و برقع از جمال خود برداشت جماعت رسیدگان را چون نظر بر جمال
با کمال آنحضرت افتاد چنان مستغرق جمال وی گشتند که تا یکماه دیگر پروای طعام و شراب
نکردند نظم مفلسانیم آمده در کوی تو ◦ شیئاً لله از جمال روی تو ◦ از عطش ...

کباب

کباب خوبی بیت الحزن در جوی تو ◦ حسن یوسف قوت جانها شد بسال قحط ◦ آمده ایم از قحط
ما هم بسوی تو ◦ مشاهدۀ جمال یوسف را این لذتست که خلق را از خوردن و آشامیدن
باز میدارد تا لذت مشاهدۀ جمال رب العالمین جل جلاله در بهشت چها کند و آن
که چون بهشتیان بان دولت مستعد گردند مدت هشتصد هزار سال از نعیم بهشت و
لذات آن بیخبر باشند شعر اذا نظروا الی جماله طابوا ◦ واذا نظروا الی
جلاله غابوا ◦ آورده اند که بعد از انقضای مدت عسرت یوسف علیه السلام
با ملک ریان میگفت ای ملک چون دیدی معاملۀ پروردگار جل جلاله با من
که مرا بسلطنت برگزید و تمامی اهل مصر را زمام اختیار بکف کفایت من داد
و مرا بر همۀ ایشان استیلا داد اکنون مصلحت چیست با این طرایق خلایق چه سلوک
عمل کنم ملک گفت رای رای تست و ما متابع فرمان تو ایم گفت ای ملک همه
مصریان بر رقیت من اعتراف می نمایند تو چه میگویی ملک گفت من نیز از جملۀ
بندگانم و مطیع فرمانم یوسف علیه السلام گفت من ملک مصر را با ارباب و اعیان
نه از برای آن متملک گشته ام که طوقی بر بندم و یا در تخریب و بار دوا و لادان کوشم اکنون
حضرت خداوند جل جلاله گواه میگیرم و ترا نیز برین معنی مطلع میگردانم که تمامی ارباب
مصر را از قید رقیت آزاد کردم و تمامی اموال و املاک ایشان بایشان مسلم داشتم
و ترا باز بمسند سلطنت بدستور قدیم متمکن گردانیدم و لیکن بشرطی که در کلی
امور از صواب دید من تجاوز ننمایی و در معاملات کلیه و جزویه بمشورت من حکم
بکنی ملک در مقام رضا و تسلیم انگشت قبول بر دیده نهاده و هرچه فرموده بود بالرأس
والعین بقبول اقتدا واما اللطایف والاشارات والنکات والموعظة من هذه الآیة
قوله تعالی وقال الملک ائتونی به لطیفه حق تعالی ریان بن ولید را با وجود کفر بیجا
در کلام مجید ملک خواند قال الملک ائتونی به و قال الملک انی اری
بر قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی و ملک نامیست از

نامهای حضرت خداوندی جل وعلا الملک القدوس ای درویش ریان بن ولید
از برکت این دولت و توسل بدین سعادت که در قرآن سه موضع او را بنام خود خواند
هرچند مجازی بود بشرف اسلام مشرف گشت کذلک بندهٔ مؤمن را در قرآن بهشتاد و
نه جا بنام خود خواند که یا ایها الذین آمنوا واین نام بحقیقت بود که والزمهم کلمة
التقوی وکانوا احق بها واهلها که بندهٔ مؤمن ببرکت این سعادت عظمی بر ایمان
وعرفان ثابت ماند چه عجب لطیفهٔ دیگر ملک ریان در بارهٔ یوسف علیه السلام تقریر
کرده بود که مدت دوازده سال در زندان بیگناه محبوس بود و ملک از حال او
غافل خواست تا تدارک آن کند با وی چهار گونه لطف پیش برد اول آن بود که او را
بلطف نزد خود خواند که گفت ائتونی به او را نزد من آرید نگفت بدرگاه من آرید
یا بر ایوان برید دوم آن بود که گفت استخلصه لنفسی او را خالص از برای خود گردانم
و بدیگری نگذارم سیم آنکه او را بمجلس خاص حاضر گردانید و با وی بواسطهٔ ترجمان بگفت و
شنید درآمد فلما کلمه چهارم بستود و گفت انک لدینا مکین امین او را
بمکنت و امانت یاد کرد و این دو کلمه جامع است بر جمیع فضایل و مناقب چنانکه
در تفسیر کبیر بتفصیل مبین است کذلک ملک تعالی و تقدس با بندگان مؤمن با وجود تقصیر
ایشان این چهار لطف پیش آرد اول چنانکه ریان یوسف علیه السلام را بخود خواند
الله تعالی بندهٔ مؤمن را نیز بخود خواند الا عبادک منهم المخلصین دوم چنانکه ریان
بنفس خود زبانی با یوسف علیه السلام سخن گفت و او را بدان سبب بزرگ درجه بود حق
تعالی بهشتاد و نه جای در قرآن به بندگان خود فرمود یا ایها الذین آمنوا و باین
خطاب بستود و گفت لدینا مکین و بامانت وصف کرد و گفت این حضرت جلال الله
جل جلاله بندگان مؤمن را نیز باین بستود وجعلناه فی قرار مکین و جای دیگر گفت
ان المتقین فی مقام امین اشارت چون تقدیر ازل چنین رفته بود که یوسف
علیه السلام بر مسند سلطنت نشیند از برای تشیید قواعد مملکت داری او را چند چیز از

انواع محن و فتن ممتحن گردانید اول کید برادران بار و کاشت تا احتمال پیش که در سلطنت
گذاری برد باری ضروریست بعد از آن در چاه حبس افکند تا وحشت آن بدید آید و شفقت آن
بکشید تا از حبس بیگناهان در چاه احتراز نماید و در بازار عرض دنیا در معرض من یزید در اورد
تا ذل بندگان بدید و بر زیر دستان ببخشاید بعد از آن نفس بزندان مبتلا ساخت تا محنت
و صعوبت الحال بداند تا از حال زندانیان غافل نباشد آنگاه بصحبت ملکش رسانید تا کار
امور مملکت داری در آموزد چون این همه ریاضتها فرموده و فرسوده گشت گفت اکنون بر
تخت سلطنت بنشین که استحقاق آن داری کذلک پادشاه عالم و تقدس و تعظم بنده را بعضی
از اوامر و نواهی مبتلا میگرداند تا شایستهٔ مملکت جنت و مستحق لقای وی گردد اول بنماز پیش
امر میفرماید که تا طریق بندگی بیاموزد و آنگاه بزکاتش دلالت کند تا بر خلق مشفق گردد و بروزه
میفرماید تا نفس وی مؤدب گردد و بحج امر میکند تا مذلت غربت دریابد و بغزو و جهاد میفرماید تا دل
از جان و جهان برگیرد و بشدت و تعب و تلخی جان دادن مبتلا میگرداند تا از گناه پاک شود
و در قبر بسوال ممتحن میگرداند تا از غل و غش زدوده شود و چون باین همه انواع ریاضت ستوده
شود آنگاه بر تخت مملکت جنتش بنشاند و باستحقاق لقا و دیدنش مشرف گرداند لطیفه
ای درویش بدانکه چنانچه حضرت یوسف علیه السلام دوازده سال در زندان مقید بود تو
نیز مدت پنجاه سال در زندان دنیا محبوس و به بند و بلا و سلاسل تعلق
و قید به گرفتاری تا چنانکه ملک ریان رسول فرستاد و یوسف علیه السلام را بجانب خود خواند ملک
دیان جل و علا رسول حضرت ملک الموت را علیه السلام میفرستد تا ترا بجانب خود خواند
ملک دیان قدس خداوندی جل و علا حاضر گرداند ملک ریان غلامان نیکو گرد و غلامان
با زیب و فر هر کدام جام گهر و او در میان بسته در ملازمت وی بفرحی بر نهد مجمرهای زرین
در دست گرفته بفرستاد کذلک مالک الملک عز اسمه وشنگان فرمان بردار ومن عنده
لا یستکبرون عن عبادته را بفرستد و بجامهای عطر جنت و ریاحین فضل و رحمت
بر دست ایشان نهاده باستقبال روحت آیند و اطباق تحفه لحیات بر ...

نثار کنند هر ساعت چنانچه مردمان مصر از وضیع و شریف آن روز بنظاره یوسف ع
حاضر گشتند کذلک روح انبیا و اصفیا باستقبال روح مبادرت جویند ملک
زبان شمشیر و علم و انگشتری و اسب صلاح نام او برای یوسف علیه السلام بر نشاند
حضرت پروردگار جل جلاله ذو العطا در سر دو سره کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
و علیا ولی الله را در انوشت بنواز زانی دارد و علم توحید بر بام اسلام بنام نور
او از دو انگشتری مهری در انگشت سروری نو در آورد و مرکب استقامت باید
رکابدار یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت بنوشند و در زیر ران سلطان
ایمان آورد و بمجلس خاص و مقام اختصاص فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
باد یابی دیگر ملک زبان گفت من از یوسف خجلم که همچنین صاحب کمال شریف نسبی عظیم
حسبی مدت مدید در زندان بود و از حال وی غافل بوده ام حضرت جلال احدیت
غرامه از خجالت و غفلت عذر گوید بنده من مدتی در زندان دنیا بوده و از من
بی واسطه نعمتی نگرفته نباید که از بندگان که مگر من از حال وی غافل بوده ام آدمی فرزند
درجت پدرت آدم و مقتدای و پیشوای وی خاتم صلی الله علیه واله وسلم وعلی جمیع الانبیا
والمرسلین و اهل و نیت فضل و حسبای ظاهرست ام و زان روزات که جز نفقه تنها
نموده و رحمت من عذر خواهی نموده محبت ما در باره خود پدید آورده بدانند و بدیده تحقیق
به بینند که ساعتی از نظر ما غایب نبوده بیت بیا بیا که منم مونس تو اندر گور ۰ دران
زمان که شوی از دکان و خانه نفور ۰ سلام من شنوی در لحد خبر شود ۰ که هیچ وقت
نبودی ز چشم من مستور ۰ او را ای درویش چنانچه یوسف علیه السلام را در وقت
بیرون آوردن از زندان جامه زندانیان از بر وی بیرون کردند و خلعت ملکیش در
پوشانیدند و بر هودج زرین نشاندند ما از زندان بیرون آوردند کذلک در وقت
وفات جامه حیات فانی دنیا از برای یوسف روحت بیرون کنند و خلعتی
از خوانچه بقا و جامه رضا در وی پوشانند متوجه جناب کبریا گردانند تا الی النهایة خلعتی

غفلت

فلی

خاص اختصاص یابد کا قلت بیت کهنه دلقیت وجود تو چند از و برون ۰ با که سلطان حقیقت
دهدت خلعت نو ۰ ای جوانبخت که ملک دو جهان میجویی ۰ بند بند برزگران نصیحت شنو
مزرع سینه و تخم عمل و آب دو چشم ۰ کشت کن تا که پشیمان نشوی وقت درو ۰ یوسف ع
چون از زندان عزیمت خروج کرد همه زندانیان از دو روایستاده در وی می نگریستند و
او بنوید وصال پادشاه از گریه و اندوه ایشان فارغ کذلک چون جنازه بنده را
گرفته از منزل بیرون برند همه اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ناله و فریاد بر آرند
و در فراق وی میگریند و بداغ وی می نالند و می سوزند و او بامید وصال الهی جل و علا
خندان و بنوید پادشاهی شادان بیت یاد داری که وقت زادن تو ۰ همه خندان بدند و تو
گریان ۰ الحیان زی که وقت مردن تو ۰ همه گریان بوند و تو شادان ۰ هم در معنی حضرت
مولوی قدس سره فرموده ۰ بر زدم گر چو تابوت من روان باشد ۰ گمان مبر که مرا میل این
جهان باشد ۰ جنازه ام چو ببینی مگو وداع وداع ۰ مرا وصال ملاقات از زمان باشد ۰۰
بعد از انکه یوسف علیه السلام اسرار نهانی در میان آورد و گفت و شنید دوستانه و تفقد
احوال مخلصانه تحقیق پذیرفت ملک گفت حاجتی بخواه تا انچه مستدعای همت و منتهای نهمت
تو باشد مقرون بوصول گردد یوسف علیه السلام گفت اجعلنی علی خزائن الارض
نگفت مراجعت بکنعان میخواهم و ملاقات خویشان و دوستان میجویم زیرا که کنعان را محل
تنگی و بی آبی و حسرت هجر میدانست و بیوفایی یاران و برادران میشناخت کذلک
بنده مؤمن چون بلقای ملک مهیمن جل جلاله مستعد گردد و نواختهای و بشارتهای
عالم غیبی مشاهده کند بالتمام میل دنیا و مراجعت باین دار فنا از ضمیر وی مرتفع شود و
مراد وی همه این باشد که بدرجات علیه و سلطنت ابدیه فایز گردد و بجمال کرم
خداوندی جل و علا بدیده مشاهده خود واصل گردد چنانکه در احیای علوم غزالی و تنبیه
الغافلین ابی اللیث سمرقندی آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرموده
که چون بنده مؤمن روی بآخرت کرده از دنیا اعراض نماید رشته عرش منقطع گردد

وحیات فانی مرتفع شود و فرشتگان رحمت بارویهای سفید و روشن چون آفتاب فرود آیند
و با خود از کفنهای بهشتی کفنی معطر بعطر و عبیر جنت همراه بیارند و انقدر که چشم کار کند از
دور در برابر بنده بایستند بعد از آن ملک الموت بر سر بالین وی فرود آید و گوید یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی مغفرة من الله و رضوان ای نفس آرام گیرنده بطاعت
و عبادت بیرون آی بمغفرت و رضای پروردگار خود جل جلاله چون روح باین خطاب
مستطاب مشرف گردد در فی الحال باسانی چون موی که از خمیر بیرون آید فی الحال آن فرشتگان
که از دور ایستاده اند روح او را از ملک الموت گرفته در آن کفن بهشتی پیچیده بطیب و
عطرش معطر گردانند و بآسمان بالا برند بر هر فوج از افواج ملائکه روح او را بگذرانند
و دماغ ایشان از طیب بطیب وی معطر گردد و پرسند که این روح کدام بنده است این
فرشتگان رحمت مر او را بنام نیکوترین بخوانند و گویند روح فلانست همه بر وی الطاف
دعا و استغفار و نثار کنند و درهای آسمانها گشاده باستقبال روح وی آیند همچنین
تا از آسمان هفتم بگذرانند خطاب آید که نام او را در علیین ثبت کنند و روح او را
بجانب زمین باز گردانند که حکم ما چنین رفته است که منها خلقناکم و منها نخرجکم
تارة اخری پس روح شریف را به بدن وی باز برند آنگاه نکیر و منکر بقبر وی باز فرستند
تا از وی سه سؤال کنند گویند من ربک گوید ربی الله گویند ما دینک
گوید دین اسلام گویند ما تقول فی هذا الرجل الذی بعث فیکم گوید رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن عمل از وی پرسند گوید کتاب حق تعالی میخواندم
و تصدیق آن میکردم و بحضرت او ایمان داشتم منادی از آسمان ندا کند که راست میگوید
بنده مؤمن بروید از برای بنده من از بهشت حله بیارید و در وی بپوشانید و
دری از بهشت در قبر وی بگشایید و گویند ای بنده ترا بشارت باشد که امروز آن
روز است که ترا وعده میدادند بنده از وی پرسد که تو کیستی گوید من آن عمل صالح
توام که در وحشت آباد رفیق و قرین تو خواهم بود تا روز قیامت قوله تعالی وکذلک

مکنا

مکنا لیوسف اما پیغمبری را نا خواسته یافت و سلطنت را بعد از خواست یافت
اجعلنی علی خزائن الارض تا اگر فتوری در امور اخروی بواسطه تعلقات
دنیویه روی نماید باز بسته باختیار او باشد چنانکه هر بار یوسف علیه السلام از تنگی
حبس و زندان شکایت کردی جبرئیل علیه السلام گفتی که اختیار کرده تست که گفته
رب السجن احب الی اکنون از آنچه خود اختیار کرده شکایت جهت ندارد
ای درویش تا یوسف علیه السلام در زندان بود و بحق تعالی مشغول بود و از خلق
فراغتی داشت چون بملک ملاقات نمود و بنیابت و خلافت وی مخصوص گشت هر چند
که آن سر فی الله بود از آن توجه و تفرغی که داشت باز ماند تا دانی که از اهل دنیا مفارقت
جستن از اهم مهمات است و فاضلترین طاعات نعمت که چون پایه سریر نبوت پناهی براوج
سلطنت و پادشاهی استقرار یافت گفتند تمام اهل مصر در زیر نگین تمکین تست و تو
همیشه گرسنه میباشی گفت میترسم که اگر سیر طعام بخورم از گرسنگان فراموش کنم ای درویش
نظیر این آنست که چون روز قیامت شود و مقربان و مطیعان بگلشن سرای جنت خوانند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در صحرای عرصات چون بی خانمان و سرگردان
نان
میگردد و گویند یا رسول الله چه حالتست که تمامی منازل و درجات جنت از آن تست
و حور و قصور در امان شما اند در عرصات این سرگردانی از برای چیست فرماید که اگر
بهشت روم و بر سریر جنت بآسایش و فراغت تکیه کنم از حال گرفتاران بادیه عرصات
فراموش کنم اکنون نزد وی می آیم تا شاید گرفتاری گناه روزگاری در بادیه محشر
بقید خذلانی مبتلا مانده باشد بدست شفاعت بیرون آرم و بمقعد جنت رسانم
آورده اند که چون یوسف علیه السلام مقرر فرموده بود که از برای ملک قریب بنصف
النهار سفره میانداختند و طعام آنوقت حاضر کنند تا ملک نیز طعم گرسنگی چشیده
با وجود گرسنگان پردازد کذلک حق سبحانه و تعالی همه انبیا را علیهم السلام که ملوک
عالم معنی بودند بذلت گونه مبتلا گردانید کما قال علیه السلام و ما منا الا وقد عصی

اکهم بعصبه الم یحیی بن ذکریا علیه السلام حکمت آن بود والله اعلم تا همه درد
درد و دولت کشیده باشند و غم و اندوه گناه کاران دانند و بنظر استغنا در ایشان
نه پسندند سوال اگر گویند حکمت در قحط و مجاعت و استیلای شجاعت در هفت سال
در اقطار و اکناف عالم چه بود جواب یوسف علیه السلام را برادران تا هم روزی گرسنه
داشته بودند و محنت جوع پیوسته در آن ولایت هیچ کس سیر طعام نخورد تا دانی که آه
دردمندان از سرایت تمام است و درد دل مستمندان را اثری کلی بیت ز موری بترس
کان صفدریست ٭ زغاری نهندش که آن خنجریست ٭ مرنجان دل ذره پشه را که از
هر دلی سوی حضرت دریست سوال در رقیت اهل مصر چه بود تا همه را در سلک عبید
یوسف در آوردند جواب در آن روز که یوسف علیه السلام را در بازار مصر در معرض
بیع یزید در آورده بودند تمامی خلایق بخریداری آن حضرت مبادرت می جستند
و هیچ کس نبود که داعیه خریدن آن حضرت در ضمیرش مذکور نگشته بود مجموع داوطلب بندگی آن
حضرت همه را بنده و مملوک او گردانیدند تا دانی که عزیزان جلال احدیت عزشانه
بر گز خار نگردند و هر که در عهد خداوندی ایشان در آید خوار و نگونسار گردد قصه زلیخا
آورده اند که چون شام محنت یوسف علیه السلام بسر آمد و بانجام رسید و صبح روح و راحت
از مطلع عنایت بدمید اجرای امور بفرمان او قرار گرفت و طغرای حکومتش بر انشهای
مصریان نافذ گشت انده و بلا و محنت و عنا که مدتی قرین و همنشین یوسف علیه السلام
بود در روی بمحنت سرای زلیخا آورد تا دانی که درین دایره گردون وفا اندوه و شادی
دایر بوده است هیچکدام را بقا و ثباتی دایم نیست بیت جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم ٭
نه مردمی اگر از مردمی اثر دیدم ٭ برین صحیفه مینا بخامه خورشید ٭ نگاشته سخن خوش
باب زر دیدم ٭ ایا بدولت ده روزه گشته مستظهر ٭ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ٭
کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت ٭ نماز شام و را خشت زیر سر دیدم ٭ ز روزگار همین
عادتم پسند آمد ٭ که زشت و خوب و بد و نیک درگذر دیدم ٭ حاصل کلام که زلیخا در فراق یوسف

علیه السلام

علیه السلام هدف سهام بلا و محنت گشت و غم و اندوه بر وی مستولی شد شوهرش بسبب طامات دور گردید
و مال و منال وی روی بانتقال آورد و شوکت و قوت جوانی بضعف و ناتوانی مبدل گشت و ثروت
و غنا به محنت و عنا منتقل شد قد چون سرو آزادش بر مثال جعد بنفشه از اسلوب اعوجاج مایل
گشت خد چون ورد وش از احمرار روی بزردی نهاد نرگس جادوش از تابش که بصید دل مایل
و بغارت جان مشغول بود از کثرت بکا مکفوف و نابینا گشت نظم سیاهی را ز رشک از نرگس شست
ز نرگس زار چشمش یاسمین رست ٭ بروی تازه چون گل چین افتاد ٭ شکنج اندر رخ گل چینش افتاد
سهی سرو قدش ز بار عشق خم شد ٭ سر زلفش چو حلقه هم از قدم شد ٭ درین غم دیده و خاک آنچنان مردم
چو شد سرمایه بینایی اش گم ٭ به پشت خم از آن گیسوی پر پیچش ٭ که جستی گم شده سرمایه خویش ٭
برادران و یاران که در ملک پادشاهان با استقلال بودند در دست دشمن اسیر و مقتول گشتند زلیخا
تنها و بیچاره از خلق کناره گرفته سوگوار با دل انگار در زاویه اختیار کرده و در آمده شد خلایق بر وی
خود در بست و با این همه بت می پرستید روزی از پریشانی روزگار خود باندیشید و در مخافت اشغال
و قبایح احوال خود نظری کرده از کمین گاه غیب کمند توفیق بجانب او انداختند و ابواب هدایت
بکلید عنایت بر روی او بگشادند بر روی بت خویش آورده گفت ای معبود باطل که از تو
سود دیدم و نه زیان از تو بیزارم و از پرستشت پشیمان شدم و از خدای یوسف جل و علا ایمان آوردم و بعد از آن
آن بت را بر زمین زده و روی بجانب آسمان کرده گفت ای خداوند یوسف اگر عاصی می پذیری اینک اسلام
بپذیر و اگر عجز و نالانی را می نوازی از همه غم زده ترم بنواز و اگر چاره کار بیچارگان را می سازی از همه بیچاره ترم
چاره من بساز ای خدای یوسف دانی که بوصال یوسف بسی کوشیدم و بذل مال چندین بسیار دو روز دیدم و
آنچه ممکن بود در چاره او بسی بلیغ مبذول داشتم و بسبب او تهدید و وعید و ملامت بسیار
بودم عاقبت بمقصود نرسیدم و بعد از آن مرارت فراق خویشان و مرگ فرزندان چشیدم و اکنون بفقر و
فاقه و بار بلا کشیدن مبتلا گشتم و هر چند پیر و ناتوان تر گشتم مهر عشق و محبت یوسف در دلم تازه تر میگردد
بار خدایا بر من بیچاره بخشای و یوسف را بمن نمای و گویند آن روز که این دعا میکرد پانزده سال بر آمده بود
که دیدار یوسف علیه السلام را ندیده بود و چون زلیخا آینه دل از زنگار کدورت شرک بزدود و توجه بجانب

تقدس خداوندی جل وعلا از وی صدق و اخلاص بمود حضرت واهب العطایا از آنجا که محض عنایت و فضل حق
او بود اَمَّن یُجیبُ المُضطَرَّ اِذا دَعاهُ نیازمندی زلیخا قبول فرموده در خاطر یوسف علیه السلام تقاضای دیدار
زلیخا پدید آمد و در دل مبارکش اندیشه زلیخا انداخت که آیا حال آن زخم خورده تیغ فراق و سوخته نیران اشتیاق
چگونه است و درین ایام مفارقت احوال وی بر چه منوال گذشته است کاشکی از کیفیت حال وی وقوفی
یابم تا اگر بجهة مصایب روزگار فتوری باحوال وی راه یافته باشد تدارک آن نموده شود و حیثی بعلاج باز آرم
و در این حین بشارات اتفاق افتاد روزی زلیخا از زاویه خویش بیرون آمد پشمینه در بر و ریسمانی از لیف خرما در کمر
با پشت دوتا و عصا در دست کسی همراه بر سر راه یوسف علیه السلام آمد و گویند که زلیخا را خواهر خوانده بسیار بود
همه را در راه یوسف علیه السلام در باخت آورده اند که از هر کس که نام یوسف علیه السلام شنیدی در قدم او گنج زر
کشیدی و دو دامنش از در و گوهر پر کردی و در رعایت و خدمتکاریش را خوار نمودی تا بدین سبب خزانهاش و دفینهاش
خالی شده و در جها و زر پنهانی گشت و به پشمینه جامه خرسند گشت و بلیف خرمایی کمربند آمد یوسف علیه السلام
با خیل و حشم و سپاه خویش ظاهر از برای تماشا و باطن از برای تفقد و تعرف حال زلیخا بیرون آمد و هر که میرسید
از احوال درویشان و دردمندان و دلریشان می پرسید زلیخا را خبر کردند که امروز رایت سلطنت یوسف
علیه السلام بیرون زده اند و یوسف علیه السلام بسیر و تماشای دشت و صحرا بیرون خرامیده زلیخا خود را بر سر راه
یوسف علیه السلام کشید و منتظر رسیدن موکب همایون بود هر فرقه که بروی میگذشت هیچ گونه تغییر بذات وی
راه نمی یافت چون موکب حضرت نبوت پناهی سلطنت دستگاهی یوسف علیه السلام پیدا شد زلیخا
آشفته وار از مقام خود برجست و به نیازمندی پیش آمد همراهان پرسیدند که چشم جهان بین چه الکه
گشته از هر جوق سواران که میرسید ندا رای داشتی چون یوسف علیه السلام مضطرب وار برخاست
گفت ای عزیزان مراکب دیگران سم بر گل میزنند و مراکب یوسف علیه السلام سم بر دل میزند القصه چون
زلیخا پیش آمد تا عنان مرکب یوسف علیه السلام بگیرد بعضی از چاوشان مانع شدند زلیخا چون آن
ابهت و عظمت مشاهده کرد آواز بر کشید سبحان الذی اعز العبد بعز الطاعة واذل
الملک بذل المعصیة پاک خداوندی که بندگان را برکت طاعت عزیز گردانید و پادشاهان را
بشامت معصیت خوار و نزار ساخت چون آواز زلیخا بسمع یوسف علیه السلام رسید گفت

حال پرسید گفتند زلیخاست میخواهد که با آن حضرت عرض نیازی کند یوسف علیه السلام چاوشان را از منع باز داشت
دست زلیخا را گرفته پیش یوسف علیه السلام آوردند و چون یوسف او را بدید الجوهرین حالی دیده بود
و اکنون برخلاف آن مشاهده کرد و دید که حوادث روزگار در وی اثر کرده و از کثرت اشک مژگانش ریخته و آیینه دیده از غبار
غم مانده و تیره گشته یوسف علیه السلام آب در چشم آورد و بر حال او تاسف نمود و چون محل گفت و شنید نبود
ملازمی را تعیین فرمود تا زلیخا را بارگاه سلطنت شعاری حاضر گردانند تا کما ینبغی تفقد احوال وی پردازد روز دیگر که آفتاب
جهان تاب بشاروانی نور بر بسیط ظهور بگسترانید و اطناب شعاع بر اوتاد جبال استوار گردانید زلیخا بکریاس سلطنت
شعاری روی آورد چاوشان بجهت شعارش آن حضرت آوردند بر لگاه قرب باز داد چون نزدیک یوسف علیه السلام
رسید عرض تحیت نموده اول باین نیازمندی توقع التفات نمود و گفت ای یوسف از خاندان نبوت بنواختن غریبان
دعوت داشتن بیکسان و بی نصیبان و غم زدگان و وامانده رسیدگان را بنوازش تفقد نمودن بدیع نیست بدان و
آگاه باش که من بخدای تو عز وجل ایمان آورده ام و بوحدانیت حضرت پروردگار عالمیان جل جلاله اعتراف نموده ام و او را
یگانه و یکتا و بیهمتا اعتقاد کرده ام و او را بی نیاز دانسته ام از آن دین باطل برگشته ام و دین حق و ملت اسلام اختیار
کرده ام امروز اگر کسی حاجتی خواهی کرد بر من مکروه مجتنبای او بیتر و اگر مرادی حاجتی بر خواهی آورد مرادی من شنید خبر بیت
گر جرم ز بنده در گذاری بلطفت ٭ ور زانکه چو ناکرده شماری بلطفت ٭ روزی که برآوری مراد همه کس ٭ زان جمله مراد من برآری بلطفت
یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا آن نرگس بینای دلربای تو کو گفت در کار فراق خون بالای تو شد گفت آن قامت
سرو آسای رعنای تو کو گفت در سر و کار اندوه و غمهای تو شد گفت آن همه ملازمان ارجمند و آن دستگاه و آن لشکریان
و دلشادان و غلامان و نوشادان تو کو گفت در کار محبت تو شد گفت آن ناز و ثروت و نعمت بی پایان کو آن گنج و خزینه
و صندوقهای جواهر و زرینه و اوانی کو گفت همه فدای عشق و محبت تو شد گفت آن همه چیزها که در تصرف تو بود
هیچ چیزی باقی مانده است گفت بغیر از محبت تو هیچ چیز دیگر با من باقی نمانده گفت ای زلیخا فنا و غم و انده وه آنچنان دل
بند و ابی که آنچه مقصود است با قیست ای زلیخا در آن محبت هیچ قصوری و فتوری راه یافته است یا نه گفت هیهات هیهات
هر چه در عالم موجود است بمرور ایام و لیالی بیرونا نقصان کرد الا عشق که بمرور فزونی شد و جوان تر گردد نظم بیتی عشق که آن کم شده
بسنگ که آن کاست ٭ عشق من و حسن تو همان بلکه فزونست ٭ نظیر این واقعه آنست که چون بنده را در قبر نهند دو بشیر
آمده در خفته پرسند که ای بیچاره متاع و مال و ضیاع و عقارت کو کو بیدکه وارثان بردند گویند جاه و جلال حسن و جمالت کو گوید

درشتگان بستانه‌اند گویند آتش عشق وقرابات کو اشارت بدل گرگو یعنی برجاست ویکدیگر وازانچه بود نکات الهی
یوسف علیه السلام از زلیخا نشانهٔ عشق ومحبت برهان طلبید گفت تا زبانه بیش دادآهی از دل سوزان برکشید چنانکه آتش
در نار زبانهٔ یوسف علیه السلام افتاد یوسف تا زبانه از دست بیفکند واز سطوت آتش گریزان شد زلیخا گفت ای
یوسف مدت چهل سالست تا این آتش در دل وسینه دارم وبان می‌سوزم واز تف سوزان نفس بر زنم تو یک شعله
بکم چنی وطاقت نیاوردی که لک نفرو نکیر از بنده در قبر برهانی بر مثال ایمانش بطلبند بنده نام الله بر زبان آند
نور عرفان از کانون سینه فروزان کرده فرشتگان از شعاع آن نور را هیبت پیش گیرند بنده که بپرستاد سالت
تا از تف آتش می‌سوزم وبا این نور میسوزم واز دو وان آتش اندیده اشک میریزم ومیگریزم شماکه هنوز این آتش دودی
ندیدید چنین میگریزید واز سوز وگداز می‌پرهیزید **نظم** گر آتشی بار من یک شعله بیرون زند ❊ این آتش پنهان علم برگنبد
گردون زند ❊ سرنهان پیدا شود کون ومکان یکتا شود ❊ دل غرق آن دریا شود کز موجهای خون زند ❊ والله که در کوی
جانان چون شهد شیرآید روان ❊ لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ مجنون زند ❊ حاصل که گفت وشنید ودستانه وقال وقیل میانه
ایشان بطول انجامید وخیل وحشم از دو وابستانگان که این بیزار بجمال یکیت که با فر صاحب کمال محبین گستاخی
سخن میگوید وحضرت یوسف عطف خیال جواب باز میدهد یوسف علیه السلام گفت ای صاحبان حقوق رواز بدان
والله خوب را طبیب شاه بدکاران ضعیفه مدتست که بار محنت عشق ساخته ولوای مودت در کوی ملامت افراخته خونبها در طلب
وصال ما بهی کرده وعمر وزندگانی در سر کار مهربانی ما بدر وده این عاشق وفادارست که در روز بازار معرکه فاخطلبکُم
ارهاها وُدنّه یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ متاع ملامت را خریداری کرد که الآن حَصْحَصَ الحَقُّ اَنَا رَاوَدتُّهُ عَنْ نَفْسِهِ
این آن درد مستمند است که سرمایهٔ عشرت وشادی وتنعمات نعم وایادی را در قادثه هجر در باخته ننر نظر او
باقی ومهرگز بر وصال ما دماغ او نشافت اکنون ساعتی مراد خود دریافت سید وملططهٔ ملطاطلا اخو یش را بکام خویش دیده
معذورش دارید واز وی درپذیرید وسرا ممنون این منت دانید القصه در وقتی این واقعه نظر آنست که چون روز قیامت
هنگام مواصلت وصل الحبیب الی الحبیب آید دران روز کار جگر سوز بنده بیچاره با دل صد پاره در دل کسی
بحضرت رب العالمین جل جلاله موافق گردد واز جناب قدس خداوندی عز وعلا جواب با صواب بشنود علاماً
تعجب آید که این خاکی جافی کیست که پادشاه عالمیان جل جلاله با وجود عصیان ونسیان این بندهٔ شنیده در
سرمایهٔ طاعت خود بطعام دنیا فروخته وبضاعت استطاعت خود بآتش شهوت سوخته متاع بدن خود در راه

محو و محق دنیا کرده وبا وجود این تمنای لقای حضرت حق سبحانه وتعالی می‌برد خطاب آید که ای ملائکه این بندهٔ ما را
معذور دارید که هرچه داشت از ظاهر وباطن در سر وکار ما کرده وبدل وجان محنت ما ورزیده ودرد بلای ما کشیده
ودر هوای ما بر هوای نفس خویش برگزیده ومعنی لقای ما بوده اکنون وعده دل یار کرم ما عرض کند معذور داریدو جایم او را
تا کرده وانکار بدو امیاز دارید **نظم** مدتی باشد که من این راه بسر میپویم ❊ کاتشی در دل خویش بدلبر گویم ❊❊
من اگر آه وگر ناله کشم معذورم ❊ بلکه سوختهٔ آتش عشق اویم ❊ چون یوسف علیه السلام زلیخا را شکسته دل
خسته دید از روی بنده نوازی وخداوند کارسازی بوی التفات نموده گفت ای زلیخا اکنون مراد ومقصود
تو چیست عرض کن تا با نجاح آن سعی نمایم وابواب حاجات ترا بکلید قضا حاجات بگشایم زلیخا گفت ارزو بسیار دارم
ولیکن از انجمله حاجت بخود دارم هر نوبه میگرداندم اما میترسم که مقبول نیفتد یوسف علیه السلام گفت امید وارم که تو را
باجابت کرده حاجت خود بگوی گفت میدانم که تو برخدا وند خویش گرامی وتیر اروغنی شانیست میخواهم که
در خواست نمایی تا روشنی چشم من بمن باز دهد که پیش از رک میخواهم که یک نوبت دیگر دیده وابستانه جمال
روشن کرده دوخیره باقی عمر از لذت دیدارت بره ادم حضرت یوسف علیه السلام زبان بتضرع بگشاد ودعا کرد و
گفت الٰهی بحق محمد وآل محمد ان ترد علی هذه العجوزة بصرها ولا تجعلنی عبرة عند الناس ای عا
بگفت ودر حدقه اش دمید فی الحال زلیخا را چشم بدیدار یوسف علیه السلام منور گشت گفت الحمد لله که
حاجتم روا شد ودیده بدیدار مبارکت بینا شد گفت الحمد لله که از وی بنده وار اکنون دیده ام او وزرشا واین
بدیدم نجابت شد ومانی ومرضه الحالی گشت بعدازانی یوسف علیه السلام گفت دیگر چه حاجت داری گفت
میخواهم که حضرت حق سبحانه وتعالی حسن وجمالی بمن ارزانی دارد واز آن حسن وجمالی که داشتم زیاده مازان بمن باز
دهد یوسف علیه السلام ردای خود بروی افکنده ودست بدعا برداشت حق سبحانه وتعالی اجابت فرمود
باز بکمال حسن وجمال آراسته گشت ودیده اش وچهره اش بهینایی وزیبایی پیراسته شد **نظم**
جمال مرده اش را زندگی داد ❊ رخش را طلعت فرخندگی داد ❊ بموی زنقه باز آورد تابش ❊ وزانی شد تازه گلزار
شبابش ❊ زکافور شبش وجا آمد شک تاره ❊ ز صبحش آشکارا شد شب تار ❊ سفیدی شد ز مشکین طرهٔ او دور
درآمد در سواد نرگسش نور ❊ خم از سرو گلی اندامش برون رفت ❊ شکنج از نقره بناگوشش برون رفت ❊ جوانی
بر رخش تاکنت حاله ❊ پس از چل سال گشت ساله ❊ جانش سرو گلستان دگر شد ❊ زرنقش هم بهتر شد

چون این دعا باجابت مقرون گشت یوسف علیه السلام گفت دیگر چه حاجت زلیخا سر زود افکند و آب از چشمش روان شد یوسف
مبالغه از حد گذرانید گفت مراد من آنست که مرا بنکاح خود درآوری تا باقی عمر در خدمت بگذرانم و تدارک ایام گذشته نمایم یوسف
در این اندیشه سر پیش افکند فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای یوسف حضرت رب العالمین جل جلاله میفرماید که رنجها
و تو اشهاد و سوز جستجا من بر وی شوا نبع و آب دیده وی بخشودم زلیخا اکنون [illegible] بچاره خود وی طلبید اکنون بر سد
اکنون ترا از من طلب کرد بسبب تو با ما صلح کرد حاجت وی روا کن حضرت یوسف علیه السلام از برای عقد ازدواج وی مجلسی
ساخت و بزرگان و اکابر مصر را بخواند ملک ریان بن الولید حاضر شد و بزمی بیاراستند که حوریان خلد برین بر زیبان آیینی که
در بهشت عنبرسرشت دیده باشند و با ملائکه حظایر قدس در خلوت سرای انس مثل آن محفل کمتر مشاهده کرده باشند و چون
کلمه عقد نکاح بینهما منعقد گشت و از وفاق خلایق متجلی شد جمشید خورشید در خلوت سرای مغرب در مقام سریر بالین استراحت
نهاد و عروس جهان لباس [illegible] بر سر افکند قندیل زرین از سپهر [illegible] رواق زبرجدی از بقاع ارتفاع [illegible] شعاع داد و گنبد
و شموع جموع کواکب و انجم بیفروختند [illegible] نظم خلوتی فرمان بانام شستند بر روی فرش سلطانی بنشستند
چلبکان پرده راز و همان خلوتخانه عشرت [illegible] زلیخا را چون گل نوشسته و پیراسته در بزم نشاط بر سر ابر بساط بنشاندند
و یوسف علیه السلام را چون شاه بر مسند [illegible] بر مثال آفتاب و ماه قرین یکدیگر گردانیدند چون زلیخا نظر بر جمال یوسف
کند این شد که بعد از مفارقت بجهان [illegible] بمواصلت بهچنین رسیدم و مراد دل و مقصود جان در کنار خویش دیدم نظم
شکر ایزد دار و دست کردم باز • یا شکر گویم ای کارساز بنده نواز • از غایت مستی [illegible] یوسف
علیه السلام او را در کنار گرفت و ببوی جان پرورش از خویش برفت چون بهوش باز آمد حق تعالی حسن زلیخا را در
نظر یوسف علیه السلام بمرتبه بیاراست که گویا حور بهشتی است از باغ خلد برین آمده و چون نقابش چون صورت
بغایت زیبا بر روی چو برو دیبا کشیده و داعیه شهوت بر قوای طبیعی غالب گشته میل مباشرت عنان تمالک از دست
در ربوده نظم نظر چون یافت بر دیدن قرارش • عنان گشت سوی بوس و کنارش • بلب بوسید شیرین شکر را
بدندان کند عناب ترش را • چو بر خوان نمکها بر شد آغاز • و ز آن بوسه کوفته شد آغاز • نمک چون شور شوقش بیشتر کرد
دو ساعد در میان او کمر کرد • بزیر آن کمر نابرده دستی • نشانی یافت از گنجینه مستی • میان بسته کمر را چابک و چست •
از آن گنج نهانی در گشت [illegible] • قفل [illegible] • نه خازن برده سوی [illegible] و دستی
نه خاین داده [illegible] • کلید [illegible] از یاقوت [illegible] • کشاد [illegible] • و یوسف علیه السلام با زلیخا

دو پسر متولد شد یکی افرایم و دیگری میشا آنگاه یوسف علیه السلام بعد از آنکه وانگی سوال فرمود ای زلیخا بعد از آنکه
با عزیز مدت چندگاه قرین بودی چگونه مهر بکارت بر نقد باعیارت باقیست این غنچه سربسته تبسم بر نیاشکفته چون
مانده و این گوهر خسته از تعرف الماس استیناس ناسفته چون رسته زلیخا گفت در اوان صبا که جام ضمیر از نقوش
غیر [illegible] گشته بود و از ثمر خیال خاطره استیناق ازدحام و ظلال نکرده در خواب صورت زیبای
ترا بدین منوال که اکنون مشاهده میکنم دیده بودم و نام و نشان و منزل و مکان پرسیده بودم از آن وقت
بساط محبت در ساحت ضمیرم گسترده بود و این نقد شریف را با مانت تو سپرده بودی از آن
روز باز این حقه را سر بمهر نگاه میداشتم و رایت وفاداری بر جاده فرمان بری افراشتم اگر چه صد بار
تیغ ملامت از دست ارباب جراحت خورده ام الحمدلله که امانت را بی خیانت تسلیم
کردم یوسف علیه السلام چون از وی این معنی استماع فرمود مهرش بر مهر بیفزود و او را از جان شیرین
دوست تر گرفت و با او [illegible] خواست این معنی اظهار کرد یا زلیخا الیس هذا خیرا
مما ترید مواصلت بدین طریق بهتر از آن چیزها میخواستی زلیخا گفت ای یوسف ملامت مکن که مرا
جوانی و کامرانی مغرور و ثروت و غنا و تنعم و استغنا مسرور و ترا جمالی با کمال صباحت آراسته بر مثال
سروی در باغ حسن و ملاحت نوخاسته نظم شکیبایی نبود از تو چه من • بکش دامان عفوی بر [illegible]
زجرمی کز کمال عشق خیزد • که معشوق با عاشق ستیزد • آورده اند که مهر و محبت زلیخا در صمیم قلب یوسف علیه السلام
بمرتبه استیلا یافت که یک ساعت بی او آرام و قرار نداشت از آن آفتاب محبت زلیخا بر ضمیر عکس پذیر
آن حضرت پرتو انداخت بر مقتضای کما تدین تدان منعکس گشت نظم چنان از دود آه دل [illegible]
که یکساعت نماند از وی شکیبش • بود عاشق باشد اندر شیوه ذوق • درآخر میشود معشوق عاشق
آورده اند که شبی یوسف علیه السلام به فراش خویش انتظار زلیخا برد و زلیخا در محراب عبادت قدم [illegible]
هر چند یوسف علیه السلام تقاضا می نمود زلیخا در خدمت و طاعت می افزود یوسف علیه السلام گفت ای زلیخا
امروز من در جامه خواب در مقام اضطرار چنانم که تو امروز بودی زلیخا گفت من نیز در گوشه محراب بدان سان
که تو امروز بودی زمانی بود زلیخا قصد آن کرد که از خانه بیرون رود چون زلیخا بدر خانه رسید یوسف علیه السلام
دست در دامن زلیخا زد و دامن درکشید پیراهن زلیخا پاره شد همچنانکه از تو پیراهن بدل گشت [illegible]

وقمیص بقمیص آن روز تو با مروز من برابر است وان پیراهن با ین پیراهن بدل گشت نه ترا بر من منتی ماند
ونه مرا بر تو خیانتی انگاه گفت ای یوسف ازانچه در سینهٔ تو ودیعت نهاده اند از آتش محبت الهی
جل وعلا شعلهٔ ازان در خرمن وجود ما زده اند تا مادامی که وی را نشناخته بودم بغیری پرداختم اکنون که
وی را شناختم بغیر او بکه پردازم مرا یک دل بیش نیست ودوست یکی بیش بود ودران یا محبت الهی جل وعلا
گنجد یا محبت تو **نظم** دل چو یکی بیش نیست دوست یکی بس بود ٭ وان یک بی اشتراک ذات تقدس بود
در صف قدوسیان انکه درین زیر خاک ٭ قبلهٔ جان ودلش حضرت اقدس بود ٭ بوالهوسانرا ز عشق
لاف زدن کی رسد ٭ طعمهٔ عنقا کجا در خور کرکس بود ٭ بر سر کیوان زند نوبت شاهنشهی ٭ گنج نهانی عشق در دل
هر کس بود **ای درویش** در رسالة المغازی میگوید که فیروز دیلمی جوانی بود بغایت خوب صورت زنی از
مشرکان بروی فتنه شده بود وفیروز بروی التفات نمی نمود آن زن بسبب بی التفاتی ازوی پرسید
گفت تا دین تو راست ومرا دین اسلام اتحاد مشرب در محبت شرط است گفت چه می باید کرد گفت
دین اسلام اختیار باید کرد گفت از تو بزرگتر کیست تا بدست او ایمان آورم گفت امیر حبش گفت ازو
بزرگتر کیست گفت حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام پرسید که ازوی بزرگتر
کیست گفت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که در مدینه آسوده است بر سر قبر آنحضرت آمد وایمان آورد
ومعانی ساکن شد فیروز بوی کس فرستاد تا خواستگاری نماید گفت تا دام که طالب وخواهان تو بودم
حق تعالی را جل وعلا ورسول او را نشناختم الحال او میگوید سابد اکنون که شناختم عشق ومحبت ما مرا از غیر او
باز داشت **نظم** دل در پی او روی نکو میرفت هر دم که بگو ٭ بنهاد وگهید زلف او زنجیر بپای دلم ٭ زلیخا را محبت
الهی جل وعلا چنان فرو گرفته بود که محبت غیر ازساحت سینه اش رخت بربسته بود وبطاعت وعبادت
وخدمت حضرت جلال احدیت عز وعلا حریص گشته بود وساغر دل از شراب هوا نهی ساخته واز باده
محبت الهی مالک گشته **نظم** هر دل که زمحبت برتو عشق یافت ٭ از خورشید حقیقت پرتوی یافت ٭ چو اندر
عشق مجازی گذشتی عمر در عالم مجازی ٭ چو خورشیدی حقیقت گشت طالع ٭ نبود دشمن دیده هیچ مانع ٭
کشتهای محبت در دی بحبت ٭ زهر چه آن نا کز پرش بود دل گرفت **اورده** که چون یوسف علیه السلام زلیخا
در عبادت وطاعت حریص دید ومحبت الهی جل وعلا در دل وی استیلا یافت گفت ای زلیخا تو از

بهر من ان روز خانه ساختی وازا حجت الکرامه نام نهادی من نیز از برای تو خانه سازم وبیت العبادت نام کنم تا
دران خانه حضرت خداوندی را جل وعلا بعبادت مشغول باشی زلیخا گفت اختیار تراست یوسف علیه السلام
بفرمود تا قبه بنا کردند بر دوازده ستون از نگاه ودر میان هر دو ستون قندیلی بیاویختند ودر میان آن قبه تختی در غایت
تکلف بگذاشتند ودر آن خانه زلیخا را ساکن گردانید وتعداد نعم الهی جل وعلا بسمع او میرسانید تا اورا بطاعت
وعبادت وخدمت خداوندی سبحانه وتعالی دلالت میفرمود وبر شکر گذاری نعمت تحریص می نمود
اما اشارات ونکات ولطایف درین حکایات شریفه بشنو ای درویش یوسف علیه السلام بنده بود
از بندگان مقبول حضرت جلال احدیت جل وعلا وزلیخا دشمنی بود از جملهٔ دشمنان او حق سبحانه وتعالی
این دشمن همچنین دوست همچنان را دوست داشت هر چند ان دوستی مبنی بر شهوت بود ونیز یوسف علیه السلام
بکرات ومرات آزرده وروزگار بسلامتیش بکدورات ظلمات مبتلا کردانیده عاقبة الامر از محبت ثمره داده
واز زمرهٔ دشمنان بیرون آمده واز جملهٔ دوستان گردیده ومحب را بالحبیب واصل گردانید **نکته** پس اگر مومنی
موحدی که دوستی حقیقت با حضرت عزت جل وعلا ورزیده باشد وهرگز از میدان مراکب دوستی گرد نیفشان
کرده ودامن کبریای او در دست داشته باشد اگر برکت این محبت بنده را که از جملهٔ دوستانست از دشمنی نگاه دارد ودور
مخارق قهاری از حضرت خود وصول کرامت فرماید وبنده وی قبولش مشرف گردانید از کرم الهی جل وعلا غریب وعجیب
نباشد **لطیفه** ای درویش وصول بنده بحق تعالی بغایت دشوار است زیرا که مرشدان نه بدست اختیار بنده است
بلکه در قبضهٔ اقتدار حضرت است شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه گفت راه بحضرت حق سبحانه وتعالی دو است
یکی از بنده بحق تعالی ودیگری از حق به بنده آن راه که از بنده باوست همه ضلالت بر ضلالت وان راه که از حضرت
او به بنده است همه هدایت بر هدایت است موسی علیه السلام از راه خود رفت فلما جاء موسی لمیقاتنا الاحرام
چون گفت ارنی انظر الیک بجای ما به چشم خطاب آمد که لن ترانی ای موسی از راه خود آمدی ازین ره در خود دیدی
که از در خود در آید نصیب نیست که از خود دید در آید ای موسی در اندرون مرو از لن ترانی زخم خورد اما خواجهٔ ما صلی الله
علیه وآله وسلم چون از راه حضرت خداوندی جل جلاله که سبحان الذی اسری بعبده لیلا آمد از جرم مرحله در
لباس محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم از وجود خویش برکشیدند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم وخلعت
صفت رحمت در وی پوشانیدند وان صورت رحمت را بالخلق فرستادند چون میرفت چون می آمد رحمت بود وما

ارسلناک الا رحمة للعالمین پس ای درویش در حصول وصول دفع اثنیت و اثبات وحدانیت با شکستگان
ات و ضعیفان ملت را این بشارت داده‌اند که هرگز براق همت از سده آستان بشریت بسدرة المنتهی ارتقا
صعود دهند نگردد بی‌واسطه حضرت خداوندی جل ذکره مرد راه وصول تحقیق چند بر دیدهای سر عتبه ما نهند و کمر متابعت
بر میان بندد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله که اینجا دو کاملی بر خواسته و یگانگی نشسته که
او را یافت ما را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله و هر که با او پیوست با ما پیوست ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله لطیفه دیگر زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت افتاد و قد شغفها حبا
و یوسف دوست برگزیده حق تعالی بود و انه من عبادنا المخلصین لاجرم برکت این دوستی چهار چیز از آن
بهشتیان نثر گشت اول آنکه فقیر بود توانگر شد دوم آنکه پیر بود جوان گشت سوم آنکه نابینا بود بینا گشت
چهارم آنکه بفراق مبتلا بود بوصال فایز آمد ای درویش کسی که با دوستی از دوستان حضرت جلال احدیت دوستی
کند در دنیا لذت بهشتیان یابد کسی که بی‌واسطه خدای تعالی را دوست دارد اگر برکتهای علی و سعادتهای
کبری فایز گردد و از کرم خداوندی جل جلاله عجیب و غریب نباشد والله سبحانه و تعالی و جاء
اخوة یوسف و آمدند برادران یوسف علیه السلام فدخلوا علیه پس در آمدند بیوسف علیه السلام فعرفهم
پس بشناخت یوسف علیه السلام مر ایشان را وهم له منکرون و ایشان مر او را ناشناختند و لما جهزهم
بجهازهم و چون بساخت مر ایشان را کرف یعنی مرتب کرد از برای ایشان طعام و شتران ایشان را که
بار کرد قال ائتونی باخ لکم من ابیکم گفت برادر پدری خویش را بمن آرید الا ترون انی اوفی
الکیل نمی‌بینید که پیمانه را به نیکوترین منزلی وفا دهم آرم فان لم تاتونی به پس اگر برادر خود را با
خود نیاورید بنزد من فلا کیل لکم عندی پس هیچ طعام نیست شما را نزد من ولا تقربون نزدیک من میایید
قالوا سنراود عنه اباه گفت آری جهد کنیم در طلب وی از پدر وی و انا لفاعلون و هر آینه چنین کنیم
و قال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم و گفت یوسف علیه السلام مر غلامان را که بنهید بضاعتهم
که ایشان آورده‌اند در رحلهای کنم در میان بار ایشان نهید لعلهم یعرفونها تا مگر آنرا بشناسند
اذا انقلبوا الی اهلهم چون بازگردند بسوی اهل خویش لعلهم یرجعون تا باشد که باز آیند فلما
رجعوا الی ابیهم چون بازگشتند بسوی پدر خویش قالوا یا ابانا گفتند ای پدر منع منا الکیل باز داشتند

از ما بار را فارسل معنا اخانا نکتل پس بفرست با ما برادر ما را تا بار بستانیم و انا له لحافظون و بدرستی و راستی
که ما مر او را هر آینه نگاه بانیم قال هل آمنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل یعقوب علیه السلام گفت شما را استوار دارم بر این
برادر مگر همچنانکه استوار داشتم بر برادر وی پیش از این یعنی آن روز که یوسف علیه السلام را بر دید همین گفتید و انا
له لحافظون فالله خیر حافظا پس خدای تعالی بهتر است به نگهبانی و هو ارحم الراحمین و او سبحانه
و تعالی مهربان‌تر مهربانانست فلما فتحوا متاعهم و چون بگشادند متاعهای خویش را یعنی بارها را
وجدوا بضاعتهم ردت الیهم یافتند بضاعت خویش را که باز پس داده بودند در بار خویش یافتند که با ایشان رد کرده بودند قالوا
یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا گفتند ای پدر ما دیگر چه بیجوییم زیادت که برین که عزیز مصر اکرام
با فرموده ما را المنزل نیکو فرود آورده و طعام بما داده و بضاعت ما بما باز داده و نمیر اهلنا اکنون برویم
و کسان خویش را طعام آریم و نحفظ اخانا و برادر خویش را نگاه داریم و نزداد کیل بعیر و بیفزاییم
شتروار بار ذلک کیل یسیر و این شتروار فزودن ما را اندک چیزی بر عزیز آسان قال لن ارسله معکم
حتی تؤتون موثقا من الله یعقوب علیه السلام گفت هرگز نفرستم این برادر را با شما تا بدهید مرا
پیمانی از خدای تعالی یعنی عهدی که مؤکد باشد بنام الله تعالی لتأتننی به و سوگند خورید که او را بمن
آرید الا ان یحاط بکم مگر آنکه مغلوب و ناتوان و هلاک گردید فلما آتوه موثقهم چون بدادند
مر او را پیمان و عهد خویش قال الله علی ما نقول وکیل گفت یعقوب علیه السلام که آنچه گفتیم الله تعالی مطلع
و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد و یعقوب علیه السلام گفت ای پسران چون بانجا رسید از
یک دروازه در مروید وادخلوا من ابواب متفرقة و از ابواب دروازهای پراکنده و ما اغنی عنکم من الله
من شیء و من از شما باز نتوانم داشت از خدای تعالی هیچ چیز یعنی آنچه تقدیر فرموده باشد در باره شما
بعضی من باز نگردد ان الحکم الا لله نیست فرمان مگر الله تعالی را هر چه خواسته است بیشک همان خواهد
علیه توکلت بروی توکل کردم و اعتماد بر حفظ و حمایت او نمودم و علیه فلیتوکل المتوکلون و بر
او باید که توکل کنند همه متوکلان یعنی کار خود بحمایت حضرت او سبحانه و تعالی بازگذارند و لما دخلوا من
حیث امرهم ابوهم و آنگاه که در آمدند از آنجا که فرموده بود پدر ایشان یعنی از ابواب متفرقه
ما کان یغنی عنهم من الله من شیء سود نداشت آن حذر ایشان را از خواست خداوند سبحانه و تعالی

هیچ چیز الا حاجة فی نفس یعقوب قضاها ولیکن شفقتی بود مر یعقوب را علیه السلام نسبت بفرزندان
وی اظهار کرد وانه لذو علم لما علمناه یعنی و راستی که یعقوب علیه السلام با دانش بود از آنکه ما او را
دانا گردانیدیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون ولیکن بیشتر مردمان نمیدانند سخن گزاران اخبار و مفسران آثار
چنین روایت کرده اند که چون قضیهٔ آزردن بازماندن مردم بواسطه تنگی معاش چون قصهٔ پرغصهٔ حضرت یعقوب
بطول انجامید و بلای قحط و غلا و غوغای استیلای آن بنواحی عراق و شام رسید و ساکنان آنجا را خلل در
معاش راه یافت و خرابی باحوال خاص و عام استیلا پذیرفته طایفهٔ از ساکنان آنجا را خلل در معاش
کنعان که در سیلاب قحط و نایاب و گرداب مجاعت و اضطراب غرق گشته بودند و آتش جوع خاک مصائب ایشان
بر باد فنا برداده بود و صغار و کبار ایشان را مجال اصطبار نمانده و عنان تماسک از دست رفته
در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام بنزد پدر آمدند و بیچارگی اطفال و شکستگی اهل و عیال را معروض
آنحضرت گردانیدند و یعقوب علیه السلام در آن وقت از صعوبت فراق و شدت اشتیاق یوسف علیه السلام از
فرزندان بیرون رفته بود و بر سر راه کنعان بشام بر بالای تلی کلبهٔ ساخته چون کلبهٔ گناهکاران تنگ و تاریک اختیار
کرده و آنرا بیت الاحزان نام کرده و در آنجا منزوی گشته بود هر کاروانی که شامیان بتحصیل غله بمصر میرفتند از آنجا چون
مراجعت می نمودند گذر ایشان بدین موضع می بود و بزیارت آنحضرت مبادرت مینمودند و اوصاف کمال و حسن خلق
عزیز و حق شناسی نزد آنحضرت بیان میکردند و ذکر اخلاق پسندیدهٔ آنحضرت از اکرام مهمان و اطعام و انعام
ایشان در میان می آوردند و خاطر آنحضرت باستماع این نوع سخنان بر عزیز میل میکرد و میگفت این صفات
از نعوت انبیا و خصایص اصفیاست و گاهی اظهار تمنی میفرمود که ای کاشکی من نزدیک وی توانستمی رفت تا
شاید که از آنجا از یوسف خود خبر یافتمی نظم مرا کاشکی بودی امکان سفر * کز آن گم شده باز جستی خبر * بهر سو روان
عنان تافتمی * مگر زان نشانی نشان یافتمی القصه فرزندان از شدت مجاعت نزد پدر شکایت آمدند و گفتند
ای پدر بزرگوار مدتیست مدید و عهدیست بعید که هیچ کار نپرداختی بلکه نظر بجانب ما نینداختی نظم زخم بسیار
هیچ مرهم نیست * گفته ی که بود آن هم نیست * گویند مدت بیست سال بود که با فرزندان سخن نگفته
اکنون که از روی عجز و اضطراب نزد آنحضرت آمده گفتند ای پدر گرفتیم که ما از جمله گناهکارانیم و مستوجب
عتاب و عقوبتیم اما این اطفال و اهل و عیال چه گناه دارند که در حال ایشان نگاه نمیکنی و بر ایشان از طرف شفقت

بیان

نظر نکنی

نمیکنی اکنون بقحط و تنگی گرفتار گشته ایم و کار باضطرار رسیده و چون یعقوب علیه السلام پریشان حالی فرزندان
مشاهده فرمود درجات اندوه و الم او بی اندازه گشت بعد از استخاره روی بفرزندان آورده گفت چنین
مسموع شده که عزیز مصر بنده ایست مؤید من عند الله تعالی و موصوف بصفات پسندیده و متخلق باخلاق حمیده
درین قحط سالی در انبارها گشاده و ترازوی عدل نهاده و هر که متاعی میبرند و در مقابله آن انتفاعی میگیرند
فرزندان گفتند ما را بضاعتی که در خور آنحضرت باشد میسر نمیگردد یعقوب علیه السلام گفت که وی کریمست
و کریمان اندک چیز و بسیار بخشند نظم تو مگو ما را بدان شه بار نیست * با کریمان کارها دشوار نیست
گفتند ای پدر بزرگوار در این چند سال مقداری پشم و پنیر داریم و اینها را در نزد بزرگان رواجی نیست
هر چند عزیز کریمست اما ما را حیا از آن باز میدارد که اینچنین متاعی حقیر در نزد چنان پادشاهی ببریم
فرمود که باک نیست اگرچه متاع شما وضیع است اما نسب شما رفیع است ای درویشان این شکل حوالت
که میبینید میکنند و از این قضیه حصهٔ خود استیفا کن و امید از جانب حضرت کریم باطل و علاقه منقطع مگردان ان
استصواب رای شریف پدر نموده استعداد جستند هر یک شتری که داشتند از آن خوردار استعداد گرفتند و عزیمت باز
کرده و عزم سفر مصمم گردانیدند یعقوب علیه السلام زبان گوهرفشان بنصایح بگشاد و ایشان را بچند
امر دلالت کرد و فرمود اول بر رعایت ادب مبالغت نمودن و آداب صحبت ملوک و طریقهٔ ملازمت
سلاطین تعلیم فرموده گفت چون بنزد عزیز در آیید اول بثنای وی مبادرت نمایید آنگاه اگر فرماید بنشینید و تا
از شما سخن نپرسد زبان بگفتار نگشایید و اگر چیزی پرسد جواب مختصر در پیش بگویید و چون دستوری
دهد بمراجعت بیشتر بجانب وی بکشید و چون از مجلس وی بیرون آیید هر چه در مجلس گذشته باشد جمیلا
با کسی مگویید که سر ملوک فاش کردن پسندیده نیست فرزندان وصایا را قبول کرده روی بجانب مصر
نهادند بعد از قطع مسافت بیابان و صحرا بحوالی او رسیدند اشارت که یوسف علیه السلام بر سر راه
مصر که از جانب کنعان می آمدند فرموده بود تا قصری بنا کرده بودند بغایت رفیع منقش بر ستونها بر چهار
مجموع سقف و جدار آن بنقش مغرق نقوش ملون بالوان گوناگون و درهای آهنین بر روی آن نشانده
و حارسان بر آن گماشته فرموده تا هر که از جانب کنعان بمصر آید و بآنجا رسد نگاه دارند تا صورت حال
معروض رای سلطنت شعار ایشان نمایند چون برادران یوسف علیه السلام بآنجا رسیدند دربانان از ایشان را

در آن منزل فرود آوردند چون صباح که خروس زرین جناح بال نور بر هم زد و صوتش کافور ریزد بر بساط عالم منتشر
گردید خواستند که از آن منزل ارتحال نمایند دربانان گفتند که فرمان عزیز چنان است که مرحله‌ای که اینجا نزول کنند
نام و نسب ایشان معلوم کرده بر رقعه‌ای مرقوم گردانیده بملک معروض گردانیم اگر اجازت فرماید شما را روان
سازیم والا عذر خواسته باز گردانیم فرزندان یعقوب علیه السلام اسم و نسب خویش بیان کرده نگاهبانان
مثبت گردانیدند و چون ذکر بضاعت در میان آمد هر چند ملازمان استفسار نموده گفتند اصل و نسب رسید
و بضاعت را معلوم باید نمود ندانستند این خبر در نامه نوشتند که قومی چنین رسیده اند بر بی بضاعتی و بی‌نوایی
چشم و جبر است اند بجمعی خجل گشتند نظران بنده مومن را چون فرزندان نکیر و منکر که حارثان قعر قبر اند با هیبت و
صلابت تمام بر آن بنده در آیند و خواهند از وی سؤال کنند حق تعالی حدیث ... وحی فرستند که بنده مرا
از خدای وی پرسید جل جلاله که ایمانش بدان حضرت درست و بی اشتباه است و از رسولش سؤال کنید که
حضرت محمد رسول الله است و از دین وی پرسید که دین وی اسلام است و اگر زیادت خواهید از قبله‌اش بپرسید
که قبله وی کعبه است و از کتابش پرسید که کتابش قرآن است و از برادرانش که مومنان اند اگر از اینها سؤال کنید
می‌شاید اما از بضاعت اعمالش سؤال مکنید که اعمال آلوده است از مومن و عاصی گناه و بیچاره بنده کردارش را
که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و علیا ولی الله ذکر دارد وی معصیت و ذلت و گناه است **حکایت**
آورده اند که پادشاهی با جاهی روزی طعام خورده بود و در وقت دست شستن اتفاقا قطره آب بر جامه‌اش
چکید پادشاه در غضب شد بفرمود تا فراش را بقتل رسانند که بی‌حرمتی کرده است فراش لگن آب بر داشت
و بر سر پادشاه ریخت پادشاه را حیرت آمد و گفت ای عجب که قطره آب بر جامه‌ام چکانیدی کشتنت فرمودم
اکنون لگن آب بر سرم می‌ریزی فراش گفت اگر مرا از برای قطره آب بقتل می‌رسانیدی همه کس ترا تشنیع
میکردند و سرزنش مینمودند که یک قطره آب فراش را بکشت من خواستم که این بدنامی ترا حاصل آید
تا این گفت بر سر تو دلیل نباشد اگر مرا بکشتی در دم گناه بر من نهند و گویند فراش بی‌ادبی کرده تا سزای وی ...
کرده دید اکنون بدنامی خود خواستم و ترا از بدنامی صیانت نمودم ملک گفت احسن الفعال قبیح الفعال ...
عن قبیح فعلک بجمیل قولک ای بدکردار نیکو گفتار عفو کردم از فعل زشت تو بگفتار خوب تو
چون دربانان نامه بیوسف علیه السلام فرستادند یوسف نامه بر خواند دانست که برادران و پندارش ...

شد بعد از ساعتی که با هوش آمد ملازمان متحیر شدند که آیا سبب گریه چیست وزیر بی حوادث حکایت
قوم خاص وی بود با وی خلوت ساخته کیفیت واقعه بیان فرمود و از جفاهای ایشان و در چاه افکندن و
فروختن و دیگر آن باوزیر گفته در میان آورد وزیر گفت اکنون چرا گریه می‌فرمایی فرمود از برای دو معنی یکی آنکه آنچه با من
کرده اند موجب خجالت ایشان هم در دنیا و هم در عقبای آخرت و دیگر بر فقر و احتیاج و نیازمندی ایشان
میگریم وزیر از گریه یوسف علیه السلام تعجب فرمود و پرسید که ای ملک اکنون با ایشان چه معامله خواهی کرد گفت
با ایشان آن کنم که با برادران کریمان و مستحقان کنند **تنبیه** ای درویش وقتی که بنده کریم لقا و با طایفه که نسبت
با او این همه جور و جفا کرده باشند این عمل میکند و در انتقام و تخجیل ایشان نمیکوشد ملک الملک جل و علا که اکرم
الاکرمین است و ارحم الراحمین اگر بنده عاصی خود را در روز قیامت بر روس اشهاد از غرامت خجالت
نگاه دارد و پرده او را ندرد از کرم عمیم و لطف جسیم وی عجب نباشد **القصه** یوسف علیه السلام چون دید که وزیر
بنظر تحقیر در معامله برادران دید و کردار ایشان نپسندید گفت ایها الوزیر ان کنا فی الحقیقه ... ایشان را
که قواب خویش با ایشان تقریر کردم و ایشان با من این معامله پیش برده اند در خبر است که چون روز قیامت ظالمان
و طالمان را از خاک لحد برانگیزانند بنده را بسوی دوزخ روان کنند حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم را
نظر بر وی افتد زبان بشفاعت گشاید حضرت خداوندی جل جلاله با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
خطاهای ایشان را تعداد کنند خواجه علیه السلام گوید که سحقا سحقا هلاک باد هلاک باد در آن روز باشد که
کرم پروردگار جل و علا خطاب کند که احواله با سبب مفرط او کرده اند و گوید ای محمد عاصیان امت این خطاها که
کرده اند بواسطه آن است که من ایشان را وعده و بکرم خود کرده بوده‌ام که یا ایها الانسان ما غرک
بربک الکریم ای پیغمبران وای فرشتگان آن عاصی بیچاره را هر چه کرده بود بمقتضای من بوده بعفوت او را
بیامرزیدم بهشت برید او را که الکریم اذا وعد وفا و اذا ... **القصه** یوسف علیه السلام نامه نوشت که دربانان
دستوری دهند تا بیایند و همراه قاصد چندین کاروان گوسفند و میوه‌های گوناگون و حلواهای گوناگون و طعامهای ...
و فرمود که ضیافت ایشان نمایند ایشان را با عزاز و اکرام بشهر در آرید دربانان چون اهتمام پادشاه ... بایشان
معلوم کردند و ایشان را مهماندار ... فرستادند چنانکه در قرآن حضرت
حق سبحانه و تعالی خبر داده و جاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم و هم له منکرون و آن روز که ...

مستوفا و

ایشان بود یوسف علیه السلام بفرمود تا شهر را آیین بستند و بارگاه سلطنت پناه را بیاراستند و مفرد جنیبت با ساز و آلت
گرانمایه از زر و سیم و برگستوان و سروج مرصع و جلهای ملمع باطراف بارگاه بر سر راه بداشتند و در سمت موضع حجاب جنیبت سوار
عقب [illegible] در دوران بارگاه متعین نمودند و بامر حاجبی پانصد مرد بسلاح مکمل مقرر فرمودند و صحن بارگاه عالی پناه
فرشهای زیبا بعضی حریر و بعضی دیبا انداخته و تخت زرین مرصع بجواهر ثمین بنهادند و قبه زرنگار با تکلف بر سر تخت بر
کشیدند و غلامان خوب صورت لطیف هیأت سلاح بسته بنیزه بازی و عشرت سازی در آمدند آنگاه بفرمود تا امرا
و اعیان مملکت در مجلس حاضر آیند آنگاه مجلس را چنانکه قاعده ملوک و دستور سلاطین است ترتیب و زینت داده
بار بستند و بعد از آن اجازت فرمود تا مسافران را بمنظر عالی پادشاه در آوردند و ایشان ده نفر بودند جوانان خوب
سیاه موی زیبا روی سرو قامت مهیب طلعت خوب هیأت بودند اهل مصر از [illegible] بهجه و بها کلی متحیر شدند
گردیدند و متعجب شدند یوسف یک یک ایشان را بدید و بشناخت و ایشان یوسف علیه السلام را نشناختند فعرفهم
وهم له منکرون و مفسران گویند که یوسف علیه السلام ایشان را بشناخت که حق تعالی ایشان را واقف گردانید پیش
از آن وعده فرموده بود و در چاه او را خبر داده که لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و دیگر خوابی دیده بود
دلیل آن بود که البته برادران بخدمت وی خواهند آمد و بسایه سریر اعلی وی التجا خواهند آورد لاجرم یوسف علیه السلام
همواره منتظر قدوم آن [illegible] بود و آن قصر بر سر راه قاصد از برای ایشان ساخته بود و اما سبب آنکه ایشان یوسف علیه السلام
نشناختند علما را در آن سخن قولست اول آنکه یوسف علیه السلام حجاب و بواب را فرموده بود که ایشان را از دور نگاه دارند
تا وی با ایشان بواسطه ترجمان سخن گوید و قول دیگر آنست که ایشان یوسف علیه السلام را در خورد سالی دیده بودند و از آن
روز تا بوقت ملاقات چهل سال بروایت صحیح بر آمده بود و بجهت آن نشناختند قول دیگر یوسف علیه السلام در آن روز
نقاب بسته بود و در آن عهد دستور آن بوده هنوز از سال شدت چیزی باقی بود و امر آمد که ای یوسف نقاب گشای
تا مشاهده جمال تو از قوت [illegible] رسیدگان و غذای جماعت گرسنگان گردانیم روایتی آنست که هر گاه نقاب
از چهره بگشادی و ناظران جمال [illegible] دیگر خورسندی داشتی [illegible] قول دیگر آنکه [illegible] دولت [illegible]
مستعد گردانیدی قول دیگر آنست که یوسف علیه السلام در آن روز بر سریر عزت مستند بود و بر مسند سلطنت [illegible]
مرصع بر شانی بسته بوده بطریق ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته و تاج زرنگار مرصع
بجواهر آبدار بر سر نهاده و چندین غلام زرین کمر در پیش او دست در کمر خدمت زده و آوازه عظمت شهریاری در اقطار روان گشت

عالم منتشر گشته و ایشان در مقام نیاز و افتقار سر خجالت در پیش انداخته لاجرم او را نشناختند قولی دیگر آنست که
معرفت و برکت از آثار فضل خداوند است جل جلاله هر کرا آشنا سازد او بشناسد و هر کرا آشنا نگرداند
چگونه بشناسد یوسف علیه السلام را معرفت داد لاجرم بشناخت و ایشان را معرفت نداد لاجرم در مقام جهالت
و نکارت ماندند و بزرگان گفته اند اسباب معرفت سه چیز است دیدار و گفتار و کردار ایشان هم دیدار دیده
و هم سخن شنیده و هم باحسانش رسیده بودند اما لطف حق تعالی می بایست تا معرفت حاصل آید کذلک [illegible]
سه چیز داوند یکی دلایل و ادله بنمودند و دیگر انزال کتب نیز بر آن پیغمبر فرمودند و لیکن چون بلطف آشنایی ندادند
ندانستند و نشناختند و در تیه جهالت سراسیمه و سرگردان ماندند انک لا تهدی من احببت الایه و قیل ای [illegible]
قولی دیگر آنست که برادران در حق وی جفا کردند همان جفای ایشان حجاب ایشان آمد و آن حجاب علت عدم آنکه
عدم معرفت ایشان گشت و چون یوسف علیه السلام در حق ایشان جفا نکرده بود لاجرم ایشان را بشناخت و هیچ حجاب
وی نگشت کذلک بنده عاصی نیز از معرفت ذات و صفات خداوندی جل و علا بشامت غفلت خود محجوب و مهجور
بماند و در آن [illegible] نیز بشامت گناه و معصیت از لباس عرفان عریان خواهد گشت نعوذ بالله [illegible]
الموفقه و الایمان تمت که چون برادران [illegible] سلاطین انام [illegible] بقدم
تعلیم و احترام پیش آمده و بزبان عبرانی تحیت سلطانی بجای آوردند یوسف علیه السلام هم بآن زبان جواب
داده و بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجا بیاید بدین دیار و چگونه افتاده اید و مقصود از آمدن بدین دیار چه بود گفتند
ما جمع مردم بادیه نشینیم از بلاد شام و رنج و عنا و جوع و جفای روزگار بما رسیده و باواز عدل و احسان تو متوطن
دیار شده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام گفت همانا شما جاسوسانید که بتجسس احوال آمده اید تا
در ملک ما ملاحظه نمایید و مملکت ما را بنظر در آرید و بنزد والی شام و روم رفته ایشان را بر محاربه ما دلیر گردانید ایشان
متفق الکلمه آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه از پیغمبر زادگانیم و از نسل [illegible]
و مرد [illegible] از یک پدریم و پدر ما [illegible] افلاک منزل [illegible] عالم پاکند درجات [illegible] ثابت و
سیاره بر ضمیر منیرش [illegible] استرلاب [illegible] علوم [illegible] تکلف و تعلم بر خاطرش [illegible] چون آفتاب
روشن و مفهوم بوده همانا دعوات اسرائیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله بجمع اشرف اعلی رسیده
باشد و بواسطه کرم ملک [illegible] که [illegible] سال [illegible] و خلایق

از اطراف واکناف روی باینجانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از فواید الطاف او بحظ جمیل و از
زواید اعطاف او بتسلی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از بلای قحط
و عسرت فایده و نفس و خلاص جان حاصل آید یوسف علیه السلام پرسید که پدر شما از حیات است یا از جمله آمد
جواب دادند که در قید حیات است یوسف علیه السلام پرسید که چگونه شخصی است و اکنون چه کار میکند و چه
روزگار میگذراند و شما چند برادر گفتند پدر ما مردیست رفیع الحال بزرگسال از نسل ابراهیم خلیل
ولقبش اسرائیل علیه السلام خلعت نبوت و مروت بارث و استحقاق یافته و روی همت از الف
غیر جهان آفرین برتافته و ما دوازده برادر بودیم از میان ما یکی بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب نبوت شایسته
روزی بجانب صحرا بیرون رفتیم و او نیز بدستیاری پسر همراه ما بیرون آمده بود و ما بعزو رفته از حضور او غفلتی رسید
گرگ آهنگ او نموده او را بخورد و چون این خبر به پدر رسید آن پیر کبیر سوخته هم اندوخته هلاکش تقاضا و تقدیر
حوالت نموده و چون از استیلای غم بشریت از شنید لوامع معارف عاجز گشت کلبه تنگی در گوشه اختیار
کرده و در آن منزل طرف اتصال و ابواب مقال و مقال مسدود کرد و اندوه هجر شمال یافات جیده خانه
سوگواری پوشیده و نیلوفروار در فراق آن آفتاب مشرق در آب دیده خود در کشیده و هم از آن مادر فرزند
پسر دیگر و از آن صدف پاکیزه گوهری دیگر دارد و اکنون مهر آن ماه روی بروی افکنده و خاطر ما را بدیدار وی
تسلی میدهد گفت نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین پرسید چرا باین نام موسوم شده جواب دادند
که پسر مادر گم شده فرزند را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل رحیل فرموده و پدر او را بشیر
پرورد و آن در یتیم را صدف وار در کنار خود درآورده و بالای او را آفتاب ندیده و زمین راه نشین سایه‌اش
امین بی شناخت صبح و شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب جو بیاد گریه نشسته با خیال جمالش
الف استیناس گرفته بغیر فنای وصال قش کاری ندارد و بجز عشق بازی با خیالش با مری دیگر نمی پردازد یوسف
گفت که درین ولایت کسی باشد که بصدق مقالات شما گواهی دهد و بصدق نسب شما وا شهادت تقدیم رساند
روبیل گفت ما در زمین شام اهل اسلامیم و بکمال حسب و سیرت نسب مشهور و معروفیم و ما را بر صیغتی وقوف
نبود که معروف را معرفی باید و زر خالص را تعریف سنگ ناقص احتیاج آید در تفسیر تیسیر نقل از وهب بن
منبه میکنند که چون یوسف علیه السلام مر خدام را امر نمود تا برادرانش در منزل بغایت نیکو فرود آوردند و اکرام و اقدام

که مادر او بود راحیل

ایشان

ایشان که نیفتی بجای آوردند چون سه روز برین منوال بگذشت هر روز بمجلس عالی حاضر میشدند و حضرت یوسف
در ایشان نظر میفرمود و یک یک را نیک ملاحظه میکرد و باز ایشان را بمنزل معهود میفرستاد و بعطاها و نعمتهای گوناگون
ایشان را یاد میفرمود و ایشان از مهربانی بغایت متعجب بودند که چون بمجلس می آمدند التفاتی چندان نمیدیدند و چون بمنزل
میرفتند نعمتها و بهای بسیار میدیدند و مشاهده میکردند با خود گفتند ملک در بارهٔ ما تفرس میکند زیاده از آنچه دستور است
یا آنست که بحرمت آبا و اجداد ما است و یا بسبب نبوت و فتوت ما است و یا آنست که سیمای
نبوت در جبین ما می بیند و یا معاملات ما با یوسف الست بنظر میرساند از دو مقلطت بما نگاهی میکند اگر
سبب این باشد کار ما بغایت مشکل شود و در معرض قتل ما درآید و در روزگار فضیحت شویم و بشماتت اعدا مبتلا
گردیم ایشان درین سخن میگفتند و یوسف علیه السلام از روزن گوش نهاده میشنید و از فضل حضرت
خداوندی جل و علا بری اندیشید روز دیگر با خود گفتند طاقت ما طاق شد امروز میرویم و عجز و مسکنت خود
معروض میگردانیم و میگوییم که اهل و عیال ما در معرض فنا و نوما اند و از مجاعت و قلت بضاعت در معرض
هلاکت و اشتعال اگر چیزی از طعام بما انعام میفرمایی فبها و الا اجازت فرمای تا با وطن خود مراجعت
نماییم پس روز دیگر بیامدند و سلام کردند جواب ایشان داد و گفت مرا در احوال شما شبهه است شما میگویید
که ما فرزندان آل یعقوبیم و ده برادریم و برادری بود دیگری را گرگ بخورد و یکی در خدمت پدر است پس این گرگ خورده
از شما خردتر بود یا بزرگتر گفتند خردتر بود و لیکن پدر او را عزیزتر میداشت یوسف علیه السلام گفت چه میگویید
که یعقوب علیه السلام پیغمبر بود و پیغمبر چگونه خورد را بر بزرگ اختیار کند گفتند ایها العزیز اگر آن فرزند را میدیدی چه او را
در محبت او معذور میداشتی از بسیاری حسن و جمال و فضل و کمال ما را نیز با وی محبت بسیار بود و لیکن خوابی دیده بود
که ما را از آن کراهت آمد گفت چه دیده بود گفتند خواب وی این بود که وی پادشاه شود و ما چون بندگان پیش وی
ایستاده باشیم و مر او را سجده کنیم گفت اکنون شاد و ما نید گفتند ما رب ذات و تفاوت صفات وی دلیل آن بود که خدای
تعالی وی را برگزیده بود و اگر گرگ نخوردی یقین کرده وی با نیز میفرستاد سلطنت بازگشتی گفت گرگ خوردنش چه بود گفتند
بصحرا بیرون رفته بودیم و او با ما همراه بود و در آن وقت او را گرگ بخورد و هر چند شما را دلست گویید از طریقه صدق انحراف
ننماید ولی کو شما بوده باشید شما ده تنومند با قوت و شوکت چنانکه هستید چگونه بگذاشتید تا او را گرگ بخورد
گفتند آن ساعت ما پیشتر رفته بودیم و او را با نیز و یک متاعهای خود بگذاشته بودیم در آن وقت گرگ بروی دست یافت

و او را هلاک گردانید گفت که گرگ خورد و ترا پیش بار خود میگذاردید چرا یکی از شما نزد وی نشستید تا هر آفت که شما را دران
سخن گاو چیدیا انکه می شنیده اند که گوشت پیغمبران بر درندگان حرامست گرگ پیغمبرزاده را چگونه بخورد و گفتند
پیراهن خون آلوده اش را نزد پدر بردیم گفت این دلیل دیگر بر کذب شماست گرگ بر تن مردم کامی رسد که پیراهن
دریده باشد گفتند ما حاضر نبودیم شاید که دزدان کشته باشند و انگاه گرگش خورده باشد گفت دزد او را
چرا کشد او را مالی نبود و مقصود دزد بدست آوردن مالست نه کشتن مرد انگاه اظهار خشونت نموده
گفت ظن من خطا نکند شما را روزی چند محبوس میدارم تا حال شما بتحقیق بدانم گفتند ای عزیز ما ترا سوگند
میدهیم بدان خدای که ترا چندین عز و مکنت داده است که ما را محبوس نگردانی و پدر ما را بسوز فراق
مسوزانی که او خود بفراق یوسف علیه السلام سوخته است و ضعیف و نابینا گشته و دیگر جماعت عیالان ما در [illegible]
اگر ما را باز داری در خون قومی کوشیده باشی چرا که اهل و عیال ما از بی قحط در عرصه هلاکت بوده اند
و چشم انتظار بر راه ما بوده اند و نیز چون پدر پیر ما بشنود که اولاد او را محبوس گردانیده باشی ترا نفرین
کند از دعای بد وی احتراز کردن واجبست یوسف علیه السلام چون این سخن فقر و فاقه آل یعقوب و اندوه
کربت ایشان شنید خاطر مبارکش مجروح گشته آب در دیده بگردانید و گفت رعایت یعقوب علیه السلام
بر همه کس [illegible] و بر من واجبست و لیکن در قال و مقال شما اگر میخواهید که شما را دستوری دهم باید که
یکی از شما اینجا باشید و در ظل رافت ما اقامت کنید تا انگاه که شما باز آیید و برادر کهتر را با خود بیارید
تا تصدیق مدعای شما نماید و مرا غبار شک و ریب از آینه ضمیر برخیزد و بعد از انکه صدق مقال شما معلوم
شود بعنایت پادشاهانه مشمول گردید والا بار دیگر یکی از شما بدست ما باشد کننده فرمان [illegible]
کدام را که خواهی اختیار کن یوسف علیه السلام فرمود تا بضاعت ایشان را باز دهند و غله آنچه
خواهند بایشان بپیمایند نقلست که چون یوسف علیه السلام غلامان خویش را گفته بود که بضاعت ایشان را
خود در نظر من نگشایید و پیش از انکه من ببینم شما در ان نظر مکنید غلامان از بعضی بضاعت متعجب گشتند
و گفتند این چه حالتست که چندان بارهای قیمتی از اطراف عالم آورده اند و جواهر و نقود از سیم و زر
[illegible] التفات ننموده و این بار محقر و بضاعت مزجات را نیکو بدید که پیش [illegible]
در اینجا سر [illegible] آن بود که از ان هر تار و موی [illegible] حال عشق بوده [illegible]

دردی از

دردی از دردهای یعقوب اگرچه در عشق یعقوبی بودی یوسف را با پشم و پلوچه کار بودی چرا دلالی خود کردی
نقلست که رب العزة صد هزار ساله طاعت و عبادت ابلیس در صحرای لا ابالی بباد بی نیازی بر داد
و اصلا ملتفت آن نگشت و ان کف ریزه خاک درویش دل ریش سوخته [illegible] بحضرت خود راه داد که
[illegible] احب الی من [illegible] نظم [illegible]
[illegible] آه سحرگاه و ناله [illegible] گشوده لب [illegible] دل [illegible] عصیان که موج رحمت ما موج میزند بر لب
التفت چون بارها گشادند هرچه آورده بودند بهای یک خروار غله هم نبود فرمود اگرچه بضاعت قلیلست
و لیکن چون شما را بضاعت قبول افتاد و بخزینه برید که بجهت برکت یعقوب علیه السلام و علم او این بضاعت را
عزیز و محترم میدارم و بعد از ان بفرمود تا غله از برای ایشان بکیل زیادت از دیگران بپیمایند
و ذلک قوله تعالی وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ ای کال لهم طعامهم و [illegible]
یعنی چون یوسف علیه السلام غله از برای ایشان ترتیب فرمود و از برای هر یک شترواری تعیین نمود و
زیادتی بهای غله را با ایشان بخشید قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ بعد از انکه اتمام کیل
ایشان نمودند برادران مادری ایشان یعنی ابن یامین را طلبید تا برای وی بیارند و گفت در طلب وی
یکی آن گفته اند که چون یوسف علیه السلام از برای هر یکی از ایشان شترواری بار تعیین نمود فرمود تا
ایشان را ده شتروار دیگر برای پدر و برای برادر وی دهند و جهت نا آمدن کهترش و شدت حزن و عدم
بصر و وجه اقامت برادر نزد پدر و خدمت و رعایت جانب او گفتند یوسف علیه السلام گفت که [illegible]
ان فرزند و اختیار او از میان شما دلیلست بر علو شان و وضوح برهان و کثرت قربت وی بنسبت بوی
باین دلیل شک نمود گفت ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ حکمت دیگر انکه برادران در مدعای خویش
تکذیب کرده بود و متهم گردیده بود که گاهی بر صدق مقال خود دلیلی داشته باشند ایشان را در [illegible]
بران قرار یافت که برادر ایشان بیاید از نزد پدر و خبر بیاورد و تصدیق قول ایشان نماید و در رعایت
جانب ایشان اهتمام فرماید والا کذب ایشان محقق شود حکمت دیگر انکه اشتیاق حضرت یوسف علیه السلام
وی بنهایت رسیده بود زیرا که از برادران همه جفا دیده بود و از وی وفا از دیگران که وقت بوی رسیده بود
و از وی صفا و از بساط اشتیاق بلقای وی بهانه را انگیخت تا [illegible] نیران فراق را باب وصال

ومی باشند علت دیگر بیان ارباب تفسیر آنست که یوسف علیه السلام شنیده بود که مجلس یعقوب علیه السلام از غایت
جمال یوسف این باب بی‌یامین است و هواداره صحیفه ضمیر نقش محبت او میشکارد و او را بجای یوسف دوست میدارد از آنجا
که غیرت غیبت است گفت چگونه روا دارد که یعقوب علیه السلام دعوی دوستی کند و دیگری را بجای ما داده و با وی آرام
گیرد و او را از پیش پدر باید و نزدیک من آید تا غبار اغیار بر صفحهٔ دوستی ننشیند که در محبت شرکت باله‌وا
و در یکدل دو دوستی را گنجایش نیست نظم با دو قبله در ره توحید داری آتش • هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
ما را خواهی و خلق عالم در کش • کنده ریک دل دو دوستی ناید خوش • و چون اهتمام وی در آمدن ابن یامین
درجهٔ اعلی بود در طلب احضار وی جمع فرمود میان ترغیب و ترهیب اما ترغیب آن بود که فرمود که الا ترون
انی اوفی الکیل و انا خیر المنزلین مراد از ایفای کیل اتمام نصیب است هریک را از طعام و خیر المنزلین
عبارتست از حسن ضیافت وی و احسان تمام در باره مهمانان و غریبان تفصیل نسبت برادران و اما ترهیب آن بود
که فرمود فان لم تأتونی به فلا کیل لکم عندی و لا تقربون و چون ایشان در کمال احتیاج بوده‌اند در تحصیل
طعام مبالغت می نموده‌اند و ممکن نبود حصول مقصود مگر از نزد یوسف علیه السلام و تقرب بوی تعلیق فرمود اعطای
طعام را با آوردن برادر گفت اگر نیاورید نزد من نباید که طعام بیابید چون ترهیب آن شنیدند قالوا سنراود عنه
اباه و انا لفاعلون گفتند هر آینه جهد کنیم و آمدشد نماییم تا او را از پدر اجازت حاصل کرده بملازمت آریم
و آنچه در سعی ممکن شود درین باب تقصیر ننماییم بعد از آنکه ایشان قبول این معنی نمودند یوسف علیه السلام ملازمان او
را فرمان گفت که آن بضاعت ایشان را نهانی در میان بارهای ایشان نهید و ذلک قوله تعالی و قال لفتیانه
اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون
حمزه و کسائی و حفص روایت از عاصم رحمهما الله تعالی لفتیانه بالف و نون خوانده‌اند و باقی قراء لفتیته
بی الف خوانده‌اند هر دو جمع فتی آمده است چنانکه غلمان و غلمه و صبیان و صبیه و اخوان و اخوه و فتی
کودک را خواه پیر باشد و خواه جوان بضاعت ایشان آن بود که بهای گندم آورده بودند نقد داده گفته‌اند
چند بود [illegible] و بعضی گویند کفشی چند بود و ادیم پاره‌ها و بروایتی مقدار درهم بوده و نیز بسبب این بضاعت
باز ایشان بقول بعضی آنکه چون بگشایند و آن را ببینند دانند که یوسف علیه السلام در باره ایشان کرم فرموده
و آن باعث شود بر مراجعت ایشان و قولی دیگر آنکه میدانست که ایشان نزد دیگر نیست و [illegible] و درهم

ندارند

ندارند که گندم خریدن آیند آن زر با ایشان باز داد تا دیگر باره قصد معاودت نمایند تهی دست نباشند
قولی دیگر آنکه بهای طعام از پدر و برادران گرفتن از جملهٔ لوم و خساست دانست لاجرم باز داد و قول دیگر آنکه امانت
و دیانت ایشان میدانست و دانست که با اهل و اولاد رسیده و سرهای بارها بگشایند و بضاعت خویش در میان
بارها خود ببینند و حال آنکه امانت و دیانت خود نهاده باشند تصور کنند که مردم بر سبیل سهو آن بضاعت را
در میان گندم نهاده‌اند و ایشان از کمال عصمت در آن تصرف نخواهند نمود و باز بصاحب آن رجوع خواهند کرد
فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل چون اولاد یعقوب علیه السلام در چندین [illegible] منازل و
مراحل بهر منزل که نزول میکردند اهل آن منزل باستقبال ایشان بیرون می آمدند و بانواع کرامتشان مخصوص
میگردانیدند تا بحدی که از بعضی تعجب نمودند و [illegible] که تا در صحبت شریف عزیز است که در وقت رفتن بمصر
کسی بالبال التفات ننمود و اکنون در حین مراجعت باین همه اعزاز و اکرام مخصوص گشته‌ایم و اهل بشارت میگویند که
صحبت ملوک این نوع خاصیت میدهد هر کسی که [illegible] انا جلیس من ذکرنی بجانب حضرت آیت جل علا
همنشین رحمت می باشد اگر عزیز مصر تکرم را در حق گرده بوده منتهی اولاد یعقوب علیه السلام رسیدند و از احسان
ماکولی که عزیز با ایشان پیش برده بود [illegible] بسیار کرده گفتند ای پدر بزرگوار دعا در حق شریف تمام بملک
مصر رسیدیم و بملازمت عزیز مستسعد گشتیم مردی دیدیم بصورت پیغمبران نشانهای بزرگی غریبان و نوازنده همه بیکسان
[illegible] یتیم پروری احسان گستری [illegible] لطیف نمای خوب دیداری همایون طلعتی سعد اختری مبارک
سیاهی بسیاست پادشاهان با تواضع پارسایان با خلق پیغمبران و با لطافت فرشتگان در احترام وی
[illegible] به اطعام فرمود و در وقار و علم نیز شمایل تو چون ما را دید گویی غریب بود که خویشان خود را
یافت و آنچه از اعزاز و اکرام و شفقت و رحمت و انعام متصور باشد بتقدیم رسانید و با الوان اطعمه و انواع
اشربه مهمان نوازی بجا آورد و یعقوب علیه السلام چون فضایل و شمایل عزیز استماع فرمود [illegible] نموده گفت
که دیگر باره مراجعت نمایید و سلام و شکرگذاری من بوی رسانید و گویید ابانا یصلی علیک و یدعوا
لک بما اولیتنا بعد از آنکه یعقوب علیه السلام سخن ایشان شنیده و در میان فرزندان یکی مانده بود [illegible]
آتش انده و صبوری دو دیده و از کیفیت حال و صورت واقعه باز پرسید فرزندان مضمون سرگذشت را تمام
در کمال [illegible] داشتند یعقوب علیه السلام فرمود که شما اسرار خویش پیش من [illegible] کنید و باز خود در میان

بشارت من جهة کریمی

نهاده بدگمان گشتند چون او را در اول امر و ابتدا ملاقات ما بالشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی
نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح و مفصل معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم ولیکن چون در
خاطر شریفش بصدق مقال ما جازم نگشته و آنچه دستور رهایش بوده نظر عنایتش متضمن آن می بود با ما پیش برد
موقوف بر رفتن ابن یامین است فارسل معنا اخانا نکتل فشر تواری کنیم از برای تو موقوف و شتر
واری از برای ابن یامین ابنیامین را همراه ما بفرست تا آن غله را بالتمام بستانیم و بر طبق مقال ما نیز گواهی
دهد و عزیز را بصدق اعتقاد ما اعتمادی تمام حاصل آید و بنظرات عنایت خود مخصوص گرداند وانا
له لحافظون عن ان یناله مکروه آمد یعقوب علیه السلام را گفت هل آمنکم علیه الا کما آمنتکم علی اخیه
من قبل همین سخن میگفتید آن روز که یوسف علیه السلام را می بردید و مرا بر سخن شما اعتماد نمانده است زیرا
که ناراستی شما در باره برادر بتحقیق پیوسته ایشان گفتند که عزیز مصر شمعون را از برای ابن یامین نگاه داشته است
و اگر همراه ما نفرستی شمعون را در قید نگاه دارد و دیگر غله بما ندهد و از اطعام ما امتناع نماید و برین سخن الحاح میکردند
و صلاح کار در رفتن این سوال باز مینمودند تا یعقوب گفت فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین و از کعب
اخبار رحمه الله منقولست که چون یعقوب علیه السلام این کلمه تکلم فرمود حق تعالی فرمود وعزتی وجلالی
لاردن علیه کلیهما بعد ما توکلت الی یعنی سوگند بعزت و جلال ما که هر دو فرزند را بتو رسانیم در حق یوسف
برکت این کلمه و تفویض این آنچه بجا که در ی اگر کسی سوال کند که حضرت یعقوب علیه السلام چون خیانت برادران
در حق یوسف مشاهده کرده بود چگونه بر بردن ابن یامین رضا داد جواب آنست که میان برادران و ابن یامین
خلوص عقیده مشاهده میفرمود بخلاف حضرت یوسف علیه السلام که حسد او نایره حسد در باطن ایشان شعلت
بارشتعل می بود و روز بروز التهاب می افزود و دیگر آنکه جمال صدق ایشان بر آئینه ضمیر آنحضرت منکشف گشته
بود و آثار خجالت و پشیمانی از معامله یوسف علیه السلام بر صحایف احوال ایشان لایح می نمود آورده اند
که یوسف علیه السلام نامه بحضرت یعقوب علیه السلام نوشته بود و همراه برادران فرستاده یعقوب علیه السلام
فرمود تا نامه را بر خوانند مضمون این بود که بعد از تحیت و ثنا بوده که اینجا عنایت بایشان بعد رسموده گشته
ما از فرزندان یعقوبیم و از اطوار و اوضاع ایشان شایبه جاسوسی مشاهده نمی افتاد و اکنون شمعون را از میان
ایشان بشرف ملازمت اختصاص فرمودیم تا صحت قول ایشان معلوم گردد و الحذر بکان این فرقه از فرزندان جناب

نبوت

نبوت مآب اند بر شمه ای از تبعه مساعدت صاحب تحقیق معاملات ایشان را از تهمت بری گردانند تا بعنایت پادشاهانه و نظرات
خسروانه سرافرازشان گردانیم و نیز چنین استماع افتاده که مر آنحضرت را فرزندی ارجمندی بوده است که از نظر شریف
مفقود گشته و بان واسطه الم فراق و سورت اشتیاق او فزون و مجروح گشته و خاطر اینجانب بجهت آنحضرت
متالم مانده و هنگامه ماندی اگر کیفیت آن واقعه شروع ارسال فرمایند شاید در تدارک آن سببی مبذول توان
داشت غبار غم زداید و از مرآت ضمیر آنحضرت توان برداشت بعد از ابلاغ رسالت از پدر استدعا نمودند
جواب نامه طلبیدند گفتند نامه را تسلیم ابن یامین نمای و بما همراه بجانب عزیز ارسال فرمای تا بمقاصد خویش
فایز گردیم قوله تعالی ولما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم و چون سر بارها باز کردند و
بضاعت خویش در میان بارها دیدند یعقوب علیه السلام فرمود من در ذات عزیز مصر جوانمردی تمام و کرم عظیم
می بینم بضاعت را از شما قبول کردست و باز پنهان رد کرده نفی علت را که اگر در اظهار رد کردی طعامی که داده
بود بر سبیل صدقه بودی و صغار صدقه ستدن شما پسندیده نیست کرم لایح و تفضل لامع تلقی منت از بخشنده و دفع
خجالت از پذیرنده او با بکرم را ازین نوع معاملات واقع بوده است آورده اند که امیر المؤمنین امام حسین
علی علیه السلام چون درویشی را دید بدان گفتی تا چه حاجت داری درویش گفت من غلام پسر فلان امام حسین علیه
گفتی نیک آمدی که دیروز در طلب تو بودم که در دفتر پدر خویش دیده ام که بدر تو چندین درم در دفتر وی بوده است
اکنون میخواهم که ادا نمه پدر خویش را از حق تو فارغ گردانم و برین بهانه عطا بدرویش کرم فرمودی و از مودت علی
رحمه الله علیه منقولست که با تنه درویشان شدی داد راز رود داهم بودی گفت این شما ودیعت بازنستانم و فی
الواقع ازان مستغنی ام اکنون شما از او در وجه معیشت خود صرف نمایید تا مکرر کند من رانت شود و من سپاس دارم
و ممنون منت باشم باین طریقه صدقه بدرویشان کرم نمودی تا هیچ وجه رفع منت در میان نبودی قوله تعالی
قالوا یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا درین موضع محل بر دو معنی میتواند بود یکی آنکه بمعنی استفهام باشد
ای ما ذا نطلب وما نرید وهل فوق هذا من مزید یعنی چون بضاعت خویش دیدند در میان شاع گفتند ای
پدر ما اکنون چه خواهیم و برین احسان و اکرام که با ما پیش برده چه مزید جوییم که ما را اکرامی فرمود و طعام بما فروخت و بها
بهای آن بما باز داد و معنی دیگر آنکه نفی باشد ای لا نطلب منک شیئا لثمن الغلة ما از تو ای پدر چیزی دیگر نخواهیم
از برای بهای غله همین بضاعت غله میخریم و بر اهل و عیال خود می آریم ونمیر اهلنا یقال مار اهله نمیرهم اذا جاءهم

و نمیر اهلنا بلد و نحفظ اخانا و در رفتن و آمدن محافظت برادر خویش میکنیم و نزداد کیل
بعیر و یک شترواری دیگر گندم از برای برادر خویش زیادت بگیریم چه هر فردی را شترواری گندم مقرر است ذلک کیل
یسیر یعنی شترواری گندم اگرچه نزد ما بسیار است و لیکن نزد عزیز اندکست و از زبان یعقوب علیه السلام گفت این
سخن شما وقتی استوار داریم که وثیقه در میان آرید و پیمان با ما موکد سازید لن ارسله معکم حتی تؤتون
موثقا من الله نفرستیم تا ابن یامین را با شما تا آنگاه که پیمان دهید و عقدی استوار بندید و خدای تعالی را بر خویشتن
گواه گیرید و بحق محمد خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم سوگند یاد کنید که با این برادر غدر نکنید و او را باز آرید که
ان لا تحیطوا جمیعا مگر هلاک گردید یا چنان مغلوب و مقهور گردید که باز آمدن نتوانید فلما آتوه موثقهم
قال الله علی ما نقول وکیل بعد از آنکه عهد استوار پیش آوردند و سوگند بحرمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یاد کردند
یعقوب علیه السلام فرمود که خدای تعالی بآنچه فرمودید گواه است و این سوگند مفروض ما بر او است اگر وفا کنید بر این
عهد شما را جزای بهترین خواهی و اگر غدر کنید شما را مکافات کند بعظیم ترین سزای آنگاه ابن یامین را حاضر کرده پیراهن
پشمین خویش بوی داد و عمامه کنانی که از حضرت اسمعیل بود و میزری که مخصوص بحضرت ابراهیم علیه السلام بود
تسلیم ابن یامین نمود و گفت ای مرد که پیش فرزند ... این پیراهن پوشش و عمامه بر سر نه و میزر بر دوش افکن و من این
میزر را عزیز میداشتم و آنرا بهر کفن خویش نهاده ام که تبرک جد من ابراهیم خلیل است علیه السلام و عصایی بدست وی
داده بهمراه برادران بجانب مصر کرده از کنعان بیرون آمدند و اسرائیل الله علیه السلام نیز بتشییع ایشان بیرون آمد
تا بزیر آن درخت که با یوسف علیه السلام تا آنجا آمده بود و یعقوب علیه السلام چون بدان موضع رسید دست
بگردن ابن یامین کرده در گریه در آمد و گفت ای پسر با یوسف تا اینجا آمدم و از او تریاق بفراق او مبتلا گشتم
آنگاه اولاد را وداع کرده بایشان با این وصیت سرافراز کردانید و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد
وادخلوا من ابواب متفرقة ای پسران همه با یکدیگر در یک دروازه در شهر میایید بلکه از ابواب متفرقه هر یک
یک جدا جدا در آیید و این وصیت مبنی بر آن بود که چون اولاد یعقوب سرو آزاد کشیده بالا و ماه منظر و آفتاب
کنا شمایل بودند و طول و عرض شان باندام و خلقتشان تمام بود آنحضرت بموجب آسمانی ایشانرا که از آفت عین
الکمال محروس ماند و چشم بد بسیار بجانشان نکند این نصیحت فرمود و مکتوبی که از برای عزیز مرقوم ساخته بود
بار دستاری که از ابراهیم خلیل علیه السلام برسبیل ارث بوی رسیده بود و تبرک در نظر ایشان میدانست برسم هدیه بانکتوب

منضم

منضم ساخته بود و او این یا بی مسیر و تا بنظر عزیز برسانند و اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل او را وداع کرده روی
بمصر نهادند و بعد از قطع بیابان و مراحل بی پایان بیکفرسنگی مصر در آن منزل که با بشارت یوسف علیه السلام
تا کرده بودند نزول نمودند و ذکر آن منزل و شرح کیفیت آن موضع بجای خود مرقوم رقم کلک بیان گشته حاجبی که بر آن منزل
موکل بود نامه نوشت و بیوسف فرستاد که آن مردم کنعانی باز آمده اند و جوانی دیگر با ایشانست یوسف علیه السلام نیز
مکتوبی نوشت و ارسال فرمود مضمون آنکه بتعظیم و تکریم ایشان قیام نمود و خدمتکاری که بمنقبت تقدیم رسانیده
بورقه هم را ایشان کرده بر وی بیارد که بسلطنت شعاری ذریت آنگاه یوسف علیه السلام بفرمود تا سرا و دار او
کوشک منظر بار آراستند و اطراف و جوانب را آیین بستند و امرا و وزرا و حجاب و سرهنگان و سروران
مملکت را بخواندند و هر یکی را بجای خود بنشاندند و خود نیز لباس ملوکانه در پوشید و تاج پادشاهی بر سر نهاد
و در پیش تخت سلطنت ایستاده فرمود چون برادران اجازت یافته ارتحال نمودند بدروازه مصر رسیدند تا بر دو
دروازه مصر متفرق گشته هر دو نفر از هر دروازه در آمدند و مهمان سرای شمعون فرود آمدند و بعد از آنکه میزبان
ضیافت لطایف کرامات و شرایف عطایف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب را بیاد بعضی حکایات
بپایان رسانید در احسن القصص آورده است که چون فرزندان یعقوب علیه السلام بدروازه مصر رسیدند
هر دو برادر از دروازه در آمدند ابن یامین تنها بر در دروازه ماند که از ایشان جدا گشته بود و راه بمنزل نمیدانست
و زبان و بر ایشان دران مملکت کسی نمیدانست سرآسیمه و حیران ایستاده بود و غم و اندوه بر دلش مستولی گشته بود ناگاه
جبرئیل علیه السلام بر یوسف فرود آمد گفت یا یوسف برخیز و خلعتهای پادشاهانه از بر بیرون کن و لباس غریبانه
در بر کن و بر ناقه سوار شو و عزیمت جانب ... کن که برادرت ابن یامین بر در دروازه ایستاده و نمیداند که راه کدامست
و منزل گاه کجاست و از هر که سوال میکند زبان او کسی نمیداند و غریب و دل شکسته و تنهاست خود را بوی رسان
و لیکن حال خویش بر وی مکشوف مکن و آن یوسف علیه السلام باذن و امر خدا بیرون شد و لباس مجهول پوشیده و رقعه
بر روی افکنده بر شتر نشسته روی بجانب شام آورد و دید که ابن یامین تنها ایستاده و اشک از دیده می بارد و بر وی سلام
کرد و بزبان عبرانی از وی پرسید که از شام میرسی و بطلب طعام آمده ابن یامین چون هم زبان خود یافت شاد گشت
و بدید آمد و از یوسف علیه السلام سوال کرد که تو کیستی که هیچکس درین مملکت باین زبان سخن نگفت مگر تو یوسف
علیه السلام گفت نه و لیکن مدتی در دیار شام بوده ام این زبان از آنجا آموخته ام نظم آن یار که بر دلم چو جان و گراست

وان همه اسرار نهان دگر است • اسرار دلم کسی نداند جز تو • کاف غم عشق را زبانی دگر است • انگاه یوسف علیه السلام
یاقوتی داشت بر بازوی خود بسته قیمت وی با نقد دنیا برابر از بازو بگشاده به ابن یامین داد و هدایت کرد که این جیب
و یا این چی باید کرد یوسف علیه السلام فرمود و گفت این بر بازوی خود بند و با من همراه بیا تا ترا برادر [illegible]
و همراه همراه از بالیشام در آمدند چون بکر پاس سلطنت شعاری رسیدند برادران را دیدند و وا ایستاده یوسف علیه السلام
گفت برو و با برادران خود ملحق شو که مفارقت عنقریب بمواصلت خواهد رسید ابن یامین بگریه در آمد و گفت مرا
صحبت تو نهایت مقبول افتاده بود و مفارقت بمواصلت خواهد انجامید ان شاء الله تعالی نکته نظیر این آنست که در صحرای
عرصات خطاب مستطاب در رسد که ای مؤمنان بنگرید او هر یک باطاعت خود مغرور دری از درهای بهشت
در آیید مسکین عاصی بیچاره در عرصات قیامت سرگردان بمانند و راه معرفت بهشت ندانند و وصول مقصود حقیقی نتوانند
ناگاه جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم از حال بندگان آگاه گرداند و بزبانه شفاعت حقیقی
سوار بر رفقان عاصی بیچاره را رسانند تا او را از شدائد آن حال باز رهانند ابن یامین علیه السلام فرمان کرد
برادران آمد چون آثار فرح و بشارت در جبین مبین ابن یامین مشاهده کردند با وی گفتند که ما از ابن یامین از روز
مفارقت یوسف تا اکنون هرگز ترا اینچنین فرحان و مبتهج الحال ندیده ایم گفت ای برادران نزد در دروازه بجهت
وا اندوهناک مانده بودم و هیچ کس ملتفت حال من نمی شد شتر سواری پیش آمده با من بزبان جبر گفت
گوی دوستانه پیش آورد چنانچه تمامی اندوه وا انده از خاطرم مرتفع گشت و بملاقات وی مرفه الحال گشتم و بمن مهره
از آبگینه داد و گفت بر بازوی خود بند باشارت وی بر بازوی خود بستم یهودا گفت بمن نمای تا ببینم چون بدید
نمود و گفت تو در محافظت این نباید که اهمال کنی تسلیم من کن تا برای تو محفوظ دارم ابن یامین بوی تسلیم نموده بر بازوی
خود استوار کرد و شمعون [illegible] وا گفت که بازوبند خود بمن نمای چون تفحص کرد بر بازوی [illegible] ملاحظه نمودند باز بیا بازوی
ابن یامین معاودت نموده بود و بقدرت الله تعالی و گو بنده هر کدام گمان کرد بر بازوی خود بسته اند از آن بیا بازوی
ابن یامین باز میگشت و اینجا نیز اشارتست لطیفه و نکته ایست نفیسه که مهری که یوسف با ابن یامین عطا فرموده بود و با
انکه قدر آن نمیدانست هر چند برادران خواستند که از وی بستانند نتوانستند که بیرایمان که حضرت حق سبحانه و تعالی به بنده
مؤمن عطا فرموده باشد و آنرا در حقه دل منضبط ساخته و خود منقیدی حفظ آن شده باشد که قلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن شیطان لعین کی تواند که از بنده مسلوب نماید با آنکه بنده [illegible] تعالی آن

زوال

زوال ایمان استعاذه می نماید و بجناب قدس او از شر آن لعین پناه می جوید آورده اند چون شب در منزل شمعون
بگذرانیدند علی الصباح که این زنگی پیره زن دندان از آنکه در دود دهشت آتش باد بر می یکرد و بخندید صبحدم در کلو شکست
و فراشان قدرت شمع جهان افروز در زیر طارم زرین لگن بر افروختند و گوهر شب افروز ماه در چاه [illegible]
مغرب انداختند هر یازده پسر بدرگاه عزیز روی آوردند یوسف علیه السلام را خبر کردند که جوانان عبری آمده اند
و از آن پیر کنعانی خبر و تحفه آورده اند نظم چو آن مژده بشنید از آن خوش خبر • برافروخت رویش چو گلبرگ تر •
پیام پدر چون بشنید از پیک خویش • دل از خون برآورد و نادیده خویش • علی الفور بفرمود تا با عزاز و اکرام ایشانرا
در آورده بنده واز برای ایشان قیام نموده همه را در بر گرفت و فرمود تا همه را بر جای اشراف و اکرام بنشانیدند و
یوسف علیه السلام بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت پرسش
فرمود و باستکشاف حال یعقوب ع پرداخت و از مجاری امور آن مقیم زاویه حرمان و معتکف بیت الاحزان تفحص
نمود اخوان جواب دادند که قبل از این [illegible] دران خلوت با ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند
مفقود الخبر مطالعه جمال آن پسر را سودی اکنون که نعمت وصالش بر ان بر صاحب جمال بزوال انجامید
یگانه بانده و بر چه منوال روزگار می گذراند انگاه دستار ابراهیم خلیل و مکتوب یعقوب علیه السلام را
صلوات الله علیه بنظر عزیز رسانیدند یوسف علیه السلام آنرا از تصور نهایت مبتهج و شادمان شد و وصول
آن هدیه را مغتنم دانست خود داشت بضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان آورده بودند نیز
از قبول نظر نمود و بر ایشان مسلم داشت و گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون روز بپایتختگاه رسید که زمانه
مایده کشیدن ملوک الشته نمود و باشتن خوان زر از آراسته بانواع طعام لذیذ و ملبس عزیز آورده یوسف فرمود [illegible]
[illegible] بشت و فرمود که هر دو برادر را در یک خوان نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین
که خود را تنها دید از برادر خود یاد آورده آب حسرت در دیده بگردانید یوسف علیه السلام که از پس پرده احوال
مشاهده فرموده رقت نموده شفقت برادری باعث آن شد تا از وی سؤال کرد که چرا طعام خوردن مبادرت
نمی نمایی ابن یامین بگریست و گفت عزیز چنین اشارت فرمود که برادران یک مادری و پدری هر دو تن بر یک خوان نشینند
مرا برادرم مادری بود و ان برد و در که با من از یک مادر بود و حاضر نیست نه حیات وی معلومست نه ممات
وی نعیمش نامعلوم نه طاقت دل بر فراق نهادن و نه امید وصال و [illegible] و نه تحمل آنکه برادران بکام [illegible] ببینم

آنکه در چاره و درمان وی کوشم یوسف علیه السلام روی بسوی برادران آورده گفت این برادر شما تنهاست فرمان
دهید تا با من برخوان نشیند برادران همه برپای خاستند شرایط تعظیم بجای آورده گفتند اگر عزیز التفات تشریف
درباره این بیچاره نموده برخود برخوان نشاند مرورا جای عظیم و شرف بزرگ باشد و موجب انبساط
استبشار بود و بزرگان بر محنت رسیده اند و کشیده و اصل کرده نظم از آن طرف نبینید کمال او و نعمت
وزین طرف شرف روزگار ما باشد . آنگاه یوسف علیه السلام ابن یامین را بخانه خاص خود طلبید و در طعام
خوردن شریک خود ساخت و گفت اگر برادرت غایب شده اکنون من برادر تو باشم نکته ای درویش آن
واقعه بدان می ماند که چون یوسف علیه السلام برادران را تسخیر نموده بجانب کنعان فرستاده و دیده و نظر خویش منتظر
قدوم ایشان می بود تا کی از صحرای کنعان متوجه مصر گردند کذلک حضرت جلال احدیت جل ذکره بندگان خود را
ترتیب امور نموده و ارزاق مقرر فرموده بکنعان دنیا رسانیده و چشم بر منتظر واقف منتظر که کی باشد که
سوختگان آتش محبت و جگر تشنگان بیابان مودت از کنعان دنیا روی بمراجعت آرند سر و پا برهنه شربت مرگ
نوشیده و در خاک لحد پوسیده و با دلهای پر حسرت از بیت الاحزان بلا و محنت در رسند چنانکه برادران یوسف
شب در منزل شمعون بسر بردند و روز بارگاه عزیز شان آوردند کذلک بندگان از مرگ روی بمنزل لحد آورند و چون
صبح قیامت شود و صیحه یوم ینفخ فی الصور بنوازند همه بدر بارگاه عرصات آیند چنانکه برادران از در بارگاه
عزت ساعتی باز داشتند بنده را در مقام حساب باز دارند آنگاه همه را بگلشن سرای جنت در آرند و هر یک بر مائده
اخوانا علی سرر متقابلین بنشانند بنده مخلص نه مائده خواهد و نه خوان و نه حور و نه رضوان همه مؤمنان چون
در خوان بر خوان کرم بنشینند و آن بیچاره همچنان متحیر و مضطر در آن حسرت دیدار دوست دست از نان و نعیم
جنت باز دارد خطاب آید که ای بنده من اهل جنت بطعام و شراب مشغولند تو چرا از همه مطعومات و مشروبات
دست داشته گوید الهی نظم اضطراب دلم آرام نیابد به بهشت . دیدن روی دلارام من آرام منست . ندا آید که
ای بنده اگر خوان جنت نمیخواهی اینک مشاهده جمال من نظم نه جنت خواهم و نه حور و نه انهار میخواهم . ستارزادی ای
زاهد همه دیدار میخواهم نظم شهان مملکت فردوس ما بادی بدست آرند . که من درویش صاحب همتم دیدار میخواهم
آورده اند چون یوسف علیه السلام از برای طعام خوردن دست از آستین بیرون کرد چون نظر ابن یامین بر دست
یوسف علیه السلام افتاد نفسی سرد از دل برکشید و آب حسرت در دیده جاری گردانید و از طعام خوردن باز ایستاد

ولقد

یوسف علیه السلام استفسار حال او نمود و گفت چون دست بهمن و اصابع همایون شما منظور من گشت دست و
انگشتان برادرم یوسف علیه السلام بنظر من در آمد که در غایت لطافت این دست بان دست شباهت داشت و این خال که
خال بر دست برادرم یوسف عینه همچنین خالی بود کانه قال العزیز تفاحة تشبه بعضها بعضا
علیه السلام چون این سخن از وی استماع فرمود گریستن بر وی افتاد و بر خود پیچید اما مجال اظهار کردن نداشت
ابن عباس رضی الله عنه گفته یوسف علیه السلام بدست خویش لقمه در دهان ابن یامین می نهاد و او از گریه مجال خوردن
نبود پس یوسف علیه السلام گفت ای ابن یامین برای چیست تا خوردن طعام را سبب چه گفت ایها العزیز
که باد برقع از روی همایون تو بر چیده و انوار جمال یوسف پیدا گردید و از جمله شکن تو بوی پیشانی من
بمیرسد از آن سبب آب حسرت از دیده من می آید و طعام خوردن نمی یارم یوسف علیه السلام گفت خاطر خود را
تسلی دار که برادرت زنده است عاقبت بتو خواهد رسید اشارت ای درویش ابن یامین روح از شرف
صحبت و مراتب ملک بواسطه کید برادران نفس و هوا و شیطان دنیا و امثال آن محجوب مانده و محبت
تعلقات صوری و شهوات مزوری روزی چند از جمال معنوی محروم گشته عاقبت سلسله محبت از جانب
یوسف علیه السلام حقیقت به نیروی بازوی جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ابن یامین روح را یک
جا از بار کنعان بجوار بعزمت رسانید و بمقتضای انا عند المنکسرة قلوبهم الاجل شداد
فراق و کتابت اشتیاق را از وی حال بجواب و سوال استفسار نموده و وسایل و محبت ازالت نخند
وجراحت ... را مرهم مواصلت ... ابن یامین میکرد و میگفت
کای ایها العزیز از تو بوی یوسف می شنوم عاشقی چون تو از نامه ... کنتم ... جانش رسد از
درون جانش این ندا برآید که مؤلف کتاب گوید اصلحه الله ... بوی
عشقت ... کی آید ... جان چو ... شد چون گل ... دوم یا ...
این جان جانت ... لب بر لبم ... دو ... ابدا قد ...
کن لیکن چو ... ذکر ابن یامین ساعد و بازوست این . قال الله سبحانه و تعالی فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه
اخاه و چون در آمدند برادران یوسف علیه السلام بر یوسف جدا کرد برادر خود را ابن یامین قال انی
انا اخوک گفت من برادر تو ام فلا تبتئس بما کانوا یعملون پس باب ... و گفت ...

بامن کردند از جفاکاری وآنچه با تو پیش بردند از ناوفاداری و در تفسیر منقول از وهب بن منبه رحمة الله میکند
که چون بمجلس شریف یوسف علیه السلام باز رفتند یوسف از ایشان پرسید که رسالتی که پدر شما فرستاده بود
بالحضرت رسانیدند گفتند بلی جواب این رسالت بزبان ابن یامین بتو باز فرستاده است یوسف علیه السلام
روی با ابن یامین آورده گفت پدرت بچه رسالت ترا فرستاده است ابن یامین گفت اول ابلاغ سلام
ودعا نموده بعد از آن فرمود که از کیفیت حزن و اندوه من بسیار رسانید از خوف و خشیت من از حضرت
پروردگار جل جلاله یاد معاد مرا پیش از اوان پیری سر کرده و بذکر نیابت در ایام جوانی موی من سفید کرده و یوسف
استخوان مرا سست کرده و کثرت بکا نور بصر مرا زایل کردانیده و ما اهل بیتیم که شرف و کرامت ما در کشیدن بلیات
ودر فقد دشمنان ما در تحمل درد و ابتلاء چنین شنیده ام که ترا بسبب غم و اندوه من خاطر ملول گشته و در کشف هموم
ودفع هموم من اهتمام تمام فرموده فکفی بالله تعالی جاءنا وحسبنا بعد از آن چنین وصیت فرمود که عزیز را
بگوی که هیچ گرامی که مرا گرامی داری و در دل جا سازی و در سرور و ابتهاج من سعی نمایی آن مقدار نخواهد بود
که در تعظیم اولاد من نموده ایشان را ازو نوازش نمودی من از رستی دعا عاجل بهتر ان لطیف دهی چون ابن یامین
طریقه ابلاغ و ارسال فرمود یوسف علیه السلام بتغابت متاثر گشته و از ابرت حزن و اندوه بر دل او مستولی
گشت بعد از آن نظر کرد و بدید که بر جامه ابن یامین چند موضع معلم باسم یوسف از نیت یوسف آنروی پرسید که این
جهت گفت نام برادر من است یوسف که او را گرگ خورد بتاسف و تضجیع بر آن داشته تا نام آن محبوب مفقود از
خود را اعواد منظور نظر داشته خاطر فاتر را بآن تسلی دهم یوسف علیه السلام گفت ای ابن یامین تو ان چه
که گرگ برادرت را بخورد گفت نه و لیکن برادران چنین خبر دادند آنگاه روی بجانب برادران کرده
گفت ای ابن یامین میگوید بیان واقع است کنند آری فرمود مرا چنین استماع افتاده که در میان
شما کسی که نوشتن بر تبایت که بر تو باز دو درخت زنخ بر آورده بزیر قدم پاره پاره ساز دهم
چنین است کنند بلی و اشارت بروبیل کردند فرمود که برادر شما را گرگ بخورد و تو آنجا بودی این محال می‌نماید
آنگاه فرمود چنین شنیده ام که در میان شما مردی هست که بشیر را بدید و بیدن و دست گیر کند و بزور پنجه خود شیر را
گرفته بدرانید چنین است کنند آری و اشارت بشمعون نمودند فرمود برادرت را گرگ بخورد و تو در میان
ایشان باشی این معامله نیز از جمله محالات است بعد از آن گفت چنین بمن رسیده که از شما برادران کسی که

تره ورثه

نعره زند هر جا و شهر زن حامله باشد بار بنهد و اگر بانگ دیگر بزند همه بهایم بچه بنهند از دو همچنین است لیکن
شنیده ام گفتند آری اشارت بیهودا کرده گفت برادرت را گرگ بخورد و تو با این همه قوت و شوکت آنجا باشی
محالست همه از خجالت سر در پیش افکنده خاموش گشتند آورده اند روزی که عاصیان را در مقام سوال بدین نوع شرمسار
کردانند همه سر در پیش افکنده از گفت و گو در مانند آنگاه امر فرمود تا ایشان را بعضیافت خانه بردند و بعضی از
علما از ما زاد الجذف ایشان تعیین فرموده و شیخ حسن بصری در تفسیر خود آورده است که آن خانه که یوسف ع
از سنگ رخام بنا و بنا داده بود و طول وی چهل ذرع بود و دیوان خانه را مذهب ساخته و بنقوش صور مزین ساخته
صورت یعقوب علیه السلام با سایر اولاد در آن خانه بدید کرده و تمامی واقعات که گذشته که میان او
و برادران او بوده بوقوع پیوسته بعد از ملیک در آنجا نموده و بعضی را بتصویر برکشیده و بعضی را بخط
عبری بتحریر ظاهر کردانیده و مثل صورت شمعون نگاشته که بدست دارد کارد و بروداشته و بدست
دیگر یوسف علیه السلام بقصد آنکه او را بقتل رسانند و همچنین صورت چاه و برهنه کردن یوسف
و در چاه افکندن و باز بیرون آوردن و بمالک فروختن و سلسله در گردنش افکندن و باقی احوال
شروع و بعضی منقوش و بعضی مکتوب کرده و دیوان خانه تبت ساخته حاصل برادران چون بآن خانه در آمدند
نگارخانه دیدند منقش و منقوش بود چون بنشستند اول کسی که نظر برین صور انداخت روبیل بود
مر برادران را گفت درین صور تماشا کنید که همه بیان و انحتت و افعال ماست که نقش کرده ایم چون
برادران در صحن خانه نظر کردند خجالت بر ایشان چنان مستولی گشت که نطق از دیده و زبان از گفتن باز ماند
و خوف و خشیت بر دلهای ایشان استیلا یافت نظیر این آنست که چون روز قیامت شود و در نامه بیان
سیاه کاری خواب روزگار دنیا شبیه‌دار سفید روزگار قار خانه بعنی را که چون نامه آبنوسی دو رنگ بوده ام
بیک صیحه اسرافیل بیدرنگ از جامه خواب لحد برخیزند عاملان ولایت که نقد دانمای عمر دل بمهویات
زین للناس حب الشهوات صرف نموده اند و در عرصه دقل و خرج خود را ملک جواب گفتن نبیند الجمال
باشند که عاصی بیچاره را بین بیدا است بیابان بند و نامه اعمال که مشتمل مجموع افعال او باشد بدستش دهند و بر سرش
فرو خوانند اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا امکن چون در نامه خود نظر کند مجیب چند
گوید مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها هول و خشیت بر ذات وی مستولی گردد

بمرتبه شد که بدو زنج رفتن رضا داد بدو نامه خواندن نخواهد شد ذنوبی قطعت منی جوابی * تعاهدنی عذاب یوم حساب
اذا نودیت ثم للعرض عاقرا * وقد لاح الخطایا فی الکتاب * فکم شاب بنادی واسا لیته * وکم شیخ ینوح علی الشباب
تبلحنا بامنان عفو لغدنا * العفو فی یوم العقاب * آنگاه یوسف علیه السلام فرمود تا از برای ایشان طعام
آوردند و شب بجانب طعام ببرد شدند خان سالار چون دید احوال نمود که این برادر مفقود و محصورست واقعه بود که از آن
فراموش کرده بودیم همه را بر در و دیوار این خانه نبشته یافتیم و نایره فراق و آتش اشتیاق در التهاب است اشتعال
پذیرفته که پروای طعام خوردن نداریم و آب حسرت در جویبار دیده جاری گردانیده از آن خانه التماس بیرون رفتن
نمودند یوسف علیه السلام چون بر کیفیت حال اطلاع یافت بفرمود تا ایشان را از آن خانه بیرون برده بمنزل دیگر فرود
آوردند و چون طعام تشریف حضور ارزانی فرموده ایشان بطعام خوردن پرداختند ابن یامین از طعام خوردن
دست کشیده میداشت یوسف علیه السلام گفت چرا میل طعام نمایی گفت میخواهم که مرا باز بالاخانه فرستی که صورت برادر
خود را ببینم و در فراق وی قطره چند اشک از دیده ببارم * نظم * یاد رای آن چو جنت که در یاد بنگرم * در کوی او روم در و
دیوار بنگرم * یوسف علیه السلام اجازت فرمود و غلامی را همراه او باز بالاخانه فرستاد ابن یامین در نگارخانه صورت
یوسف علیه السلام نشست و گریه آغاز کرد و یوسف علیه السلام فرزند خود را افراهیم بنواخت و گفت ای فرزند در آن
خانه نزد عم خود رو و هرچه از تو پرسد بعبرانی جواب بگوی اگر گوید پسر کیستی بگوی پسر یوسفم که دیگر وقت انکشاف
نظم پرده از روی کار بر دارم * دیده بر روی یار بنگارم * ولیکن اصلا نباید بیان اظهار این معنی نمایی و این پرده
از نظر نامحرمان نکشایی افراهیم بالاخانه در آمد و در محاذات ابن یامین بنشست ابن یامین گاهی نظر در آن صورت
می انداخت و گاهی در روی افراهیم می نگریست میان این هر دو مشابهت تمام ملاحظه مینمود آنگاه از وی پرسید
که ای فرزند تو پسر کیستی گفت من پسر یوسف صدیق گفت این کیست که یوسف صدیق نام داشته باشد گفت آری
پیغمبر خداست و بصدیق مسماست ابن یامین در گریه آمد افراهیم گفت چرا میگریی گفت برادر من مفقود الاثر
بر نسبی یوسف است و کیفیت واقعه را با افراهیم بیان ساخت افراهیم گفت غم مخور که من فرزند همان یوسفم ابن
یامین از جای برجست و او را در کنار گرفت و سر و پیشانی او را بوسه داد و گفت والله که از تو بوی یوسف
می شنوم و تو راست میگویی پس گفت اکنون والد تو کجاست گفت همانست که حالا با تو نشسته بود و با ملکه باز نگار می
نمود یعنی گفتا عزیز مصر بود گفت پدر من همانست گفت چرا چنین او برگفت بروم و دستوری خواهم پیش پدر آمد گفت

ای پسر

ای پدر سرت را با ابن یامین آشکارا کرده ام اکنون مرو و انتظار دیدار یوسف علیه السلام دستوری داد افراهیم
بیامد و گفت ای عم برخیز و دیده بمشاهده جمال یوسفی روشن گردان چون ابن یامین در خلوت خاص نزد
یوسف علیه السلام در آمد یوسف برخواست و برقع از جمال خویش بانداخت و ابن یامین را در کنار گرفت
و گفت انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون ابن یامین در جبین یوسف علیه السلام تامل فرمود
بحقیقت بشناخت نعره بزد و بیهوش بیفتاد و چون بهوش باز آمد یوسف علیه السلام را سر وی در کنار گرفته
و گلاب و کافور بر سر و روی وی می افشاندند دیگر باره خواست که از کمال فرح و شادی نعره زند یوسف
گفت ای فلان چه طاقتی نیست زنهار تا برادران ندانند که هنوز دستوری نیست که سر خویشتن را اظهار گردانم
و گویند در آن وقت ابن یامین را حالتی طاری شده بود که از غایت فرح و سرور از خود غایب شده بود و گم
گشته * نظم * خرم آن روز که مشتاق بیاری برسد * آرزومند نگاری بنگاری برسد * غرقه وصل نداند که گران
سوخته * که پس از دوری بسیار بیاری برسد * در خبرست که چون محظوظان نظرات عنایات بحول
جنات فایز آیند مشتاقان دیدار منتظر کشف استار باشند که ناگاه حجاب از پیش دیده ایشان بردارند و
بذرات مشاهده مرحمتشان گردانند مدت ششصد هزار سال در آن مستی بی شعور باشند تا چو بیان غیب
بو باز آیند و گویند خداوند آمد تا انتظار دراز کشیده و ایام هجر و فراق بطول انجامید دوستان را
از ما باز رسانیدی و ما را از حظوظ محروم ساختی حق تعالی حجابی در میان آرد و ایشان را آیات شان
باز دید بندگان بناله در آیند که آیا چه رسید تا چه بودی که ما را بکلی طاقت درد فرقت مشاهده جمال بکلی داشتی
هر چه خواستی کردی خطاب در رسد که ای منظوران نظرات افضال و ای ناظران انوار جمال و جلال هیچ میدانید که
چند گاه است که در دریای مشاهده مستغرقید گویند لحظه الله تعالی گوید بعزتی و جلالی قد رفعت الحجاب بینی و
بینکم وانتم علی المشاهدة ثمانی مائة الف سنة سوگند بعز و جلال من که از آن زمان که حجاب از پیش جمال برداشته ام
و شما را به دولت مشاهده مستغرق گردانیده ام مدت ششصد هزار سالست اما عاشق را از مشاهده جمال معشوق سیری نیست
اکنون باز گردید که حوریان و ولدان منتظر اند و در تمنای دیدار شما اند و ایشان بزبان حال میگویند * نظم * مرا غنیمی تو باید که شکر
چه سود کند * چو آفتاب تو نبود ز ماهتاب چه سود * چو ناظم تو نباشی نظر چه سود کند * گذر کسی از بشریت فرشته باشد چه سود
اما اللطایف والاشارات فی هذه المقالات ای درویش بدانکه ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق درین باب اشارات

لطیفه و عبارات شریفه مواصلات ابن یامین با یوسف علیه السلام آینه وصال مشتاق جمله احدیت جل و علا داشته اند و طرق
مواصلت بجناب حضرت را بر همین منوال ایضاح نموده میگویند که مقدمه وصال و دیباچه اتصال یوسف علیه السلام آن بود
که اول برادران را در صورت خانه درآورد که مصور بصورت محب و محبوب بود و کیفیت احوال مطیع و عاصی و فانی و
روانی درآنجا نمود و بعضی از برادران را طاقت مشاهده آن صورتها نبود از آنجا نفور گشتند و ایشان ده برادر بودند
که قدر یوسف نشناختند و بمشاهده آن صورت از خیال محبوب نصیب و حال یافتند و مظهر این معنی ابن یامین بود که طالب اسرار
و مشتاق دیدار بود و کنایت در روز میثاق ارواح را بر مثال برادران یوسف در صورت خانه اشباح درآورد و هم
اسما و صفات بر ایشان متجلی گردانید و بعضی بر مثال خفاش تاب انوار تجلیات نبود از پرتو آن نفور گریزان شدند و از اسم
آن فرار نمودند هؤلاء الی النار و لا ابالی محجوب گشتند و دیگران دیده وار دیده آن انوار در رقص عرفان درآمدند و نثار آنها
هؤلاء الی الجنة بر همه صحبت ایشان انتشار نمودند و عطایا به شکرانه شنیدند و لطایف تا به عاشقان گشتند بیگران
از غایت غلبت آن نور ندانستند و عاشقان از کمال منطق آن سرور نداشتند حکیم ازلی جل و علا همه
از آن صورت خانه ملکوتی بدا آبا و اداعا ماحصات باز گردانید و هر لحظه خوان نعمتی از برای تقویت ایشان میکشید تا
تا عاشق مسکین بر مثال ابن یامین در صورتگاه الست بربکم جمال جلال ربوبیت دیده بود و صدای ندای محبت شنیده
در هوای آن خیال ملال گشته و مشتاق وصال مانده که میدید در تربیت احسانی میدانست و نعمت شناخت
آن بود که باز در آن صورت خانه بشادی جمال جانان مشغول باشند تا خطاب عزیز عز و جل جلاله دررسید که الا طال
شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا اکنون وقت آن که ارواح عاشقان را در خلوتخانه
زرنگار و شوق و کم فادخلوا مصورکم یعنی قالب درآورند بر مقتضای خلق الله تعالی آدم علی صورته [illegible]
خیال جان ما کند تا بیاید نقش جمال ما در رد لاجرم ابن یامین روح را در صورت خانه قالب درآوردند چنانکه
یوسف علیه السلام افرائیم را که در میان او و یوسف بدو فرزندی بود از برای ابن یامین بفرستاد ایشان عزیز
حقیقی جل و علا محبت را میان او و حق تعالی نسبت صفت و موصوف از برای ارواح زرنگار خانه قالب
فرستاد تا ابن یامین روح را از دهشت هجر باز رهانید افرائیم خود را بلباس صورتی بیاراست الیک
خود را بالمعنای معنوی مزین گردانید لباس مرتب در پوشید و کلاه عزت بر سر نهاد و کمر خدمت بر
میان بست و از در دل درآمد تا ابن یامین روح سلام کرد و چنانکه حضرت مولوی قدس سره فرموده نظم

عشق درآمد ز در گفت سلام علیک ، عقل برون شد ز سر گفت سلام علیک ، در طلبش هر شب جان من آید بلب
یارم چو بدید این طلب گفت سلام علیک ، من چو ز غم خسته شدم عاشق و مجنون شدم ، بیکه مجنون شدم گفت سلام علیک
من ز غلط خسته شدم عاشق بی ترجم شدم ، چون که ز خود گم شدم گفت سلام علیک ، روح در آینه دید جمال حضرت
[illegible] کرد و گفت [illegible] معشوق خود [illegible] میان عاشق و معشوق [illegible] بسیار است چنانکه
از کمال امتزاج باز نشناسی که جام کدام و باده کدام است شعر [illegible]
از صفای می و لطافت جام ، در هم آمیخت رنگ جام مدام ، همه جام است نیست گویی می ، یا مدام است نیست گویی جام
آری محبت صفت [illegible] صفت [illegible] ذات و اشیا از میان ایشان [illegible] اشکال دو [illegible]
سر عالم [illegible] لاجرم چنانکه ابن یامین افرائیم را دو کنار گرفت [illegible] محبوب [illegible] روح را
با عشق [illegible] گفت [illegible] ، از عشق [illegible] بشنوم ، [illegible] ، انتها [illegible]
عشق [illegible] ، ای عشق ز تو بوی کسی میشنوم ، اکنون ای عشق [illegible] نظم
ای باد [illegible] ، [illegible] ، [illegible]
سایه [illegible] ، عشق گوید که ای عاشق تا این غایب با تو همراه بود [illegible]
هر چند [illegible] نحن اقرب الیه من حبل الورید [illegible]
و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب در عالم [illegible] هر چند در آینه وجود جان شهود
[illegible] نظم محبوب [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] ، محبوب [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] ای عاشق صاحب [illegible]
بعد از آنکه افرائیم [illegible] ابن یامین را در خلوت خانه خاص [illegible]
تا یوسف علیه السلام با وی گفت که انی انا اخوک عشق [illegible] معشوق
هم [illegible] که انی انا الله لا اله الا انا [illegible] نظم [illegible]
[illegible] ، [illegible] جان [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، [illegible]

از جاهی

تو عاملی چو نشانهای ظهور سر وجود • که بنت منظر او خبر آگاهی • چون ابن یامین شرف ملازمت یوسف
مشرف شد و شمه‌ای از احوال گذشته از جانبین در میان آمد و کیفیت احوال چه دو اشتیاق او بدید آمد و پیش آمد
و ساعتی از وصال یکدیگر تمتع گرفتند یوسف علیه السلام گفت اکنون چه چیز و تدبیر برادران تو تا از وصال ما که باز دارند
و در خمار که اثنائی افراز و اسرار که کارها موقوف بوقت گفتهای برادران کرم تو سزد که بعد از چهل
سال در فراق گریستن با اشک خونبار مرا لذت دیگر چه بود و در صبح گشتی و حالت از دیدن جدائی ساری
گفت اگر لذت وصال میخواهی تحمل باز فراق توانی من درین باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر
برانگیزم و لیکن در کوی ملامت گذری میباید کرد و سر از گریبان بدنامی بر می باید آورد گفت ای یوسف
وصال فارغ باشم از اندیشه نامی نه اندیشم نظم در کوی بدنامی مرا پیوند شد با دلبری • این خرقه ناموس من
کو صد هزاران پاره شو • حاصل کلام آنست که تا اوصد ذوی برآمد انگشتری نگواهی رسید گفت هرچه
میخواهی بکن نظیر این آنست که آدم صفی الله علیه السلام در روز اول خطاب رسید که در خلوتی نه تهود از اب
وصال نوش کند و هرچه بخواهی محبت تجلی از نوش کند ملایکه را قابلیت آن سر تو موهبت آن
راز نبود گفتند ای آدم ترا درین عالم فرید اران بسیار اند میخواهم که تو خاص از آن ما باشی و دست تصرف
دیگران از تو کوتاه کنم اکنون بار امانتی بتو میسپارم و سنگ ملامتی بجانب تو می اندازم باید که تو
کرامت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض ملامت راجعه باشد انه کان ظلوما
جهولا آدم گفت مرا قبول تو بی بدبیر ملامت و غرامت و بلا و محنت که میخواهی بیازمای نظم
بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا • که در مشاهده تو بلا نمی بینم • ز من بدهر چه کشی رانیم باعد که هرچه از تو رسد خوب عطا
می بینم • ابن یامین از پیش یوسف بیرون آمده با انبساط تمام مجلس برادران در آمد از غایت بهجت و
سرور و عظمت و حضور و اشتغال نمود ابن یامین را نشناختند بعد از آنکه تعریف خود نمود گفتند ترا
این نور جمال از کجا حاصل آمد گفت از فیض موهبت حق سبحانه و تعالی بود که با این دولت و سعادت مستعد
گشتم • ابن یامین بصحبت ملاقی شد حسن و جمال وی بیفزود و نور و سرور وی زیاده گشت موسی گفت انا
انا جلیس من ذکرنی طاعت و عبادت خداوند جل وعلا تقرب جوید برکت نماز و
نیاز در رکوع و سجود و نور طاعت از جبین وی پیدا کرد که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

اگر ملائکه ملا اعلی استفاضه از نور وی نمایند عجب و غریب نباشد • نکته برادران یوسف علیه السلام یازده تن بودند
از آن جمله ابن یامین باو در مرتبه محبت یوسف • و نیل معرفتش فایز آمد که تا کسی طالبان وصال و مشتاقان
جمال بسیار اند اما محرمان حرم وصال بدر اند و بقبول مستسعد میگردند وقلیل من عبادی الشکور •
نکته در رسیدن ابن یامین بیوسف علیه السلام از میان آن برادران گفته اند که ابن یامین با یوسف
هم رابطه اصلی داشت و هم رابطه فرعی رابطه اصلی آن بود که هر دو از یک پدر و یک مادر بودند چون در اصل
و فرع با یوسف علیه السلام مشارکت بود لاجرم بوی واصل شد و برادران دیگر اگرچه در اصل قرابت بودند
اما در فرع مفارقت داشتند از ملک در تشریف اتحاد نبودند کذلک نسبت خداوندی جل و علا نیز بدو
معنی میسر گردد یکی رابطه اصلی و آن ایمانست • و دیگر فرعی و آن عمل بار کلانست از اینجاست که بنده عاصی گنهکار
تعالی رسد چنانکه در خبر است که مطیعان جمله قرار وصال یابند و بعضی عاصیان بدرجات جنت فایز آیند و
عاصی مسلمان در بدیه و دوزخ بلکه از دناعل و خشش معاصی از نقد ایمان وی منفک گرده و بعد از نقاوت وحسب
دخول جنت شود • لطیفه یوسف علیه السلام گفت انی انا اخوک خود یاد و یار ره یاد کرده یکی بیاد متکلم است
و دیگری یاد کلمه از برای گذشته و دیگری از برای آینده یعنی من آنم که در فراق من رنجی دیدی و اکنون بدانم
که بوصال یافتی • نکته در خبر آمده ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا چنین آورده اند که چون
مومن را اجل بسر وقت رسید و روز احوال و فزع پیش خواهد آمد در چنین نوع و بعضی در قیامت
حق تعالی فرشتگان رحمت در وقت مرگ بر سر بالین بنده مومن رسند تا در گوش وی بگویند الا تخافوا ولا
تحزنوا وابشروا بالجنة تا در هول و فزع که مر او را پیش آید بدین خطاب مستطاب و بر تسلی دهد
و باری تسلی از خوف و خشیت بود که حضرت یوسف علیه السلام دانست که ابن یامین را ملامتها و خواهد
در راهست و از آن جمله یکی آن بود که بسرقه اش نسبت می بایست کردن اگر نوید الخبر انا اخوک بسمع
وی نرسانیدی تحمل بار ملامت نداشتی و در مرحل سعادت نیافتی موسی علیه السلام در وادی ایمن
مقدس بندای انی انا ربک خلعت قربت یافت و قربناه نجیا ابن یامین در خلوتخانه یوسف
ندای انی انا اخوک شنید و برکت آن بسعادت وصلت مشرف گشته اوی الیه اخاه و دیگر بنده
عاصی در صحرای عرصات ندای انی انا الغفور الرحیم شنود و بدولت آن لقا و رویت باید وجوه یومئذ

ناظرة الی ربها ناظرة دیدۀ خبرات که چون روز قیامت شود وخلایق اولین وآخرین بصحرای عرصات محشور
کرده شوند از انوار ای حجاب بکشند چون بنده که نقیر و قطمیر را بروی جلوه کند وی بسوی جهنم آورد
خطاب آید که عبدی ادن منی هرچند بنده بگریه آید همچنان خطاب آید که ادن منی تا بجایی رسد که حجابها
از میان برخیزد وبنده بحق تعالی نزدیک گردد وهیبت سلطانی وسیاست قهرمانی بر دل بنده مستولی گردد و
قبایح اعمال وفضایح احوال بروی مکشوف شود واز غایت خجالت سر در پیش باندازد آنگاه رحمت نامتناهی جل
جلاله ظهور کند بر بنده وخطاب فرماید که عبدی انا الغفور الرحیم من همان پروردگارم و آمرزگار قدیم
که مدتی تو امیدوار ای در زمین وفاداری بمکافات و از من امید رحمت و مغفرت میداشتی اکنون بمقتضای
انا عند ظن عبدی ترا امیدوارم و رایت عنایت وافضال و طریق هدایت واقبال از برای تو برافرازم
و بذروۀ وتقای قبول منزل و مأوای تو مقرر سازم قال الله سبحانه و تعالی فلما جهزهم بجهازهم
پس آن هنگام که یوسف علیه السلام ساختگی کرد و برادران را و بار ایشان را بسنجید و بار ایشان تسلیم کرد
وجعل السقایة فی رحل اخیه بفرمود تا آن صاع که بان گندم می پیمودند در بار برادر وی ابن یامین
پنهان کردند ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون آنگاه آواز دهنده بر در شهر آواز داد
که ای کاروانیان بدرستی که شما هستید سارقه قالوا واقبلوا علیهم ماذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملک
ولمن جاء به حمل بعیر ایشان یوسف علیه السلام گفتند که صاع ملک را باز نمی یابیم و هر که آن
صاع باز آرد درو واست شتر واری گندم وانا به زعیم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا
لنفسد فی الارض گفتند سوگند بخدای تعالی که شما دانسته اید که ما نیامده ایم در این شهر تا دزدی
وفساد کنیم وما کنا سارقین وما دزد نبوده ایم قالوا فما جزاؤه ان کنتم کاذبین گفتان یوسف علیه السلام
گفتند پاداش کسی که صاع برده باشد در بار او یابندیم اوست یعنی حکم وی آنست که آن دزد بنده
صاحب مال باشد زنده کذلک نجزی الظالمین چنین پاداش کنیم ما دزد را بنده فبدأ باوعیتهم
قبل وعاء اخیه پس گفت در بار برادران جستن گرفت پیش از آن ابن یامین از برای رفع تهمت
ثم استخرجها من وعاء اخیه بعد از آن از بار ابن یامین بیرون آوردند کذلک کدنا لیوسف
اینچنین کید ما ساختیم از برای یوسف علیه السلام ما کان لیأخذ اخاه فی دین الملک الا ان یشاء الله

وبرادر ابن یامین را بحکم ایشان گرفت که ره ابنو وکمان یامین بحکم ملک مصر گرفتنی که حکم ملک مصر یعقوب بود وزخم زدن
وکشتن ابن یامین سزای زخم وکشتن نبود و یوسف علیه السلام بحکم بدین ملک نمی کرد مگر آنکه خدای تعالی خواست که
یوسف علیه السلام بر آن حکم کند و آن جایی بود که حکم ملکت شریعت موافق بود نرفع درجات من نشاء
برمیداریم درجهای هرکس که میخواهیم بعقل و دانش چنانکه برداشتیم درجه یوسف علیه السلام وفوق کل ذی
علم علیم و زیر هر عالمی عالمتر است تا نهایت بخدای تعالی باز گردد که عالم بر کمال جل جلاله وعم نواله قالوا ان
یسرق فقد سرق اخ له من قبل گفتند اولاد یعقوب علیه السلام از نزد دل خود واشکار ما نکرد در این
که هو نیز رنان نبود قال انتم شر مکانا یوسف علیه السلام در دل خود گفت شما که وارث بدانزد والله اعلم
بما تصفون وخدای تعالی داناترست بآنچه شما وصف کنید قالوا یا ایها العزیز ان له ابا
شیخا کبیرا برادران گفتند ای عزیز مر او را پدریست بزرگ فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین
یکی را از ما بجای او بگیر بدرستی و راستی که ما ترا از نیکوکاران می بینیم قال معاذ الله ان ناخذ الا من
وجدنا متاعنا عنده یوسف علیه السلام گفت بخدای تعالی پناه میگیرم از آنکه برده گیرم مگر متاع خود یافتی
یافته ایم انا اذا لظالمون اگر چنین کنیم که شما میگویید از جمله ظالمان باشیم فلما استیأسوا منه خلصوا
نجیا چون برادران نومید از یوسف علیه السلام شدند که برادر باز دهد جدا از کاروان بگوشه شدند باهم دیگر
راز گفتن گرفتند قال کبیرهم گفت برادر بزرگتر ایشان شمعون الم تعلموا ان اباکم قد اخذ
علیکم موثقا من الله نمیدانید ای برادران که پدر شما بگرفته است بر شما پیمانی از خدای عز وجل ومن قبل
ما فرطتم فی یوسف پیشتر کوتاهی کردید در کار یوسف از رنج نهادن بر دل پدر فلن ابرح الارض
حتی یأذن لی ابی من باری از زمین مصر بیرون نمیروم تا پدر مرا دستوری دهد یا آنکه یحکم الله لی
لی
یا خدای تعالی حکم کند از برای من بباز ستدن برادر را از ملک وهو خیر الحاکمین وخدای عز وجل بهترین
حاکمان و کارکنانست قوله تعالی ولما جهزهم بجهازهم ولی چون یوسف علیه السلام وکلا و خویش را
امر فرمود تا مطایا و اموال بنی یعقوب را گران بار گردانیدند و اسم نقد و لوازم تعهد بتقدیم رسانیدند و هرگاه
مناسب خویش گشوند از اخوت ایشان اکرام فرمود وایشانرا وداع کرده بیرون فرستاد
یکی از خواص خود را که محرم اسرار وی بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند در سبیل اخیه

در بار ابن یامین نهادند چون اسباط اسرائیل علیه السلام از مصر بیرون آمدند و روی بکنعان آوردند بعضی از غلامان
رسیدند و یکی از ایشان ندا کرد که أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و مفسران را در تاویل این کلام اقوال است بعضی
گویند که این سخن منادی از نزد خود گفت و یوسف علیه السلام بگفتن این حدیث اذن فرموده بود و بعضی
گویند که این کلام از جمله معاریض است و تاویلش آنست که شما دزدانید که یوسف علیه السلام را از پدر دزدیده
بودید بفروختید و بعضی بر محمول استفهام داشته‌اند ای أَإِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و بعضی دیگر گویند که گفت
إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ بر تقدیر بر ظن و بر تقدیر ایشان برادران یوسف علیه السلام چون این تمام دست داده روی
بدیشان آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه میجویید گفتند صاع ملک را گم کرده ایم و هر که از آنجا آورد شتر
واری گندم بمزدگانی بوی دهیم و آن صاع را پیمانه بود و از نقره بزر اندوده و گویند که از طلا بود مرصع بجواهر
قیمتی و از بسیاری شرف گندم بآن پیمودندی اولاد یعقوب علیه السلام گفتند تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا
لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ سوگند بخدای که شما دانسته اید که ما درین شهر بفساد کردن
نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم و اظهار این معنی بآن کردند که هرگاه ایشان بمصر نزول کردندی ستوران
خود را دهان می‌بستند تا از زراع مصریان تصرف نکنند و برگ درختان نخورند و مردم از ایشان
این احتیاط مشاهده کرده بودند و بعضی گویند که مراد ایشان ازین سخن آن بود که ایشان آنچه از مال
خود یافته بودند از کنعان باز آورده بودند و آن دلیلست بر صلاح و سداد ایشان و دافع تهمت سرقه
و فساد از ایشان و قومی که این معامله از ما مشاهده کرده اید این چنین نامناسب است که بما نسبت میکنید
فرستادگان یوسف علیه السلام گفتند که این صاع از بار یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند
که در بار هر کس که بیرون آید جزای آن خیانت آن کس شده و وبال خیانت آن باشد که بگیرند بنده صاحب مال باشد
چنانکه حق تعالی فرمود قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ یعنی جزای آن جرم همانکس است که آن گم شده در بار
یافت شود یعنی آنکس را بنده گیرند و در احتجاج لغوی میگویند جزاء مبتداست و من وجد فی رحله فهو جزاؤه
و از برای زیادتی و بیان وقیل معناه فهو جزاؤه عندنا و در دوال یعقوب علیه السلام تفتیش از قضایا
تعبیه بود و كَذَلِكَ نَجْزِي السارق و در نزد اهل مصر بعضی روایات ضرب و قتل بود و بعضی تضمین و بهای
آنچه دزدیده است ضرب انگاه مصریان بحکم احال و انقال برادران ابن یامین را تفتیش نمودند و در آنها

صاع نیافتند و بر حمل ابن یامین رسیدند مشفقان از طلب باز ایستادند و گفتند چون در بار شما نیافتیم در بار
وی نیز نخواهد بود که وی مظلوم ترین شماست ممکن نباشد که وی این دلیری کند برادران گفتند که ما این را ترک
قبول نداریم باز او را نیز بجویید تا تهمت بکلی برخیزد هر چند ملازمان یوسف علیه السلام [illegible] مینمودند برادران
در مبالغت می‌افزودند تا سر بار ابن یامین بگشادند در میان بار صاع را باز یافتند چون صورت حال
مشاهده اولاد یعقوب علیه السلام گشت از خجالت سرها در پیش افکندند و بعد از لحظه روی بطعن ابن یامین آورده
گفتند ای پسر [illegible] و بیشترین آشنایان شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث خیانت
آلوده کردی و خاندان صدیق را نشانه تیر تهمت زندیقان سازی و هر چند ابن یامین مبالغت می‌نمود
که من ازین وقیعه پاکم [illegible] قول او را معتقد نمیداشتند و بازی خطاب میفرمودند که
اگر تو [illegible] ازین صاع در میان [illegible] توجه است اگر این عمل از تو در وجود نیامده پس فاعل این
معامله کیست ابن یامین گفت این صاع را در میان بار من همانکس نهاده که اموال بضاعت شما طریق
مهمانی باز نهاده و روبیل گفت آری چنین است و با عزیز مصر مراد رسیده این پرده چه شعبده بازیست و عقب
این معامله چه بزرگ نشانه قال الله تعالی كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مراد از کید که بنده اینجا حکم است یا
یعقوب علیه السلام یعنی این تدبیر را بدست یوسف دادیم تا او را الهام دادیم باخفای صاع در بار
ابن یامین و حکم آن برادران افکندند که حکم سرقه در دین ملک چنین بود و این کید از برای آن است چنین
که تا برادر را باز تواند داشت و بعضی میگویند که حکم باسترقاق نه در دین یعقوب بود و نه در دین ملک
اما چون اولاد یعقوب را اعتقادی بود درین که هر که از ایشان بسرقه منسوب شود بدان حکم
غلیظ بر زبان ایشان جاری شد و آن باجرای حق سبحانه و تعالی بود [illegible]
و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف علیه السلام بنیامین را بگرفتند و بحضرت عزیز آوردند و
بمقتضای حکم اسباط ابن یامین را نگاه داشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نمودند در پیش
یوسف علیه السلام حاضر گشتند و گفتند إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ و علما را در سرقت
یوسف علیه السلام اختلاف است جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت
آن قیام می‌نمود و یوسف علیه السلام او را [illegible] و کان آن بت را از وی پنهان کرده بود [illegible] خود را حیل

تا ایشان از بت پرستی و راه جیل از شکم پرستی باز رهند و قوی دیگر برانند که عمه وی در اوان صغر میخواست که او را از برای
خود نگاه دارد او نیز همچنین کمربندی پیش برده که از اسحق نبی علیه السلم پنهان بر میان وی بسته بود و چون طایفه دیگر
منقولست که طعام را از سفره برمیداشت و پنهانی بر فقیر و مساکین میداد و گروهی را عقیده آنکه گوسفندی از رمه
بگرفت و بفقیری عطا فرموده و بعضی آنکه اقوال نیز هست چون برادران نسبت سرقه بیوسف علیه السلام اجرا
کردند حضرت یوسف علیه السلام از آن مرتعابت خشم آگین شد ولیکن اظهار آن نکرد فاسرها یوسف
فی نفسه و لم یبدها لهم ای فاخفی هذه المقالة یوسف علیه السلام فی نفسه قلبه و لم یظهرها
یعنی نگفت که من یوسفم و بصفت سرقه هرگز موصوف نبوده ام و آنچه نسبت میکنید خلاف واقعست و بعد از آن
و بعد از آن هم در نفس خود گفت انتم شر مکانا اگر بر سبیل فرض ثابت شود آنچه شما میگوئید حال شما
ازان بدتر است که شما در حق پدر خود جفا کردید و برادر را بغم رنجیده و در صدد قتل وی در آمدید اقلیم
بما تصفون والله تعالی داناتر است باین که شما وصف کرده اید یوسف علیه السلام را بآنچه میداد [illegible]
خلاف واقع است از ابن عباس رحمة الله منقولست که فرمود حق تعالی سه بلیه یوسف را بعقوبت
مبتلا گردانید بجهة سه تقصیر اول بزندانش حبس فرمود بجهت وهمی که در ضمیر وی خطور کرده بود دوم حبس او را
دوباره ساخت و بتطویل انجامید بجهت التجا بساقی که گفت اذکرنی عند ربک سیم نسبت سرقه کردن
نسبت برادرانش بسرقه که گفت انکم لسارقون بعد از آنکه یوسف ابن یامین را بتهمت سرقه
باز داشت برادران از این امر نهایت مغموم گشتند و از عهد و میثاق که با پدر بسته بودند و موکد
بمیکن ساخته بودند کلمتی تمام بخاطر ایشان راه یافت بر سبیل در خواست بجناب سلطنت پناه مراجعت نمودند
و این التماس آغاز کردند قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا ای السن کبیرا فی القدر
و المنزلة کبیرا فی المقدار ای عزیزا ابن یامین را پدریست که با او عهد کرده ایم که این پسر را سلامت بازآریم
و باو دشمنان علی الاطلاق را اجل ذکره برین گواه گرفته ایم اکنون اگر بی او بخدمتش رویم بکدام چشم در روی نگاه
کنیم و بکدام زبان بجواب و سوال قیام نمایم امید آنکه بلطف بر ما ببخشای و از ما یکی را اختیار کن بجای او
او بتقریب [illegible] بقیام نماید و هم غرض خویش بوفا رسانیده و هم غرض ما حاصل ساخته کرده باشی فخذ
احدنا مکانه انا نریک من المحسنین یوسف علیه السلام گفت شما در ذات من چه نادرستی دیدید

که در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را ببندگی داشتن و بجرم را بعلت گناه کار مقید ساختن کی پسندم
بلکه آنچه رسم ملوک و شریعت انبیاست علیهم السلام که گرفتن او مباح و مجوز است نگاه میدارم و آنچه داری
اینست از ظلم کی شمارم قال معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون
کنون برادر شما را نگاه میدارم و از سر گناه شما در گذرم راه دیار خویش پیش گیرید و حیات خویش را غنیمت
شمرید مرا او خود را پیش ازین در زحمت و مشقت میندازید در تاریخ حافظ ابو نعیم آورده است که
چون فرزندان یعقوب علیهم السلام در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند امید نیفتاد برادر
بزرگ که روبیل بود بدرشتی پیش آمد و هر گاه او خشم گرفتی موبها بر اندام او راست شدی و از پیراهن بیرون آمدی و
و در آن حال اگر نعره زدی از هیبت و شدت آواز وی ساحاجان قالب تهی کردندی و صورت عظمتش چنان
نیکبختی [illegible] تا کسی از آل یعقوب دستی بر پشت وی رسانیدی و در اثنای آنکه خشم بر وی استیلا
یافته بود و پیش یوسف علیه السلام آمد و گفت ای عزیز مصر غضب بر من چیره شده و مستولی گشته که اگر صیحه زنم
شنوندگان همه در زمین [illegible] اکنون کرم فرموده برادرم را بمن باز ده و الا از من امری
صادر شود که تدارک آن ممکن نبود و یوسف علیه السلام میدانست که روبیل در آن قول صادقست با
برادر سخن چرب زبانی نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر خود افرائیم را گفت تا آهسته برفت و از عقب هم
خود در آمده بدست خویش پشت هم خود ببسود چون یوسف دید که شعله غضب روبیل فرو نشسته بود
که برادر تو را باز ندهم هر چه توانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آواز از وی مطلقا بر نیامد حیرت بر وی
غالب شد گفت چنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب کسی است که دست به بدن من رسانید
که نایره غضبم را فرو نشانده و هم در تاریخ مذکور است که در کرت دوم که اسباط اسرائیل علیه السلام
بمصر آمدند یوسف علیه السلام حجتی را که در حین بیع برادرانش بمالک بن دعر داده بودند بایشان داده
گفت این خطی است عبرانی که در مصر کسی نیست که تواند خواند ملتمس آنکه مطالعه نموده مضمونش را بامن بگوئید
اولاد یعقوب علیه السلام چون در آن کاغذ نظر کردند همه احوال خویش دیدند و از بیم فضیحت عظیم
منفعل گشته با هم گفتند آیا این خط بدست ملک از کجا افتاده باشد نه روی خواندن داشتند
و نه روی نگاه کردن گفتند نمیتوانیم خواندن مجموعشان سر در پیش افکندند و از تکلم باز ماندند و در [illegible]

مذکور و فیران مسطور است که چون صاع از بار ابن یامین بیرون آوردند مجلس عزیز حاضر کردند و برادران
بجموع حاضر بودند و از برای استخلاص ابن یامین بشفاعت آمده بودند یوسف علیه السلام در حضور
الجماعت دست بر صاع زده گوش پیش داشت بعد از آن با خوان خطاب کرد که این جام میگوید که شما
دوازده بوده‌اید یکی را از الجمله بفروختید دیگر باره دست بر صاع زد و گفت میگوید که برادر را بعد از آنکه از
پیش پدر برده بودید در چاه افگندید و بعد از آن بیرون آوردید و به بیست دینار سیاه بفروختید و پیراهنش را بخون
بزغاله ملطخ گردانید پیش پدر برده بودید و گفتید که این خون برادر است دیگر بار دست بر جام زده گفت با پدر
خویش دروغی گفتید و هنوز گرفتار آن دروغید و خدای تعالی هنوز از شما در نگذرانیده دیگر باره دست بر صاع
زده گفت میگوید برادر خویش را فروختید و قباله نوشته نامهای خود را برای ثبت کرده و بمشتری برادر خود
دادید چون برادران این نوع سخنان استماع نمودند بترسیدند و گفتند یا ایها العزیز این صاع دروغ میگوید
و از اینجا که مذکور شد همین پیراهن خون آلود بیان واقعت یوسف علیه السلام را غضب برآمد و گفت این
صاع من هرگز دروغ نگفته است شما او را به دروغ نسبت میکنید پندارید که همه همچون شما بد دروغ منسوبید آنگاه بار
دیگر دست بر صاع زد و گفت صاع میگوید که آن در خزانه است اکنون اگر خواهید بفرمایم تا قباله را بیارند
گفتند بلی آنگاه یوسف علیه السلام قباله را حاضر گردانید چون خط خود را بدیدند بشناختند و لیکن از غایت
خجالت انکار کردند و گفتند که این خط ما نیست و ما ازین واقعه خبر نداریم یوسف علیه السلام ابن یامین را
گفت تو خطایشان را میشناسی ببین که این خطایشان یا نه ابن یامین بدید و گفت خط ایشان است
دانستند که انکار را هیچ روی نماند متوحش آمدند اما گفتند این آن یوسف نیست که برادر ما بود بلکه ما را
کنیزک زاده بود یوسف نام که او را با مالک ذعر فروختیم این جماعت قوم بنام اوست یوسف علیه السلام
از ابن یامین سوال کرد که این قوم را کنیزک زاده یوسف نام بوده است گفت نه هرگز در خانه ما کنیزک زاده
بدین نام نبوده ای عزیز صاع تو راست گویست دیگر نوبت از وی سوال کن تا این خط برادر در حیات است یا نه
یوسف علیه السلام دست بر صاع زد و گفت میگوید که زنده است و تو او را به بینی باز ابن یامین از عزیز
التماس نموده پرسید که از صاع بپرس که او را که دزدیده بود و یوسف علیه السلام دیگر دست بر صاع زده
گفت صاع خشم آلوده است و چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا دزد دیده چون دید که مرا از بار که بیرون

آوردند

آوردند تنبیه ای عاصی بیچاره از این روز بترس که ملک الموت جل جلاله عاصی را با قرار درآورد و هرچند
بنده دست در ذیل انکار زند سود ندهد چنین که در خبر است که بنده هیچ بنده مگر آنکه خدای تعالی با وی
حساب کند بی واسطه و بی ترجمان حق تعالی فرماید ای بنده عاصی الحمد در نامه ثبت مباشرت تو بوده است
باز فرشتگان من بر تو نوشته اند گوید بار خدایا این نامه من نیست و این گناهان من نکرده ام حق تعالی
فرماید تا شب و روز را بیاورند تا بر معاصی ایشان گواهی دهند گوید خدایا و ندادر شهادت میان شهود
اتفاق در زمان و مکان شرط است که در روز بوده است شب چه داند و اگر در شب بوده است
روز چه داند اینها دروغ میگویند حق تعالی کرام الکاتبین را بفرماید تا گواهی دهند خطاب آید که در گواهی
ایشان چه دفع داری گوید الهی دشمن ما اند و گواهی خصم معتبر نیست و همچنین بود که ما هنوز موجود
نبودیم که اینها میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و هنوز ما نبوده و گناه ناکرده
بر ما گواهی میدادند امروز هم میتوانند بود که گناه ناکرده گواهی دهند خطاب آید که اگر اینها بیگانه اند زمین
گواه آشنا از تن تو بگذرانم پس مهر بر زبان ایشان نهند و بخش را بسخن آرند گوید من نا شایست چنین
گرفتم پای گوید که من نا بایست چنین رفتم چشم گوید نامحرم چنین نگریستم گوش گوید ملاهی و مناهی چنین شنیدم
فرج گوید که بخواهش چنین مباشرت نمودم هر عضوی از اعضا بعصیان خود جدا جدا گواهی دهند آنگاه حق
تعالی بند از زبان وی بردارد و گوید در گواهی اینها چه میگویی گوید خداوندا همه درست میگویند و اینها هر یک
در دنیا آرزوی من بخواستند من ایشان را بار دوش رسانیدم از الحجت در حق من این گواهی میدهند
حق تعالی بگوید که خود گواهی دهد و گوید که اگر اینها دروغ میگویند من میدانم که تو چها کرده یاد داری که در فلان
روز و در فلان موضع چه کردی و من آنجا حاضر بودم چون حق تعالی ادای شهادت فرماید دیگر عاصی را هیچ عذری
نماند خجل گردد و فرو ماند گوید الهی از شرمساری و خجالت منکر شده‌ام اکنون هرچه خواهی بکن که مستوجب عقوبتم القصه
چون اولاد یعقوب علیه السلام از زدن ابن یامین نومید شدند بخلوت رفتند تا تدبیر انکار کنند کما قال الله تعالی
فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا یعنی چون نومید شدند از جانب یوسف علیه السلام در رستگاری برادر از و
انفراد ... جدا گشته رفتند و تدبیر این امر مشورت می‌نمودند بعضی گفتند که این پادشاهیست که اهل ولایت او
اکثر بت پرستند و ارباب شرک را مکنی و قوتی چندان نیست که با اینها بامداد و غیبی کار به نیکنیم و برادر را از ملک او

غلبه و استیلا بازی ستانیم یهودا گفت من بلد زندان میروم و علم ملک چنان صادر شده بود که ابن یامین را بزندان برند
من اهل مجادلت وی گرفته از سرهنگان بازی ستانم روبیل گفت من ملک و اعوان را بسنده ام یهودا گفت من نیز همچنین
ایشان کفایت کنم شمعون نیز همین گفت اما لاوی فرا گرفت که یهودا گفت من بیازار در آیم و شما همچنین
خویش منتظر باشید تا من نعره زنم و خلایق اکثر بیهوش شوند و بروند شما شمشیر در نهید و دمار از ایشان بر آرید
می چنید بقتل برسانید بعد از آنکه یوسف دید که یهودا بیرون رفت از الی متوجه شده بود بنوعی رسانند بوی
وقوف یافته کس بطلب ایشان فرستاد تا بمجلس آمدند یوسف علیه السلام فرمود که ای اولاد یعقوب
شما بگوئید یعنی در باب من نسبت بشما هیچگونه تقصیر کرده ام و ابواب فضل و احسان بر شما مفتوح نداشته ام
از برادر شما خیانتی بظهور پیوسته حکم شریعت شما با وی عمل نموده ام اکنون شنیده ام که شما در صدد هلاک
مصریان در آمده اید شما را مظنه چنانست که تمامی قوت و قدرت مخصوص شماست و کسی درین مملکت بقوت
و شوکت شما نیست و در پیش یوسف علیه السلام بر بالای فرشی بود از سنگ رخام مرتب ساخته بودند یکپاید
قدم بران فرش زد که تمامی فرش از هم فرو ریخت سنگهای رخام در زیر قدم آنحضرت ریزه ریزه شد گفت اگر نه آن است
که شما نسبتی بانبیا و صلحا دارند هر آینه بر شما میزدم همه را بر زمین هموار ساختم اولاد یعقوب از نیروی قوت متعجب ماندند
و با وجود آن هنوز از آن اندیشه که کرده بودند متعاقب گشتند تا یهودا دیگر روز بیازار رو آوردند و مویها بر اندام
وی راست ایستاده و از بیخ هر موئی قطره خون متقاطر گشته یوسف هم بفرزند صغیر خود اشارت فرمود تا در
عقب او برود و مساس کند خویش هم کفایت نمود چون غضب وی تسکین یافت متحیر شد و گفت این
بود که بمساس وی غضب من فرو نشست و این معنی مخصوص با اولاد یعقوب علیه السلام است گفتند بغیر ازین کودک
هیچکس نبود که بتو نزدیک شده باشد یهودا گفت کودک را پیش خود خوانده از وی استفهام را نموده
پرسید که تو کیستی چون کودک مامور بود باظهار نسب خویش در اخفای آن کوشید یهودا انچه باخود گمان
بسته بود معطل بمنزل باز گشتند دانستند که همه ایشان بغلبت و درشتی کفایت نمی شود ضرورت با تراجعت اتفاق
نمودند قال کبیرهم فی السن یعنی روبیل و قیل کبیرهم ای رئیسهم و هو شمعون و قیل کبیرهم
فی العقل و الرای و هو یهودا الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله و من قبل
ما فرطتم فی یوسف یعنی بزرگتر اولاد یعقوب علیه السلام دیگران را گفت که پدر از شما عهدی و پیمانی استوار

لن

گرفته و
بخدای تعالی شما را سوگند داده در باب ابن یامین و پیش ازین تقصیر کرده اید در امر یوسف علیه السلام پس ما یلی
تقدیر ما در فرطتم صله باشد و یا شاید که ما مصدریه باشد و معنی تفریطکم مرفوع باشد و من قبل جزوی مقدم
بر وی یا معنی چنین باشد که وقع تفریطکم فی یوسف ثابت قبل و تاویلات دیگر نیز دارد آنگاه کبیر ایشان
گفت فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی لا افارق ارض از زمین مصر بیرون نمیروم تا بدهد
من مرا اذن دهد و بمراجعت بسوی وی و یا اجازت دهد تا انتقام بکشم از آنها که نسبت ببرادرم کردند
و یا نسبت نماید بسببی از اسباب در خلاص برادر خود ابن یامین او یحکم الله لی یا حکم فرماید خدای تعالی
از برای من بمحاربه با آنها که برادرم با خود گرفته تا برادر را از ایشان بزخم تیر و شمشیر باز ستانم یا بحکم
باجل من اجرا فرماید و هو خیر الحاکمین زیرا که همه احکام وی بر حق است و بعدل سبحانه و تعالی
سبحانه و تعالی ارجعوا الی ابیکم باز گردید بسوی پدر خویش فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق و بعد
ای پدر ما بدرستی که پسر تو ابن یامین دزدی کرد و ما شهدنا الا بما علمنا ما گواهی نمیدهیم مگر بانچه میدانیم
و ما کنا للغیب حافظین و بپرس از اهل آن شهر که ما در آنجا بودیم و العیر التی اقبلنا فیها و از
کاروان سوال کن که در میان ایشان آمده ایم و انا لصادقون و بدرستی و راستی که ما هر اینه راست
گویانیم قال بل سولت لکم انفسکم امرا یعقوب علیه السلام گفت نه چنین است که پسر من دزدی
کرده باشد بلکه نفسهای شما از برای شما کاری بران آراسته فصبر جمیل اکنون کار من شکیبائیست
که در آن از خدای تعالی شکایت نباشد عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا شاید که الله تعالی ایشان را
بمن آورد همه انه هو العلیم الحکیم بدرستی و راستی که خدای تعالی داناست و درست کار
و تولی عنهم روی بگردانید یعقوب از فرزندان و قال یا اسفی علی یوسف و گفت ای دریغا
و اندوها بر یوسف و ابیضت عیناه من الحزن و سفید گشت چشمهای او از بسیاری گریستن
باندوه فهو کظیم پس وی آن غم و اندوه فرو میخورد و ظاهر نمیکرد قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف
فرزندان گفتند سوگند بخدای تعالی که همواره یاد میکنی یوسف را حتی تکون حرضا تا گداخته شوی
از اندوه او تکون من الهالکین و یا از جمله هالکان باشی قال انما اشکو بثی و حزنی الی الله
یعقوب علیه السلام گفت اینست و جز این نیست که گله اندوه خویش بر خدای تعالی بر میدارم نه بر غیر وی

وَأَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ واز خدای تعالی آن میدانم که شما نمیدانید قوله تعالی ارْجِعُوا إِلَى أَبِيكُمْ این سخن
برادر بزرگ ایشانست چون نومید شدند از زبان بردن ابن یامین با ایشان و یکدیگر را مر وی مشورت کردند
رای ایشان همه برین قرار گرفت که پیش پدر روند و از راستی در نگذرند و آنچه بیان واقع است معروض دارند مهتر
بزرگتر گفت من باری نمی آرم که مراد وی آن مهنت که دیگر بار داغی بر جگر پدر نهم و این خبر تلخ پیش وی برم شما باز
گردید بنزد پدر خویش فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ پس بگویید ای پدر ما بدرستی و راستی که پسر تو دزدی
کرد وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ یعنی آنچه گفتیم گواهی بود برانچه دیده بودیم و بر ما ظاهر بود
ولیکن بر غیب مطلع نبودیم و ما بظاهر دیدیم که آن صاع از رحل ابن یامین بیرون آمد اما حقیقت آن نزد الله
معلومست گفت و من دیگر چنین تفسیر کرده اند که ما بکفالت وی قیام می نموده ایم در اوقاتی که ممکن بود محافظت
یعنی در حضور ما اما آن وقت که از نظر ما غایب شده بود محافظت وی ممکن نبود اگر امری واقع شده در آن وقت
بود که از نظر غایب بود واز ابن عباس رحمة الله علیه روایت کرده اند که مراد از غیب اینجا شبست زیرا که سرقت
گویند دلیل خواهد یعنی روز از احوال او واقف بودیم اگر آن صاع در بار وی نهاده است در شب بوده است ما
از آن وقوف نداشته ایم واز ابن زید منقولست که یعقوب علیه السلام مر ایشانرا گفت که ملک از کجا دانست
که حکم سارق بنده گرفتنست اگر نه شما او را فتوی داده اید ایشان گفتند که شهادت دادیم بانچه دانستیم
از کتب منزله این مسئله از ما سوال کردند آنچه حق بود گفتیم وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ یعنی ما ندانستیم که ابن
یامین باین امر متهم خواهد شد وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا شاید که تا باینجا مقول آن برادر مهین
باشد و دیگر از این قول برادران باشد در حین خطاب یعقوب علیه السلام تا تقدیر چنین شود که آمدند آن
برادران بنزد پدر و خبر آوردند از واقعه ابن یامین یعقوب علیه السلام گفت استوار ندارم شما را در نقل
ایشان در جواب آن گفتند از اهل آن بادیه که ما در وی بودیم بازپرس و الجماعت مصریان بودند که همراه قافله کنعان
آمده بودند در آمدن و در قرآن هر جا ذکر قریه فرموده است مراد شهرست و باین تقدیر مضافی مقدر باشد
ای وَاسْأَلْ أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ گفت و بعضی گویند شاید که مضاف تقدیر نکنیم و مراد نفس قریه باشد یعنی
هم از این خانه و سرای که در آنیم سوال کن تا در و دیوار بصدق مقال ما ادای شهادت نمایند وَالْعِيرَ الَّتِي
أَقْبَلْنَا فِيهَا واز این کاروان جماعتی نیز سوال کن که همراه آمده ایم و این کاروانیان جماعتی بودند که از کنعان

واز

واز همسایگان یعقوب علیه السلام بودند که با ایشان همراه بودند و آن حال دیده و بیقین دانسته بودند تا بر صدق
قول ما گواهی دهند وَإِنَّا لَصَادِقُونَ و بدرستی که ما راستگوییم و نزدیک است که این پرسش از قول شمعون باشد تا گفت مر برادران را
که اگر پدر تصدیق شما نکند و شما را متهم دارد و سبب آن حال که بر یوسف رفته بود شما بگویید تا از مصریان و از
کاروانیان سوال کند تا بر صدق شما ادای شهادت نمایند بعد از آنکه فرزندان آنچه شمعون وصیت کرده بود
معروض اسرائیل الله داشتند وی در جواب ایشان گفت بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا یعنی پسر دزدی نکرده است
ولیکن تن شما شما را بدان کاری بیاراسته سوال اگر گویند که حضرت یعقوب علیه السلام چون از فرزندان استماع
این کلام نمود جواب ایشان همان گفت و آنچه ایشان را در واقعه یوسف علیه السلام گفته بود اینجا همان گفت
بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ این نیز همان گفت و آنچه ایشان در واقعه یوسف علیه السلام گفته بودند
خلاف واقع بود و اینجا مطابق واقع حال ایشان بود که یعقوب علیه السلام در منبع الغدرات و در منهاج ابو الفتح
نخستین جواب مختلف او از موردی جواب آنست که اینجا مراد نه تکذیب فرزندانست چنانکه از واقعه یوسف علیه السلام بود
بلکه مراد تکذیب نسبت سرقتست با ابن یامین چنانکه مبین شده و اگر چه نسبت سرقه با ابن یامین ملک و اتباع او کرده بودند
اما چون فرزندان برسبیل تحقیق گفتند که إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ لاجرم در آن قول ایشانرا تکذیب فرمود و بعضی گفته اند
که مراد از تسویل نفس اینجا باشد که فرمود نفس شما شما را بر آن داشت تا بمبالغه تمام ابن یامین را از پیش من
ببردید و بطمع نفع در حضرتش الکیل بردید و ندانستید که تقدیر حق تعالی شاید که مخالف تدبیر شما باشد پس تقدیر
مراد از تسویل نه تکذیب فرزندان باشد بلکه مبالغه و الحاح ایشان باشد در بردن ابن یامین بجانب مصر
آنگاه باز دل را تسلی داد فَصَبْرٌ جَمِيلٌ پس صبر من صبری جمیل بود و مراد منظور کرده که الصبر مطیة الظفر و از آن
ظفر باین عبارت فرمود عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا یعنی خود را بصبر جمیل تحمل سازم شاید که
بمقتضای الصبر مفتاح الفرج حق تعالی هر سه فرزند مرا بمن رساند یعنی یوسف و ابن یامین و شمعون را
اگر گویند که این امیدواری در یعقوب علیه السلام از کجا پدید آمده بود گوییم که غم و اندوه وی بغایت رسیده
بود و دانسته که هرچه بغایت رسید بنهایت رسد اذا تم شيء بدا نقصه توقع زوالا اذا قيل تم إِنَّهُ هُوَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بدرستی و راستی که وی داناست باحوال من از مشقت تنهایی و محنت شکیبایی و باحوال شما
از صدق و کذب و حکمت در تدبیر امور بندگان و اصلاح کار ایشان بهرچه اراده از لطف وی در بازگشت ابن یامین

از نفع و ضرر و خیر و شر تعلق گرفته رضا و تسلیم در کل امور تشبث بذیل کرم ملک کریم جل جلاله کما قال سبحانه
و تعالی و قال یا اسفی علی یوسف گویند یعقوب علیه السلام در حین توجه باولاد بهدف سهام بلا و محنت
گشته بود و هر چند گاه بدردی و بلایی مبتلا میگشت مثلا فرزندانی بهر سفری که میرفتند پسری غایب میشد در سفر
اول یوسف علیه السلام را با خود برده بودند یوسف را غایب ساختند در سفر دوم یازده نفر بودند یک نفر یعنی
شمعون را بنیامین گذاشتند ده نفر باز آمدند و در سفر سوم ابن یامین را نیز از دست بدادند با خود براندیشید گفت
در توجه بخلق نقصان دیدم اکنون توجه بحق سبحانه و تعالی نمایم تا همه سود بینم لاجرم از اولاد روی گردانید و انده و
یوسف علیه السلام بروی تازه گشت با دل پر درد و جانی پر حسرت و چشم گریان روی بر خاک هوان نهاد و گفت
یا اسفی علی یوسف مجاهد میگوید که معنی وی یا حزناه است امام حسن علیه السلام و قتاده و ضحاک رحمهم الله
میگویند یا غوثاه است و الف عبارتست از شده حزن و انده و صیغه صیغه ندا است و الف عبارتست عوض از یاء
متکلم معنی چنان شود که یا حزنی هذا اوانک فاحضر و اگر کسی گوید که در وقت مفارقت یوسف علیه السلام
حکمت چه بود که تاسف بجهة یوسف اظهار میکرد نه بجهة ابن یامین جواب آنست که مصیبت یوسف علیه السلام
قاعده همه مصیبتها بود و تمامی ضمیر وی بآن مصیبت مشغول بود تا بحدی که مصیبت دیگران در جنب وی نمی نمود
لاجرم برجوع ما قبل مصیبت نموده گفت یا اسفی علی یوسف جواب دیگر بحیات آن دو فرزند اعتماد داشت
و در وصول بایشان مستفیدتر می نمود بخلاف یوسف که در حیات وی تردد داشت و وصول بوی دور می نمود
جواب دیگر آنست که ابن یامین را بجهت یوسف دوست میداشت و یوسف را از برای خدای تعالی **نظم**

میل جمله خلق عالم تا آید * گر همه نیکند و گر بد سوی تست * خو ترا چون دوست شوان داشتن * دوستی دیگران
بر بوی تست * ابن یامین را نسبت بیوسف شدت ارتباط بود و جنسیت که هر دو از یک مادر بودند
و جنسیت در صورت و در صفت و بواسطه مخالطت ابن یامین خاطر مبارکش تسلی می یافت و سورت
فراق یوسف را بآن تسکین میداد من منع من النظر تسلی بالاثر اکنون که وی از میان برداشته شد باز
آتش فراق یوسف در التهاب در آمد هم و ملک الموت بزیارت وی آمد از وی پرسید که یا ملک الموت تقبض
روح من آمده بیشتر از آنکه فرزندان خود را ببینم گفت بلکه بزیارت تو آمده ام یعقوب علیه السلام گفت سوگند میدهم
ترا بپروردگار کریم که تو را تنبیه فرمایی هل قبضت روح یوسف فی جملة الارواح فقبضتها ای ملک الموت

روح یوسف را قبض کرده یا نه گفت نه و ترا آگاه میگردانم که یوسف در زمره احیاست و صاحب ملک و فرمان
و خیل و حشم پرسید که ای ملک الموت در کجاست گفت باین خبر مامور نیستم و لیکن عنقریب ملاقات میسر خواهد
با ملک الموت این کلمه با وی بگفت اسرائیل الله قدم روی بجانب آسمان آورده گفت یا اسفی علی یوسف
اگر گویند که تاسف در مصیبت مستحسن نیست بلکه استرجاع مناسب مرتبه نبوتست تا گوید انا لله
و انا الیه راجعون جواب آنست که استرجاع نمودن و کلمه انا لله در برابر مصیبت بر زبان راندن مخصوص
باین امت است کما جاء فی الحدیث لم تعط احد من الامم انا لله و انا الیه راجعون عند المصیبة
الا امة محمد صلی الله علیه و آله و سلم الی ترى ان یعقوب حین اصابه ما اصابه لم یسترجع قال
یا اسفی علی یوسف و جواب صحیح آنست که تا آن تاسف نه از برای نفس فرزند بود که همه فرزندان از
جمله زینت دنیا اند مگر فرزند پارسا که در طریق عبادت معاون پدر تواند بود که هم زینت دنیا است هم
ذخیره عقبی و یوسف هم پارسا بود و هم از زمره انبیا و هم رفیق طاعت در دنیا و هم راحت جان در عقبی
پس تاسف یعقوب در فراق یوسف از بیم فوت راحت عقبی بود نه از بهر تضییع زینت دنیا آورده اند
که چون یوسف هم با پدر ملاقات کرد از وی پرسید که نه رسول خدا و نبی بودی جل و علا و نه برگزیده حضرت
او سبحانه و تعالی من از تو غایب گشتم در فرقت فرزندان همه ناله و انده و چه بود اعضا و جوارح خود محو کردی
و دیده در سر این کار و فراق کردی نه دانستی که دنیا را وفایی نیست اگر درین عالم ملاقات میسر نگردد در آن عالم میسر
میگشت یعقوب علیه السلام گفت جان پدر من نه از غم فرقت این جهانی می نالیدم بلکه از خوف فرقت
آن جهانی می اندیشیدم از آنکه ترا از پیش من بردند جوان و برنا بودی و در معرض غرور نفس و هوا بودی ترسیدم
که شهوت جوانی و آرزوی هوای نفسانی ترا در پریشانی افکند و فردا در حشر از ملاقات یکدیگر محروم مانیم
ترا با دیگر بر ندارند این همه ناله و انده من از آن بود نه از فرقت این جهانی و ابیضت عیناه من الحزن
مفسران در تفسیر بیاض عین دو فرقه گشته اند گروهی برانند که بیاض عین اینجا کنایت از کثرت بکاء و حزنست
آنست که انده یوسف هم بر دل مبارک یعقوب علیه السلام غالب گشته بود و غلبه انده مستلزم کثرت
بود و غلبه مستلزم کثرت بکاست و چون گریه غالب شود آب در دیده بسیار گردد و دانه اشک در دیده
چنان نماید که گوییا دیده سفید گشته است و دلیل بر صحت این قول آنست که غلبه خون موجب غلبه بکا است نه مستلزم

حصول می و چون سفیدی چشم را بلفظ بیاض باز بست معلوم شد که مراد از بیاض عین کثرت بکاست نه حقیقت می
واین قول حسن بصریست و در تفسیر بسیط نقل از ابن عباس کرده اما زمره دوم بر آنی رفته اند که مراد از بیاض
عین حقیقت می است چنانکه مقاتل مفسر رحمة الله تعالی میگوید که مدت شش سال دیده مبارکش از علیه نم
عاطل بود تا پیراهن یوسف علیه السلام باز بان منجلی گشت و در تفسیر کبیر آورده است که در حین حبس یو
سف هم در زندان جبرئیل بروی در آمد و گفت ای یوسف روشنایی دیده یعقوب از غم و اندوه تو زایل
گشته یوسف هم دست مبارک بر سر نهاده و گفت لیت امی لم تلدنی ولم ام حزنا علی ابی ای کاشکی
مادر نزادی تا سبب اندوه پدر گشتی و علما بان تاویل میگویند که استاد می کردن اینجا برای ان نمود که
حزن دایم موجب گریه بوده است و گریه بر دوام موجب می زیرا که گریه بسیار مولد غبار است بر سواد
دیده و چون امتداد یابد آن غبار مستزاد گردد و منتج بعمی شود و در کشاف کبیر و غیران میگوید که مدت فراق یو
سف هم هشتاد سال کشیده و درین هشتاد سال هیچ کس دیده یعقوب علیه السلام را خشک ندیده و حال آنکه در آن وقت
گرامی تر روی زمین نزد حق تعالی از یعقوب هم بنده بزرگتر نبود بر دل وی این همه اندوه مستولی بود چنانکه فرمود
وَهُوَ كَظِيمٌ و گویند این فعیل بمعنی مفعول است چنانکه فرمود و اذ نادی وَهُوَ مَكْظُومٌ ای مملو الحزن و نیز
شاید که بمعنی فاعل باشد چنانکه فرمود وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ ای ماسک الحزن فی قلبه یعنی
اندوه را در دل فرو میخورد تا آن غم و اندوه در درون وی جوشش میزد و بر زبان وی بخیر جاری می شد و در کبیر
کشف الاسرار و غیران آورده است که جبرئیل علیه السلام در زندان یوسف ملاقات کرد از احوال پدر پرسید
گفت زنده است گفت حال وی چیست گفت چشمهایش از اندوه سفید گشته پرسید که اندوه وی بچه مرتبه است
گفت برابر هفتاد ثکلی و ثکلی زنی را گویند که فرزند خود گم کرده باشد گفت غم وی برابر هفتاد مادر است که
هر مادری را یک فرزند بوده باشد و آن مادر با وی در شفقت که ناگاه ان فرزند بمیرد پرسید که ای جبرئیل مرو را
در برابر این اندوه هیچ اجری بود گفت آری مزد و اجر صد شهید است و چون از زندان بیرون آمد بر
سلطنت مستند گشت نخواست که پدر را از احوال خود آگاه کرداند که شاید از ثواب و منزلتش چیزی کم شود و تو
باراده الله تعالی کذانت لِيُوَفِّيَ أَجْرَهُ وَيَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ قوله تعالی قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ
چون فرزندان از پدر شنیدند که یاد یوسف علیه السلام کرده گفت يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ سوگند خوردند بخدای تعالی

که وحشت با یوسف میکنی تا یکی از دو حال بدید آید حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا الحرض بگذاری قال ابو عبیدة الحرض
الذی اذا بدلهم و قال ابن عیسی الحرض فی الفساد و الجسم الفعل لتحمل الحب اَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ
و یا خود هلاک کردی و گویند که این از جهت شفقت بد المفرت میگفتند یعقوب علیه السلام در جواب ایشان
گفت إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ بث عبارتست از اندوهی که بر بنده پوشیده داشتن ان طاقت ندارد
و آن از حزن سخت و عظیم تر است و اورا بث از آن گفته اند که صاحب او بر کتمان او صبر نتواند حتی یبثه
ای یظهره وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ و من از خدای تعالی ان دانم که شما ندانید یعنی یوسف را بمن باز خواهد
داد و مرا ازین غم باز خواهد رهانید این علم مر ورا بسبب تعبیر خواب یوسف علیه السلام حاصل شده بود و یا بطریق
وحی و یا باخبار وحی و یا باخبار ملک الموت علیه السلام و یا به بشارت خداوندی جل و علا که مر ورا بود و از ده پسر که
همه بحلیه تقوی آراسته باشند مبشر گردانید و یوسف علیه السلام در سن سی که هنوز بدولت نبوت مشرف نگشته
بود مفقود گشته است که وعده الهی جل و علا خواهد بود بنابران بر حیات یوسف علیه السلام متیقن بالجزم
گفت وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ و در تفسیر کبیر آورده است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
که مر یعقوب را علیه السلام برادری بود بزیارت وی آمد و مر او ضعیف نحیف یافت از یعقوب علیه السلام پرسید
که ما الذی اذهب بصرک و قوس ظهرک چه چیز روشنایی دیده ات را زایل کرد و پشت ترا خم داد گفت نور
دیده ام در سر و کار گریه شد از پس که در فراق یوسف گریستم و پشتم را اندوه ابن یامین خمیده کرد حق تعالی بوی
وحی فرستاد که الا تستحیی ان تشکوا الی غیری شرم نمیداری ای یعقوب که نزد غیر شکایت میکنی بعزت و
جلال ما این غم و اندوه را از تو زایل نکردانم تا همه را بخوانی و منم و مبتلای همه را دانی یعقوب علیه السلام گفت
إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ آنگاه بحق تعالی مناجات کرد که الهی ما ترحم الشیخ الکبیر خداوندا روشنایی چشم مرا
زایل کردانیدی و پشت مرا از دست رفت بالجمله منقول است که چون ان دو ریحان بوستان امانی مرا بمن باز رسان از
نزد حق تعالی بشارت آمد که ای یعقوب اگر این دو فرزند دلبندت از زمره اهل حیات بودند یا از ارباب ممات
ملحق شده باشند که از برای پاس خاطر تو ایشان را زنده گردانم و هر دو را بسلامت بتو رسانم اکنون طعامی زبرای
مسکینان بساز و خاطر فاتر را مسرت بانعام بنواز که دوستترین بندگان نزد من اولیا و مساکین اند و سبب آنکه این بتو
رسید از محنت فراق و سوز نار اشتیاق همه آن بود که فلان روز گوسفندی ذبح کرده بودی و از آن طعامی ساخته و از

آن انگشت ربا فته بود فقیری بدرگاه تو آمده بوی طعام بشام وی رسید تو او را از آن طعام ندادی این همه فراق
و درد و داغ جدایی از آن کشیدی آورده اند که بعد از این هر وقت که شام و چاشت در نظر یعقوب علیه السلام
آوردندی منادی را فرمودی که ندا کردی که من اراد الغداء فلیقصد مع یعقوب و من کان صائما
فلیفطر اللیل عند آل یعقوب و نیز گویند که همسایه بود یعقوب علیه السلام را روزی بر در وی آمد او را
غایت ضعیف و نحیف دید از وی پرسید که یا یعقوب ضعف جسمک و نحف بدنک یعقوب علیه السلام
فرمود این ضعف و نحیفی و شکستگی بسبب غم و اندوه بسیار است که بر من استیلا یافته فی الحال وحی آمد که یا یعقوب
اتشکونی الی خلقی ای یعقوب از نزد خلق شکایت مکن گفت خداوندا خطایی بود که از من بظهور آمد بکام
بکرم در گذران خطاب آمد که در گذرانیدم دیگر بعد از آن هرکه از حال وی استفسار نمودی جواب گفت که انما
اشکوا بثی و حزنی الی الله — دارم غم نهانی و پیدا نمیکنم — با کس حکایت دل شیدا نمیکنم — آخر تو باز جو بکرم حال
زار من — کز شرم کرده من تقاضا نمیکنم — اما اللطایف والاشارات والنکات والحقایق فی هذه الآیة
قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق لطیفه بلسان المحبة ای درویش یعقوب
در فراق یوسف علیه السلام بی سر و سامان شده بود و در مانده درد پدر بان شده خواست که از یاد محبوب
جراحت خویش را مرهم سازد و بیادگاری دوست ادای کند ابن یامین را با یوسف علیه السلام از یک شرب
آب خورده بود و در یک کنار پرورده قایم مقام دوست ساخت و غمگسار خویش گردانید آری عاشق را چون
دلبر حاصل نباشد که با او وصال معشوق پیوندی باشد یا بوجهی از وجوه مشاکلتی دارد نه بینی که مجنون بنی عامر صحرا
بیرون رفته بود و با آهوی آرام گرفته با وی گفتند با این وحشی چه الفت پیدا کرده که گاهی در گردنش دست آری
و گاهی چشم وی می بوسی گفت گردنش بگردن لیلی می ماند و چشم بچشم لیلی شابهت عیناک عینها
و جیدک جیدها چون یعقوب علیه السلام دل در ابن یامین بست و قدری بوی آرام گرفت دیگر باره
در حق وی چهره زهر از نیام بر کشیدند و از پدرش جدا کردند آنگاه نام دزدی بر وی افکندند و بر بلا
بلا افزودند و بر بالای جراحت نمک هم بکشند و سوخته را دیگر باره بسوختند چنانکه آتش خود سوخته خواهد
تا برافروزد فراق نیز دل سوخته خواهد تا بوی در رسد — هر درد که زین دلم قدم بر گیرد — صد درد دگر بجایش در
برگیرد — دل یا مرد در محنت انس برگیرد — کآتش چو رسد بسوخته در گیرد — لطیفه بلسان الاشارات از زمان که

متوزان یا بن یامین سرقه متهم شده بود و برادران او را بدزدی نسبت کردند که فقد سرق اخ له من قبل و یوسف
آلوده نسبت برادری قطع کرده با پدرش اضافه کردند ان ابنک سرق نگفتند برادر ما دزدی کرده
بلکه گفتند پسر تو دزدی کرده گاه طهارت با او برادری کردند و در وقت آلودگی بیزاری نمودند خلیل نیز صلوات الله و سلامه
علیه با مطیعان سازگاری کرد و از عاصیان بیزاری نمود فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک
غفور رحیم حضرت اکرم الاکرمین جل جلاله بخلاف این معامله نمود بقدرت بیافرید و بنعمت پرورد
و بعنایت برگزید و بهیچ حال از تو نبرید گفت اگر مطیع ان منی یا عبادی الذین آمنوا اتقوا و اگر عاصی
ان منی یا عبادی الذین اسرفوا اگر بدرگاه ان منی یدعون ربهم خوفا و طمعا و اگر
در راه جرم و عصیان هم ان منی فانیبوا الی ربکم و اسلموا له — تو خاص رضا باش که ما بنده ایم
در هردو جهان مقصد و مقصود تو ماییم — گر یک قدم از روی طلب سوی من آیی — ما صد قدم از روی کرم سوی
تو آییم — نقل است که چون موسی علیه السلام بمناجات رفتی هر کسی از بنی اسرائیل پیغامی بزبان او بحضرت حق بسوی
یک روز جوانی ملاقات کرد و گفت ای موسی بمناجات میروی پیغام من بدرسان و بگوی که فلان بنده میگوید
که من ربوبیت تو نمیخواهم و اگر رزاق تویی رزق بما مفرست من ننگ میدارم از بندگی تو و هرگز خدایی تو
اقرار نکنم موسی علیه السلام از وی مقبوض گشته روی از وی بگردانید و بمناجات آمد بعد از آنکه فارغ شد شرم داشت
که رسالت آن جوان معروض دارد حق تعالی خطاب فرمود که ای موسی چرا در امانت خیانت می پسندی گفت
خداوندا شرم میدارم که سخن آن آشفته ان پریشان روزگار را عرض نمایم فرمود چاره نیست و ما
علی الرسول الا البلاغ آنچه شنیده بود باز گفت حق تعالی فرمود بنده مرا بگوی اگر تو ربوبیت مرا
نمیخواهی من عبودیت تو میخواهم و اگر تو رزاقی من نمی پسندی من شام و چاشت بتو میرسانم
و اگر ترا از خداوندی من ننگ است من از بندگی تو ننگ نمیدارم و اگر تو مرا نمیخواهی من ترا میخواهم تا تو بدانی
که تو تویی و من منم موسی علیه السلام از میقات باز گشت آن جوان را دید بر سر راه نشسته بود گفت ای موسی
پیغام من رسانیدی گفت رسانیدم گفت در جواب چه گفت موسی آنچه از حق تعالی شنیده بود تقریر فرمود
آن جوان گفت بزرگ معبودی که در برابر بدی نیکویی کند و در مقابل جفا وفا پیش آرد ترک بندگی وی کردن
از عقل و مروت دور است گفت یا موسی عرض ایمان کن بر من چون کلمه توحید بر زبان راند آنچه بکرد و فی الحال جان بداد

موسی گفت علیه السلام متحیر بماند که این چه واقعه بود خطاب آمد که یا کلیم تو تعجب مکن که من نمیدانی این بنده مدت
چندین سال بود که طالب نور حقیقت بود و سرگردانی میکشید و درین ساعت که کشف استار جلال از روی
جمال مشاهده شد جان فدای آن نور کرده و رخت بعالم بقا برد نظم اسرار ازل را نه تو دانی و نه من ٭٭٭
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من ٭ هست از پس پرده گفتگوی من و تو ٭ گر پرده برافتد نه تو دانی و نه من ٭
قوله تعالی وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ اگر کسی سوال کند که تولی اعراض است و اعراض از خلق
مستلزم اقبال است بحق سبحانه وتعالی و مفهوم از آیت آنست که از فرزندان روی گردانیده بمحراب مناجات
روی آورد و با این تقدیر تاسف بر یوسف و تفجع برای وی مناسب این حال نیست جواب آنست که این تاسف
از برای مفارقت جمال یوسف علیه السلام نبود بلکه درین فراق از مشاهده جمال حقیقت محجوب بود تاسف
از برای آن می نمود و تحقیق این سخن آنست که یوسف علیه السلام را بیان حق تعالی و یعقوب طاقت مشاهده جمال
حق تعالی نبودی نه بینی که ذکریا علیه السلام گفت رَبِّ هَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا برای آن گفت که در
سطوات انوار جلال تجلی طاقت مشاهده آن نور نداشت گفت مرا پسری خواهم تا پرده وقت من گردد و از
پس پرده توانم با خیال جمال دوست عشق بازی کنم ای درویش تمامی موجودات از پرتو ذات خلعت وجود
پوشیده اند ولیکن آن ذات از پس پرده صفات تاثیر میکند و صفات از ورای افعال و آثار تصرف مینماید
که حجب الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال که اگر این پرده ها نبودی در مشاهده نور صفات
هیچ باقی نماندی چنانکه النبی ولو کشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره موسی علیه السلام
مطلوب آن که بی حجاب بنگرد نتوانست دید و حق سبحانه وتعالی دانا است که نتوانست دید لاجرم کوه را در میان واسطه ساخت
و گفت در کوه نگر که پرده آنست که در پس پرده ببین که در کشف طاقت نداری که کذلک سلیمان علیه السلام
نیز مملکت از برای آن خواست تا پرده وی شود حاصل که یعقوب را صورت یوسف علیه السلام پرده بود
که از ورای آن پرده مقصود جمال مقصود منظور بود و یوسف علیه السلام در حین تولی از خلق تلاطم امواج انوار تجلی
مستوفی گشت چنانکه هیکل بشریت در سطوات نور حقیقت نزدیک بود که از خلعت وجود عاری گردد
و بحکم عدم متواری شود فریاد بر آورد که یا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ کاش آن پرده در پیش جمال حایل بودی
تا در نقوش آن پرده مشاهده نقش بند کنمی بیت نیست کس را طاقت دیدار آن ماه جمال ٭ پرده ببر فعا

پیش چشم خیال گشت بدانکه ارباب معرفت گفته اند که در او آن صفای دل و بقای تن اگر عاشق خواهد که خود را ببیند
صفتی از صفات معشوق و یا اسمی از اسمای وی میان دیده عاشقان دران پرده نظر کند بدیده معشوق بجای
نماید اما چون عاشق دران پرده نظر کند بدیده معشوق جمال معشوق چند شیر جانش از عشق در کمین فرو دم
اشارت میکند که دو تنی تا محکی او را در خود بجای خود بینی که اگر درین حال طلب خود کردی چون عاشق او را در خود
دیدی چه دیده خود از کثرت بوحدت آمد و در عین وحدت این مثال گو باشد ٭ در عشق تو من بیدل و بیجان دلم
از بهر تو چون زلف تو پیچان شده ام ٭ نی نی غلطم کنون که از دولت عشق ٭ بگذشته ام از دو کون و جانان شده ام
قوله تعالی وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ بدانکه بسی کس از انبیا علیهم السلام بسیار بگریستند چنانکه
درین امر از سایر ارباب بکا ممتاز گشتند داود و یعقوب و نوح و آدم علیهم السلام از ابن عباس رحمه الله منقول است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر گریه همه اهل زمین را جمع کنند گریه داود علیه السلام زیادت آید
و اگر گریه همه روی زمین را با گریه داود علیه السلام ضم کنند گریه نوح علیه السلام برهمه راجح آید و اگر گریه همه روی زمین را
با گریه داود و نوح ضم کنند گریه آدم صفی علیه السلام بر وی بچربد که آدم علیه السلام دویست سال متصل بگریست چنانکه
از آب دیده وی رود خانها جاری شده بود و تن دیگر از پیغمبران علیهم السلام بگریستند اما گریه ایشان نه بمرتبه
این کس بود یکی یعقوب و یکی شعیب علیهما السلام اما این دو نفر از گریه نابینا شدند و این سه نفر با وجود کثرت
بکا نابینا نشدند و حکمت آن گفته اند و الله اعلم که آن سه تن بر خوف ذلت میگریستند و این دو از برای محبت
گریه از برای آمرزش گناه چشم را روشن کند و گریه از فرط محبت دیده را بکند اما تفصیل بعد الاجمال آنکه داود
علیه السلام مدت چهل سال بگریست که کوه را بر ناله وی گریه می آمد تا جبرئیل علیه السلام مر او را گفت بعد از قبول
توبه ای داود این همه گریه از برای چیست و گناه ترا در گذشته اند گفت این گریه از آنست که جبار عالم تعالی
وتعظم مرا دران دیده است اکنون من این خجالت را کی برم که ان ذلت در نظر آن حضرت جل جلاله گذشته است
رباعی گر دیده من ز ابر افزون گرید ٭ بگذشته من جرم مرا چون گرید ٭ افزون ز هزار دیده بایستم ٭ تا هر یک
کرده های من خون گرید ٭ آنگاه جبرئیل علیه السلام گفت ای داود بنال و بگری که جای ناله و گریه است ولیکن
جایی اختیار کن که در جوار تو هیچکس نباشد که کسی را طاقت آن نباشد و از میان خلق بیرون رو داود علیه السلام
از میان مردم بیرون رفت و در دامن کوهی قرار گرفت و گریه آغاز کرد و ناله او در آن کوه اثر کرد و نوحه او در دل

وفغان تضرع نمود او از دران کوه در پیچید تا کوه نیز با وی بناله درآمدند چنانکه فرمود جل ذکره یا جبال اوبی معه
والطیر و گویند یکنوبت چنان واقع شد که چهل روز بیک سجده بگذرانید و دران سجده چنان گریسته بود که از آب
دیده وی گیاه رسته چنانکه سر مبارک وی درمیان گیاه پوشیده شده بود و دران وقت با وی گرسنه نموده
که از سوز دل آهی برکشید چنانکه آتش دران گیاه افتاد نظم گر آه کشم کام زبان میسوزد ای کام زبان که چنان میسوزد
تن زآتش دوزخ ار بسوزد چه عجب عمر ز آتش عشق است که جان میسوزد اما گریه نوح علیه السلام را سبب آن بود
که روزی سگی از پیش وی بگذشت مجروح صورت آن سگ در نظرش قبیح نمود گفت زشت سگیست و دامن
از وی درکشید سگ بفرمان الهی با وی درسخن آمد و گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام انسانیت تو خود بر خود
اجرا نموده و نقد نبوت بکوشش خود درکیسه خود ننهاده ای که مرا پوستین سگی پوشیده میتوانند بود که ترا کسب
از من پیشاند و لباس آدمیت درمن پوشانند و داغ فلان بر جبین آدمیان نهند و ان پی بنا زیست که سگی را قدر
رازمره آدمیان یاد کنند سیقولون ثلاثة رابعهم کلبهم و گاهی کسوت سگی در بر مردان راه پوشانند
فمثله کمثل الکلب ای نوح اگر نقش را عیب میکنی نقش را چه اختیار و اگر نقاش را عیب بنی که چه میگویی
نوح علیه السلام ازین سخن چنین متاثر که در لرزه آمد و مدت مدید چون ابر نوبهاری از غایت شرمساری قطرات
اشک از دیده بار بدن گرفت نظم چه از اشک ما گلم بگریم نیم چون خوشدل و خرم بگریم ای بر جان پر حسرت
بنالم زمانی بر دل پرغم بگریم نشد جان محرم اسرار جانان بران خودم نامحرم بگریم اما حضرت آدم علیه السلام
مدت دویست سال بگریست و مدت صد سال با حوا از دیگی نمود و سیصد سال از شرم سر بر نیاورد و این همه سبب
آن بود که یک زلت از وی بوجود آمده بود زهی خجالت و شرمساری اولاد وی که هر روز چندین گناه
از صغایر و کبایر ازیشان در وجود می آید نه روزی سوزی و نه شبی زاری و نه سحرگاهی آهی و نه دمی ندمی رباعی
ای اطلس دعوی تر امعنی برد با خود بقیامت این عمل خواهی برد ننگست بادا اگر چنین خواهی زیست شرمت بادا
اگر چنین خواهی مرد صفت که از آب دیده آدم رود خانه سراندیب جاری گشته بود مرغان می آمدند و
میکشند هرگز آبی بدین خوشگواری نخورده ایم و آدم زبان مرغان میدانست گفت الهی این مرغان بر من افسوس
میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت و جلال ما که در هیچ آبی آن لذت ننهاده ایم که در آب دیده عاصیان نظم
اشک که از بهر حق بارند خلق ز عزت و خلعت پندارند خلق خون گری چون نشیب گریزد که جشم افتاد چون خون شهید

زار

زار گشت شعیب که آه و شبنمی نفد کرد و آب در روی عالمی قطره اشک تو در سودای سوز آتش دوزخ ما آرد بر روز
ای خشک جشمی که آن گریان او است وی همایون دلی که آن بریان او است هر کجا آب روان سبزه بود
هر کجا اشک روان رحمت بود باش چون دولاب نالان چشم تر تا ز صحن جانت بر جوشد خضر
اما گریه شعیب علیه السلام از غایت محبت بود نقلست که شعیب از شوق جمال حق سبحانه و تعالی چندان گریست
که از حلیه نور عاطل ماند فرمان آمد که ای جبرئیل نور باصره اش باز ده جبرئیل علیه السلام در حدقه اش در دیده
روشنایی دیده اش معاودت نمود و باز میگریست تا دیگر باره دیده مبارکش نابینا شد دیگر باره با اهتمام مثل
بینا شد تا سه نوبت همچنین آنگاه خطاب آمد که ای شعیب این همه گریه از برای چیست گفت خداوندا اشتیاق
دیدار تو فرمان آمد که همچنان میگریی و دیده را نابینا میداری تا بغیر نظر نکنی و چون دیده بگشایی بمشاهده دیدار
ما بگشایی نظم معین این دیده بحیرت بسته از دیدن غیرت مگر این چشم بر حیرت بدیدار تو بگشاید
شعیب علیه السلام گفت خداوندا بدین سعادت راضیم و تمام عمر نابینایی دل نهادم بامیدانکه بدولت وصال
فایز آیم دختران شعیب علیه السلام گفتند ای پدر از حق تعالی درخواست کن تا روشنایی دیده ات کرم فرماید تا
ضایع نمانی گفت چون خدای تعالی مرا باشد چون ضایع مانم حق تعالی بوی خطاب کرد که ای شعیب این سخن که
تو گفتی کلیم خود را خادم تو گردانم تا ضایع نمانی ای موسی خادم شعیب شد پیر عصا بر داشته از برای شبانی
میکوشید تا بمراد و اصل گردید بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند اما گریه یعقوب
چنان بود که چون بگریه درآمدی تمامی در و دیوار با وی بموافقت میگریستی از ابن عباس رحمه الله منقول است که گویند
یعقوب علیه السلام از میان قوم بیرون آمده بود و بیت الحزن خانه ساخته تا آواز گریه و ناله وی کس نشنود و چون
شب درآمدی و خلق قرار نمودی دران خانه درآمدی تمامی در و دیوار با وی موافقت نموده میگریستی و ابواب
آن آتشکده و ساختی و گفتی حبیبی یوسف فی ای ارض ادفنوک وفی ای جب اسقطوک وفی ای واد
تركوك وفی ای ارض غیبوک ولیت شعری این انت این نوع درد دل اظهار میکرد و تا
سحرگاه می نالید و چون بیهوش شدی روی باسمان آوردی و گفتی الهی کبر سنی وضعف بدنی وقرب
وصیت الجنب یرحمنی کل من یرانی فارحمنی یا ارحم الراحمین و گویند آواز ناله آن حضرت الی او از وی
باطراف و اکناف رسیدی و وحوش صحرا بصوت ناله او بیامدی و بر حوالی وی بیت الاحزان از صنف گرد شدی

و استماع ناله و آه وی می نمودی مدت هشتاد سال بر جمال مشتغلی شد تا چشم جهان بینش مکفوف گشت و سینه اش
مقدس شد فرزندان وی آمدند و زبان ملامت بگشادند تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون
حرضا او تکون من الهالکین و وی در جواب ایشان بگفت انما اشکو بثی وحزنی الی الله
اگر کسی پرسد که حکمت در سفیدی دیده یعقوب علیه السلام چه بود جواب آن از ده وجه باشد اول ارباب محبت
گفته اند که یعقوب علیه السلام دعوی محبت کرد و یوسف علیه السلام و دلیل صدق محبت آنست که نظر از غیر محبوب
بر دارد و چشم بر روی غیر نگشاید و چون در هنگام افتقدان یوسف علیه السلام ابن یامین را منظور خود
ساخته بود و با او آرام گرفته غیرت سلطنت دیده وی را از دیدن ببرد و غیرت وار از شاید که دیده دیدار غیر محبوب
گردانید بدان معنی که آن دیده که از دیدار محبوب محروم ماند و بدیدار غیر بیند آن دیده نابینا بهتر هر دل
که بعشق زنده نبود چون مرده درون گور بهتر ◦ و آن دیده که روی تو نبیند ◦ میدان بیقین که کور بهتر ◦
دوم ارباب اشارت گفته اند که برادران یوسف علیه السلام خواستند که میان او و یعقوب علیهما السلام جدائی اندازند
تا یوسف علیه السلام را نه بینند و مهر او را فراموش کنند هم ایشان را بینند و با ایشان محبت ورزد حق تعالی بحکم
و تعالی فرمود اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا تا آنکه فرمود یخل لکم وجه ابیکم
حق تعالی دیده یعقوب علیه السلام را مکفوف گردانید تا اگر چند از شاید جمال یوسف علیه السلام
محروم گردانید تا ظاهر فقد العینی و مر او را فراموش کنند تالله تفتؤ تذکر یوسف نظیر این واقعه آنست
که ابلیس لعین با آدم صفی علیه السلام کیدی اندیشید برد تا او را از بهشت بیرون برند مقصود وی آن بود که آدم
علیه السلام در جوار قرب خدای تعالی و حرم محرم وصال وی متمکن بود آن لعین حسد برد و گفت او را از در قرب
و جوار بیرون آورم و بدنیا بجوار خویش فرود آورم تا همه اولاد او مرا بینند و طاعت فرمان من نمایند و سبحانه
مخالف ورزند کان الله تعالی یقول ای ابلیس مراد تو همه آن بود که بندگان من در دنیا ترا بینند و از دیدار
من محروم مانند بعزت و جلال من که دیده ایشان را از دیدار تو محجوب گردانم و محبت و شوق خویش در دلهای
ایشان ودیعت نهم تا در جمیع احوال مشغول بیاد من باشند الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و
علی جنوبهم و حجابها از دل ایشان بر دارم تا همواره بدیده دل ناظر من باشند و هر روز از ده و زین
القلب الی الرب سا و ذنته بپیوسته همه و شعب نظر منظور من کردند تا همه مرا بشنوند و از هیچ یاد نیابند

گوشش نیز از استماع نام او معزول کرده و یعقوب علیه السلام زاویه اختیار کرد و از خلق بر کنار رشد و روزگاری
بحسرت میگذرانید روزی مردی فرزند خود را که یوسف نام داشت آواز میداد و گفت یا یوسف یعقوب علیه السلام چون
استماع نام یوسف نمود آن غم و اندوه فراق دردش تازه گشت سراسیمه وار آواز بر آورده گفت یا اسفی
خواست که نام یوسف گوید آن تهدید عتاب حق تعالی با یاد وی آمد ناله را در سینه وی شکست درد دل
وی آن غصه و اندوه بسوخت نتی بر دماغ او زد و هر دو دیده اش سفید گشت وابیضت عیناه من الحزن
اینجا روی نمود و ولوله در ملکوت افتاد و مقربان ملاء اعلا همه بناله در آمدند که بار خدایا این پیر محنت رسیده
چه میخواهی دل او از فراق فرزند ارجمندش سکونی میداد دری که بروی گشاده بودی باز در روی وی بستی خداوندا
اگر او را از راحت وصال محروم ساخته باری در ناله بروی گشاده دار تا از نالیدن تسلی حاصل آید از
حضرت عزت خطاب آمد که یا یعقوب اکنون بحکم حضرت الهیت بگفتم مثال اکنون از برای رخصت دل
دل شکستگان ذات محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعلو مرتبت اگر تو نالی بعد از تو هیچکس از عاشقان را رخصت
نالیدن نباشد یعقوب علیه السلام بجناب قدس خداوندی جل و علا عرض کرد و گفت انما اشکو بثی وحزنی
الی الله ای درویش یعقوب علیه السلام چون دانست که نام یوسف بر زبان راندن نمی پسندید دانست
که بر وی مشغول کردن او لیت نمی پسندند دل را نیز با زبان متفق ساخته بکلی روی بحق تعالی آورده و گفت
انما اشکو بثی وحزنی الی الله حاصل که با یوسف عنکبوت یوسف را مشکل باید نداشتی اما در خواب
حق تعالی مروی ید بنمود ای جبرئیل یعقوب علیه السلام در محنت و استوار است برو جمال یوسف را در خواب
بوی نمای یوسف را آراسته و پیراسته بنهایت حسن و جمال در نظر یعقوب علیه السلام در آورد و دید یعقوب علیه السلام
در کمال اشتیاق دست مواصلت دراز کردن مواصلت بخیال یوسف در آورد و نادی دردو فراق نظام کردن
گرفت غیرت الهی جل و علا آن نیز نپسندید جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا از خوابش بیدار کرد ◦
در خواب خیال تو مرا یاد کند ◦ آید بر من دل مرا شاد کند ◦ دل پندارد که من ترا یافته ام ◦ بیدار شود هزار فریاد کند
بزرگان گفته اند که آن بلا که بر یعقوب علیه السلام اندران ساعت پیش آمد بیش از آن بود که اندر مدت هشتاد سال
فراق کشیده بود زیرا که در ان اوان بفراق خو کرده بود و چون در بلا ببلا خوی کرده بود بلا عادی گشت بعد
فراق براثر وصال صعب ایست نمود تا پنداشت که یافت باز بر سر برد بند تا در دانی فراق غم مانده فراق اول

کرد و از درد این حال خواست که بنالد آن عهد که بسته بود با یاد وی آمد درد فراق فرو خورد و ننالید بعد از ساعتی
جبرئیل علیه السلام آمد و امر آورد که یا یعقوب وفا بعهد نمودی اگر فرزندت مرده بودی که ما او را از برای تو
زنده میگردانیدیم چون با وی آرام گرفت زنده بود حکم مردگان دادیم که از پیش برداشتیم حضرت یعقوب گفت چون
آتش برنهی اگر مرده است که صفت زندگان خواهم که بتو باز آورد صفت زنده گردانیدن چون با این خطاب
مشرف گشت و باین بشارت مؤید آمد اندرون بیت الاحزان فریاد برآورد که یا بنی اذهبوا فتحسسوا
من یوسف واخیه ای پسران من بروید و جستجوی کنید از یوسف و برادر وی ولا تیأسوا من روح
الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون بدرستی و راستی که نومید نبود از رحمت و گشایش
الله تعالی مگر گروه کافران و بعضی از مفسران گفته اند که چون پسران احوال ملک با پدر چنین عرض کردند که چون
ما بمصر نزول کردیم ملک با ما تلطف و احسان نموده با بن یامین نظر لطف زیاده فرموده و چون بار او را
هر دو بر یک خوان نشانید و ندیدیم ابن یامین تنها مانده بود مهر و را گفت من بجای برادر حقیقی تو با وی
طعام خورد و سخنان بسیار با وی پوشیده میگفت بعد از آن واقعه صاع و آوازه دزدیدن در انداخت
و تمام آن ماجرا یک یک بیعقوب علیه السلام بیان کردند باطن منور و سینه منشرح آنحضرت حقیقت را یعنی
عکس انداخت گفت انی لاجد ریح یوسف یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه
قال ابن عباس التحری فی الخیر والتجسس فی الشر و تحسس عبارت است از طلب حس کردن بعد از آنکه
از احساس دور است ولا تیأسوا من روح الله یعنی گویند مراد از روح رحمت است یعنی لا تقنطوا
من رحمة الله و گروهی بر آنند که مراد گشایش و فرج است و طایفه میگویند که استراحت است انه
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و دلیل آنست که نومیدی از روح و رحمت خدای
تعالی وقتی باشد که اعتقاد چنان کنند که اگر عالم جل جلاله قادر بر کمال نیست و عالم بر جمیع معلومات
یا متصف است بصفت کرم و هر کدام از اینها موجب کفر است عیاذا بالله منها پس معلوم شد که از
رحمت خداوندی جل وعلا نومید نشوند مگر کافران که حق تعالی را بصفت کمال نشناخته اند و از صفت
نقصان منزه ندانسته اند عبدالله بن مسعود رحمة الله تعالی میگوید که کبایر سه چیز است نومیدی از روح الله
تعالی و این آیه برخواند انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون دوم قنوط از رحمت

خدای تعالی

خدای تعالی و این آیه برخواند ومن یقنط من رحمة ربه الا الضالون سیوم ایمنی است از مکر خدای
تعالی و این آیه برخواند فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و بزرگان فن تاریخ و مفسران اخبار
و تفسیر در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که اولاد یعقوب علیه السلام واقعات گذشته تقریر نمودند چنانکه
مسطور شد بر یافت اسرائیل الله علیه السلام فرمود اکنون واقعه را که طیبه بشام جانم میرسد شما باز بجانب
مصر باید رفت و استکشاف احوال یوسف و برادر وی نمود و ایشان گفتند ای پدر ما را بآن درگاه
دیگر آبروی نیست مگر تو نامه نویسی که نامه تو ما را جاه و مراتب بجا دارد ناچار حرمت دارند و ما نیز
بر گشتن آن مصمم گردیم یعقوب علیه السلام فارض بن یهودا را که بزرانت رای و متانت فکر از سایر
احفاد و اعقاب اسرائیل امتیازی داشت طلب فرمود تا باملای وی نامه در رقم آورد و گویند مضمون آن
این بود که بسم الله الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله ابن ابراهیم
خلیل الله الی العزیز المصر المظهر العدل الموفی الکیل اما بعد فانا اهل بیت موکل بنا البلاء
فاما جدی فشدت یداه ورجلاه ووضع فی المنجنیق ورمی به الی النار فجعلها الله بردا
وسلاما واما ابی فشدت یداه ورجلاه ووضع السکین علی قفاه لیقتل ففداه الله تعالی
واما انا فکان لی ابن وکان احب اولادی الی فذهب به اخوته الی البریة ثم اتونی
بقمیصه ملطخا بالدم وقالوا قد اکله الذئب فذهبت عینای ثم کان لی ابن وکان
اخاه من امه وکنت اتسلی به فذهبوا به ثم رجعوا وقالوا انه سرق وانک حبسته
لذلک وانا اهل بیت لم نسرق ولا نلد سارقا فان رددته الی والا دعوت علیک دعوة
تدرک السابع من ولدک حاصل نامه و راجع بانست که عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه تعالی
بر نیاکان دودمان نبوت و خاندان رسالت بلاها گماشت و ایشان را بانواع عقوبت آزمایش فرمود
از آن جمله جد مرا که ابراهیم بود علیه السلام دست و پایش بربسته در منجنیق نهاده بآتش انداختند و او در آن
واقعه [illegible] صبر عمل نموده حق جل ذکره آتش را بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را
گردانیده کارد بر حلقش نهادند باری تعالی و تقدس فدیه فرستاد و او را از آن بلیه خلاص گردانید
و من پسری داشتم که او را از [illegible] اولاد خود جدا نشتم پسری قرة العینی و ثمرة القلب و ثمرة الفؤاد و احب اولاد

من بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند و پیراهنش را خون آلود نزد من آوردند که او را گرگ خورده
و فرزندی دیگر داشتم که بان پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بود و چون اشتیاق پسر هلاکم شد
بر خاطر من مستولی میشد بدیدار این فرزند تسلی می جستم و دل غم دیده را بدیدن او تسکین میدادم اکنون چند
گاهست که برادرانش مصحوب خود کرده بمصر بردند و از آنجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی
کرده و ملک آن عزیز مصر او را محبوس گردانیده و در بعضی تحکمی بملک است الشنیع سرقت با اهل بیت
رسالت نسبتی ندارد و خلاص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضور و دیده را نور نمانده توقع
آنکه فرزند محبوس را بجانب ما بوسیله فرستی و این پیر محنت رسیده را از این اندیشه رهایی بخشی تا موجب سعادت
ابدی و منت گران سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر مدد
نمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعای بد خواهم کرد و تیر زهرناک از این جگر سوخته خواهم فرستاد که اثر آن
تا بعقب بطن در ذریت تو بماند و دفع آن بمجلس خواند فارغ آن نامه را گرفته با بشارت وقت طلب
یوسف تشریف آورد و نامه آنحضرت را بموقف رای عزیز گردانید آورده اند که چون نامه را بدست یوسف
دادند نظر وی بر عنوان نامه افتاد نوشته دید که من یعقوب اسرائیل الله فی الحال دستش بلرزید و نامه از دستش
بیفتاد و گریه بروی غلبه کرد چنانکه ضبط خود نتوانست نمود از تخت فرود آمده و در خلوتخانه رفت و چندان گریست
که بیهوش شد چون بهوش باز آمد نامه را بر داشت و تمام فرو خواند و قطرات عبرات از دیده فرو بارید و دوات
و قلم طلبیده در جواب مکتوب نوشت اما بعد فقد سمعت ذکرا بائک الکرام و محنتهم فاصبر کما صبروا لظفر کما
ظفروا یعنی کتاب شریف و خطاب منیف که مشتمل بود بر ذکر آبا و کرام و محن آلام که از کمال حزن و اندوه بتو رسیده
بود وی شرف ورود دریافت و بر محنت و اندوهی که با بای کرام تو ملحق گشته بود اطلاع افتاد و بر مشقت و اندوهی
که از جهت مفارقت اولاد که بتر لره و حسنا بعید روی نموده واقف گشتم اکنون چاره و درمان غیر از صبر نیست
صبر کن چنانچه ایشان کردند تا بمطلوب خود فایض گردی چنانچه ایشان فایز گشتند و السلام و چون از کتابت فارغ شد
نامه را بمشرفیات فاخره و انعامات متکاثره سرافراز گردانیده و رخصت انصراف ارزانی داشت و فارغ قطع مسافت
بعید را اندک فرصتی نموده بکنعان مراجعت نمود و جواب مکتوب را بوقف رسانید و یعقوب علیه السلام از
فحوای آن کلام تامل فرمود و گفت که این کلام بسخن پیغمبران و پیغمبرزادگان می ماند آنگاه روی باولاد آورده گفت بروید

هم اکنون بجانب مصر روید و تفحص و تجسس احوال برادران نمایید و از رحمت الهی جل و علا نومید مباشید که نسیم
وصال ایشان از این مکتوب بدل مجروح من میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل الله دیگر بار بساختگی سفر کرده و مختصر
بضاعتی که دست داده مهیا کرده توجه بجانب مصر نمودند و راه دور و دراز پیمودند چنانکه الله تعالی در قران مجید
بیان فرموده فلما دخلوا علیه پس چون برادران یوسف علیه السلام در آمدند قالوا یا ایها العزیز
مسنا و اهلنا الضر گفتند ای عزیز رسید ما و کسان ما به بیچارگی و تنگدستی و جئنا ببضاعة مزجاة
و آورده ایم بضاعت اندک فاوف لنا الکیل پس پر نمای برای ما کیل تمام بها بهابیند و تصدق علینا
زیاده از آنچه دستورست با تصدق فرمای ان الله یجزی المتصدقین بدرستی و راستی که الله تعالی جزا
دهند کار را پاداش کرامات فرماید پس چون برادران یوسف علیه السلام راه دور و دراز پیموده محنت و تعب
وحشت بسیار دیده بمصر در آمدند ابصار وقت دست بوس عزیز فایز گشتند و کلمات نیاز بسند ان عرض
داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و رنج اهل و عیال آل یعقوب که فقر و رنج و تعب گرفتار گشته اند
در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده اگر میتوانی بضاعت ما تمام بپذیر جام آن گرسنگان وادی
حیرت و درماندگان قبول فرمای و در عوض آن از فواضل انعام و فوائد اکرام خود عطای
کرامت فرمای و در این بضاعت مزجاة علمای تفسیر را اقوالست بعضی گویند مزجاة قلیل را گویند بواسطه
قلتش این صفتش موصوف داشتند و بعضی گویند مزجات ردی را گویند و آن بضاعت ایشان در برابر
طعام رواجی نبود و لهذا آن مزجات خوانند و ابن عباس رحمه الله گوید که آن درهم ردیه بود که از درهم
قبول نمیکردند و گویند درهم منقش بود بصورت یوسف علیه السلام و درهم کنعان را چون آن نقش نبود
لاجرم در مصر رواجی نداشت در روایت دیگر پشم و روغن بود و بروایت دیگر حبة الخضراء بود یعنی خنجک
کسود و بروایتی دیگر پنیر و روایت دیگر کشش و جوز پس معنی مزجاة آنست که از آنها که می چندی پسندید
و هیچ بر نمیداد و اما التماس کیل نمودند فاوف لنا الکیل و اگر درهم ما را اصلا قابلیت قبول نیست بسبیل تفضل
قبول فرمای جواب بر چند وجه است اول آنکه تصدق تفضل است یعنی تفضل کن و این را قبول کن و در برابر
آن طعام کرم فرمای دوم آنکه مراد از این تصدق بازدادن برادران بنیامین است یعنی در بازده ما احسان نموده
ابن یامین را با ما بازده تا نزد پدر بریم سیم آنکه تصدق را خطاب پیش از نزول وحی بوده و ایشان هنوز پیغمبر

نشده بودند چهارم آنکه صدقه حرام به پیغمبران صدقه فرض است یعنی زکوة مال پنجم آنکه حرمت صدقه به پیغمبر ما
صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص بود نه پیغمبران دیگر کذا فی الکشاف وکشف الاسرار و در تفسیر زاهدی رحمة الله
علیه عبارت از عطیه فقرا و از بعجابت که حضرت امام حسن علیه السلام شنید که مردی میگفت اللهم تصدق علیّ
آنحضرت گفت ای مرد چنین مگوی و تصدق بحضرت جلال احدیت نسبت مکن که تصدق آنکس کند که در برابر آن
طمع ثواب باشد و حق تعالی از آن منزه است بلکه بگوی اللهم اعطنی وتفضل علیّ وحضار القص چون یوسف
سخنان رقت آمیز از برادران استماع نمود خاطر وی از آن جهت ملول گشت با خود گفت که من درین همه ناز
و نعمت آسوده و اهل بیت من درین رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضای مروت دور باشد در تدبیر
[illegible] بدرگه یوسف علیه السلام مجمعی که برادران در حین بیع وی که بمالک بن دعر قوای داده بودند در مجلس
بیرون آورد و گفت این نامه ایست بخط عبرانی نوشته هیچکدام توانید که بخوانید گفتند بلی چون خط بر
ایشان داد و نگاه کردند خط ایشان بود خجالت تمام روی بایشان آورد و همه مبهوت و متحیر بماندند با خود گفتند
این خط که در آن روزگار بمالک میدادیم و برادر غربت مصر بود دست بید که این خط درین مملکت دست
آمده باشد و بملک رسیده یوسف علیه السلام گفت بخوانید تا من بشنوم او از برآورده چنین خواندند که
بسم الله الرحمن الرحیم الی ابراهیم قد اشتری مالک بن دعر الخزاعی من آل یعقوب غلاما
بثمانی لم یوسف بعشرین درهما ونقدا ایم الثمن وضمنوا العدة واشهد الله تعالی ذلک
علی انفسکم وکفی بالله شهیدا چون مضمون نامه برخواندند یوسف علیه السلام روی بایشان آورده
گفت شما تا اکنون چگفتید که ما را برادری بود یوسف نام او را گرگ خورد و اینجا نوشته اید که یوسف
غلام ما بود و ما دست که او را بمالک فروختیم از فحوای این مثال چنان معلوم میشود که شما برادر خود را بندگی
فروخته اید و عقوق پدر ورزیده و مستوجب عقوبت کلی شده اید و من امروز شما را بانواع عقوبت برسانم
وانتقام پدر از شما بکشم سیاف را طلب کرده تا ایشانرا بقتل رساند همه یکبار در تضرع و ناله آمدند و
گفتند ای عزیز اگر ما را بقتل رسانی باری جامهای ما را ملطخ گردانی بخون ما و ابا پیادگار نزد پدر پیر
ما فرستی که او را یادگار فرزندان بغیر از جامه خون آلود چیزی دیگر نصیب نیست همه حاضران از سخن ایشان
متعطف شدند و یوسف علیه السلام را رقتی دست داد درین اثنا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت [illegible] که

دیگر جنابت رسید آنگفت و زمان مفارقت منقضی شد اظهار امر خود نمای و پرده از پیش جمال خویش بگیر
یوسف علیه السلام باجازت عالم غیب دان با برادران خطاب فرمود قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف
واخیه اذ انتم جاهلون یوسف علیه السلام گفت هیچ میدانید که چه کرده اید با یوسف و برادر وی آن
وقت که شما نادان بودید یعنی جوانان بوده اید و نادانسته اید و بعضی گویند ای کنتم جاهلین بالوحی
قبل النبوة اگر گویند معامله ناپسندیده ایشان نسبت با یوسف علیه السلام ظاهر بود اما نسبت ببرادر وی
ابن یامین چه بود جواب آنست که او را از برادری یوسف جدا کردند و نسبت بار جفا و خواری وی التفات
پیش بردند و هرگاه خواستی که با ایشان سخن گفتن بنحو دولت بعرضه رسالت پیش ایشان بایستی ایستاد
و عرض حال نمودن نقلست که چون یوسف علیه السلام با برادران اظهار این عتاب فرمود نقاب از پیش جمال
با کمال عالم افروز خویش برانداخت و آیت رحمت از جمال خویش برایشان خواند و چون برادران در
جمال باکمال وی نگاه کردند چشمشان بر آن خال سیاه افتاد که یوسف علیه السلام از جد و جده خویش اسحق و ساره
خاتون بوراثت قسمت ارزاق و رشتی و طلعت میراث رسیده بود و ملک خلاق جل ذکره از برای
دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بشبه آن نشانی کنند قالوا ائنک لانت یوسف او
عامه قراء استفهام است به ثبات همزه و ابن کثیر بی همزه بر صیغه اخبار خوانده اما اگر بر سبیل استفهام خوانده اند هنوز
در مقام تردد بوده اند با وجود آنکه علامات یوسفی مشاهده کردند و مقالات توبیخ او شنیدند هنوز خبر ایشان
نیامده که نقاش روزگار چنین نقشی بدیعی نتواند انگیخت و ایام بیرنگ ساز چنین رنگی نتواند آمیخت
که یکی را از مغاک ظلمانی چاه یکبار ترقی نموده بمالک سریر حکومت و صاحب تاج و دولت و بانی سلطنت گردد
و با دولت عزت بر صدر مسند عزت متمکن شود تا بزبان فصیح و بیان بلیغ فرمود قال انا یوسف
وهذا اخی من پدر و مادر ابن یامین و این برادر هست اشارت با بن یامین فرمود که وی بتهمت سرقه از جمله بندگان
بلکه برکت موافقت من بر سریر اخوت مستند است و از جمله عزیزانست قد من الله علینا بدرستی که الله
تعالی منت بر ما وضع فرموده و ما را بعد از فرقت بدولت وصلت مشرف گردانیده و بعد از
محنت بسیار بدولت وراحت وصال مکرم ساخت انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین
بدرستی و راستی که هر که پرهیز کند و شکیبا بود پس بدرستی که خدای تعالی ضایع نگرداند [illegible]

که استفهام ایشان با وجود دیدن علامات نجابت آن بود که بغایت غریب می نمود که از مرتبه بندگی بدرجه پادشاهی رسید
حضرت یوسف ایشان تعجب میکنند که قد منّ الله علینا این دولت محض عنایت حق سبحانه و تعالی است و باید
حسن معاملت و انیز فی الجمله دخلی میدهد که از برای ریا و خودنمایی بلکه از برای رغبت خلق میفرماید انّه من یتّق
و یصبر یعنی وصول بمراد و مقصود بازبسته بتقوی و با صبر کردن و وی از جمله محسنانست والله تعالی محسنان را ضایع نکند
قالوا تالله لقد آثرک الله علینا برادران گفتند سوگند بخدای تعالی که ترا برگزید و بر ما تفضل کرامت فرمود هم
بعقل و هم بعلم و هم بحسن و هم بملک و ان کنا لخاطئین و هر آینه ما بودیم خطاکاران و این عذرخواهی بود از ایشان
نزد یوسف علیه السلام از معاملاتی که با وی پیش بردند و چون ایشان اندوه اعتذار پیش آمدند اقرار بتفضل وی
نمودند و اعتراف بتقصیر خود پیش آوردند یوسف علیه السلام نیز ایشان را از آن عقوبت و خجالت بیرون آورد قال لا
تثریب علیکم الیوم یوسف علیه السلام گفت بر شما هیچ سرزنش نیست امروز یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
بیامرزد خدای تعالی شما را و او مهربانترین مهربانانست یوسف علیه السلام برادران را از تشویر و خجالت دید ایشان
نپسندید و ایشان را از آن عقوبت بیک کلمه نجات داد لا تثریب علیکم الیوم گفت شما را با بجا از پیش رفت
تعذیری نیست و در برادران اشتفاقی نی بلکه حرمت و عزت و حقوق اخوت در میانست و بعد از آنکه ایشان را
از خجالت و سرزنش دنیوی ایمن گردانید از علامت و غرامت عذاب روز قیامت نیز خواست که در امان باشند
از برای ایشان طلب آمرزش فرمود و گفت یغفر الله لکم نقلست که در روز فتح مکه که فرمان حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بر رقاب جبابره خویش و اعناق الا کاسره منادی تیغ لطفش جریان یافت و کیفیت وقوع
آن در حیطه اقتدار آنحضرت منخرط گشت کفار و فجار که نسبت بآن سرور یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
این همه اذیت پیش برده بودند بغایت متوهم بودند و دل از جان و مال بلکه از جان و جهان برکنده آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بر در کعبه بایستاد و بهره و بازوی خود در دست جلال گرفته بود و منادی دید را که زن بسته زند
آنحضرت حاضر کرده بودند و مبارزان اسلام و لشکریان دین سید انام علیه السلام شمشیر کشیده تا در
خانه جوبها از خون بیگانه بگشاده گفت الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
بعد از آن فرمود که ای قریشیان چه میگوئید با شما چه معامله گمان کنید اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت و هم کریم زاده
و اکنون قدرت و شوکت دست داده حضرت فرمود که من امروز آن میگویم که برادرم یوسف علیه السلام گرد لاتثریب

علیکم

علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و از سر جرایم ایشان در گذشت و ایشان ببرکت این احسان
در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بتوفیق الله تعالی روایتست که ابن عباس رحمه الله مر ابوذر را در اندرز
وصیت کرده بود که چون بحضرت رسالت رسی این آیه بر آنحضرت خوان که لا تثریب علیکم الیوم
چون ابوذر بوصیت عمل نمود خواجه صلی الله فرمود عفا الله لک و لمن علمک بیامرزد خدای تعالی ترا
و آنکه ترا تعلیم کرده آورده اند که برادران یوسف علیه السلام بعد از آنکه برادر را شناختند از غایت انفعال
سر بطارم فلک بر افراشتند و از واقعه گذشته همواره می اندیشیدند و از معاشرت بر سبیل انبساط در حجاب
می بودند تا روزی یوسف علیه السلام پیغام فرستادند که صبح و شام ما را با ید احسان خود میخوانی
و باعزاز و باکرام و احترام مکرم میداری و ما شایسته این نوع تلطفات و مستحق این نوع کرامات نیستیم که آن معامله
ناپسندیده بفضل العین مانست یوسف علیه السلام جواب داد که اهل مصر همه با آنکه ملک گشتند و مرا بر سر
سلطنت نشستند و دیدند هم بانظر نخستین و در من بدیده نظر و میگفتند سبحان من بلّغ عبدا بیع بعشرین
درهما بلغ هذه امکانا یا که مقدس خداوندی که بنده را که بیست درهم فروخته اند باین مرتبه اش رسانیدی
بر حالکی باد و شناسش ساختی اکنون که شما باین بلاد تشریف آوردید و عظمت و شوکت شما را دیدند و مرا
برادری شما شناختند در چشم مصریان بزرگ گشتم و همه دانستند که من از اولاد و احفاد ابراهیم خلیل و از
انساب خلیلم الحکایات و اللطایف و الاشارات و النکات المناسبة فی هذه المقامات و الکلمات
ای درویش برادران یوسف علیه السلام با وی پنج کار کردند اول یوسف علیه السلام را عزیز خواندند و گفتند
یا ایها العزیز پس اضطرار خود عرض کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر دوم متاع خود را حقیر شمردند و گفتند
و جئنا ببضاعة مزجاة سیم حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل چهارم از وی صدقه خواستند
و تصدق علینا چون ایشان با وی این کارها پیش بردند یوسف علیه السلام نیز با ایشان پنج کار پیش برد اول
عتاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان بیان کرد اذ انتم جاهلون سیم از ایشان
عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را
قوی گردانید و هو ارحم الراحمین لطف لکم تبارک الله الملک جل ذکره با بندگان خود این نوع پیش برد اول عتاب
کرد که الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله دوم تلقین عذر ایشان کرد انما التوبة علی الله

يعملون السوء بجهالة پس ایشان را معذور داشت إنّ الله يغفر الذنوب جميعا چهارم ملائکه و انبیا را علیهم السلام
باستغفار ایشان دلالت فرمود اما ملائکه إنّ الله يغفر ويستغفرون للذين آمنوا اما انبیا واستغفر لذنبك
وللمؤمنين والمؤمنات اشارات هم درین آیات که برادران یوسف علیه السلام گفتند ای یوسف
چنانکه بدرِ تو ایستادیم يا ايها العزيز چنانکه بودیم خود را بستردیم مسّنا وأهلنا الضرّ آنچه داشتیم
آوردیم وجئنا ببضاعة مزجاة آنچه بآن محتاج بودیم از تو طلبیدیم فأوف لنا الكيل وتصدق علينا
بیان منت که ما جا نیابیم بکرم و احسان خود نگر و مجازات از حق تعالی طمع دار إنّ الله يجزي المتصدقين ای
درویش حال ما بیچارگان نیز بجناب قدس خداوندی جل وعلا همچنین است چنانکه حضرت او بود هر و را شناختیم هو الله
الذي لا إله إلا هو چنانکه بودیم خود را بنمودیم ربنا ظلمنا أنفسنا وإن لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن
من الخاسرين آنچه داشتیم حاضر آوردیم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا آنچه بدان محتاج بودیم طلبیدیم
فاغفر لنا ذنوبنا ایشان گفتند فأوف لنا الكيل وتصدق علينا ما گفتیم وتب علينا ایشان گفتند
إنّ الله يجزي المتصدقين ما گفتیم إنك أنت التواب الرحيم نکته اولاد یعقوب علیه السلام گفتند ای یوسف
ما بضاعتی داریم که از ما هیچ کس قبول نکند و لیکن ترا قبول می باید کرد گفت مگر من از همه کس زبون ترم گفتند ای از همه کس
کریمتری بضاعت معیوب را کریمان خریداری کنند ای عزیز بضاعت ما ناقص است و لیکن در عوض آن طعام
بهای باید داد فأوف لنا الكيل بلکه بران همی باید افزود وتصدق علينا گفت ای عجب متاع ناقص را
بهای کامل میطلبید گفتند آری ما فقیریم و تو غنی ما حقیریم و تو محتشمی اغنیا صدقات بفقرا دهند و بضاعت معیوب را
کریمان خرند و بهای پسندیده دربرابر آن کرم فرمایند نظیر آنست که حق تعالی فرمود إنّ الله اشترى من المؤمنين
أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة ای درویش در مؤمن خسیس تر از مال و نفس چیزی نبود زیرا که نفس دشمن است
اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك اگر فرمان بردار وی گنی بدوزخ گرفتار شوی فأما من طغى
وآثر الحياة الدنيا فإن الجحيم هي المأوى و اگر فرمان وی [illegible] بهشت سزاوار گردی وأما من خاف مقام
ربه ونهى النفس عن الهوى فإن الجنة هي المأوى و مال سراسر فتنه و بلاست إنما أموالكم و
أولادكم فتنة پس حق تعالی که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است خسیس ترین اشیا را بنفیس ترین چیزها
بهشت بخرد تا همه دانند که وی کریمست مقصود وی آن نیست که از تو سود کند مقصود آنست که تو از وی سود کنی خلقتکم

وایلا

ليتحكموا عني لا ابرح عنكم گفت که اکابر و اشراف ممالک از اطراف و جوانب نقود و جواهر می آوردند
و در برابر آن طعام میطلبیدند و نمی یافتند و برادران بضاعت مزجات خویش این همه ناز بحکم پیش بردند و از ایشان
از بر میداشت زیرا که میان ایشان و یوسف علیه السلام نسبتی بود و حقیقی و آشنایی بود و قدر نمی هرچند با بیگانگان
مضایقه میکردند با ایشان مصالحه می نمودند نظیر سلیمان علیه السلام دعوی ساخته بود و هر کسی از ارکان دولت
و ممالک هدیه می آوردند ناگاه مورچه ضعیفی پای ملخی در دهان گرفته نزد سلیمان علیه السلام آورد سلیمان
قبول کرده بخزینه دار سپرد گفت عجب کاری هدیه بلقیس با تخت زرین با صد غلام کرسیته قبول نکنی و پای
ملخی از موری قبول کرده بخزینه دار سپاردی فرمود آری هدیه درویشان و فقیران قبول کنم و منت قبول آن
بکشم تا عالمیان بدانند که ما را از درویشان و درویشی ایشان عار نیست و خزینه ما را بهدیه توانگران عطیه
ایشان حاجت نیست شعر جاءت سليمان يوم العرض هدية برجل جراد كان في فيها (فمها) پای ملخی بر سلیمان
بردن عیب است و لیکن هنرست از موری ای درویش حق سبحانه و تعالی با ضعفای این امت همچنین معامله
می نماید یکی تمامی روی زمین پر سجده میکند و در اطباق سموات سری سجده [illegible] پی سپارد در عوض طاعت
هفتصد هزار ساله از وی که یاد آن بار نمی آید و بی طاعتی که بر تو بی عبادت باز دو درویشی و مفلسی شکسته دلی
هست که دو رکعت نماز با تقصیر آورده و خود را شرمسار داند خطاب آید که ای ملائکه بهشت را که عرض وی چون
هفت آسمان است با شش جهت در برابر هیچ وقت نماز با تقصیر بنشین در چهار سوی ملکوت [illegible] وی رسید است
یکی آزادی دوم رسیدن بهشت سیم شرف لقا و رؤیت بر عنوان منشور اعمال وی نوشتم و [illegible]
ولمن خاف مقام ربه جنتان و در قفای بکار والهكم اله واحد [illegible] کردانیدم تا جهانیان بدانند
که بطاعت کسی احتیاج نداریم و بکار شکستگان نزد حضرت ما دوستر از صد هزار ساله عبادت ملائکه اعلا و کروبیان
عالم بالاست انين المذنبين احب الي من زجل المسبحين شیخ عطار قدس سره فرماید نظم تو اگر اهل
بر آمدنیست بجز بیچارگی سرمایه نیست تو در بیچارگی اول قدم نه پس آنگه سر بسوی خان کرم نه مشو ای عاصی
بیچاره نومید که چون [illegible] شو و اشراق خورشید اگر افتد بقصر پادشاهان هم افتد نیز بر گنج گدایان چو کار عاصیان
آمد خطرناک گنهکاران زنند این گوی چالاک زیبد مرد خود بین پادشاهی را انين المذنبين باید خدا را
درین ره هست خود بینی خجسته تنی لاغر دلی باید شکسته اشارت نکته در آن ایام که اولاد یعقوب علیه السلام بطلب قوت

آمده بودند بضاعت مزجات آورده گویند صاعی گندم بچهار صد درم می یافتند ایشان بدین چند ناسره بخواستند
بخرند گفتند ای عزیز اگر درم ما قابلیت شنیدن ندارد ما را از جملهٔ سایلان اعتبار کن و بتصدق دستگیر فاوف
لنا الکیل وتصدق علینا یوسف علیه السلام چون از ایشان این سخن شنید بگریست بر ایشان رحم کرد
برادر و منعده وست ان برسانید و خود را نیز برایشان ظاهر گردانید ه بدیدار خود ایشان مشرف ساخت نظیر
این دانی چیست ای درویش چون روز قیامت شود و بضاعت بندگان مزجات طاعت ناقص خود را از ری
نن جنت از کنعان دنیا بمصر عرصات حاضر گردانند فرمان آید که چه آورده اید گویند نمازی با غفلت و روزه با غیبت
و زکوة با منت و حجی با شهرت و طاعت با ریا و سمعت گویند مرا بنا از آن شنید که باین نوع طاعات
بهشت ندهند بندگان گویند اگر این طاعت و بضاعت مزجات قابل ثمن جنت نیست بارالها از آن کریمانه
از خوان کرم و احسان نصیبی عطا فرمای هم خود فرموده اما السائل فلا تنهر برادران یوسف علیه السلام
پیش تخت او ایستاده بودند و اکرد ایان محمدی صلی الله علیه و اله وسلم نزد عرش مجید بایستند ایشان یکبار یوسف
عزیز خوانده اند ما چندین سالست که خدای تعالی جل جلاله را عزیز میخوانیم المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر
ایشان نزد عزیز خود زاری کردند که مسنا و اهلنا الضر ما نیز نزد عزیز خود جل جلاله زاری کنیم ربنا
ظلمنا انفسنا ایشان نان طلبیدند فاوف لنا الکیل ما غفران بطلبیم غفرانک ربنا و الیک المصیر
ایشان نان یافتند و دیدار یوسف علیه السلام بر سر ما حنان یابیم و دیدار سلطان جل و علا بر سر الذی احسن
الحسنی و زیاده و قوله تعالی قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف بدانکه یوسف این سوال از برادران بر سبیل
عتاب کرد اما در ضمن آن انواع کرم مندرج بود زیرا که پرسید که هیچ میدانید با یوسف چه کردید تا جواب این آسان
باشد و اگر پرسیدی لم فعلتم یعنی چرا با یوسف علیه السلام این معامله پیش بردید از عهدهٔ جواب بیرون
نتوانستند آمد کذلک حضرت جلال احدیت جل ذکره در روز قیامت با بندگان خود همین معامله پیش برد
از عاصیان سوال نکند لم فعلتم هذا چنین کردید تا گویند آری فرما بدا مرزیدم **تنبیه** بدانکه علما را اختلا
که این کلمه از یوسف در چه وقت بظهور آمد بعضی گویند که برادران بعد از آنکه عرض احوال خود کردند و فقر و
احتیاج خود تقریر نمودند یوسف علیه السلام از احوال پدر استفسار نمود ایشان فراق و شدت اشتیاق
و ناله و گریهٔ وی در مفارقت فرزندان خبر دادند یوسف علیه السلام پرسید که کدام فرزندان گم شده

الیه

پرسید که از این ده کدام را پیشتر با دید گفتند یوسف را گفت از یوسف درین مدت هیچ نوید یافته اید گفتند
بلکه هر روز امید وی قوی تر است یوسف علیه السلام را ازین سخن اندوه بنهایت رسید گفت خدایا تا کی این
پرده حجاب زده را درین فراق بامید وصال بگذاری ازین وره اش سلاف بیرون آمد خطاب که حجاب
برداره فراق را بوصال باز آر لاجرم نقاب برداشت گفت هل علمتم ما فعلتم بیوسف نگاه کردند در
جبین آن حضرت انوار رسالت و آثار جلالت از مطلع جمال او لامع دیدند و علامات و آثاری که میان ایشان
ظاهر و لایح بود بشناختند و گفتند ائنک لانت یوسف بر روی ایشان تبسم نمود از ثنایای اسنان آن
کوهر شب افروز ملاحت که در شو ربیعت از آی او در صدف صباحت بود نوری بتافت که ظلمت حجابات بیرون
آشنایی مبدل گشت یوسف علیه السلام را بدان شناخته بودند لکن رایت عزتش بر اوج سلطنت و ولایت
افروخته دیدند و آن یا سمین را بر سریر وزارت بر مسند عبادت متشابه کردند همه سر خجالت در پیش انداخته
زبان از گفتار در بستند یوسف علیه السلام گفت سر بر دارید و سخن گوئید گفتند با برادر بکدام زبان سخن گوئیم
بکدام دیده در تو نگریم کاشکی مادر ما بایام فراق شربت ممات چشیده بودی تا در هنگام وصال این مذلت و
خجالت نکشیدیم و این شرمساری ندیدیم **نکته** برادران یوسف علیه السلام از خجالت معاملات نا پسندیده
که با وی پیش برده بودند بمرتبه شرمساری کشیدند که ممات را از حیات اختیار کردند و این فضیحت بجهت آن
کشیدند که در روز اول از روز اخوتی اغز شیدند و روزی خواهد که بندگان را بر حضرت جلال حدیت جل ذکره
عرض کنند هر چه از قبایح اعمال و رذایل افعال که از ایشان در نظر جلال الهی جل و علا بظهور رسیده پیش ایشان
دارند تا بمرتبه رسد که با آتش دوزخ راضی شوند و آن خوف خفت تشویر و خجالت کوا بفند در خبر کشف الاسرار آورده
که بنده را چون بدادگاه سبحانه بایستانند حق سبحانه و تعالی از افعال و اعمال و احوال وی سوال کند که با جدی بحیر کردد
و از غایت شرم و حیا زرد بی باشد که بگداز و گوید خداوندا سالک الی النار اهون علی من حسابک درین
باب حدیثی در خزاین الاخبار بنظر رسیده ناظر بکمال کرم و لطف خداوندی جل و علا و بمرض عرض پیر سانم بسمع
قبول بشنو خدیجه بیکو پدر رضی الله عنها که از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله وسلم از عرض کردن بنده بر حق تعالی
در روز قیامت سوال کردم آب در دیده بگردانید گفتم یا رسول الله چیست که ترا بگریانید فرمود از شفقت
رحمت و مغفرت حضرت خداوندی جل و علا بکریم روز قیامت بنده را نزد الله تعالی بدار تدارزوی پرسد که

گفتی بنده یاد داری که در فلان روز چه گناه کردی و در فلان شب چه جفایی نمودی گوید خداوندا بلی همچنین
یک یک از گناهان بر وی عرض میکنند و او اعتراف می نماید تا بجایی رسد در کمال قباحت باشد بنده خاموش
گشته سر فرو دارد و عرق خجالت از وی روان گردد حق تعالی فرماید ای بنده چه حال داری که جواب نمیگویی
گوید خداوندا از غایت شرمساری جواب گفتن نمیتوانم الله تعالی فرماید یستحیی منی و انت عبدی فکیف
لا استحیی منک و انا کریم تو با وجود لئیمی از من شرم میداری من با کمال کریمی چگونه از تو شرم ندارم مرا حیای
[illegible] است و مرا حیای کرم و گناه در میان این دو حیا بقایی ندارد و بنده را الحاج جنت برید اللهم اغفر
لنا وارحمنا بفضلک و کرمک یا کریم یا رحیم [illegible] در کلمه هل علمتم ما فعلتم بیوسف در بعضی تفاسیر
آورده و نقل از وهب بن منبه کرده رحمه الله که چون یوسف علیه السلام در خط مالک بن ذعر برادران را املا
کرده یوسف بیم کرد و سیاف را طلب کرد تا ایشان را بقتل رساند و اولاد یعقوب علیه السلام نوحه و زاری
آغاز کردند و یعقوب را میخواندند که وا یعقوباه کاشکی ترا ملاقات میکردیم تا وداع کرده از عالم بیرون میشدیم
وا یوسفاه کاشکی ترا امید دیدیم تا از تو بحلی حاصل میکردیم یوسف چون این بشنید صبرش بنهایت رسید و طاقتش
طاق شد و نیز بموافقت ایشان آواز برکشید و میگفت وا یعقوباه و اظهار تفجع و تأسف می نمود برادران
تعجب میکردند گفتند یا عزیز تو از چه می نالی گفت شما از چه می نالید گفتند از اندوه و فراق پدر مینالیم یوسف
گفت من نیز از اندوه و فراق پدر مینالم گفتند پدر تو کیست گفت پدر شما کیست گفتند پدر ما یعقوب نبی است
در بیت الاحزان نشسته منتظر ما [illegible] یوسف گفت پدر من هم یعقوب است نشسته منتظر [illegible] پدر تو نام چیست
گفت یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام برادران متحیر ماندند یوسف حجاب از پیش نظر برداشت هل علمتم
ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران سر خجالت در پیش انداختند یوسف علیه السلام از آنجا که قاعده کرم و جود
او بود ایشان را آواز داد لا تثریب علیکم الیوم از آن خجالت بیرون آورد و در مقام مباسطت با ایشان سخن
رسانید نظیر این واقعه نقلی بنظر رسیده است [illegible] که [illegible] و از آن قبر [illegible]
[illegible] از اول تا آخر همه معصیت [illegible] که [illegible] در رسد که [illegible]
بعد از مشغول کرده ام و انبیا علیهم السلام را [illegible] و [illegible] احوال [illegible]
تعیین نموده ام و [illegible] آورده و کسی را بر حال تو اطلاع نداده ام تو اکنون [illegible] ای بنده

[illegible] رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل
[illegible] و ابن عباس رحمه الله تعالی علیه
[illegible] تا [illegible] ای باشد
[illegible] الآخرة و المعنی

[illegible] السموات و ای خالق السموات و الارضین
[illegible] بود [illegible] آمده بود [illegible]
[illegible] کند [illegible] الدنیا
[illegible] فی الدنیا و الآخرة شیخ عارف [illegible]

[illegible] قدس الله تعالی روحه چنین بیان نموده که انت الذی یتولی فی الدنیا امر ما ملکت و عقبای
[illegible] که اصلاح امور [illegible] نمودی و انجاح حاجات کافی مهمات تو بسنده و اولیا
[illegible] که الولی هو الذی احب اولیاءه و [illegible] هم بارتکاب ذلک [illegible]
[illegible] قیل الولی هو الذی یتولی سیاسة النفوس فاولها
القلوب [illegible]
[illegible] خود را ولی مؤمنان خواند الله ولی المؤمنین [illegible] الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و تحقیق ولایت از جانب بنده آنست که از غیر حق تعالی اعراض کند و بجانب
حضرت او جل جلاله اقبال نماید و تحقیق ولایت حق تعالی [illegible] بنده آنست که بنده را در دنیا
دلالت کند و در آخرت رحمت حواله کند [illegible]
دنیا آنست که دل بنده را [illegible] بمعرفت و محبت [illegible] آخرت آنست که دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین
یعنی [illegible] دوستی در دنیا آنست که بنده را [illegible] دوستی در آخرت آنست که بنده را در آخرت
با دوستان خود ملحق گرداند [illegible] ارباب معرفت [illegible] آنست که [illegible]
نماید [illegible] حضرت خداوندی جل و علا [illegible]
یوسف علیه السلام در ثنای حق تعالی [illegible] رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من
تأویل الاحادیث فاطر السموات و الارض [illegible] توفنی مسلما و الحقنی
بالصالحین [illegible] توفنی علی الاسلام [illegible]

بود در سرای بقا زنند و فاشاک براد گوارش قدح آب حیات افکنند کمال فنا از مصحف نعمت آیتی کیت اجل کوز مان حق عز و جل
در آید خدا و نند در آن وقت حیات بر ایمان وفوت برسد کرامت فرماید و حرارت سکرات موت بشربت شهادت
از کام جان بیرون برد که درات رزوات غسانی را بصیقل یقین از جام ایمان بزداید و زنگار اخبار توحید را از نقوش
هموم وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بمیع صبح درجاهین توفیق ربانی بصلاة صباحی آخرت رسانی سرمایه موقف را
که در اصل کمال بازار زینهار صحت این منزل بمنازل پرهول بعوقت لاحول بگذرانی بشارت رحمت منشور لا تخافوا
و لا تحزنوا خوانان بر سر بالین ما رسنی مقربان جناب قدس را طرقوا طرقوا گویان بتجهیز و تکفین ما دوان کنی
ازف وغشیتهم الرحمة کلباس کفن زینب زماهی عبیر راحت بروی ریحه گلاب رحمت بروی افشانی ان کاچه بدلرا
بهمسند چون خورسان برتخت لحد لحوا بابانی ودر وقت سوال خطبه قل هو الله احد تلقین بروی خوانی و اعمال
صالحه را در خوبترین صورتی چون حور و غلمین در خلد برین در پیش بالین ما بستانی و روح پرفتوح ما را در اعلی علیین
بوفاه وتمکین در خلوتگاه احسانی و تمکین بنشانی در وقت نشور و بعث از قبور … برای جنات … رضوان
قرین صالحان ورفیق مقربان گردانی و در مقام طهور انوار و بروز اسرار شراب طهور پیمان و جت … دیدار وفای ای
آیت مضمون الحمد فرمود توفنی مسلما والحقنی بالصالحین اما پایان احوال یوسف علیه السلام از علل علکیا
انتقال و زوال آورده اند که یوسف علیه السلام بعد از آنکه بر دعا برکان صدق و صفا نهاده بجناب قدس کبریا
و اجابت دعا مستغنی گشت برادرا از طلب کرده نیز وخود نشستند و خطبه وداع برایشان خوانده و بهود را که اند از فرا
و آثار نجابت در ناصیه او بیشتر مشاهده میفرمود بامارت و ریاست بنی اسرائیل با اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب
فرمود و همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نمود و اولاد یعقوب علیه السلام وصیت وی قبول نموده
پرسیدند که بعد از تو احوال متعلقان و دودمان رسالت در رسالت شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و یکی خوا
الی … جواب داد که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آبای خود را لازم شمارید که باری سبحانه و
تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام شما را به وفق مرام با تمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بمدت قلیل از زمان
اندک جباری ستمکاری و ظالم قهاری از تاریخ اسباط عمالقه قبطیه بر مالک مصر مستولی شود و از غایت عجز و غرب
گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت چهارصد سال قادره والجلال جل جلاله او را در فرمان دهی مهلت دهد و جمیع
بنی اسرائیل را در قید عبودیت و ذل بندگی کشد علامت آن بدکردار آنست که این خورس شنید که در خانه … مالش

